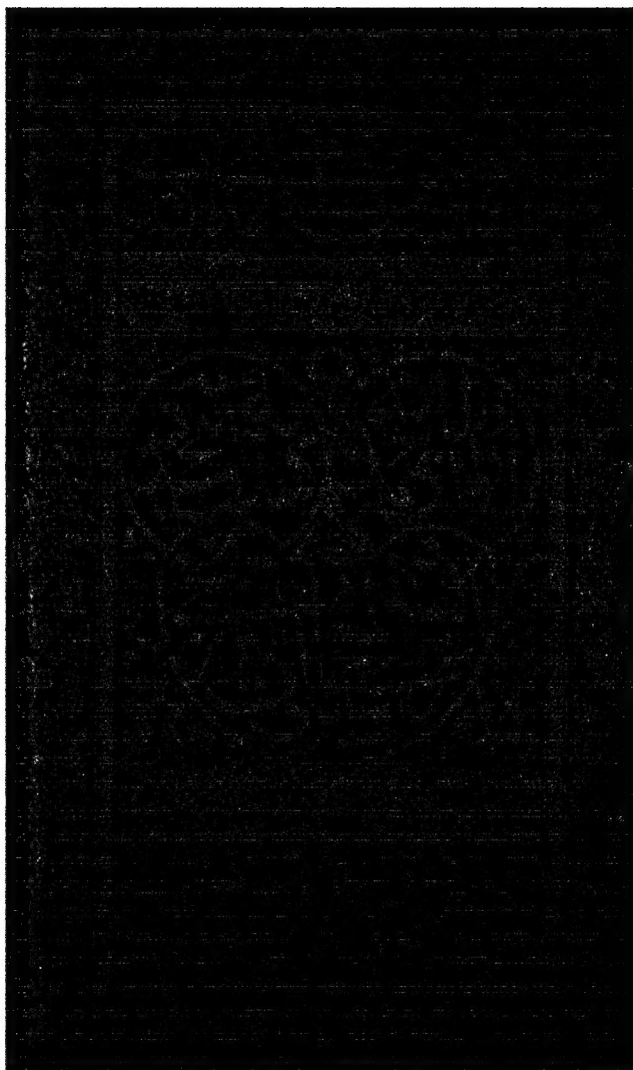


TIGHT BINDING BOOK
Text cut

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190083

UNIVERSAL
LIBRARY



مختصر فہرست کتب تصوف موجودہ کتب خانہ تجارت مطبع مجتہائی دہلی

احیاء العلوم عربی کشتوری	اسول السباع عربی مترجمہ	بحر الحقیقت اردو اصلاح نفس
انیس الارواح ملفوظات حضرت	فارسی از مولانا فرید الدین زراوی	مین عجیب کتاب ہے
نور عثمانی از شیخ مرتبہ حضرت	خلیفہ حضرت نظام الدین اولیا	بحر العلم شرح مین العلم اردو
نور معین الدین چشتی رسالہ	رحمتہ اللہ علیہ	بحر المعانی مصنفہ حضرت سید کی
سرالعارفین ترجمہ اردو دلیل	انیس الغراب مصنفہ حضرت شاہ	رحمہ اللہ
العارفین -	قطب عالم پند دی -	پند نامہ حضرت شیخ فرید الدین عطار
اسرار الاولیا فارسی ملفوظات	انوار التہذیب منظوم	پیرا مین پوینی ترجمہ اردو ششوی
حضرت بافرید گنج شکر مرتبہ	اخلاق ناصری فارسی	مولانا دم منظوم کامل -
حضرت پیر رحمتی حرر	ارشاد رحمانی ملفوظات حضرت	پہاوت اردو جہا کا ملک جہا کی
افضل الفتاویٰ ملفوظات حضرت	قطب دران حضرت فضل الرحمن	تختہ الاسرار از مولوی ولی اللہ
سکھان نظام الدین اولیا مجتبوی	گنج مراد آبادی -	ذکر الاولیا فارسی از حضرت شیخ
آبسی مرتبہ حضرت امیر خسرو	اخلاق محسنی فارسی -	فرید الدین عطار - رحمہ اللہ
آداب الصالحین رح رسالہ	انوار العیون فی اسرار المکنون	ذکر الاولیا اردو مطبوعہ
رفیق الطلاب الباب ثلاثہ وغیرہ	امجد زوشیب و حکایات اصغیرہ	بہی بجلہ -
اخلاق جلالی فارسی	زبان اردو -	تختہ العشاق منظوم از حاجی
انوار الانبیاء فی اسرار الانبیاء	ارشاد محمدی از مولانا شیخ محمد حسا	امداد صاحب
از حضرت مولانا شیخ عبدالحق	محدث تھانوی رح	تھا تہ رشیدی -
محدث دہلوی رح اللہ تعالیٰ	ارشاد و مرشد از حاجی امداد صاحب	تختہ اولیاء حاجی منظوم از مولانا
انیس عاشقین فارسی مجتبائی	اردو و مجبائی -	عبد الرحمن حاجی فارسی
در بیان معرفت تصوف از مولانا	انوار احیاء فارسی از مولوی حکیم	تختہ عاشقین گلان مع تختہ
حسام الدین مانگپوری -	وکیل احمد صاحب کند پوری	العارفین اردو -
ارشاد الھادیین فارسی از قاضی	انیس الاشباح ترجمہ اردو سوس	ذکر الفقہاء اردو - دہلی
تھار احمد پانی پتی رح	الارواح ملفوظات حضرت خواجہ	ذکر الاشباح اردو - لاہوری
است ترجمہ کیمائی	معین الدین چشتی رح	جذب القلوب الی دیار المحبوب از
	ارشا	حفہ - ششہ - المجر - دہلی -

صِحْتِ نَامِیْنِ الْوَلَا اَحْمَدِیَّة

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶	۱۲	مُکَل	مُکَل	۲۸	۱۴	بکال	بکَل
۷	۱۳	انزُمَة	اَزْمَة	۳۰	۸	بعضہا	بعضہا
۷	۷	مُتَخَلِّقُون	مُتَخَلِّقُون	۳۱	۱۴	صحت	صحت
۸	۱۷	تَنْزِلُهُ	تَنْزِلُهُ	۳۲	۲	ساراند	سالارند
۹	۳	ابراہیم	ابراہیم	۷	۱۳	داول	داواول
۱۰	۱۹	ستین	استین	۳۳	۸	تفصیل	تفصیل
۱۲	۱۶	ام	ایم	۳۶	۱	صورت	در صورت
۱۳	۱۱	است کہ	است	۴۱	۶	آوردند	آوردند
۱۶	۲	وامعارف	والعارف	۴۲	۱	نخی دارند	مے دارند
۷	۱۵	اعطی	اولیاء و علی	۷	۲	کمال	کلام
۱۷	۱۴	عین الیقین	عین الیقین حق الیقین	۴۴	۴	از	ازد
۲۰	۱۶	پیشتر	بیشتر	۴۵	۱	وہم	واوہم
۲۱	۵	داین	وآن	۷	۱۲	اگر	
۲۴	۳	مجید	مجیدہ	۵۲	۱۰	العاقیة	العافیة
۲۵	۶	بغیر	تعبیر	۷	۱۱	نمود	نمودن

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۴	۱۶	مبارک	مبارک	۶۶	۹	تشکیکاتیکہ	تشکیکاتیکہ
۵۵	۱۸	نصب	نصب	۶۷	۱۶	اگر	اگر حقیقت محمدی
۵۹	۷	باقتدار	باقتدار	۷۷	۱۲	تفسیر	تفسیر
۶۰	۹	نمودہ	نمودہ	۸۱	۱۰	تختین	تختین
۶۱	۱۶	جنب	جنب	۸۳	۱۸	دوری	دوری
۶۵	۱۸	قوم انحضرت	قوم انحضرت	۹۲	۳	جبر	حضرت جبر

صحت نامہ حواشی انوار احمدیہ

۷	۹	فریقین	فریقین	۳۹	۱۰	الولایہ است	الولایۃ
۸	۱۹	مبالغہ	مبالغہ	۴۰	۱۹	شمارا	شمارا
۱۱	۲۸	را	را	۵۸	۹	باسم	باسم اند
۱۳	۲۲	دلی ص	دھسل	۸۷	۷	خود غیر	خود غیر
۱۵	۶	لقب	نصب	۸۶	۲۱	دین	ازین
۱۷	۷	برائے	برائے	۸۷	۲۲	مترضین	مترضین
۱۸	۲۱	وجہان	فقدان	۸۸	۲۳	مترضین	مترضین
۱۹	۲۱	وجہان	فقدان	۸۹	۲۴	مترضین	مترضین
۲۰	۲۱	وجہان	فقدان	۹۰	۲۵	مترضین	مترضین
۲۱	۲۱	وجہان	فقدان	۹۱	۲۶	مترضین	مترضین
۲۲	۲۱	وجہان	فقدان	۹۲	۲۷	مترضین	مترضین
۲۳	۲۱	وجہان	فقدان	۹۳	۲۸	مترضین	مترضین
۲۴	۲۱	وجہان	فقدان	۹۴	۲۹	مترضین	مترضین
۲۵	۲۱	وجہان	فقدان	۹۵	۳۰	مترضین	مترضین
۲۶	۲۱	وجہان	فقدان	۹۶	۳۱	مترضین	مترضین
۲۷	۲۱	وجہان	فقدان	۹۷	۳۲	مترضین	مترضین
۲۸	۲۱	وجہان	فقدان	۹۸	۳۳	مترضین	مترضین
۲۹	۲۱	وجہان	فقدان	۹۹	۳۴	مترضین	مترضین
۳۰	۲۱	وجہان	فقدان	۱۰۰	۳۵	مترضین	مترضین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُ أَلَمَ بِشَيْءٍ وَهَذَا لَيْسَ

أَلَمَ وَاللَّهُ أَلَمَ بِشَيْءٍ وَهَذَا لَيْسَ بِشَيْءٍ وَهَذَا لَيْسَ بِشَيْءٍ



أَلَمَ وَاللَّهُ أَلَمَ بِشَيْءٍ وَهَذَا لَيْسَ بِشَيْءٍ وَهَذَا لَيْسَ بِشَيْءٍ

مُطَبَّعٌ فِي مَكْتَبَةِ
 دَارِ الْمُطْبَعَةِ

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و واحدی را سرزد که وجود را آئینه تجلیات ساخته و شهو را در دیده بصیرت از قیود
 تعینات پرداخته و وجود را در مقامات تجلیات ذات او بار نیست و شهو را
 در آئینه تعینات او سر و کار فی صفاتش عین ذات است مگر از حیثیات تعینات
 انصافش بذات مبدء کائنات است گرنه در مقام ذات و کثرت مر رسولی را
 زبید که شاید حقیقت محمدی را علیه محبوبیت و محبت پوشانیده و آفاق حقیقت
 احمدی انوار ذات بیچونی درخشانده شهباز فضای مشرقین و مغربین چلک نشین
 قاب قوسین سید اولاد آدم اصل وجود فرع عالم صلی الله علیه و علی آله و صحابه اجمعین
 اما بعد میگویی فقیر و کیل احمد نقشبندی مجددی عفا عنهما
 ره بطرفه السرمه کی چون طبیعت مردم از جوهر شناسی حقائق و معارف ساده میباید
 قبض احیان بدام مکر شیطانی افتاده بناخن لثه و عناد و شورش فساد دل اهل الله را
 که مرجع کمالات صوری و معنوی باشند می خراشد آیین جا است گجراتی عبث
 در انکار کلام متعارف نظام سلطان طریقت بر بان حقیقت کاشف اسرار
 سبع شانی بحر موج همه دانی شمع بزم عرفانی مقتدای ارباب معانی امام ربانی

حضرت شیخ احمد سہندی مجدد الف ثانی قدس سرہ الودعی افتادہ تب و دمان
را بہ کلمات مرخرفات از سبب ہشتم کشادہ بآنکہ اوراد را کی کجاست کہ بال
طیرانی دہر ہوائے نکاتش بزم وقوت تحیل کو کہ در حوال کعبہ ضامنیش طوافی کند زنگار
جہالت آئینہ خیالش را نہ چنان مظلم کردہ است کہ غیر ضلالت و گمراہی حرفی
بزرز بانس آید و در اعضا^۱ جہل مرکب نہ بوجہی اور از گلشن بدایت دور افگندہ
کہ گاہے بکلمات حق تر نرم نماید ۵

آن مجد که داشت احمد نام	آن خنک محیط بحر آ شام
آسمانی است بر مرده پروین	بوستانی است بر گل و نسیرین
رحمت ایزدی بجانش باد	لعنت حق بدشمنانش باد
هر که او دشمن خدا باشد	دشمن جمله او سیا باشد

چون خود را دید که یاده گویش را از حرکات مجنونه انکارند و سنجید که بهیوده
مقالتش را مثل پرگاه بقایله کوه شمارند از کتب بات شریف عبارات چند را
حسب فهم کاسد خود تعریب نموده با ده هزار روپیه پیش سید محمد برزنجی فرستاده
که حسب مرام او جواب نگارد تا بذریعہ این تحریر دست آویزی شکرست بدست آرد
برزنجی این عیبه را از مغتنمات انگاشته رساله قبح الرند بکمال جد و جهد نگاشته
و در توہین و تمجید حضرت مصلح و قیقہ از دقائق فرو گذارشته مگر قاضی و مفتی
مدینہ طیبہ با وصف الحاح برزنجی بر دراضی نگردیدند و از مهر و دستخط آبا و رزیدند
پس برزنجی بکہ معظمہ رسیدہ از مفتی و قاضی و دیگر علما حرم محترم التجار مہر و دستخط
نمودہ مگر احدی از علما مشارالہم بالنیان بیسوئی او التفات نفرمودہ چارناچار

از سؤقیان که معرفتی و تهرتی نداشتند آن رساله را حسب مرام خود بجهود و دستخط
مستعمل کنانیده پیش گجراتی فرستاده گجراتی ترجمه بشماش نموده و اموری چند بر آن
افزوده مکاشف الاسرار نامش نهاد و درین رساله بهامنی گرفتار و از عجز و زاری
بیزار بوده زبان ثلثت بر حضرت امام ربانی کشوده و لب و دمان را بدشتام زشت
و تکفیر و تقبیق و ضلال آلوده ۵

یارب چه بلای است که در دین خبیان ۶ دشتام ضلال است و شکر خنده حرام است
تجاری از انس ابی هریره روایت می کند ان الله صلی الله علیه و سلم قال عن الله
تبارک و تعالی انی قد باذرت فی العالمین کلمه یعنی هر کسی که امانت ولی خدای تعالی
کرد پس از وی تعالی جنگ کرد ازین حجر کلمی در زوایر میفرماید این وعید شدید حق
را بخوار و معاندین اولیاء الله واقع است اینچنین کس از فلاح محروم است بلکه بر کفر
خواهد مرد و قول زرش نیز چنین است در فتاوی بدیعی است که از استخفاف عالم زن
مطلقه گرد و گویا این را قائم مقام زوت گردانیده ۵

و اعظم در میگذرد از پائے درآمد ۶ با ذر و کسان هر که در افتاد و بر افتاد
این عساکر گوید که گوشت علما مسموم است و آنچه عادت باری تعالی در پاداش
منقصیدن واقع است معلوم است کسی که نسبت عالم ارتکاب بی ادبی کند قبل از
طبی قلبی میرد پس گمانیکه از علم باری تعالی می ترسند باید که از نقد یا عذاب الیم خا باشد
بیج قوس را خدا سوا نکرد تا دلی صاحب دلی نابد در رو ۶
در زوت اقلوب گفته هر که منتقبتی و مقامات عارفان را متکبر شود
احسن حال او ضعف یقین است و بدترین احوال او کفر و نفاق و کینه

رساله مذکور
نامش مکاشف الاسرار
است و درین رساله
بسیار از عجز و زاری
بیزار بوده و زبان
ثلثت بر حضرت
امام ربانی کشوده
و لب و دمان را
بدشتام زشت
و تکفیر و تقبیق
و ضلال آلوده
و یارب چه بلای
است که در دین
خبیان و معاندین
اولیاء الله واقع
است اینچنین کس
از فلاح محروم
است بلکه بر کفر
خواهد مرد و قول
زش نیز چنین است
در فتاوی بدیعی
است که از استخفاف
عالم زن مطلقه
گرد و گویا این
را قائم مقام
زوت گردانیده
۵ و اعظم در
میگذرد از پائے
درآمد ۶ با ذر
و کسان هر که
در افتاد و بر
افتاد این عساکر
گوید که گوشت
علما مسموم است
و آنچه عادت
باری تعالی در
پاداش منقصیدن
واقع است معلوم
است کسی که
نسبت عالم ارتکاب
بی ادبی کند
قبل از طبی
قلبی میرد پس
گمانیکه از علم
باری تعالی می
ترسند باید که
از نقد یا عذاب
الیم خا باشد
بیج قوس را
خدا سوا نکرد
تا دلی صاحب
دلی نابد در رو
۶ در زوت
اقلوب گفته
هر که منتقبتی
و مقامات
عارفان را
متکبر شود
احسن حال
او ضعف
یقین است
و بدترین
احوال او
کفر و نفاق
و کینه

عقوبت او حرمان وجد و فقدان شهود ۵

ما آنگینه ایم شویم از شکست تیز به آزار یابد آنکه بود در شکست
نقل است جوانی بر صوفیان انکار داشت روزی ذوالنون مصری گشتی
خود را بوی داد که بر فلان نان بانی برده بیک دنیا گرد و کن چون نزد او رفت
بگرد گرفت پیش شیخ آمد و ماجرا عرض کرد گفت پیش جوهری بر تاقیت کست
جوهری هزار روپیه قیمت کرد شیخ گفت علم بحال صوفیان چون علم نان پز است
بدین گشتی جوان انتباه گرفت و مخلص شد کفر این است که این گجراتی
از عین عرفان هم خبر ندارد و مگر خود را عارف می شمارد و با وصف که بر صلیح صوفیه
صافیة قدس الله اسرار هم الوافیة صلاگاه نیست لیکن تجربه بر بغوات مغز فزات
خویشتن را از متصوفین متاثرین می انگارد بنای تصوف بر تزکیه نفس نهاده
اند نه بر قیل و قال و اساسش بر قناعت بقا و حضور قلب و تواضع و انکسار
داشته اند نه بر جنگ و جدال ۵

تو نقش نقش بندان را چه دانی ؟ تو شکل و پیکر جان را چه دانی
گیاه سبزه اند قد بباران ؟ تو خشکی قدر باران را چه دانی
هنوز از کفر و ایمانت خبر نیست ؟ حقانتهای ایمان را چه دانی
از ملا عبد الرحمن جامی پرسیدند که سبب چیست که شما از تصوف کم می گوئید
پیا نسیم گفتند این راه جستجو است نه راه گفتگو حضرت جنید فرموده این تصوف
بقیل و قال نگرتم و این علم را بجنگ و جدال بدست نیآورده ام بلکه از گرسنگی و
ترک دنیا و مجاهدیه یافته ام حق این است که قدر این گل ندانند تا آنکه بنوید

حرام و قول کلیم اللہ علیہ السلام را کہ در مناجات گفته اَتَعْلَمُ کُنَا بِمَا فَعَلَ الشَّيْطَانُ مِنَّا اَرْحَمُ
 لَا اَفْتَنَّاكَ بِرُخْوَانِ اَرِيحَا بِهَمْ نَفَرًا وَنَمِيعُ کُنْ قَوْلُ خَلِيلِ الرَّحْمٰنِ رَا حَالِیَ السَّلَامُ کہ در جواب
 مَنْ فَعَلَ هَذَا اَلْهَتَا يَا اَرْحَمُ فَرَمَوْ بِنِ فَعَلَهُ کَیْنِمْ مُنْ بَنُکَرُ وَبَرِنْ هَمْ قَنَاعَتِ مَنْ حَیْثُ
 قَوَّجَلَتْ بَرْدَا اَنَامِلَهُ بَیْنِ لَدُنَّی وَحَدِّكَ الرَّحْمٰنِ حَقِّ بَدَلَتْ کُوَاجِدَهُ مَلَا خَطَهُ نَمَا وَبَرِنْ هَمْ
 اَتَعْلَمُ مَنْ عَیْنِکَ دَوْرِ بَرِنْ حَرِیْمِ اَنَصَافِ دَاشْتَه کَرِیْمَه تَعَالٰی عَکَ الْعَرْشِ تَلَاوَتْ فَرَمَا
 بِسَ چنانچه درین نصوص سلوک راه تاویل لازم است کلام مشایخ عظام را که نام بان
 و وارثان انبیاء کرام اند علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات نیز از خطا هر حرف نموده بر محال
 فرود آر فَاَتَمُّ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ حَاشَاهُمْ اَنْ یَّجَالُفُوا فِیْ اَمْرِهُمْ
 حَرِیْفَانِ بِیَمْ قَدَمِ بَا هِمْدَانِ وَتَشْنَانِ که به حفظ مراتب نخواستند و سیرار را با عیار بر ملا
 بهمانا و جوش این است که چون بمشاهده آفتاب جمال بیتاب گشته عنان اختیار دوست
 دادند ساقی ازل از رخساره محبت بکمال خفا و استتار جرم پوشش با در جام جان شان انداخته
 ایشان را در غلوت گاه انس کشید پس در حالت سکر و بخودی قدم ایشان لغزش نمود
 و افتاد و چنانچه افتاد اند که گستاخاد بر بسا و فریفتند و بچرخ گفتند باز چون محبوب مشوه ساز کرشمه باز
 جلوه ناز در میان آورد و نقاب استغنا و کبر را بر روی انداخت پس بحر تواج مستی از توج
 باز ماند و زورق هستی ایشان را از عثمان لاهوت باطل اسوت انداخت اینک
 بزوال سکر و بخودی آثار عبودیت و استار بشریت را دریافته و حقائق اشیا را
 کما هی شناخته بلو از مبنی و آداب سرافکندگی بَجَازِلْکَ اِنِّیْ نَبْتُ اِلَیْکَ بَرِّ زَبَانِ اَمْرُو
 کاتبی نیاز است قَتِی نَا زَیَا اِنَّمَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَنْفَعُوْا الصَّلٰوةَ وَ اَنْتُمْ سَکَارٰی
 میسر مقام اول است و کریمه فَاِذَا اَظْمَأْنَنْتُمْ فَاَقِمْوْا الصَّلٰوةَ مشر مقام ثانی کی

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از ملوک پیشین بر توشن سپهر قرین بر سرستی بگذاشت مست گستاخانه بملک خطاب کرد و
گفت ای ملک این اسپ خود بمن بفروش ملک ز راه و قارلب بجواب آن بگشود و چون
بدولت سر رسید حکم داد تا آن مست را حاضر کردند همان مستی او پرواز کرده بود و آب سرخوی
او بر خاک ریخته آداب بندگی بجا آورد و واد مع و شناد ادلک پرسید که سمنند باد سپاهی
ما را میخیز گفت شایا آنکه خریدار او بود از اینجا رخت بیرون کشید و آنکه حریفان گشتن
بود مهره اقامت بر چید اکنون که تواند چنین جرات نمود و گلگون شاه را که تواند خرید
ملک بجنید و آن اسپ برق رفتار بوی بخشید جان برادر پاره از تنگنای عقل بیرون
ای و اندکی از خود بینی و خوشیستن پرستی بای بیرون گذارتا بسر منزل مقصود رسیدی
قال بعضی ملحدان از معجزه انبیاء و کرامت اولیاء منکر اند همچنین عقاید باطل این
قوم بسیار است اما در ملک هند در قصبه سهند از طائفه مذکوره در وقت چهار انگیر باد شاه
پیدا شده بود که دعوی باطل بسیار می نمود و لافهای دروغ میزد که در آن ارشاد
انبیاء هم سری ایشان نبود و امانت انبیاء و اولیاء و علمای فرمود و این همه بمریدان خود
می نوشت چون باد شاه آنوقت بعضی ازین عقاید خبر یافت ریش را کندید و بر قلعه
گودایار قید نمود **قول** این چه طغنه بی سرو پای و افزای بی اهل است که بر فتراک
اهل الله بر بسته

خدا که خواری اهل وفا نخواسته باشد + چرا تو خواسته باشی خدا نخواسته باشد
صلواته علیه مجدیه را از ملحدان منکرین معجزه انبیاء و کرامت اولیاء گفتن منسوب
به عقیده باطل نمودن جل را در حرکت و اضطراب بآورد
چون ستین همیشه چنینم ز چین پرست یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پرست

در سکر خافل سید اشتند در عین سستی بمن قصه را به بادشاه عرض کردند و گفتند که شما اعتقاد دارید
 که حضرت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنہ و ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنہ و ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنہ
 افضل نوشته است ازین سخن بادشاه جفا کشیده برای تحقیق این سخن حضرت ایشان را از سبزه
 طلبید و حضور خود این واقع را پرسید ایشان دیدند که بادشاه در سکر است حقائق و دقائق
 سخن را نمی فهمد تنزل کرده جواب میانه قریب بفهم عام گفتند که من خود را بر سگ فضل ننیدم
 چگونه بر حضرت صدیق اکبر خود را افضل گویم اما چون عالی و عروجی وار و شده بوبیخ خود
 محضی نوشته است صحت سقم آن را معلوم کنند بحال دشمنان از نا فهمیدگی بحضرت بادشاه
 معروض داشته اند جوابش بسیار است آسان تر جواب آن است که بادشاه مرا بعد از پنجاه
 سال مروریاد کرده بحضور خود طلبیده آمد و از مقام امیران و شاهان را در گذشته ایست
 قریب شما ایستاده ام نمیتوان گفت که من از پختناری و ده هزاری افضل شدم مقام
 همان خانه کهنه است که در سهرزد معروف است بعد از مدتی یکبار مرا بحضرت بادشاه
 رسانیدند و از مقام امیران گذراینده بشما مقرب ساختند و بمن مان تنزل کرده
 بخانه خود میرود و تمام عمر در مقام اصلی خود می باشم وزیران شما همیشه از مقربانند
 مثل ما در عمری یکبار برای حاجتی آمدم و رفتم بهم چنین صحاب کرام همیشه از مقربان حضرت
 پیغامبران مثل طالبان و تمام عمر یکبار بحضرت رسیدیم و حاجت خواسته زود و جمیع گویم
 و در مقام اصلی خود مانده ایم تا زمانه ام ازین جواب ساده بادشاه خوشوقت شد ایشان را
 با عزت و اکرام رخصت کرد و دشمنان دیدند که شیخ ازین بلا خاص غلبه ای دیگر ترتیب
 دادند و مکر را آغاز کردند و بادشاه در عین سستی گفتند که شیخ احمد انقدر مردان دارد و اگر خواه
 دعوی دشاهی کند و در تواریخ نوشته اند که فلان شیخ با دشاهی برور گرفت و خود بادشاه

گشت آیین سخن بادشاه بر رسید و ایشان را حبس فرمود و تصامع میزدی این بود تا ایشان
ترقی نموده بمقام اعلی رسیدند و اهل حبس هم از ایشان مستفید شوند آری طالبان صادق
شیخ کامل را بخود جذب می کنند مشغول است که حضرت مجدد روح روزی فرمودند که
ای من خمیس و ستین بر من بلا خواهد آمد که از من ترتیب جلال نخواهد شد متعاقب کمالی
که بی نظیر و بی نهایت است بی این محنت و مصیبت مرا میسر نخواهد شد به تقدیر الهی
و صدق این مکتشفه حاسدان فتنه انگیزی کردند تا آنکه بادشاه ایشان را حبس کرد و
در آن حبس یکمالات عالیہ رسیدند و کافران محبوس را مسلمان کردند و می فرمودند
اگر بادشاه بر من غضب مینکرد این مجبوسان کی از شادی یافتند و حسن بدرجات عالی و
مقامات متعالی کی میرسیم آیین سببها حضرت مجدد روح از بادشاه راضی بودند و او را
بد و عاذ کردند و فرمود را بخوانند بعضی از صوفیان ایشان خواستند که بادشاه ضرر
رساند آنها را و خواب میداری منع کردند و گفتند که بدی بیادشاه بدی تمام خلق است که
یک بیادشاه ضرر رساند من از وی بیزارم

قضا از خاک ظالم رفته رفته : کند تعمیر و لهای شکسته

قال یکی از دعوی های او این است که من مجدد و افشانی ام اگر چه بر سر هر مائت مجدداً
گرفته است اما مجدد مائت دیگر است و مجدد الف دیگر چنانکه میان مائت و افشانی فرق است
و یحیی در مجددین نیز فرق است بلکه زیاده از آن بر سر هر مکتوب او همین دعوی است این
خلاف حدیث است **قَالَ لَيْسَ بِنَبِيٍّ كَانَ اللَّهُ عَلَيْهِ ذِكْرُكَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَبْعَثُ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ كُلِّ**
سَنَةِ مُنْجِيًّا وَذَلِكَ مِنْ بَيْنِهَا یعنی مجددان است که بر هر صدی حق تعالی برمی انگیزد و در این
امت مروج شخصی را که تجدید کند برای آن امت مروجین را پس دعوی او خلاف حدیث است

[illegible]

مجدد برصد سال خواهد بود نه بر هزار سال برین دعوی هم دلیل نیست که در مجدد دانه و
 در مرتبه فرق است این دعوی هم باطل است که آنچه درین مدت فیضان بامتان رسد از
 توسط مجدد باشد اگر چه در آن وقت اقطاب غوث و ابدال او تاد و بجا و نقبا بوده
 باشند و این دعوی او نیز باطل است که دلیل نه دارد و قصد او درین دعوی آن است که
 سلاسل مشائخ برهم زند **اقول** چون شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام
 اقامت قیامت باقی خواهد بود و بسبب مرور و مرور مداومتی در دین پیدای شود
 مصلحت الهی مقتضی شد تا بر سر هر مائه مجدد دین پیدا کند تا تجدید مراسم دین متین نماید
 و گری از احوال عالم و عالمیان کشاید حضرت مجدد علیه الرحمۃ چنانکه بر مائه بود و هم چنان
 بر سرف و دوره الف از دوره مائه قوی باشد و قوت تجدید حضرت مجدد در جمل قوت
 بود و لهذا اباب علم حضرت ایشان لمجد الف ثانی گویند و بمقام خود بیان شده است
 که مجدد را بقرینه حال مجدد میگویند پس بقرینه حال حضرت را مجدد الف ثانی گفتند
 و در حدیث انکار یعنی یافته نمی شود که مجدد الف نخواهد بود بلکه در حدیث لفظ کلیه واقع
 است و کلیه مجموعی باشد گاهی افرادی اگر کل افرادی مراد گرفته نشود بر صدر هر مائه
 مجددی خواهد بود و اگر مجموعی مراد داشته باشد بر سرف مجدد خواهد بود و این معنی
 ظاهر است که چنانکه در مائه الف فرقههاست همچنان در میان مجدد مائه و مجدد الف
 چه مجدد مائه را همین قدر لیاقت کافی است که آنچه در عرصه صد سال مداهنت واقع شده
 آنرا دفع کند یا درین مائه آنچه ضرورت داعی باشد بآن توجه گردد یا آنکه فیض او در مائه ساری
 باشد و مجدد الف را لیاقتی در کار است که در امور مذکوره بالا به تبحر امور قوتی داشته باشد
 تا هزار سال کافی باشد پس ظاهر است که قوت مجدد الف افزون تر از قوت مجدد

وَالْأَقْصَالُ وَالتَّلْبِيسُ بِالْأَحْوَالِ وَالْمَوَاجِدِ وَالتَّجَلِّيَاتِ الظُّهُورَاتِ فَيَطْلُبُونَ أَهْلَ الْأَعْلَامِ وَالْمَعَارِفِ وَدَلَّاهُمْ الْعُلَمَاءُ وَوَرَّاهُ الْمَعَارِفُ الْأَوْلِيَاءُ بَلْ هُوَ بِالنَّسْبَةِ إِلَى تِلْكَ الْعُلُومِ قَتْنٌ وَفِي تِلْكَ الْمَعَارِفِ كُنْتُ ذَلِكَ الْفَقِيرُ زَيْنَ عِبَارَتِهَا
 او برائمه اربعه وعلماء کرام واولیا عظام لازم می آید که بدون شاهد کتاب سنت جامع
 است کسی چگونه قبول نماید علاوه برین اگر علوم و معارف بزرگواران قشر است علوم و
 معارف ایشان بسیار است بمانند نقص همه علماء و انبیاء لازم می آید که در سلف اول
 گذشته اند و هر که انبیا و علماء علم ایشان را بنظر حقاقت نکرد و یا ذکر ایشان با نمانند
 کافر شود و بجای دیگر بر عکس این میگوید که چنانچه انبیا علیهم السلام علوم از وی میگیرند همچنان
 اولیا آن علوم را از اصل خدای کنند و علماء آن علوم را از شرائع اخذ کرده اند و بطریق اجمال
 آورده اند همان علوم است چنانچه انبیا را تفصیلا و کشف حاصل میشود ایشان را نیز بر همان
 پنج اصل میشود اصالت تبعیت در میان است این قول دعوی او را که بالا کرده بود در میکند
 چون علوم و معارف انبیا و اولیا و علمای با شد و فرق اصالت تبعیت در میان بود پس علوم
 و معارف کسی که در این علوم علماء و درای معارف اولیا باشد حکم او چه خواهد بود و چون همان
 علوم است که انبیا علیهم صلوات از وی گرفته اند و همان علوم است که اولیا از الهام میگیرند
 و علماء از شرائع اخذ می کنند از اینجا تحقیق گشت که علوم و معارف انبیا و علمای با شد و فرق
 اصالت تبعیت در میان است و علوم و معارف او مخالف ایشان است پس سبکه علوم و معارف
 ایشان را بنسبت علوم و معارف خود قشر دانند و علوم و معارف خود را لب خوانند اما نمانند علماء
 و معارف انبیا و اولیا و علماء کرده باشد چنانچه خود قائل شده **اقول** حضرت محدث
 علیه الرحمه در مکتوب چهارم از جلد ثانی که بمیر محمد نعمان صدور یافته می فرماید بدانند که علم این

لایق است
 از خود

مع
 ب
 ب

عجارت از شهود آیات است که افاده یقین علمی نماید این شهود فی الحقیقت استدلال است
 انشا بر مومنین آنچه از تجلیات و ظهورات و مرایای آفاق نفوسیه شود هم از قبیل
 استدلال اثر مومنین است اگر چه آن تجلیات را تجلیات ذاتیه نامند آن ظهورات را بی کیف
 خوانند چه ظهور شیء و در مراتب حصول اثر نیست آن آثار آن شیء بمحصل عین آن شیء پس سیر
 آفاق و انفسی تا مقدم اندا سره علم الیقین بیرون نکشد و غیر از استدلال را اثر مومنین
 آن نباشد **فَاِنَّ لِلّٰهِ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی سُبْحٰنَهُمْ اَیَّاتٌ فِی الْاَفَاقِ وَفِیْ اَنْفُسِهِمْ حَقٌّ یَّبْیِّنُ لَهُمْ اَنْهُ الْحَقُّ**
 دیگران سیر آفاق را از علم الیقین دانسته اند و عین الیقین حق الیقین و سیر انفسی ثبات ده
 و بیرون انفس سیر نگفته **ع** آن ایشانند من چنینم یارب .
 میدانند که حضرت حق سبحان تعالی بدهنده از بنده نزدیکتر است پس از بنده نا حق جل جلاله
 در جانب قربیت سیر دیگر مختل است که محمول قطع آن منوط است این سیر ثالث نیز
 فی الحقیقت مثبت علم الیقین است هر چند از دائره ظلیت بیرون است اما از شا بنه ظلیت
 پاک و برانیت زیرا که اسما و صفات الهی جل سلطانها فی الحقیقه ظلال حضرت ذات تعالی
 و تقدس هر جا خوب ظلیت است داخل آثار و آیات است پس ایشان از همه سه سیر علم الیقین
 یک سیر اول مخصوص بعلم الیقین ساخته اند و سیر دوم آنرا حاصل عین الیقین گردانیده اند و
 سیر ثالث بساخته اند دائره علم الیقین تمام خود عین الیقین حق الیقین هنوز پیش است
ع قیاس کن ز گلستان من بجا مرا از عین الیقین حق الیقین چه گوید و اگر گوید که فهم
 کند و که دریا بدین معارف از حیطه ولایت ارباب لایت در رنگ علما رطوبت و دریا دراک
 آن عاجزند و دور که آن قاصرین علوم مقنن من مشکوٰۃ انوار بنوب اند علی اربابها الصلوٰۃ
 و السلام و نتیجت که بعد از تجدید الف ثانی بتجسس و راشت تازگشته اند و بطوات ظهور یافته

کذا
الفرق
ببین
بدا

صاحب این علوم و معارف مجد دین الف است که اینجمله علم الظاهرین و علم المعارف فی الفی
تعلق بانبات و الصفات و الافعال تنبسط بالحوال المولود و الجلیات و الظهورات فتعلق
اشعاع المعارف و العلوم و لا علوم العلماء و لا معارف الاولیاء بل علومهم حق لا ید
بالنسبة الی تلك العلوم فتشعق تلك المعارف کتب ذلك النشیر بسمجانه المکمل
و بداند که بر سر هر ماده مجدوی گزشته است اما مجد و ماته دیگر است و مجد و الف دیگر چنانچه در بیان
ماته و الف فرق است و مجد دین اینها نیز همان قدر فرق است بلکه زیاده از آن مجد و الف
است که هر چه در آن مدت از فیوض باستان برسد توسط او برسد اگر چه قطاب و تادان
وقت بودند و بدلا و بجا باشند **س** خاص کند بنده مصلحت عام راه انتحی اعتراضی که متر
کرده منی بزنا فیهی است آنچه حضرت مجد میفرماید این معارف از حیطه ولایت ارباب ولایت
و مرتبک علماء ظاهرند و ادراک آن عاجزند ازین عبارت ظاهر است که ارباب ولایت که بزرگ
علماء ظاهرند بزرگ ایشان این معارف در نه آید و درین هیچ غیب نیست که پایه این معارف عالیه
همچنان است قطع نظر از قائلی که طائر ادراک بنگره بلندش نرسد هر سخنی از سخنان شایع
ظهری بطنی دارد و هر بطنی بطنی دیگر تا اول مقتضای فهم ظاهر عمل بجای نیارند از فهم بطن اول
نصبی نیابند و تا بر مقتضای فهم بطن اول عمل نکنند از فهم بطن ثانی بی بهره مانند و علی بن ابی حمزه
دلیل علی بن عقیل فهم دیگر تا آنگاه که بمنتهای بطون کلام برسند و امکان رسیدن بدان قوت
بود که امکان رسیدن بمقام محکم و درجه علم او باشد و از اینجا معلوم شود که محمول بمنتهای بطون
کلام الحمی حدیث نبوی مقدور کسی نباشد و اما کلمات شایع هر که اقتضای بطون اشارات
ایشان نماید و یا بسپایه از مارج و معارج محال فهم آن ترکی کند و قوت حصول بمقام محکم دارد
ممکن که بمنتهای بطون کلام ایشان سدیس هر گاه صاحبین علوم و معارف مجد و الف

باشد و آن سخن از حیث فهم اولیا که بزرگ علما نظر دارند خارج باشد چه پاک بود و از آن چه محذور
لازم آید و تشبیه معارف بایست عموماً در اصطلاح خارج است مگر لازم نمی آید **د**

من قرآن مغز را برداشتم * استخوان پیش سگان انداختم
و سوق عبارت حضرت مجدد روح ولایت بر اولیا زمان خود میکنند پس هیچگونه فضیلت
بر آنکه از بجه و غیره لازم نیاید و ازین کلام امانت منقصت انبیاء الله علیهم السلام فمیدانست
تا دانی است چه هیچ جاذبه انبیاء الله یافته نمی شود پس این تقریر را دادن چه اسلام است **د**
اگر اهل عالم کرد تکفیر * چراغ کذب نبود فروغ * مسلمانان نمی خورند در کافران دروغی را جواب میدهند
و آنچه تقریر دیگر در باب امانت انبیاء الله پیش کرده از تقریر اول خفیه تر است چه اصل مدعا
همین است که این معارف از حیث ادراک ارباب ولایت که در بزرگ علما نظر دارند خارج است
چون ازین تقریر امانت منقصت هیچ نبی از انبیاء الله لازم نیاید و ادعای مساوات غایب
و معارف انبیاء و اولیا و علما را با وصف آنها فرق هم پاینده بیان است هرگاه معجرات
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَفَضْنَا كَبَعْضَهُمْ عَلَى الْبَعْضِ بِإِذْنِ فَضْلِ رَسُولَانِ كَفَادَاتِ هِيَ لَيْسَ بِتَعَادُلَاتِ مَحَالَاتِ
و مقامات اولیا و الله و علما چه رسد **د** است بر مقتضای فیض ازل *
بعض از بعض فضل و اکمل در جمیع مواقع از تکفیر بزرگان دین احتساب کلی باید و الا
هر شب را فردای است **د**

چند حکیم عین صواب است و محض خیر * فرخنده بخت آنکه بسمع ضنا شنیدند
از مکتوبات ششم از جلد ثانی و مکتوب نود و چهارم از جلد ثالث مراد آن است
که خواجہ عالم صلی الله علیه و سلم ولایت ابراهیمی حاصل نکرده بودند و به ولایت خود متحقق گشته
بودند و بر غیب لغیب نرسیده بودند و آنچه برای حصول این دولت در دعای اللهم صل علی

هُجْرَ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَیْهِمْ تَا هَذَا رَسَالِیْ خَوَاسْتَنْدَ مُسْتَجَابُ نَشْدِ مَكْرَزِ تَوْسُطِ فِرْدَوْسِ كِی بَعْدَ اَز
 هَذَا رَسَالِیْ دَه وَ بَه رَا دِیْكَ كَسْب كَرْدَه خَوَاجَه عَالَمِ رَا صِلِی الشَّعْیَهِ وَسَلِّمْ بِلَوْلَایْتِ اِبْرَاهِیْمِی دُخْلَایْتِ
 مُحَمَّدِی وَغِیْبُ الْغِیْبِ سَايَنْدَ بَعْدَ اَز اَنْ مَقَامِ مَحْبُوبِیْتِ خَوَاجَه عَالَمِ رَا صِلِی الشَّعْیَهِ وَسَلِّمْ بَدَرْ بَرِ عَطِیَا
 رَسِیْدِ وَاظْهَارِ بَزْرِیْ خُوِش مِی كُنْدَ كِه مَقْصُودِ اَز اَفْرِیْشِ مِنْ اِیْنِ بُوْدَ كِه كَمَالَاتِ نَذَكُورَه خَوَاجَه عَالَمِ
 رَا صِلِی الشَّعْیَهِ وَسَلِّمْ حَاصِلِ یَدِ وَ بَرَكَاتِ حَضْرَتِ اِبْرَاهِیْمِی حَقِیْقِی نَا یَدِ وَ دَرِیْنِ چِنْدِ قَبَاحِیْتِ سَلَامِیْ اَیْدِ
اول آنكه خود بآنان مقرر کرده بود که در راه نبوت حیل و ملت و توسط نیست **دوم آنكه**
 حصولِ محبوبیتِ خلتِ محبتِ آن حضرت صلی الله علیه و سلم از کتابِ سنتِ اجماع است
 ثبات است و کمال همه بنیاءِ خواجه عالم را صلی الله علیه و سلم در شب تولدِ عطا شد و کمال انبیا
 علیهم السلام دومی است نه کسی ایشان را اول لایت عنایت می کند بعد از آن نبوتِ سوم **آنكه**
 حراد از مصابتِ ملاحتِ حُرِّ ظِلَا هُست نه ولایتِ اِیْنِ نِیْزِ فَلَظِ صِرَاحِ هُست که نسبتِ مِصَابِ
 بحضرتِ یوسف است علیه السلام نه بحضرتِ اِبْرَاهِیْمِ علیه السلام **اقول** اینهمه تقریر مبنی
 بر تائیدی است

عاقلی گزیند و طعنه ندادان صمدبار + لائق آنست که آشفته و برهم نشود
 ز آنكه این میت کمال است لجام مشهور + انجین میت چراشته عالم نشود
 سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند + قیمت سنگ نیز فزاید و ز کم نشود
 بر ما ضرر و افتاد عبارتِ حرد و کتوب بقدر ضرورت و در مقام نقلِ کُخْمِ و پشیرِ اشکالِ
 که در مقام وارومی کنند جواب یگان یگان که حضرت مجدوح و متقسان حضرت ایشان
 تحریر فرموده اند بزرگوارم تا مسلک زخار و فاشاک پاک و صاف گردد و در مکتوبِ ششم از جلد
 ثانی که بحضرت خواجه معصوم قدس سره صمد دریافته مذکور است انکارم که مقصود از اَفْرِیْشِ

من است کہ ولایت محمدی بولایت ابراهیمی علیہا الصلوٰۃ والتحمیات منصف گردد و حسن
 ملاحظت این ولایت با جمال صباحت آن ولایت متمیز شود و ذکر فی الحدیث کہ حجی بن یوسف
 اصغر و انما اقولہ و باین انصباع و امتزاج مقام محبوبیت محمدیہ بدرجہ علیا رسد اما کہ مقصود
 از امر با تبع ملت ابراهیم علی بنیاد علیہ الصلوٰۃ والسلام حصول این دولت غلمی بوده است
 و طلب صلوٰۃ و برکات مائل صلوٰۃ و برکات حضرت ابراهیم علی بنیاد علیہ الصلوٰۃ والسلام بر
 این غرض بوده در مکتوب نو و چهارم از جلد ثالث کہ نیز بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم
 صدور یافتہ تحریر فرمودہ اند حضرت حق سبحانہ تعالیٰ فی حد ذاتہ جمیل است حسن جمال ذاتی
 او را ثابت است نہ آن جن جن جمال کہ مکشوف و مدرک ما گردد و در عقل و عقل و ادراک و ادراک
 در آن حضرت مرتبہ است اقدس کہ این جن جن جمال ہم از غایت عظمت و کبریا ی آن بان مرتبہ
 نمیتواند رسید و حسن جمال منصف نمی تواند ساخت تعیین اول کہ تعیین مجودی است تعیین آن
 کمال جمال ذاتی است و ظل اول آن خدا و از آن مرتبہ اقدس کہ کمال جمال ہم انجا گنجایش نیست
 کہ از غایت عظمت و کبریا ی هیچ تعیینی متعین نمی گردد و در کدام آئینہ در آید من و ملک
 سرے و نشان از آن مرتبہ اقدس در مرکز دائرہ این تعیین اول و دیت نہادہ اند و نشانی
 انجا تعبیر نمودہ اند چنانچہ تعیین اول نشان ولایت خلیل است آن سروان نشان کہ در مرکز
 تعیین نہادہ اند نشان ولایت محمدی است علی صاحبہا الصلوٰۃ و التسلیمات و این حسن و
 جمال ذاتی کہ تعیین اول ظل انھا است شباهت بہ صباحت دارد کہ در عالم مجاز از قبیل حسن
 خد و جمال ظال است و آن سرو نشان کہ در مرکز و دیت نہادہ اند مناسبت بہ صلاحت دارد
 کہ در ارشاد قد و صباحت خدمت درای حسن چشم و جمال ظال امری است ذوقی تا ذوق
 نہ مند در نماید شاعر گوید

و در دست کبریا
 من و ملک و ادراک
 و در دست کبریا
 و در دست کبریا

آن دارد آن نگار که آن هست هر چه است * آنرا طلب کنند حرمان که آن کجاست
 ازین بیان تفاوت در میان این دو ولایت عیالیاب هر چند هر دو از قرب حضرت
 ذات تعالی تقدس ناشی میگردد اما برج یکی کمالات ذات است معاد دیگری صرف
 ذات تعالی و چون ملاحظ فوق صباحت است پس حصول مباحث بعد از ملی مرتب
 صباحت صورت بند و تا وصول به جمیع مقامات لایت ابراهیمی میسر نشود و حصول بحقیقت
 این لایت که ذروه عیالی و ولایت محمدی است میسر نیاید علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام ازینجا
 تواند بود که خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات ماوربنا لیت ملت حضرت ابراهیم
 علیها الصلوٰۃ و السلام تا بوسیله این متابعت بحقیقت لایت او برسد و ازینجا بحقیقت لایت
 خود که تعبیر از آن مباحث رفته است متحقق گردد و چون حضرت خیر علیهم السلام را برگرداند و از ولایت
 خلعت مناسبت ذاتی است که بحضرت بجمال ذات اقرب است به محیط آن دایره سبب کمتر است
 که در به تفصیل کمالات ذات دارد و تعالی پس تا بمکالات محیط آن دایره هم متحقق نشود و ولایت
 خلعت تمام گردد و ازینجا است که در صلوٰۃ منطوق آمده است **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** که این را هم
 تا کمالات ولایت خلعت تمام او را میسر آید چنانچه صاحب آن ولایت را میسر شده بود
 علی نبینا و علی الصلوٰۃ و السلام و چون مکان طبیعی لایت محمدی مرکز دایره ولایت خلیلی است
 علیها الصلوٰۃ و التحیات سیر و نیز مقصود بر سیر مرکزی آن دایره تا چار از اینجا بر آمدن و
 به محیط آن دایره در آمدن و اکتساب کمالات آن کردن محسوس شد و خلاف مقتضای
 طبیعت بود پس توسلی باید از افراد است او علیه علی که الصلوٰۃ و السلام که بتجلیت علیه الصلوٰۃ
 و السلام درین مکان مرکز بود و از راه دیگر مناسبت به محیط آن دایره داشته باشد تا او
 اکتساب کمالات آن مرتبه نماید و بحقیقت آن مرتبه متحقق گردد و به پیغمبر متبوع او بحکم

موقوف علیه امری باشد تحقق شروط و موقوف را محتاج الیه باشد لیکن این معنی مستلزم فضیلت
 شرط بر شروط یا موقوف علیه بر موقوف نباشد نمی بینی که اکثر صفات منافیه که تحقق آنها موقوف
 بر وجود ممکن است چنانچه حق تعالی خویشین را در کلام مجید **كَتَبَ الْعَالَمِينَ** می نماید معنی تربیت
 رسانیدن نمی است بتدریج بر تبه کمال انتر تربیت بی مربی صورت نه بند و کذا کس
 مضمون محبت هم بغیر طفین یافته نمی خود و هکذا **لَحَالِ السَّاقِ وَاللَّحْجِيمِ وَالْفَقِيرِ وَالْجَبِيحِ**
إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الصِّفَاتِ الرِّضَائِيَّةِ و نمی توان گفت که این با صفات کمال نیستند
نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ الا و هکذا چه خدای تعالی از همچنین صفات خود را می نماید پس
 بی کمال اینها چه گنجایش است اگر چه این همه صفات در تحقق وجود و محتاج ممکنات هستند
 لیکن ازین توقف احتیاج فضل ممکن است نمی شود بلکه فضل کمال حضرت باری است
 است که بندای عجزه خود را بنوازشهای بوقلمون مرحوم منت فرمود که کس سیری و
 سیرای و شفا هر فعل حق است تعالی شانه و عادات او سبحانه تعالی بران جاریست کبلی طعنا
 و شراب و دوا این امور صورت نمی بند پس این توسط نقصی افعال و تعالی لاحق نمی خود
 و همچنین است ارادات از لیه حق تعالی که باوقات و آنات منوط اند مثلا اراده موجودیت
 زید در فلان وقت بوده باشد و آن وقت نیاید اراده او تعالی و کس بطون خواهد بود
 پس وقت آن هم واسطه محدودیت زید شد و این هم مستدعی فضل آن وقت نیست پس عالم
 نیز باعتبار ترتیب آثار بزدی متوسط است ازین توسط فضل عالم بر خدای تعالی ثابت
 نمی شود و محاذ الله قوله رضی الله عنه تا وصل جمیع مقامات لاییت ابراهیمی میسر نشود و معلوم
 بحقیقت این لاییت که ذروه علیائی و لاییت محمدیست میسر نیاید می گویم مقصود ازین
 عبارت این است که ولایت ابراهیمی بمنزله سلم و نردبان است برای عروج بذروه علیائی

صلوات علی سید
 عالم طلاق و عروج از
 و محبت و غیره از
 صفات صفات

حقیقت محمدی پس از متابعت ملت او فرمود تا بواسطه اتباع ملت مناسبتی بولایت بلایمی حاصل شود آن را نیز بنا بر ساخته عروج بمقام ارفع خود فرمایند پس آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از همان راه بمقام خویش رسیدند و از آن لایت بقدر اجمال در مرقطایق بہرہ برداشتند چنانچہ این عبارت پس از چار از انجاء آمدن پر محیط آن اثرہ و آمدن مالات صریح دارد بر آن کہ آن سرور در عین مرکز کا قرب است بذات تعالیٰ بسوخت و منتظر دارند و مراد از لفظ حقیقت مدعی آن مرکز است کہ بغیر از آن سہلاحت رفته بلکہ مرکز با جمیع کیفیات خصوصیات عوارض مراد است تحیل کہ ہر بعضی قائلن آن مقام منوط بطبع جمیع مراتب محیط بود و درین ہیچ مخدور لازم نمی آید کہ اصل آن مقام کہ در مراتب قرب خداوندی از پیش قدمی نیست آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم اثبات است چون کہ اصل آن مقام کہ عبارت از محبوبیت ملاحظت است آن سرور را حاصل است و کذلک محیط کہ عبارت از صباحت خلعت بطریق اجمال حاصل است پس محقق شد کہ آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام بمقام خلعت حبیب و محبوبیت و ملاحظت متحقق و ممتازند تحقیق مقام اینکہ مراد از حقیقت محمدی عین مرکز نیست بلکہ مراد از مرکز با تمامات لواحق است یکی از تمامات محیط دائرہ است امید است این تحقیق را آنچه کہ در مکتوب بیان طریق برنگاشتنہ اند کہ مرکز آن مقام کہ مقام اجمال است نصیب غایتتم الرسل سبحانہ و باقی بہرہ فصل بحضرت خلیل سلم تا آنکہ ہمبہر مصلی اللہ علیہ وسلم ان اجمال طلب فرمودند پس آن سرور را مقام محبوبیت کہ خاصہ اوست بالفعل حاصل است قولہ و چون حضرت پیغمبر را برگزیدند دائرہ ولایت خلعت مناسبت ذاتی است انج میگویم مرکز انجائہ بمعنی جزو لای تجزی است بلکہ بمعنی غایۃ رفع است چہ شی عظیم ہر چند دور تر میرود و فروری نماید و تیش آن است کہ در مثال مرکز اول نوشتہ اند چون در ان مرکز دور تر رفته می شود و

آن جناب را بتوسط بعضی از افراد استخوان هندی موسی علیه السلام خواهند بود حاصل خواهد بود
چنانچه در جامع صغیر یا نعمتی اشارتی واقع شده که چنین معنی عصا بستان عصا بستان کنز و الیهند
و عصا بستان کنز معنی کنز حال مثل آفتاب روشن گشت که آنحضرت را جمیع کمالات حاصل بود
و تصرف در آن کمالات بتوسط بعضی افراد است واقع شده و در رنگ آنکه آنحضرت را علما
اولین آخرین حاصل بود چنانچه در صحاح سته وارد است که انعطیت علم الاولین و الاخرین
لیکن تصرف در کلام مثلاً بتوسط شیخ ابوالحسن اشعری شیخ ابونصیر رازی و استاد
ابو اسحاق اشعری و امام غزالی و امام رازی مثالین مردم آنجناب را حاصل شد و همچنین
تصرف در علم فقه و تفصیل احکام شرعی از کتاب همارت گرفته تا کتاب مسلم و انشع و فرائض و
وصایا بتوسط حضرت امام عظیم رحمه الله علیه و امام شافعی رحمه الله علیه آنجناب را حاصل شد و همچنین
تصرف در ادب و طریقت و مقرر کردن اشغال اولاد و ذکر و غیره و غیره و بطور مراقبه آن حضرت را
بتوسط حضرت سید عبدالقادر جیلانی و حضرت خواجہ بزرگ معین الدین چشتی و امثالین
بزرگواران حاصل شده و کمال آن حضرت صلی الله علیه و سلم مقتضی آن بود که تہذیب
ظاهر باعمال حوائج و تہذیب قلب نفس و عقل باعمال باطن فرمایند و تصرف در مادیات و ارباب
تفویض بحال است نمایند اگر اہم المقاصد و موقوف علیہ جمیع کمالات ہیں میباشند
و انیمین برواقفان سیرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم از شغل ہما و تعلیم ارکان اسلام و قوام
اجالیہ سلوک از مادیات و ذکر لسانی و تکیہ مناجات و ادعیہ و اذکار و تفقد احوال قلب
از حب و بغض و احوال مدک از لفظ و غفلت و توجه آن قوت و لاکہ در ضمن ہر تعبیر و تجدد
خواہ نفسی باشد خواہ آفاقی بمسویۃ مبدیہ و انیاز حب و شہر براسوی و بذل اہل اولاد
در حب او و مانند این اعمال اوضاع من الشمس است و امین من الامس چنانچه در تفسیر لک فی التہذیب

باز آن است من
دو قسم مردان
فردا اند و مردان
نہ ہند و نہ گذشت
و نہ بایکبار
نہ من ہر دو ہند بود
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

سُبْحًا طَوِيلًا در احادیث مروی مذکور است قاعده مقرر است که فاعل مالوف بحکم العادة
 طبیعه ثانیه مقتضی طبیعت بشود و خلاف آن خلاف طبیعت نیست دلیل لی این
 مطلب ما دلیل نقلی پس این احادیث صحاح موجود است که مَرَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 بِجَلَسَيْنِ فِي مَسْجِدٍ فَقَالَ كُلَا مَا عَلَى الْخَيْرِ وَاحِدُكُمَا أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ أَمَا هُوَ لَوْ فِدَعُونَ
 اللَّهَ فَإِنْ شَاءَ أَعْطَاهُمْ وَإِنْ شَاءَ مَنَعَهُمْ وَأَمَّا هُوَ لَوْ فَيَعْلَمُونَ الْفَقْرَ وَالْعِلْمَ
 يَعْلَمُونَ الْجَاهِلَ لَهُمْ أَفْضَلُ وَإِنَّمَا يُعْثَرُ مُعَلِّمًا تُمْ جُلَسَ فِيهِمْ وَدَلِيلُ صِرْحَ بَرِن
 مقدمه است که حق تعالی در مقام عتاب میفرماید وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَکَ
 بِالْعَدْلَةِ وَالْحَقِّ بَرِّئُوا رَجْعًا اگر خلاف مقتضی طبیعت آن حضرت نمی بود امر بصبر چه میفرمود
 و همچنین بَرِّئُوا لَدُنَّ الَّذِينَ يَدْعُونَکَ رَاءَهُم بِالْعَدْلَةِ وَالْحَقِّ بَرِّئُوا وَدَلِيلُ لَمِ بَرِن
 مقدمه است که تعلیم این معنی تهذیب ظاهر و آنچه در حکم ظاهر است از عقل و قلب نفس
 موقوف علیه جمیع کمالات است و بنیاد تمام کارخانه ولایت اگر درین امور آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم قدم نمی نهاند و بدو جمال جلال تصرف در آن نمی نمودند بنیاد کارخانه خراب بود و
 بیچسب از امت قائم مقام آن حضرت صلی الله علیه و سلم درین تعلیم نمی توانستند زیرا که این امور
 بغير خصوص صاحب شریعت نمی توان یافت کشف و عرفان بدیافت این مطالب
 نمی رسد بخلاف کمالات دیگر که بدیافت آن به کشف فراست میتوان شد و شده است
 لیکن کشف و معرفت هم موقوف بر تهذیب ظاهر و مافی حکم است پس تعلیم تهذیب ظاهر
 و مافی حکم نمی است از تعلیم تفصیل کشفات اگر گوی این کلام و این آیات و احادیث
 بلکه متبع سیرت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم دلالت میکند بر ترک تصرف ایشان تسلیک
 طریق خلعت همچنان دلالت میکند بر ترک تصرف ایشان جمیع ولایات گویم فی الواقع

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

شغل و تصرف کہ اجتناب و تہذیب ظاہر و باطنی حکم الظاہر پروردہ در تہذیب باطنی باطن
باطن نہ بود چنانچہ از متبع سیر ہویدا است لیکن مقام ثلث دیگر ولایات فرق بدیہی است
بسمہ و جہ اول انکہ از مقامات دیگر نشان داده اند و طریق تحصیل آن بیان
نمودہ تَادَاتُ صِرَاطًا وَ تَارَافًا كُنَايَةً مَثَلًا يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ وَ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرِ
فَعَلِمُوا مَا فِي قُلُوبِهِمْ أَنَّهُ اللَّهُ أَمَرَ بِیْ حُبِّ أَرْبَعَةٍ مِّنَ أَهْلِ بَيْتٍ وَ أَحَبَّ بِيْ أَنَّهُ يُحِبُّهُمْ إِلَى
غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ وَ الْأَحَادِيثِ الدَّلَالَةِ عَلَى أَنَّ بَعْضَ الْأَعْمَالِ وَ الْأَشْغَالِ
عَلَامَةٌ حُبِّ اللَّهِ كَوْنِ الشَّخْصِ مُحِبًّا لِلَّهِ وَ بَعْضُهُمْ يَصِلُ إِلَى مُحِبِّيَّةِ اللَّهِ
بخلاف مقام ثلث کہ ہرگز از طریق تحصیل و علامات حصول آن نشان نداده اند و جہ
دوم ولایات دیگر در زمان قریب ز زمان سعادت نشان آن حضرت راجع و
متداول شدند و صحابہ و تابعین متبع تابعین و ہکذا جئنا إلى زمان الحميد و اقربنا
ثم هلك جزأ إلى زمان رفق ساء القادر رية و الحشيتية كثر التداول و
طریق تحصیل آن مدون محبوب و مفصل گردید بخلاف مقام ثلث کہ درین عهد و متداول
اصلا کسی نہ کوران نکرد و نہ طریق تحصیل آنرا کسی بیان نمود تا ہزار سال گذشت و طریق تحصیل
آن مقام در پردہ اخفاء و اجتناب ماند تا انکہ حق تعالی حضرت مجدد را بر روی کار آورد و نشان
نشان ظہور این مقام کہ در جوہر شریف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم مودع و کمون بود و گردید
و ہزاران طالبان را بطریق ایشان سلوک لین طریقہ میرشد الحمد للہ حال بیان این طریقہ
بوجہی نمایم کہ خصائص آن بابتلاء مجدد کائنات الشمس فی رابعہ النہار و مکشف گردد
قبل از حضرت مجدد و طرق سلوک ہم از راہ محبت و محبوبیت بودہ اند اول راہ محبت

همه بودند و آخر بترتبه محبیت فائز میشدند و آنچه لوازم محبیت است از ذکر جبر و وجد و شوق
 و انکسار و تضرع و صبر و توکل و در رضا جوی اود و مراقبه صفات خصوصاً احاطه و محبت و
 استغراق در توحید فعلی و خود را گامیت فی یکا الغضائ دشتن و صفات خود را و غیر
 خود را مستهلک و صفات اودیدن بلکه ذات خود را در ذات اودند و مسامحتن و
 حسن جمال اود را در هر منظر مشاهده نمودن و در آن کوشش یلغ می نمودند تا آنکه بانوار
 و تجلیات و ارتباطی سلوک و فنا و بقا و انتقام آن فائز می گشتند و دم اتحاد میزدند که
 اَنَا مَنْ اَهْوَى وَمَنْ اَهْوَى اَنَا تا آنکه حضرت خضر حضرت خواجہ عبدالحق بن عبد
 الکرار اصل طریقه مجددیه بودند تعلیم ذکر خفی نمودند باز در عهد حضرت خواجہ نقشبند این معنی
 برگ و بار پیدا کرد لیکن در عهد حضرت عبید الله اخرا علوم توحید باین نسبت متمنّج
 شدند و غلبه پیدا کردند تا آنکه حضرت مجدد قدس بنده سره آن همواره در بطون بطون ساینده
 و از چاک سینۀ خود سراغی به محبوب خود پیدا کردند حالا غایت ساری موقوف شد و شوق
 و اشتیاق و وجد و مناجات و تضرع که طرف ماند هر چه هست در قلب روح و در خفی و انفی
 و عناصر دیدن است تا آنکه انوار تجلیات از باطن خود می افتد و در فتنه رفته بمقام خلقت
 می کشد معنی محبیت عاشقی است معنی محبیت معشوقی است و معنی خلقت یا رانه اینجا صحت
 یا رانه است سابق عاشقی و معشوقی بوده در اینجا راز و نیاز از جانبین است و سرگوشیها
 از طرفین واقع میشود و در عاشقی غره و بیتابی و سربرد و دیوار شکن و در معشوقی ناز و
 دلال و غر و مبالغات بوده است این است طریق خلقت بطریق اجمال اگر تفصیل آن
 کسی خواهد یافت بعد به چند سال شست بر خاست نماید و در وجدان خود نظر کند که
 چه رنگ پیدا شود و برای طرق سابقین از لبیکه اَلْوَجْدَانُ لَا یُکُونُ دَلِیْلًا عَلَی الْعَدُوِّ

۱۵ معنی ساینده
 ۱۶ در این معنی
 ۱۷ یک علم خرد و خرد
 ۱۸ با والدین تقصیر و تقصیر
 ۱۹ در آن یک یک سید
 ۲۰ حضرت خلدوم علم غایت
 ۲۱ نسبت ایشان ازین
 ۲۲ بکار و در نفس شرح
 ۲۳ در آن یک معنی
 ۲۴ میرزا علی را در شریعت
 ۲۵ سر زدن آن نسبت بترتبه
 ۲۶ در خلقت مجددین
 ۲۷ در خلقت ازین جهت
 ۲۸ نسبت باین که در توحید
 ۲۹ نسبت باین که در توحید

اگر غیر منکر شود باکی ندارد

نقش بندیه عجب قافله سارارند که برند از ره پنهان مجرم قافله را
حاسدی گر کند این طائفه را طعن و حاش الله که برآرم بزبان این نگه را
همیشه شیران جهان بسته این سلسله اند روبرو از حیل چنان بگسلد این سلسله را
وجه سوم خلعت حاتی است متنی از محبت و محبوبیت من الجانین پس نسبت
با مقام محبت و محبوبیت نسبت مرکب بسیط است **و البسیط مقدم علی المركب طبعاً**
فقدماً و وضعاً اول درین است محبت صرفه و محبوبیت صرفه راجع شد باین طریق که در
اول سلوک محبت باشد و آخر آن محبوبیت گما فی السالك الجند و پس یا بالعکس
گما فی الجند و ب السالك چون دوره بساط تمام شود دوره مرکب شروع شد
چون فرغت ز مفردات آمد و وقت مشق مرکبات آمد

اینست از
انوار الحکیمه
جلد اول
صفحه ۳۲

و عجب است که هر چند این طریقه مجدیه در رواج و شیوع و فیضان فیوض الهی در ضمن آن بر
مصطفویه متاخر است از طرق دیگر لیکن مبدأ آن مقدم است بر مبادی طرق دیگر زیرا که
این طریقه منسوبست بحضرت صدیق رضی الله و اول خلفاء است **و اول من استكمل من**
الرجال الکاملین است و نیز در حق او استحقاق خلعت منصوص است جای که پنهان فرموده است
لو كنت متخذاً من أمتي خليلاً لأتخذت أبا بكر خليلاً الى آخر الحديث
و اگر کسی را بخاطر خطور کند که درین صورت لازم می آید که عوام اتباع مجدیه فضل باشند
اولیای سالکین سبحانک هذا جنتان عظیمه گویم جوابش سه وجه است **اول**
آنکه این وقت لازم می آید که طریق خلعت را افضل از جمیع طرق آنکه ایم حال که چنین نیست
بلکه مقام محبوبیت افضل است از مقام خلعت بدلیل **لأن شرف حبیب علی خلیله**

دوم آنکه افضلیت بر علوی مرتبه است در هر مقام که باشد خواه خلقت خواه جمیعت خواه محبت
مثلاً آنکه بادشاهان را یا اربابان مصاحبان باشند که مدام در حضور حاضر باشند و از
و نیاز با آنها و میان امر او و صوبه داران عمده و رسالداران دار و غبای کارخانجات
متصدیان و فائزین میباشند و مرتبه اینهمه اشخاص بسیار بلندتر از مرتبه یاران مصاحبان
میباشد گوید دوم در حضور صحبت دائمی مخصوص یاران مصاحبان مجلس است بلکه با خواص
و خدمتگاران سوم آنکه منتهبیان هر طریقه را این منتهی یعنی دوم حضور و قرب منتهی حال
پس بسبب این قرب دائمی نیز از منتهبیان طرف دیگر نمیتواند شد آری مبتدیان این طریقه
را باین وجه ترجیح و تفصیل میتوان بود که در مجاهدات و ریاضات و کشف و کرامات ظهور
خوارق عادات به مبتدیان طرق دیگر ارجح باشند و لهذا گوینده گفته است

اول ما آخر هر منتهی است * زیرا که هر ما حجب تمنای است

حاصل آنکه فضل چیزی را بجای کلی گرفتن ملاحظه و جوہ فضل نکردن را قاصر فرمان است
تثبیه بنی بر چند بعضی کمالات را توسط فردی از افراد محبت خود حاصل نماید و بتوسط
او بعض مقامات برسد اما الله آن بنی ازین راه لازم نه آید و آن فرد را مرتبه بنی
توسط بر آن بنی حاصل نه شود چه آن فرد این کمال را بتعالی آن بنی یافته است و
بطیفیل او باین دولت رسیده پس آن فی الحقیقت از آن بنی است و نتیجه متابعت آن
و آن فرد پیش از خادم او نیست که از خزان او خرج کرده لباسهاے فریت طیار کرده
می آرد که باعث فرید صحن جمال خدوم میگردد و در عظمت و کبر بانی اومی افزاید اینجا
که کم نقص خدوم است و کدام مزیت خادم امداد اعانت از همگنان نقص است اما از
خدمت و غلمان که امداد و اعانت واقع شود عین کمال است و موجب از دید جاه و جلا

صلوة
بالعلم
فما كان
دور
منها
مجايد
م

یا قصى باشد کیکی را بدیگری خلط کند و در توهم منقصت افتد بادشاهان با مداد خدمت توهم
ملکها میگیرند و قلمها فتح می نمایند و ازین مداد غیر از عظمت ابهت بادشاهان هیچ معلوم
نمی شود و نیز از شرف عزت خدمت و چشم هیچ ظاهر نیگیرد و امتنان خدام و علما را بنیانها
علیهم الصلوة و التسلیات اگر از اینها امداد باین بزرگواران برسد چه جای توهم منقصت
شان است و آنکه گویند این بزرگواران اسلما محتاج با مداد نیستند و جمیع مراتب کمال
ایشان را با فعل حاصل است مکابر هر صریح است چه بزرگواران نیز بندگان خدا اند
جل شان و همواره از فیوض برکات فضل و رحمت او امیدوار اند و همیشه خواهان توفیق
اند و حدیث آمده مِنْ أَشْوَقَ يَكُونُ فَهُوَ مَغْبُوبٌ وَ آن سرور مراتب خود فرموده است
عَلَيْهِ عَلَى آلا الصلوة و السلام سَكُونِ لِي أَوْ سَبِيكَةً وَ أَيْضاً در حدیث صحاح آمده است
كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسْتَقْفِرُ بِصَلَاةِ لَيْلٍ أَمْهَا جَرِيْبُ
یعنی پیغمبر خدا علیه و آلا الصلوة و السلام در جنگها طلب فتح میکرد و بتوسل فقرای مجربان
این هر طلب و امداد و اعانت است جمعی که امداد و اعانت امتان را در حق این بزرگواران
تجویز نمی نمایند و این بزرگواران را محتاج با مداد و شان نمی دانند نظرشان بر بزرگی
انبیا افتاده است علیهم الصلوة و التسلیات علوی و درجات شان در نظر انبیا آمده و مخ
وَلَكِ الْغَرْظُ شَانِ بِرَعْبُودِيَةِ اَيْنِ بَرِگُوارانِ نِزْمِي اَقْدَادِ و احتیاجات ایشان که
بمولای خود دارند جل شان معلوم شان می گشت از امداد امتان انکار نمی نمودند و از
اعانت خدام و علما شان استعاضه میکردند و چه چهارم کشف اهل الله است
و درست است لیکن بعضی اوقات حقیقت الامر بطریق اجمال درمی یابند و در بعضی اوقات
ب تفصیل و در بعضی اوقات شبح بشی و در بعضی اوقات بغیر حجاب مستبحان کلام صدفیه لاجاز

از دانستن اجمال تفصیل و غماض نظر از مخالفتی که قائل در میان کلام محل و کلام مفصل می باشد
پس ما شک نداریم که در هر طائفه از زمان فیضی دیگر فتح میکنند و درین زمانه فیضی دیگر
در میان مردمان منتشر شد و چون روح حضرت خاتم النبیین علیه الصلوة و التسلیما بتسبب
علوی مبدأ تعین ایشان عموم فیضی است که بر ایشان اتقا شده است هر فیضی جدید که در عالم
پیدای شود و بتازگی بروی کار می آید ضمیر خیرة القدس میشود و اهل مل بسا است که این
امر را اجمالاً ادراک کنند و باین لفظ تعبیر نمایند که این کمالات الحال آنجناب را حاصل شده
است تفصیل این کلام و ایفای حق آن آنست که گفته شود که مصلحت کلیه الهیه تقاضا کرده است
که بعضی شریح و تفاسیل و عکس تجلی غلم در هر عصری پیدا شود و منتشر آن شخصی باشد از
کمال که بآن نور مجدد بمنزله شعل تجلی اعظم و بمشابه اعراض آن جوهر افخم گردد و آن ظهور
خود است بحسب طوار و ادوار و بطور خود است بحسب اشخاص و از زمان چون این مقدمه
ممهّد شد باید دانست که حقائق اجمالی که بر اهل الله ظاهر میشود و چون لغت و عرف از
تعبیر آن کوتاه است این طائفه لفظی از کتاب و سنت که بحسب فن اشاره و اعتبار
بران حمل توان کرد میگردانند و آن را عنوان آن حقائق اجمالیه فالفنیه بر قایل ایشان
میگردانند و سخن را بآن مربوط میسازند و آن معارف غامضه را در پرده آن لفظ ادا
می فرمایند متفرسان از مطالعه کنندگان را لازم است که از خصوصیت این لفظ اعراض
نظر کنند و طرح نظر خود همان حقیقت اجمالیه و معرفت غامضه سازند پس فیما بین و فیما
اقامت لفظ خلقت و انتخابت و عای الله صلی علی محمد صلیت
علی آبائهم و تصویر دایره که مرکز صرف ذات است و محیط آن کمالات ذات و
باز صیوره آن مرکز دایره نام که مرکز آن محبوبیت است و محیط آن امتزاج محبت

همین رنگ غن اشاره و اعتبار است اعتراض مثل این مقدمات وارد نمی شود چنانکه صورت
 رایت اسکاگین رحی اعتراض بقدر انبیاء و اطلاق اسد و یا وبر و ذنب و جبین ندارد
 همچنین است سخن در حقیقت قرآن و حقیقت کعبه و حقیقت محمدیه و بیان و ادراک و اقواس
 علاءه برین بدانند که هر غیره بر ایا پروردگار خویش محال علیه است و ستری جدا هیچ حدی
 را در آن محال بالا صالت شکر نیست مثلاً نسبتی و قولی که پیدا یلین و آخرین اصل الله
 علیه و سلم هست غیر او را میسر نیست و همچنین قری که مخصوص حضرت ابراهیم است و دیگری
 نه و علی هذا القیاس اما آن نسبت و قرب محمول الکیفیه است و چون عارفی را خواهنه که
 بعلم آن نسبت و قرب که هر یکی را ازین کار ثابت است سر از سازندان قریب نسبت
 در صورت مثالی با مریکه مناسب آن قریب مشابه آن نسبت است ظاهر میسازد نیز اطلاع
 بر حقائق آن نسبت بی صورت مثالی محض است پس غایت قریب اتصال را بصورت مرکز
 می نمایند و قریب دیگر را بصورت محیط و علی هذا القیاس پس خلاصه کلام آن است که بعد از ان
 فتح دوره دیگر شده است که بعضی اعتبارات اجمال فیوض تقدیر است مثلاً احوال طلب روح و
 سر و غیر آن همه محل شده هیئت جمعیت پیدا کرده و بعضی اعتبارات تفصیل فیوض تقدیر است
 با کمال حضرت مجدد را من این راه اندو با معارف غنضین و از زبان شیخ بطریق مذکور ما سر زده و مفتح طلب
 ارشاد این دوره است و بر دست وی بسیاری از گردان با ویه بدعت خلاص شده اند و تعظیم
 شیخ تعظیم حضرت و در او وار و مکون کائنات است و شکر نعمت شیخ شکر نعمت منیف است
 اعظم الله تعالی له الا جود و وجه نجم مبداء تعین محمد صلی الله علیه و سلم محبوبیت صرفه است و
 مبداء تعین ابراهیم علیه السلام خلقت که زینده پای تعین محمدی است صاحب لایت محمدی را
 ولایت ابراهیمی ضرور است که زینده پایه وی است لیکن چون محبوبیت صرفی خواهد که محبوب

بر زینہ پایہ توقف نہ نماید و در مقام خلعت ہم فضیلتی عظیم است گو زینہ پایہ از محبوبیت صرف
 است رب العالمین خواست کہ تفصیل مقام خلعت ہم بعضی پروان محمد صلی اللہ علیہ وسلم و اجمع
 کنند تا آن منصب عالی زینگیں آن سرور محبوبان باشد فَإِنَّ الْعَبْدَ وَكَأَفَى يَدًا
 مِلْكًا لِمَوْلَاهُ یعنی غلام و آنچه در دست اوست ملک خداوند اوست حق تعالی بعد
 ہزار سال این مستجاب گردانید و حضرت مجدد را کہ یکی از اتباع آن سرور است بدست
 متابعت آن سرور علیہ السلام باین سر فراز کرده **اشتباہ سوم** ہر چه گفته شد
 کہ متوسطی از افراد است آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم را باید کہ از راہ دیگر مناسبت بہ محیط
 داشته باشد تا الکساب کمالات آن مرتبہ نماید و بقیقت آن مرتبہ متحقق گردد این الفاظ
 ناشی از کدام عالم است بخوبی تشویش می شود و گوئیم جانی تشویش نیست زیرا کہ مراد از راہ
 دیگر راہ جمعیت محبوبیت است و ازین ہر دو راہ مناسب بہ محیط دائرہ خلعت میتوان شد
 لَمَّا سَبَقَ أَنْ يَخْلُقَ مَا هِيَ مِمَّا تَرْتَجِعُ مِنَ الْخَبَرِ وَالْحَبْوِ بَيْتَهُ وَهَاصُولِ
 أَحَدِ الْخَلْقِ عَنْ مَن شَيْءٍ يَحْصُلُ مَنَاسِبَتُهُ مَعَ ذَلِكَ الشَّيْءِ وَهَذَا الَّذِي كَالْبَيْتِ ظَاهِرًا مَعْتَرِضًا
 راہ دیگر راہ وی اتباع پیغمبر علیہ السلام فہمیدہ و بہ تشویش افتادہ حال آنکہ خود در کلام بقی
 اقرار نمودہ کہ جناب پیغمبر را صلی اللہ تعالی علیہ وسلم جمع راہ ہا کشادہ بودند و هیچ راہی از محیط
 جمعیت ایشان بیرون نماندہ باز این توہم چہ معنی دارد و ہر چند ازین عبارت بصراحت
 مستفاد نمی شود کہ مراد ازین فرد ذات شریف خود را مراد داشته باشند لیکن واقع چندیست
 و ہر کہ از احوال حضرت ایشان آگاہ است میداند کہ جمیع قیود و ذات حضرت ایشان
 متحقق بودند زیرا کہ ایشان را قبل از آنکہ باین طریقہ عنایت شود از والد بزرگوار خود شیخ
 عبد الاحد قدس اللہ سرہ طریقہ قادریہ اکبر را آن محبوبیت است باستیفا کہ فرمودہ بودند

و اگر کہ شد
 کہ طاعت بقی است
 کہ سبب است از
 سبب و محبوبیت
 سبب حصول
 سبب جزواری
 ان علی را با و باقی
 پیار و در این
 و بقیہ
 بقیہ است
 مثل

تَقَاتِلْ عَلَی تَاوِیلِ الْقُرْآنِ کَمَا قَاتَلْتَ عَلَی تَنْزِیلِهِ
و این معنی بعد از سی سال از دست حضرت مرتضی علی بوقوع آمد و در جریده اعمال آن حضرت
محسوب گشت ایجابی توان گفت که قتال علی تاویل القرآن کمالی بود عمده و آنحضرت را
حاصل نه شده مگر بواسطه مرتضی زیرا که کمال آنجناب که قتال علی تنزیل القرآن بود ارفع و
اکمل بود از قتال علی تاویل القرآن لیکن چون این قتال یعنی تاویل القرآن آنحضرت
لی و واسطه متوسطی از افراد است ممکن نبود ناچار متوسطی را بر وی کار آوردند که بواسطه او این
قتال منسوب با آنحضرت گردد و وجه عدم امکان آنست که در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
قتال علی تاویل القرآن متصور نیست زیرا که هر تاویلی را که آنحضرت بر زبان خود فرمایند آن
تاویل تنزیل میگردد پس قتال بر آن قتال بر تنزیل نمی شود نه بر تاویل منکر آن تاویل
کافری شود گویا که منکر نص صریح قرآن شد پس لابد متوسطی باید و بهترین من جهت خلیفه و
مجتهد باشد تا انکار تاویل او کفر نگردد و انکار تنزیل منجر نشود و من جهت متحد الحکم با پیغمبر کخلیفه
حکم مستخلف دارد چون انکار حکم او یا تعرض انکار حکم پیغمبر است انکارش منسوب آن حضرت
میشود و در جریده اعمال آن حضرت این کمال هم ثبت گردید که از ابراهیم بنه **ششم**
ششم آن راه از کجا آوردند گوئیم مراد از عالم دیگر عالم امتناع محبت است
که تعبیر از آن بمقام غلت کرده میشود ازین راه از نزد خدا آوردند چنانچه حضرت علی رضی
کرم الله وجهه قتال علی تاویل القرآن را از نزد خدا آوردند و آن قتال از عالم دیگر است
از قبیل جهاد کفار هم نیست و از قبیل قتل مسلمین هم نیست مذهب مترجمه دارد این معنی
ایشان را بحکم خلافت بنود متابعت آن جناب حاصل شده چنانچه حضرت ایشان را
نیز بسبب کمال متابعت آنجناب روزی شده و عجب است از کسانی که بر حضرت ایشان

لعن میکنند باین حیل که حضرت ایشانم استقلال میزنند و برنخ را از میان برنی دارند
و نمی شنوند و نمی بینند که کمال حضرت ایشان در مکتوبات و غیر آن مشحون مملو است از
تخریص بر کمال متابعت پیغمبر و جایا برای خود و تابعان همین معنی را از خدا طلب دارند و
جایا میفرمایند که بنا بر طریق ما بر کمال متابعت سنت است و معتناست از بدعت شیطان
همچون برنخ محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم از میان برنی خیزد و خیلی تمام بواسطه آن
باشد از ولایت موسوی حاصل شدن معنی ندارد گوئیم فی الحال گذشت که تصرف و تلافی
خلیلی آن حضرت را حاصل بود و تصرف در آن نه فرموده بود و بسبب شغل بهم تر از آن
حضرت ایشان را محض بکمال متابعت آن حضرت حاصل شد از پیشگاه جناب الهی و
مسوب بآن حضرت گردید چنانچه تصنیف ثنوی شریف که پراز جواهر گوناگون علم سلوک و علم
معرفت است از حضور خداوندی لم یولانا رومی قدس الله روحه محض بکمال متابعت پیغمبر خود
عنایت و مسوب بحضرت رسالت گشت بی آنکه تصنیف ثنوی از آن حضرت ممکن باشد بقوله
وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَكَأَيُّ بَغْيٍ لَهُ أَنْ تَفْلَحَ بَرْنَخُ لَا فَمُهَيْدِنَ از قبیل او ما شیطان
است معاذ الله مِنْ ذَلِكَ و حل شبهه بالکلیه که معنی و مضامین ثنوی همه با خود از
مشکوه نبوت است و کسوت شعر پوشانیدن محض بمولانا جلال الدین رومی است چنانچه
اجزا ارقام غلت یعنی محبت مجذوبیت همه با خود از جناب ختمی است و تصرف در هیئت منتهی
مخصوص بحضرت ایشان است تصرف در هیئت منتهی در اختصاص کافی است چنانچه واضح
سکنجین اگر دعوی اختصاص سکنجین بخود کنند زیرا دار است که سر که و شهید از دیگری باشد و
خواس سر که و شهید را از دیگری آموخته باشد که اذنا **اشتباه هشتم** دعاء اللهم صل
على محمد و آله صلیک علی ابراھیم بعد از هزار سال قرون با جابت گشت و امید دل متجاسم

سلام
مقدم در فراموشی

و شاعریت
از سواد
میت

اولی الهندی گویند قبل از ایشان از وفات آنحضرت قریب ششصد سال گذشته بود و
درین مدت هزاران هزار اولیا و خلفا را شنیدیم بود و از هر یک یکسین کار نشد تعجب است
و فتح ظاهری ملک هندوستان بر دست سلطان محمود غزنوی انار الله برمانه مخصوص شد
حال آنکه قبل از مدت چارصد و سال قریباً گذشته بود و در آن مدت سلاطین عظام و خلفا
ذوی الاحترام از هیچ یکسین کار نشد جای تعجب است **اشتباه دهم** آنرا آن
اکتساب که بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم بسته می کنند کجا است خیلی تعجب گویم معنی نسبت
کردن بر رسول الله صلی الله علیه و سلم سابق گذشت این شخص اسطغنی العروض و در حقوق صفاتی
از صفات اضافیه بجانب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم متوسط واقع می شود و هست
ایشان را از آن کمال کمسوب خود بیزار سازد و آنرا آن جز تهذیب باطن که عبارت از
لطائف است بحصول ملک یادداشت و حضور دائمی و نسبت بی رنگی در جمع کثیر از امت
مصطفوی صلی الله علیه و سلم امری دیگر نیست و بجهت الله این معنی کاشمیر من راجع انحصار
مشخص است و اگر تعین مکان این جماعت کثیر که سوال کجا از آن بود می توان گفت که بخارا
و سمرقند و بلخ و بدخشان و قندهار و کابل و غزنی و تاشکند و یارکند و شهر سمرقند و حصار شاد و آن
که مسکن اهل اسلام است بی مشارکت نهند و در و افصح نصاری است موجود است غیر از این طریق
طریقه دیگر در آن راجح نیست الا شد و ذود و اند و **اشتباه یازدهم** این فرد را برای
حرمت است چگونه فرستاد گویم دلیل آنی این دعوی پر ظاهر است که از وجود ذات شریف
حضرت ایشان شبهات ملاحظه و در و افصح غالیان توحید و مبتدعیان طوائفی معتقدان
مشرک خفی و حلی بالکلیه بر طرف شد و تابان ایشان بفضله تعالی در اتباع سنت سرگرم و
اجتناب از بدعت پیش قدم پس بمنزله آن شد که شخصی بپایید و دعوی کند که مرا فلان حکیم

له سلطان
محمود غزنوی
در الکیم انتقال
نمود ۱۲ ۱۳

مع جیس سلطان
رسایه
تشریح
بینی چکشت
۱۳

جزیره است چاره نیست پس فضل کلی باید که نصیب خلیل باشد گوئیم دائرة تعین اول شتمل بر دو چیز است مرکز و محیط مرکز مبدء آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و محیط مبدء تعین خلیل شد آنکه مبدء تعین خلیل کل و مبدء تعین صیب جز آن باشد چون مرکز حکم اصل دارد و محیط ظل آن فضل کلی مرکز را بود و از اینجا است که در مکتوب صد و بیست و دوم از جلد ثالث باین عبارت نوشته اند حقیقت محمدی که ظهور اول است حقیقت الحقائق است حقائق دیگران کا نظلال بند و او را و اصل آن حقائق است پس چنانچه آن حقیقت اسطوب و میان سایر حقائق و میان حق جل و علا حول حدی بی توسط او علیه الصلوة و السلام محال باشد فهو یحی الاینبیاء و المرسلین و ارسله ربه یلقا مبین و ازین جا است که انبیاء را و لوا العزم با وجود هالت تبعیت توسط او می خواهند و از روی اشتراک است او می کردند فهو علیه و السلام الیه الصلوة و السلام کما هو افضل من کل فن قد من الاینبیاء و المرسلین و اما ذکر شکره العظام افضل من الکل من حیث هو کل زیرا که اصل بطل خود فضل است **شبهه چهارم** مراد از صباحت و ملاحت حسن ظاهر است نه ولایت و این نیز غلط صریح است که نسبت صباحت به حضرت یوسف است علیه السلام نه به حضرت ابراهیم علیه السلام گوئیم مراد از صباحت و ملاحت همان صباحت ملاحت است که آن هر دو فرموده علیه و علی که الصلوة و السلام آنجی بوشط صبحه و انا امسک به ملاحت از برای خود اثبات فرموده و صباحت را به حضرت یوسف منسوب ساخت که از پدر کلان خلیل الرحمن است بایشان رسیده است علی بنیاد و علیهما الصلوة و التسلیما اگر نادمی خدمت کاری نماید و مشاطگی کند و حسن صاحب جمال را طراوت دهد و زینت بخشد و قریب سازد و بحسن لالت دهد و صاحب جمال را جمع کند و حسن یکدگر را با هم دگر

ادبغی انجیاد
م سلیان است
ای دجست عالم الله
عالی اورافز شاد۱۴
آن مسرور

عالمی شہر
اسلام آباد
"آرٹسٹ از
ہیروز دنیا برو
ولڈ وکسین خان
افضل آرتسٹ از
کل من مشا
پریس ۱۳۱۲
۱۲

متمم سازد چه تصور آن دو صاحب جمال است کدام نقص است در حسن شان و تنگنای
 الحمد لله که بنای شبهات نهندم گردید و چون گرد باد سر بھوا کشید
 از آه حسرتم جگر شعله آب شد و از آتش دل آتش کباب شد
 چندین نفس ز شوقی بال پر شکست آه از کجا نصیب من این اضطراب شد
قال در مکتوب خود و پنجم از جلد ثالث می نویسید که ولایت این فقیر چندین ولایت
 محمدی و ولایت موسوی است و به فضل این دو اکا بر مرکب از نسبت محبوبی و محبی است
 که رئیس محبوبان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و راس محبان حضرت کلیم الله علیه
 الصلوٰۃ و السلام اما بواسطه متابعت حضرت خاتم الرسل علیه الصلوٰۃ و السلام در ولایت
 من کار و بار دیگر است و معامله من معامله آنان هر دو طاعت اگر چه اصل این ولایت
 ولایت پیغمبر خود است که ولایت محمدی باشد که منشأ آن بالا صالت ناشی از محبت
 حضرت لیکن چون ولایت موسوی که منشأ آن بالا صالت ناشی از محبت حضرت
 باین ولایت ضم گشته و منسب بزرگ آن شده یعنی دیگر پیدا کرده بلکه توان گفت که
 حقیقت دیگر گشته و ثمره دیگر داده و نتیجه دیگر بخشیده ازین عبارت او افضلیت ولایت
 او از ولایت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم و از ولایت حضرت موسی علیه السلام صریح
 پیدا است این دعوی باطل محض است **اقول** این شبهه هیچ دلالتی ندارد
 لفظ دال بر چنین فضیلت نیست مطلب نیست که ولایت مرا بای ولایت محمدی و ولایت
 موسویست علیهما السلام و از طفیل این ذوات مبتربات ولایت مرا نسبت محبت و محبوبیت
 ترکیب یافته است اما از میان متابعت خاتم الرسل در ولایت من امر خارج شده
 اگر چه ملاک این ولایت هم ولایت محمدیت که منشأ او محبوبیت است لیکن ولایت موسوی

که محبت صرف نسبت لایتم انصباغ و تلموین لایت محمدیه یافته است ازین نسبت سزاگ
و صورت انصباغی اطلاق ثمره آخر بر بجای خود است و این مستدعی اصالت آن
هر دو ولایت و فرجیت ولایت امام است چنانکه بر عاقل فطین مختلف نیست درین هیچ مشک
نیست که ولایت اولیا جزئیات لکلال ولایات انبیا است علیهم السلام چنانچه درین مقام
از لفظ مراد اصل این لایت لایت پیغمبر خود است صاف ظاهراً است پس لایت ایشان
در درگاه کوزه باشد که از دو دریای مختلف الطعم بر کرده باشند این کوزه اگر چه امتزاج
کیفیت جداگانه بهر ساینده است خصوصیتی علیحدہ بدست آورده است لیکن فضل همان دو دریا
راست بلبی بود که این کوزه را برین دریا با تفضیل و بهای مساوات گمان بر وجه این کوزه
را با آن بخار و خاپیج متعارف نیست و اگر بالفرض ازین کلام ادعای عزیت و خصوصیت
مفهوم می شود پس آن به نسبت انبیا جنس خود است که اولیا باشند نه انبیا معاذ اللہ عنہ
و این جمله تذکار تحدیث به نعمت اللہ است و درین مقام شبه دیگر ناشی می شود و تقریرش
این است که حضرت رسالت مآب علیه الصلوٰۃ و السلام هم محبوب است و هم محبت این
به دو مرتبه بکمال وارد پس جامع مراتب محبوبیت محبت باشد پس طفیل این دو اکابر
ترکب در نسبت محبوبی و محبی گفتن چه معنی ازین ظاهر می شود که در ولایت محمدی نسبت
محبت نیست لیس که لکاب جزایش از مکتوب نود و ششم جلد ثالث ظاهر میشود نوشته ام
که حضرت پیغمبر اصلی اللہ علیه السلام مسمی بدو اسم است احد و محمد صلی اللہ علیہ وسلم که نام ازین اسم مبارک
را ولایت علیحدہ است ولایت محمدی اگر چه ناشی از محبوبیت است ولیکن علی السلام را انجا
محبوبیت صرف نیست مزجی از نشاء محبت نیز دارد ولایت احمدی پیش قدم است از هر یک
مرکز الوداد و ازین بیان هویدا گشت که آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم بهر دو

فضل داد و شمع
بر این راه روشن
است تا ازین
را بر سر
قرار داد و شمع
و مال پاک
گردانیده شود
والله اعلم

بر احاطه شده و شمع
بر این راه روشن
است تا ازین
را بر سر
قرار داد و شمع
و مال پاک
گردانیده شود
والله اعلم

بقره ۱۷۷

صلی الله علیه وسلم در حضرت ^تفضلت علی الانبیاء لیستة جعلت لی الارض
مسجداً و ترابها طهوراً و اهلحت لی الغنائم و نصرت بالاس عیب
و اعطیت الشفاعة و بعثت الی الخلق كافة و ختم لی النبیین پس از سبب
متابعیت خواج عالم علیه السلام ازین همه دوشته چیز این است رانیز میسر شد که انبیاء
سابق را بخود و این حقیقت فضل رسول است نه فضل است **اقول** ازین هر دو مکتوب
فضل برسته انبیاء را ولی العزم دانستن جمالت است حضرت مجد در ح در مکتوب نوزدهم
از جلد ثالث می فرماید بنی هر چند بعضی کمالات را به توسط فردی از افراد است خود حاصل
نماید و به توسل او بعضی مقامات برسد اما نقص آن نبی ازین راه لازم نیاید و آن فردی
مزیتی باین توسط بران نبی حاصل نشود چه آن فرد این کمال را متابعت آن نبی یافته
است الی آخره چنانچه سالم عبارت پیش ازین مذکور شده است

عرق نشسته ز پندم رخ نکونی ترا ز من مرغ که میخوامم آبروی ترا
و سرور عالم صلی الله علیه وسلم را بر دیگر انبیاء فضل کلی بوده جزای اگر همان فضائل
یا برخی از آن با امت اگر چه لطیف حاصل شود تا هم فضل کلی خواهد بود پس از تقریر معترض
فضل کلی است بر انبیاء لازم می آید با آنکه اتفاق است فضل کلی بر انبیاء است علی بنی

و علیهم الصلوة والسلام
سخت میخوامم که در آغوش تنگم ترا هر قدر افشوده دل را بیفشارم ترا
بعد ازین مانجه بر مکتوب هشتم و هشتم ایراد پیش کرده چون خوشتر در رساله دیده میگرد
بر نگاشته شد لهذا درین مقام ذکرش ترک کردیم **قال** در مکتوب نوزدهم از جلد
مینویسد و اجتنبت عن البلاء ما استطعتم فان الفناء لا یطاق

تخرجوا قاراً منه وقیتکه و باد رشام واقع شد عرضی الله عز و از بنا برشت اجل
 بده نشد بر ستفسار ابو عبید بن جرح گفت یا ابا عیینة نعم نفس من و قد
 الله التی قد را الله الحدیث رواه البخاری ازین حدیث بعضی روایت
 بر اجتناب از بلا روازند و قول عمر رضی الله عنه صاف دلیل است بر فرار در الاستیلاء
 و انظار از بنزایه نقل میکند قیل الفرائض الا یطاق من سنن المسلمین
 پس از آن نوشته روی العلایه فی فناء اه انه صلی الله علیه وسلم مر به
 ما نزل فاسم المشیئ فقیل له اتق من قضاء الله تعالی فقال علیه
 الصلوة والسلام فراری الی هتباء الله تعالی ایضاً
 ازین روایت ثابت شد که فرار از بلا را الا یطاق سنت مسلمان است و این فرار
 بر توفیق الله تعالی بوسیله ای تعالی است شهن فی عین البلاء مع العاقبة
 این جمله ستانده است متعلق با قبل نموده است محض شکر یا تعالی و با عاقبت بجا آورد و مبتلا نموده
 در بلا را با عاقبت داشته بلاما که بر حضرت مجدوح گذشته معظم ترین آن جور سلطان
 وقت وفات صما جزاوه عالی مقام شیخ محمد صادق علیه الرحمة ببارضه و با بوده است و اما
 با وجود مبتلا شدن این بلیت با عاقبت اند شکرید آن بجای می آرد اگر گویم این جمله
 متعلق با قبل بوده است هم میباید قباحات لازم نمی آید زیرا که در عاقبت و فرار منافق
 نیست جائز است که در عین بلا فرار نماید و با عاقبت باشد و یا صابر در مقام باشد و با عاقبت
 باشد بلکه اولیاء را در مقام بلا با عاقبت بودن دلیل بر عدم اشتیاق بلا بوده است چه
 فرار انبیا بوجه بلا را الا یطاق است و بر ایشان آچنان بلا نازل نشده که باعث بر فرار
 شود آری دین قول که انبیا از بلا فرار نموده اند و مادر عین بلا میقیمیم ایم اگر چه بظاهراً

سلام
 از کتب
 الله عز و از بنا برشت اجل
 بده نشد بر ستفسار ابو عبید بن جرح گفت یا ابا عیینة نعم نفس من و قد
 الله التی قد را الله الحدیث رواه البخاری ازین حدیث بعضی روایت
 بر اجتناب از بلا روازند و قول عمر رضی الله عنه صاف دلیل است بر فرار در الاستیلاء
 و انظار از بنزایه نقل میکند قیل الفرائض الا یطاق من سنن المسلمین
 پس از آن نوشته روی العلایه فی فناء اه انه صلی الله علیه وسلم مر به
 ما نزل فاسم المشیئ فقیل له اتق من قضاء الله تعالی فقال علیه
 الصلوة والسلام فراری الی هتباء الله تعالی ایضاً
 ازین روایت ثابت شد که فرار از بلا را الا یطاق سنت مسلمان است و این فرار
 بر توفیق الله تعالی بوسیله ای تعالی است شهن فی عین البلاء مع العاقبة
 این جمله ستانده است متعلق با قبل نموده است محض شکر یا تعالی و با عاقبت بجا آورد و مبتلا نموده
 در بلا را با عاقبت داشته بلاما که بر حضرت مجدوح گذشته معظم ترین آن جور سلطان
 وقت وفات صما جزاوه عالی مقام شیخ محمد صادق علیه الرحمة ببارضه و با بوده است و اما
 با وجود مبتلا شدن این بلیت با عاقبت اند شکرید آن بجای می آرد اگر گویم این جمله
 متعلق با قبل بوده است هم میباید قباحات لازم نمی آید زیرا که در عاقبت و فرار منافق
 نیست جائز است که در عین بلا فرار نماید و با عاقبت باشد و یا صابر در مقام باشد و با عاقبت
 باشد بلکه اولیاء را در مقام بلا با عاقبت بودن دلیل بر عدم اشتیاق بلا بوده است چه
 فرار انبیا بوجه بلا را الا یطاق است و بر ایشان آچنان بلا نازل نشده که باعث بر فرار
 شود آری دین قول که انبیا از بلا فرار نموده اند و مادر عین بلا میقیمیم ایم اگر چه بظاهراً

تناقض یافته شود اما بفرمای حدیث اشئل الناس بلای الانبیاء ثم الامثل فالامثل
یعنی که دریاوتی در بلا و مصیبت فی الواقع درین هم تناقض نیست و نه موجب تعین است
انبیاء را تا آنکه تصریح باشدیت بلا مثل انبیا نکند باین طور که بگوید انبیا از بلا فرار نموده اند
و اما با وجهی مبتلا شدن مثل بلا نیکی بر انبیا نازل شده و ازین رویم و قیاس میست و انبیا را بصبر
نکرده اند و ازین رویم و قیاس میست که این صورت البته موجب تعین شان انبیا تصور
می شد عذرا... پس این خوش گفت آن گفت

مَنْ عَمِلَ بِمَا نَهَى بِهِ رَبُّهُ اسْتَأْذَنَ

قال آنچه در مکتوب و وصیت هجدهم از جلد اول تحریر نموده بر آن چند اعتراض مانده
شود اول حقیقت محمدی احمدی زبده و خلاصه و منشأ همه حقائق است پس حقیقت که
از روی کتاب و سنت و اجماع است اول اثر بسم شرف و علی و زبده و مبدا و منشأ
و معاجم حقائق باشد و از بعد از هزار و چند سال عروج کردن حقیقت کعبه متولد شدن
چه معنی باشد حقیقت کعبه را مسجود حقیقت محمدی را ساجد و هستن بکدام دلیل بود که بالا
آن حقیقت جز ذات حضرت احدیت ازین عبارت صریح انانت حقیقت محمدی لازم
می آید و دوم نیز گفته شد که حقیقت محمدی حقیقت احد است مگر مایه و در دوام مبارک بر می ماند و بنده
این نیز خلاف واقع است برین برهان صییت اتفاق همه علماء و مشایخ برین که حقیقت
محمدی و احمدی یکی است از تعداد اسماء ذات الهی متکثر میگردد و سوم آنچه نوشته که حقیقت
محمدی بعد از هزار و چند سال منظر ذات احد گردد و بطلان میرسد و دعوی قبیح است بر آنکه حقیقت
محمدی از ازل تا بعد منظر ذات احد است و همه حقائق منظر ذات چهارم آنچه نوشته
مقام سابق از حقیقت محمدی که خالی نماند در الوقت حقیقت عیسوی از مقام خود عروج نموده

بتمام حقیقت محمدی که خالی مانده بود تا قرار کند نیز خطای عظیم و ناصواب جسم است معلوم
 که اصلاً از حقیقت محمدی بهره‌دار حقیقت محمدی برزخ است میان احدیت و احدیه
 اگر این برزخ در میان نباشد یکپس وجود مانده شهود و خالی ماندن حقیقت محمدی که
 تعیین علمی اجمالیست و بجای او در آمدن حقیقت عیسوی که تعیین علمی تفصیلی است چون
 راست آید زیرا که در علم الهی تغیر و تبدل نیست اینجا میر محمد نمان سوال کرده که چون حقیقت
 محمدی حقیقت عیسوی که تعیین علمی اجمالی و تفصیلی است عروج و نزول چگونه است آید
 در جواب میگویند که مراد من از حقیقت محمدی و احمدی عالم خلق و امر است نه تعیین جوئی
 که عروج تعیین جوئی معنی ندارد پس عالم خلق او رجوع به عالم امر او نمود این جایز است
 عظیم پیدا میشود چون بالا مقرر کرده بود که حقیقت کعبه حقیقت احمدی یکسیت و گفته که حقیقت
 کعبه سجد حقیقت محمدیت از اینجا لازم می آید که تن مبارک او روح مطهر خود را سجده میکرد و خدا
 را سبحانه آنهمه عنایات او است که خلاف کتاب سنت اجماع است و در کفر الهدایه
 بهدایه میزدیم بر عکس این مینویسد که تعیین اول حقیقت محمدی است که ظهور اول است
 و حقیقتة الحقائق است بمعنی که حقائق دیگر چه حقائق نبیاء کرام چه حقائق ملائکه عظام کانظر اندر
 او و او اصل همه حقائق است قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُوْرِيْ اَيْضًا خَلَقْتُ
 مِنْ نُّوْرِ اللهِ وَالْمَوْمِنُوْنَ مِنْ نُّوْرِىْ و باید دانست که چون مراد او از
 حقیقت محمدی تن مبارک آنحضرت است از حقیقت احمدی روح مطهر او پس حقیقت
 عیسوی لاجرم قرار داده باشد و چه گفته پنجم چون نزد او حقیقت محمدی و احمدی یکی
 نباشد حقیقت کعبه حقیقت احمدی چگونه یکی باشد که خلاف اجماع است و از کتاب سنت
 اثبات نیافته و اتفاق همه برین است که حقیقت محمدی و احمدی یکسیت چنانچه از اسم مبارک

رسول خدا
 علیه السلام
 اول چیزی که
 خلق شد
 پیرایه کرد
 من بودم

من نور
 از نور خدای
 تعالی
 و من نور
 از نور من
 سرودند

احمد ذات بابرکات خواجه عالم صلی الله علیه وسلم مراد است همچنان از اسم مبارک محمد
ذات بابرکات آن خلاصه موجودات مراد است و حقیقت کعبه از پر تو نور است
و ظل او و جز او چنانچه او نیز در کنز الالهاده به هدایت یازدهم مقرر کرده است بلکه گویم که
چون حقیقت بانی کعبه ربانی از پر تو نور او باشد چه حقیقت کعبه ربانی از پر تو نور او
نباشد پس حقیقتی که از پر تو نور او بود و ظل جز او باشد چگونه موجودی گردد و او ظل
ساجد آن شود بلکه توان گفت که حقیقت کعبه ساجد او است و ظل او است زیرا که هر
ساجد کل خود است ششم جماع اصل سند و جماعت بر آنست که در بقعه که وجود شریف
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم مدفون است بر کعبه شرف دارد بلکه بر عرش کرسی نیز
گفته اند و حدیث شریف بر بطلان او شاهد است که المؤمن افضل من الکعبة
ایضاً قال النبی صلی الله علیه وسلم المؤمن اعظم حرمة من الکعبة اخرجه ابن ماجه
عن ابن عمر رضی الله عنه قول سلطان العارفين بائید بسطامی رحمه الله علیه زیارة
اهل القلب خیر من زیارة الکعبة سبعین مرة **مفهم** پنجم در سوال
جواب نوشته است پر از قباحت می نماید و فساد و فساد می افزاید چه حقیقت هر شی
بطن بطون آن شی است علی الاغنی علی الناظرین پس حقیقت محمدی را نهایت نزول
محمد صلی الله علیه وسلم گفتن حقیقت کعبه را نهایت عروج کعبه دانستن خلاف عقل و نقل
است هرگاه حقیقت کعبه اهل و سجد حقیقت محمدی گفته پس ظاهر است که اصل و سجد
چگونه ظل و ساجد را زمینه اول خواهد بود چون و لیار است او را از عروجات آن هر روز
صلی الله علیه وسلم نصب تمام است و در و نیزه نمودن حقیقت کعبه از برکات این بزرگوار
علی الدوام نه بعد از مضی الف عام پس توقف نمودن عروج حقیقت محمدی اتحاد آن

درین محل
است که کعبه
نفسه رسول
خدا صلی الله علیه
و سلم مدفون در آنست
و زیارت
آن بسیار
است و زیارت
بسیار دارد

حقیقت کعبه حقیقت احمدی محفل داشتن و خط کش مرزات احمدی را تا بر زمین کشیدن
از کدام کس صورت بند و چون حقیقت کعبه حقیقت احمدی یکی باشد پس چه بگوید از این
است آمدن و از ایشان در دینزه نمودن و بطواف آمدن چنان رحمت آید و
چگونه صورت بند **هشتم** چون بالا از حقیقت محمدی جسد مبارک آن حضرت
صلی الله علیه و سلم مراد داشته و از حقیقت احمدی روح مطهره و مقرر نموده ازینجا لازم
می آید که چون آن مبارک او عروج میکند و اولیاء است از و بهره می آید پس
روح مقدس و از ایشان در دینزه می نماید و بطواف می آید **نهم** بای آنکه پس از
محمد معصوم گفته است که مراد پدر من از حقیقت کعبه ذات حق است و خداوند اظهر
من الاول چه برین تقدیر لازم می آید که ذات حضرت حق تعالی از عروج او بیام
خود و در دینزه می نماید و بطواف ایشان می آید درین قول هم ایمانست حقیقت احمدی
لازم می آید و هم سوره اب جناب حضرت احمدی فرمود باشد من بعد از **نهم** آنچه در مکتوب
دو است و **ششم** جلداول نوشته است که کمالات و خدمات حقیقت کعبه است که کمال
بشری و ملک است فوق کمالات جنات و رسالات و ولایات است خائف آنست که
بالا گذشت چون بطواف اولیاء است می آید و از ایشان برکات بجوید و در دینزه می نماید
بکدام کس باشد که کمالات او را فوق کمالات جنات و ولایات و رسالات خوانده و فوق
کمال بشری و ملک اند **یازدهم** آنچه گفته که این کمالات حضرت ابراهیم را مفصل
محل بود و خواجہ عالم علیه السلام او را محفل حصول نمود و بعد از هر سال آن حضرت صلی الله علیه
و سلم نیز مفصل تحصیل فرموده هیچ صلی ندارد دلیل برین چیست چون حقیقت کعبه زمینه
اول حقیقت محمدی است از اولیاء است او در دینزه می نماید و بطواف می آید چگونه

این ظاهر

در بیان

مفصل ادعای جلی الله علیه وسلم بعد از ارسال تحصیل فرماید **اقول** این بیانات از
مکتوب دویست و هشتم از جلد اول تعلقی ندارد و در حواله غلطی واقع شده **هـ**
بے عریضه از من سخن آغاز نمیکرد و یک حرف نمی گفت که صد تا از منیکرد
تعلقش از مکتوب دویست و نهم از جلد اول معلوم میشود که به میر محمد نعمان بخشی
در حل بعضی از عبارات مبدا و معاد صدور یافته پس اولاً درین مقام عبارت مکتوب
مذکور نقل کرده می شود عبارت آن رساله این است که بعد از هزار و چند سال از زمان
صلت آن سرور علیه علی الصلوٰه و السلام زمانی می آید که حقیقت محمدی از مقام خود
عروج فرماید و بمقام حقیقت کعبه متحد گردد و این زمان حقیقت محمدی حقیقت احمدی
نام یابد و منظر فرات اصطلح سلطانه گردد و هر دو هم مبارک به مسمی امتحق شود و مقام
سابق از حقیقت محمدی خالی ماند تا زمانی که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام
نزول فرماید و عمل بشریت محمدی نماید علیهم الصلوٰه و اتحیات و از آنوقت حقیقت عیسی
از مقام خود عروج فرموده بمقام حقیقت محمدی که خالی مانده بود استقرار کند باید دانست که
حقیقت شخصی عبارت از تعین جوبی است که تعین مکانی آن شخص پس از آن تعین است
و آن تعین جوبی اسمی است از اسماء الهی جل سلطانه کالعلیم و القدیر و المرید و المتکلم
و امثالها و آن اسم الهی جل شانہ رب آن شخص است و بعد از فیوض جودی توابع
وجودی او و این اسم را نسبت بحضرت ذات تعالی شانہ مراتب شتی است و در مرتبه شان
صفت که وجود آن را ندانست بر وجود ذات این اسم اطلاق می یابد و در مرتبه شان که
زیادتی آن بر ذات به مجرد اعتبار است نیز این اسم صادق می آید و فرق در میان صفت
و شان در مکتوبیکه در بیان سلوک جلد به نوشته شده تفصیل فرماییده است اگر خفای

باشد آن رساله رجوع نمایند و شک نیست که حصول شان اگرچه مجرد اعتبار است نیز
تقاضاء آن میکنند که فوق آن معنی زائد دیگر باشد مناسب آن شان که مبدء وجود
اعتباری او گرد و پس این اسم را از آن مرتبه نصیبی حاصل شده و در فوق آن معنی زائد
نیز این احتمال جایست اما قوت بشری از ضبط آن عاجز است این فقیر کم بضاعت
یک مرتبه دیگر را هم گذرانیده است اما در فوق آن مرتبه غیر از استهلاک و اضمحلال نصیب نماند
و فوق این ذی عالم عظیمه مشعر

[illegible][illegible]

الصلوٰۃ و اسلام چون ہزار سال گذشت کہ مدت مدیدہ است و از منہ شفا و نہ جانب
 روحانیت برنجی غالب مدکہ جانب بشریت را تمام متلون بلون خود ساخت کہ عالم خلق
 منصف عالم امر گردانیدہ پس ناچارانچہ از عالم خلق او علیہ علی الصلوٰۃ و اسلام رجوع
 بحقیقت خود نمودہ بود یعنی حقیقت محمدی عروج فرمودہ لمحق بحقیقت احمدی گشت حقیقت
 محمدی با حقیقت احمدی متحد شد مراد از حقیقت احمدی و حقیقت محمدی در اینجا تعین مکانی
 خلق و امر اوست علیہ علی الصلوٰۃ و اسلام نہ تعین جوبی کہ تعین مکانی او ظل آن است
 چہ عروج تعین جوبی را معنی نیست متحد شدن آن تعین معقول نہ چون حضرت عیسی علی نبینا و
 علیہ الصلوٰۃ و اسلام نزول خواہد فرمود و متابعت شریعت خاتم المرسل علیہا الصلوٰۃ و اسلام
 خواہد نمودہ از مقام خود عروج فرمودہ بتجبت بتمام حقیقت محمدی خواہد رسید تقویت
 دین او علیہا الصلوٰۃ و التحیات خواہد نمود و از اینجا است کہ نقل میکنند از شرائع ما تقدم کہ بعد
 از ہزار سال از ارتحال پیغمبران الی المعزم از انبیا اکرام و رسل عظام مبعوث می شدند کہ تقویت
 شریعت آن پیغمبر فرمایند و اعلا کلمہ او نمایند چون دورہ دعوت شریعت او تمام میشود
 پیغمبر اولی المعزم دیگر مبعوث می گشت تجدید شریعت خود میفرمود و چون شریعت تمام الرسل
 علیہم الصلوٰۃ و التسلیمات از نسخ و تبدیل محفوظ است علماء است او را حکم انبیا دادہ کہ
 تقویت شریعت نمایند ملت را با ایشان تفویض فرمودہ مع ذلک یک پیغامبر اولی المعزم
 متابع او ساختہ ترویج شریعت او نمودہ است قال اللہ سبحانہ تعالیٰ نَأْتِيَنَّكَ نَذِيرًا
 وَ نَذِيرًا لِّكَ لِحَا فِضْلُونَ بدانند کہ بعد از ہزار سال بعد از ارتحال خاتم الرسل علیہم الصلوٰۃ
 و السلام اولیا است او کہ بظہور آیند ہر چند اقل باشند اکمل بود بتقویت این شریعت برجہ
 اتم نمایند حضرت مہدی کہ خاتم الرسل علیہم الصلوٰۃ و التسلیمات اسلام از قدوم مبارک او بشارت

محمدی فی حقیقتہ ظل دوست پس چار سجد حقیقت محمدی باشد اگر سوال کنند کہ کجہ لعل
اولیا بہت اومی ید و از ایشان برکات می جوید چون حقیقت اورا تقدم باشد حقیقت
محمدی اینجی چگونه جائز باشد در جواب گوئیم کہ حقیقت محمدی غایت مقامات نزول محمد
از اوج تنزیہ و تقدیس حقیقت کجہ غایت مقامات عروج کجہ بہت زینہ اول مرعروج
حقیقت محمدی را بر مرتبہ تنزیہ حقیقت کجہ است غایت عروج اورا غیر از حق سبحانہ
ندارد و چون اولیا اکمل است اورا از عروج آن سرور علیہ صلی اللہ علیہ وسلم
نصیب تمام است اگر کجہ از برکات این بزرگواران در یوزہ نماید چہ عجب
زمین را وہ بر آسمان تاخستہ زمین و زمان را پس اندختہ
و عبارت دیگر از ان رسالہ کہ در بہ مقام واقع شدہ بود نیز حل شد و ان عبارت است
کہ صورت کجہ مچنہا کہ سجد و صور اشیا بہت حقیقت کجہ نیز سجد و حقائق آن اشیا بہت
چہ از مقدمات سابق معلوم شدہ است کہ حقائق اشیا عبارت از اسماء الہی بہت حل سلطانی
کہ مبادی فیوض جودی و توابع جودی ایشان است و حقیقت کجہ فوق آن سماء است
پس ہر آنہ حقیقت کجہ متبع حقائق اشیا باشد آری اگر کمال اولیا را سیر بالا ترا حقیقت
کجہ واقع شود و الوار بالا را گرفتہ برتب حقائق خود کہ غیبیہ با حیا و طبعی اشیا بہت در مرتبہ
عروج فرو آیند کجہ از برکات ایشان توقع خواہد نمود کما مر سابقا و ایضا در رسالہ مبدا
و محاد چند فقرہ نوشتہ است و در بیان فضیلت انبیا را ولی العزم صلوات اللہ تعالی علیہم
علیہم معنی فضیلت ایشان را از بعض دیگر چون مبنای آن بر کشف و الہام است کہ ظنی است
از ان لا شکتی فی تفرق نمودن در فضل نام و مستغفر است چہ در ان باب سخن کردن جز بربیل
قطعی جائز نیست انتہی اکنون بدفع ایرادات متوجہ میشود

ساقی بیار باد و بنواز مود را ❀ کیدم باند کن نجات سرود را
جامی بپوشگانِ حیاتِ ابد جان ❀ می برز نیش را در خشکِ سود را

جواب امرا و لای تحریر یافته که حقیقت احمدی بعد از مہر اور چند سال

عروج کرده بحقیقت کعبه متحد شود ان هَذَا الْاَقْرَبُ بَلَا مَسْئَرُ الْبَتَانِ یعنی نزدیک
است که حقیقت محمدی با حقیقت احمدی حقیقت کعبه متحد شود و تصریح اینمندی خود در مکتوب
نذکور انداج یافته و اینمندی را امانت گفتن محمول بر نافی هستی است و معنی حقیقت احمدی حقیقت
کعبه حضرت محمد روح در رساله مکاشفات ضمیمه میفرماید که شیخ محمد طاهر بخشی استفسار نمود
که در رساله مبدا و معاد واقع است که صورت کعبه چنانچه مجبور الیه صورۃ محمد است حقیقت
کعبه نیز مسجد الیه حقیقت محمد است علیه علی آله الصلوات التسلیمات ازین عبارت فضیلت
حقیقت کعبه عظمه لازم می آید از حقیقت محمدیه علی منظر الصلوة والسلام و التوحید حال
مقرر است که مقصود از خلقت عالم و عالمیان دست علیه الصلوة والسلام داد و
آدمیان بر مینماید می اند علیه الصلوة والسلام لَوْلَاهُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْاَفلاكَ وَمَا
ظَهَرَ الْوُجُوْهُ کَاوَرَدَ باید دانست که صورۃ کعبه عبارت از سنگ کونخ نیست چه اگر
فرضنا سنگ کونخ در میان نباشد کعبه کعبه است و مسجد و طاق است بلکه صورت کعبه آنکه
از عالم خلق است در رنگ حقائق اشاره امری است مبطن که از حیث حسنی خیال بیرون است
از عالم محسوسات است هیچ محسوس و مشهود الیهها است مرشاه را و هیچ در توجیه هستی است
که بلباس نیستی پوشیده است و نیستی است که بکسوت هستی خود را و انموده و رجعت به
هست است در سمت بے سمت است با جمل این صورت حقیقت منش اعجوبه است که عقل
و تشخیص عاجز است و عقلا تعیین آن حیلان گویا نموده از عالم بچونی و بیچگونگی دارد و

دولت به ساجدیه و سجودیه عقلای ذوفنون پائی به تفاوت حقائق اینان نبوده است
 که در مقام احترام از ندوب و لب طبع تشبیه کشاده حضرت سبحان تعالی انصاف شان به
 که تا فهمیده ملاست نمکنند حتی جواب امر دوم این خدشه محمول است برین
 غلط فہمی کہ حقیقت محمدی احدی کیست و آنچه گفته شد کہ برین اتفاق علماء مشایخ است
 ہرگز صحیح نیست عبارت قوم گاشتنی است با این اتفاق از عبارت کدای از علماء مشایخ
 نقل کردنی است و بران کثیفی در مکتوب مذکور است پس استدلال عجبت **۵**
 فریاد از آن خط کہ در دلم آشوب پر سر از من قوت گفتار نباشد
جواب امر سوم این منی صحیح است کہ بعد از ہر ارسال حقیقت محمدی احدی
 گردد حضرت مجد درج در رسالہ مکاشفات غیبیہ می فرماید کہ نوشتہ بود مذکور بعد از ہر ارسال
 حقیقت محمدی احدی گردد و تتمہ عبارت نوشتہ اند کہ بعد از این فقرہ واقع است و سی
 بھر و دہم متحقق گردد بعد از اخطار این عبارت بہ ہیند کہ آن خدشہ می ماندیانہ چہ نصف
 کہ یک مہل بدو اسم خود کہ عبارت از دو کمالات مخصوصہ اند متعاقب یکدیگر بعد از او منہ
 متداولہ متحقق شود و از کمالی بکالی دیگر کہ بالقوہ و شہت ترقی فرماید سخن فلاسفہ است
 کہ در مجردات حصول جمع کمالات را با فعل اعتبار کردہ اند و ترقی از قوہ بفعل تجویز نموده
 این از کہ نظری ایشانست من استوفی یوقاۃ فہو مغبون از اینجا تواند بود
 کہ حضرت عیسی علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام کہ نزول و بعد از ہر ارسال از بعثت آن
 سرور است علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام آنحضرت را علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام باسم
 احد یاد کردہ است و قوم خود را بشمارت قوم آنحضرت باین اسم داده کہ ایام دولت آن
 اسم است و الا این اسم غیر مشہور یاد کردن چہ گنجایش است کہ خلقی در شہتہا افتد و از اسم

به مسمی هستند نگرند و ازین نیز قیاس باید کرد که نام آن سرور علیه علی آله الصلوٰۃ و السلام
 بر زمین محمد است و در آسمان محمد چه کمالات محمدی مناسبت باهل زمین را در دو کمالات
 محمدی مناسبت باهل آسمان ملا اعلی و چون از رطلت آن سرور علیه علی آله الصلوٰۃ و
 السلام هزار سال بگذرد که آن مدت را مدخلتی تمام داده اند در تغیر و تبدیل امور و مناسبت
 مراد اعلی بنیاد علیه الصلوٰۃ و السلام باهل زمین کم مانند کمال احمدی طلوع کند و علوم و معارف
 آن کمال ظهور نماید صدقه چیست و ترویج کدام آنچه در خدشه نه رشته اند اینجا که حقیقت
 است زمان نیست و تغیر و تبدیل تا از حقیقت چه مراد داشته باشد و از تغیر و تبدیل چه
 خواسته قلب حقیقت نیست ثقل حقیقت است از کمالی کمالی و انصبغ او است از
 رنگی رنگی ازین بیان جل گفت تشکیکاً نیک نموده بود که مراد از حقیقت خودست و الاقید
 هزار چراست و چرا گفت که مسئول هزار ساله با جابت رسید چه حقیقت احمدی واضح گفت و
 فائده هزار سال بوضوح اینجا بدین معنی مگر آنچه در تعجب را حتمی بر نگاشته شد که حقیقت
 محمدی بعد از هزار و چند سال منظر ذات گردد الخ یعنی است بر عدم فهم معنی حقیقت محمدی
 حقیقت محمدی عبارت از شان اعلم است حقیقت احمدی کنایه از آن معنی که مبداء آن شان
 است و همین است حقیقت کعبه و فرق میان شان و صفات آن است که صفات و خارج
 موجودند بوجوه و زائد بر ذات تعالی و تقدس شیونات مجرد اعتبار اند و ذات غیر سلطان
 این بحث بشالی روشن گردد با مثلاً بالطبع از بالا به پایان فرود می آید این فعل
 طبعی در وی است با رعایت و علم و قدرت و ارادت پیدا میکند چه از باب علم و باطله
 ثقل خود و بقضا علم از بالا به پایان می آید و توجیه فوق نمیکند و علم تابع جوده است و
 اراده ملک علم است و قدرت نیز ثابت شد چه ارادت تخصیص حد المقدورین است این

اعتبارات و در ذات آب اثبات کرده شود بمنزله شئون است اگر با وجود این اعتبارات صفات زائده در ذات آب اثبات کرده شود بمنزله صفات موجود است بوجوه و زائد آب را باعتبار اولی حی و عالم و قادر و مرید نمیتوان گفت از برای این سامی ثبوت صفات زائده در ذات است پس صورت اتحاد و انطباق حقیقت محمدی با حقیقت احدی و حقیقت کعبه منظر ذات احد گردد و در صورت عدم اتحاد و انطباق منظرشان احد باشد و لذا ظاهر جواب امر چهارم در عین حقیقت عیسوی بمقام حقیقت محمدی بکمال بسط در مکتوب مذکور است فلا احتیاج الی اعادته و برزخیت را مدعی و در یارو نیست همچنین تعیین علمی اجمالی را در آنچه صورت سوال زیر محمدنمان مذکور شد غلط است و آنچه گفته که هرگاه حقیقت کعبه حقیقت احمدی یکی است حقیقت کعبه مسجود حقیقت محمدی از اینجا لازم می آید که تن مبارک و بر روح مطهر خود سجده میکردند خدا را سبحانه همایش ندیان است و محمول بر تافهی محتوای تن مبارک و روح مطهر از کدام عبارت مراد داشته اگر حقیقت محمدی را تن مبارک و حقیقت احمدی را روح مطهر فهمیده پس عجب است چه حال این اعتراض را بدین فهم معترض است اشوس که عبارت منقول کنز الالهاده را هم فهمیده هرگاه تعیین اول حقیقت محمدی باشد پس تن مبارک چگونه مراد خواهد بود معجز کنز الالهاده از تصانیف حضرت مجددی نیست این انتساب از او مایات فائده برزخی است جواب امر پنجم این چه ضرورتی که اگر حقیقت احمدی یکی نباشد حقیقت کعبه حقیقت احمدی چگونه یکی باشد و آنچه دعوی خلاف اجماع نموده شد پس اول اجماع یا اتفاق بر مبنی از کتب قوم نقل نموده شود و نه حرطاً و نقضاً و انتشار غلط فہمی این است که مبنی حقیقت نه فهمیده و بر اصطلاح تصوفین مشهوره می گوید که چنانکه از اسم

۱۴ گرجانی
۱۵ بدون تنقید
۱۶ تقدیرش
۱۷ موشه فاوور
۱۸ دوست الیون بلایم
۱۹ در روزگار دیگر نوزدهم
۲۰ قتل و کربلایع
۲۱ دفع است خوف
۲۲ خار دارد ۳۲-م

مبارک الحمدوات بابرکات خواجه عالم صلی الله علیه وسلم مراد است همچنان از اسم مبارک
 حمدوات بابرکات آن خلاصه موجودات مراد است تنه ای برادر حقیقت محمدی حقیقت
 احمدی مراد از اسم مبارک نیست هرگاه معنی حقیقت و حقیقت محمدی و حقیقت احمدی
 تفصیل بیان کرده و بعد پس این قول از معرض محمول بر کمال ناهمی و بلاد است و العجب
 کل العجب که حقیقت کعبه را بر تو نوروی صلی الله علیه وسلم می گوید هرگاه حقیقت کعبه مبدأ
 شان علم باشد پس آنرا بر تو نوروی صلی الله علیه وسلم گفتن بعد از عقل و گویاست است
 این نگاشته که چون حقیقت بانی کعبه ربانی از بر تو نور و او با بر حقیقت کعبه ربانی از بر تو نور و او بنا شد
 محض سفسط است ندانم که مراد از حقیقت بانی کعبه ربانی چیست اگر حضرت ابراهیم علی نبینا علیه الصلوٰه
 مراد داشته شوند پس اگر از ان لازم خواهد آمد همین که کعبه ربانی از بر تو نور و او باشد نه آنکه
 مبدأ شان علم لغو ذی بالله من تلك الخرافات و الهذیان است
 پس هرگاه میان کعبه و رب کعبه فرقه است حضرت ابراهیم علیه السلام بانی کعبه باشد
 نه معاذ الله خالق رب کعبه پس اگر کعبه از بر تو نور مصطفوی علی صاحبها الصلوٰه و السلام
 باشد رب کعبه بر تو نوروی نه خواهد بود و چون حقیقت کعبه از تحقیق سابق مبدأ شان
 علم بود پس چگونه مسجود نخواهد بود فان ذات الله تعالی مسجود الیه البتة
جواب امر ششم در کعبه حقیقت کعبه فرقه است چنانکه میان کعبه و رب کعبه
 پس اگر بقوه وجود و شریف الخواجه عالم صلی الله علیه وسلم در آن مدفون است بر کعبه
 عرش و کرسی تفصیل و غرغ دارد یا موسی فضل بر کعبه باشد در آن بحث نیست بحث حقیقت
 کعبه است که معنی مبدأ شان علم است بر آن هیچ چیز را فریتی نیست این اعتراض نیز مبنی است
 بر ناهمی از معنی حقیقت **جواب امر هفتم** اولاً معنی حقیقت که نگاشته شد خلا

مصطلح ہے ثانیاً درین شک نیست کہ حقیقت کعبہ اصل و مسجود حقیقت محمدی است
 مگر حقیقت کعبہ را ظل و ساجد را زینہ اول قرار دادن محض ناہمی است عبارت حضرت
 مجدد روح ازین پاک و صاف است عبارت حضرت مجدد روح این است زینہ اول
 مرعروج حقیقت محمدی را بر مرتبہ تنزیہ حقیقت کعبہ است معترض این عبارت را
 مطلقاً نہ نمیدہ پس اعتراض را حج بر فہم دے خواہد بود تا انشا در ویرہ نمودن
 حقیقت کعبہ مریت عجیب فسوس است کہ معترض میان کعبہ حقیقت کعبہ فرقی ننید
 و چون یکی را بجای دیگری استعمال میکنند در تخریمی افتد متشار فلطاین است کہ اولاً
 در ویرہ نمودن حقیقت کعبہ نگاشتنہ درین مقام کعبہ تحریر کردنی بود پس بر آن تصریح
 کردہ کہ چون حقیقت کعبہ حقیقت احمدی یکی باشد پس بطواف اولیا راست آمدن و
 از ایشان در یوزہ نمودن و بطواف آمدن چنان راست آمدن و یزگی کہ متعلق
 جوار و یزگی حقیقت کعبہ است کہ مساوی حقیقت احمدی است **جواب مرعوض**
 حقیقت محمدی را جسد مبارک حقیقت احمدی را روح طیب قرار دادن از ہذا

جواب امر مخم اعتراض بے سرو پا است

زبان شوق من ترا کی بینم ؟ چه خوش بودی اگر بودی بان شوق من
 بر معترض لازم بود نشانہ ہی عبارتیکہ بر اعتراض مذکورہ میشود **جواب مرعوض**
 در نقل غلطی واقع شدہ تصحیح نقل مطلوب است لکن درین شبہ نیست کہ آیت
 الناس و رب الناس حقیقت کعبہ بطواف اولیا را اللہ نمی آید تکرار خطا محمول
 بر غشاوت بصری معترض است **جواب امر یازدہم** ندانم کہ عبارت
 منقولہ کجا است و از ما نحن فیہ کدام تعلق دارد و حقیقت کعبہ را زینہ اول حقیقت

محمدی گفتن محمول برنا فہمی است کما بیناہ سابقہ از ان ظاہر است کہ زینہ اول مرتبہ
 تنزیہ حقیقت کعبہ است باین غلط فہمی دراز نفسی معترض محل شکایت است **ح**
 بعد ازین لبر ما عرہدہ جو خواہد بود + ہر را از ہر روری بدو خواہد بود
 چکنہ خاطر من صبر و تحمل دارد + تا ترا جو رجوعا عادت و خو خواہد بود
 تحقیق مقام و توضیح مرام این است کہ مراد از حقیقت ذات شیء و ماہی ہونہ نیست
 بلکہ حقیقت شئی بطور این طائفہ علیہ عبارت از اسم الہی است کہ مبدئین وجود
 بودہ است و ان شیء کا نظیر و انعکس نسبت آن اسم واسطہ فیوض از حضرت قدسیہ
 برای آن شیء باشد و چنانکہ شان ذاتی واسطہ میان آن اسم مقدس و ذات منزه جل شانہ
 تعالی و عہدہ نامہ است از انکہ توسط و وسائل در عیایات مناسبات در میان بغیض و
 مستفیض عادیہ اللہ جاری است چون این دہشتی اکنون بدان کہ پیغمبر مصلی اللہ علیہ وسلم
 کمالات و مقامات اند کہ استقصاء و احاطت آن متخیل میانند و مرا آنحضرت مصلی اللہ علیہ
 وسلم دو اسم اند و ہر کدام را ولایت علاحدہ پس باعتبار وجود عنصری او و ارشاد او در این
 عالم ظلمانی را اسم مقدس و محمد صلی اللہ علیہ وسلم ولایت این اسم مبارک ناشی است
 از اسم الہی کہ مناسب بہ ترتیب این عالم سفلی دارد و سہمی است بحقیقت محمدی باعتبار
 وجود روحانی او کہ مربی عالم ملکوت در وحائیات عالم علویست و پیش از وجود عنصری آن
 وجود نبی بود نام پاک ادا محمد است و ولایت این نام ناشی است از شان جامع کہ مبدئ
 و اصل است مر حقیقت محمدیہ را و مناسب است مرتبیت آن عالم نورانی را کہ مسمی بہ
 حقیقت احمدیہ است و نیز مبعز حقیقت کعبہ ربانیہست و مرا آنحضرت مصلی اللہ علیہ وسلم
 و رای این ہر دو تعین کہ بمنزلہ مکان الہی او است باعتبار ہر دو اسم مبارک او

عروجات لاتعد ولا تحصى اند که نهایت آنرا اعلام الغیوب ند چنانچه در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم به آن اشارت رفته لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی من سواک و بان مومی است قول الله تبارک و تعالی فکان قاب قوسین اقصی و این است ثمره سرصلحانی و محبوبیت صرفه و این است مناد فضل و مدار تقوی
 ازین تحقیق لایح گشت که این تفوق فی الحقیقت تفوق بعض کمالات آن سرور است
 صلی الله علیه و سلم بر بعض دیگر او و نیز حقیقت کعبه جزئی است از حقیقت جامع او صلی الله علیه و سلم که جامع است مرکبات جسمانیه و روحانیه خلق و امر او صلی الله علیه و سلم پس
 توهم تفوق باطل شد حدیث فضیلت محفل گشت معلوم باید کرد که فضیلت حقیقی حقیقی
 دیگر موجب فضیلت صورتی بر صورتی نمیشود چه جائز است که صورت را با حقیقت او که رب است
 است قرب اتصال باشد که آن قرب اتصال بصورت دیگر با حقیقت او که رب است
 نباشد و این در انحن فیه اظهر است و ران خفای نبوده است زیرا که کمال قرب نیست
 مگر بفناء و بقا و عروج مخصوص به بشر و غیر انسان کمال مقامی است معلوم حضرت خواجہ معصوم
 قدس سره میفرماید تفوق یک حقیقت بر حقیقت دیگر موجب فضیلت صاحب حقیقت
 اولی بر صاحب حقیقت ثانیه نیست چرمی تواند که صاحب حقیقت تحتانی را عروجات
 حقیقت فوقانی شود و مراتب قرب رود و صاحب حقیقت فوقانی بموجب حقیقت خویش بود
 عروج از حقیقت خود نه نماید و مراتب قرب که مدار فضل بر نسبت حاصل نمکند نمی بینی که
 ولایت ملای اعلی فوق ولایت خویش بشیر است و فضل مرخو من بشیر است باعتبار
 عروج از خاتق بلکه ملک را عروج از خاتق خود نیست و اما ملائکه مقام معلوم
 و شرح مرآت مذکور است ان الملائکه و ان کانا فوق البشر فی بعض المراتب

و این است که
 در بعضی امور
 تفوق بر بعضی
 بعلت فضیلت
 بر آن است

لکن الْاَفْضَلِيَّةُ بمعنى الكثرة الثواب للبتس و نیز عالم ارفوق عالم خلق است
و فضل مر عالم خلق را است چه قرب عالم خلق صلی است و قرب عالم ارفوقی عنصر خاک پائین
تر لطائف عالم خلق و عالم امر است و پستی او سبب فوت او گشته است و قونی که
خالکیان را است قدسیان را نه **س**

زمین زاده بر آسمان تاخته زمین و زمان را پس انداخته
افتحی باید دانست که لفظ حقیقت محمدی در عبارت حضرت امام ربانی قدس سره
بمعانی مختلفه و انحاء اشتی وارد شده چون بحقیقت احمدیه و با حقیقت کعبیه تقابل
شود و مراد از آن اسم الهمی جامع باشد که مناسبت به تربیت این عالم سفلی دارد و چون تقابل
بحقیقت الهمی شود مراد از آن شان ذاتی جامع باشد که متولی تربیت عالم علوی گردد و
و این جامع جمیع شیونات ذاتیه و اولی و بعد اسم جامع باشد که متضمن جمیع سها است این
شان و کل بود برای سایر حقائق این شان که حقیقت کعبیه ربانی است نیز در آن حقیقت
جامعه داخل جز را و باشد و همین است مخرج حقیقت الحقائق و تدافع مندرج بود چنانچه در اخیر مکتوبات
و فتر ثالث بر آن ذکر فرموده که حقیقت محمدیه فوق جمیع حقائق است تذریل حضرت امام ربانی
در مکتوبیکه مذکور شد میفرماید حقیقت محمدی نهایت مقامات نزول محمدی است از ارج
تنزیه و تعلیل و حقیقت کعبیه نهایت مقامات عروج کعبیه است از ریه اول مرعوج حقیقت محمدی
را مرتبه تنزیه حقیقت کعبیه است و نهایت عروجات او را علیه السلام غیر از حق سبحانه اطلاق ندارد
و چون کل اولیاء است آن سرور را علیه الصلوٰه و السلام از عروجات او علیه السلام انصیب
تمام است اگر کعبیه از برکات دین بزرگواران در یوزمه نماید چه عجب با همتی دین مقام مراد از
حقیقت کعبیه اسم الهمی است که حقیقت احمدی هم بهمان است تا مخالفت با سبقت لازم آید

بلکه مراد روحانیت کعبه است نه احجار و آفتاب حضرت مجدد در مکتوب صدم از جلد اول
 که به شیخ نورالحق ابن شیخ عبدالحق دهلوی که یکی از مقتبسان انوار افادت حضرت مجدد
 بود تحریر میفرماید غایت مافی الباب منشأ ظهور قرآنی از صفات حقیقیه است و منشأ
 ظهور محمدی از صفات اضافیه ناچار از اقدیم و غیر مخلوق گفتند و این را عادت مخلوق
 و محال کعبه ربانی ازین در ظهور اسمی هم عجیب تر است که آنجا ظهور معنی تنزیه بی است
 بی کسوت صورت و شکل چه کعبه که مسجود الیه خالق است از سنگ کلوخ نیست همچنین
 جدران و سقف نیست چه اگر اینها نباشند کعبه کعبه است و مسجود الیه است پس آنجا ظهور
 هست اما هیچ صورت نیست این را تعجب عجیب است اتقی حضرت عروه الوتقی در
 مکتوب بیست و چهارم فرماید که حقیقت کعبه بزرگست میان حقائق مخلوقات حقیقه
 واجب جل سلطان که مرتبه احدیت ذات تعالی چه کعبه مسجود الیه خالق است حقیقتاً
 از حقائق سایر خلائق البته باید که ممتاز باشد چه مسجود ذات حق است سبحان کعبه باید که
 ناشی از ان مرتبه مقدسه بود حضرت ایشان با قدسنا الله سبحانه بسر الاقداس
 در مکتوب یکم در فصل سیم جلد مکتوبات نیست نوشته اند که حقیقت کعبه ذات واجب است
 تعالی چه مسجود فی حقیقت همان مرتبه مقدسه است نه باید و نیست که مسجود هر چند ذات
 یحیی است لیکن اعتبار مسجودیه باطل خواهد گشته است لاجرم از مرتبه احدیت ذات
 که میرا از نسبت اعتبارات منزحل باشد و در دیده دانشم گرفتاری تمیز بود و در مکتوب
 صدم هشتاد و سوم میفرماید که اگر از بعضی عبارات آنحضرت مستفاد میشود که حقیقت
 کعبه فوق اعتبار شیون و صفات است و از سابق خلاف آن مفهوم گشت جواب
 مراد از صفات و شیون که حقیقت کعبه را از آن تفوق است صورت علیه صفات است

که در مرتبه تعین علمی ثبوت دارند چه در اصطلاح قوم مقام صفات و شیون عبارت
 از همین صور علی تفصیلیه است چنانچه اجمال این مرتبه را مرتبه ذات میگویند و تجلی آنرا تجلی
 ذات میدانند نیز مراد از ان صفات حسیض تفصیل مرتبه تعین موجودی است که حضرت
 ایشان اثبات این تعین ممتازند و نزد حضرت فتح محی الدین عربی و اباعان و قدس
 اسرار هم این مرتبه مرتبه لا تعین مرتبه اطلاق ذات است تعالی چه فوق تعین علمی علی که
 تعین اول است نزدشان مرتبه لا تعین است و وجود و بخت و نزد این مرتبه که مرتبه
 وجود و بخت است تعین موصوف است و تعینات صفات نیز درین مرتبه ثابت است
 که از جمله آن تعینات تعین علمی است لیکن چون علم اجمع صفاتست در اینجا نیز در رنگ
 وجود صفات و شیونات و ثبوت کائنات است و آن را نیز در رنگ وجود و مرتبه است
 مرتبه اجمال که آنرا دیگران تعین اول و حقیقت محمدی میدانند و مرتبه تفصیل ازین تحقیق
 لایع گفت که تعین علمی علی تعین اول صفت علم است که از صفات حقیقت زائده است
 نه تعین اول حضرت ذات تعالی بلکه در تعین اول بودن آن مرصفت علم را نیز سخن است
 چه فوق تعین موجودی در ان مکتوب بخر تعین جی اثبات کرده اند که در اینجا نیز اجمال
 و تفصیل است بر سر اصل سخن رویم حقیقت کعبه ربانی چنانچه فوق صدر علیه و احدیت
 که نزد قوم مقام شیون و صفات است و فوق اجمال علم که نزدشان مقام وحدت و
 تجلی ذات است همچنین فوق تفصیل کمالات مرتبه حضرت وجود است که نزد حضرت ایشان
 ماهره از ان کمالات است که کمالات حضرت ذات معنی است از صفات او تعالی و
 نیز فوق اجمال حضرت وجود است که تعین اول و حقیقت محمدی است بقول قدیم حضرت
 و در قول اخیر آنحضرت تعین اول حقیقت محمدی تعین جی است که فوق تعین وجود است

چه جب است که سلسله وجود و ایجاد را جنبانیده است چنانچه فلجبت ان اعرف
 رمزیت ازان اگر گویند کعبه هر چند بیت الله است اما قلب مومن بکلمه یعنی التوحید
 نیز حکم آن دارد پس تفوق آن برین از کدام رو بود گوئیم **وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلٰی**
 در عالم مجاز سلاطین را هر چند اکنه و نشستهگاه بسیار است لیکن غایه است که از مزار
 اغیار بیگانه است و آرامگاه جانانه است نشستهگاه دیگر را با غایه چه نسبت و کدام
 مساوات هذآنا صفات حقیقت زائده که اصلا انفکاک شان از ذات تعالی جائز
 نیست اگر از بیت الله فوق بودند گنجایش دارد و اعلم عند الله سبحانه **فَإِنَّ الْمُنَافِقَاتِ**
وَالْأَشْتَبَاتِ تَبْنِیة از بیان سابق لایح گشت که
 حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت محمدی است چه حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوة و
 السلام و نتیجه ناشی از مراتب تعینات است حقیقت کعبه فوق مراتب تعینات
 است مانند حقیقت قرآن مجید سبحانی که حقیقت کعبه ربانی چه نسبت دارد و در سوره
 مهدا و معاد که از مصنفات حضرت ایشان است **أَنْتَ كَحَقِیْقَتِ قُرْآنِی**
 حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت محمدیست حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت قرآنی و
 در مکتوبی از مکتوبات جلالت برنگاشته اند که حقیقت قرآنی فوق حقیقت کعبه است
 و آنچه در سابق از آنحضرت منقول شد نیز شعر همین معنی است تطبیق میان این دو تحقیق
 آنچه بخاطر فائده میدهد ناشی است از تحقیق سابق که در شیون و صفات واجب القیام
 مشروح ساخته چه قرآن مجید ناشی از صفت یا شان اوست سبحانه و در شیون و
 صفات دو اعتبار مبین گشت اعتبار تعین اعتبار اطلاق و لاتعین پس نظر بر این
 دو اعتبار حکم به سبقت هر کدام از حقیقتین بر دیگری میتواند که بوده باشد یک حکم یک اعتبار

بود و علم دیگر مانند آن اعتبار دیگر فلا تخالف فی الحقیقه و آنچه در مکتوب مدمم از جلد ثانی
 اندراج یافته است که محاط کعبه ربانی ازین دو ظهور اسمی یعنی ظهور قرآنی و ظهور محمدی
 هم عجیب تر است که آنجا ظهور معنی تنزیهی است بی کسوت صورت و شکل چه کعبه که مسجد و الیه
 خلاقی است عبارت از سنگ و گلخ نیست و همچنین جدران و سقف نیست چه اگر اینها
 نباشد کعبه کعبه است و مسجد و الیه است پس آنجا ظهور است اما هیچ صورت نیست این از
 اعجاب عجایب است انتهی مراتب برتفوق این حقیقت بر حقیقت قرآنی ندارد چه معنی
 تنزیهی یا پر چه در حضرت جل سبطاد اعتبار نموده آید از الوهیت و ربوبیت و وجوب
 و وجود و غیره از صفات حقیقت که بشرافت وجود خارجی پیوسته اند از منزل است چنانچه
 در مکتوب ثالث از جلد ثانی این معنی همین مشروح است آری ظهور این حقیقت بی کسوت
 صورت است بخلاف ظهور کلام مجید و ظهور محمدی که بکسوت حرف و صورت و صورت
 انسانی است و این از نظر آب است و حقیقت محمدی چون اسامی مضافیه است ناچار از
 هر حقیقت منزل بود **سوال** ازین بیان لازم آمد که کعبه حسانی از حضرت پیغمبر
 اصلی الله تعالی و سلم افضل باشد **جواب** گویم ممنوع است زیرا که تفوق یک حقیقت
 بر حقیقت دیگر موجب افضلیت صاحب حقیقت اولی بر صاحب حقیقت ثانیه نیست
 چه چنانکه صاحب حقیقت تثنائی را عروجیات بر حقیقت فوقانی شود و مراتب قرب و بعد
 و صاحب حقیقت فوقانی مجری حقیقت خویش بود و عروج از حقیقت خود نماید و کثرت است
 قرب که در افضل بدست مال نکند یعنی بی که ولایت ملا علی فوق ولایت خواص شر است
 و فضل مخصوص بشیر است باعتبار عروج از حقائق ملک ملک ماعروج از حقائق خود
 میسر و امکان آنکه مقام معلوم و در مانع فی نه نیز یعنی ظاهر است و نیز عالم ارفق عالم

خلق است فصل عالم خلق است چه قرب عالم خلق اصلی است و قرب عالم امر غلیظ منکر
 باین از لطائف عالم خلق و عالم امر است و پستی او سبب قوت او گشته و قربی که خاکیان
 است قدسیان را نه **س**

زمین نهاده بر آسمان تا خسته زمین و زما را پس انداخته
 فَأَقْهَرُوا وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَاصِينَ اگر گویند که آنحضرت قدسنا الله
 تعالی سره الاقدس در مکتوبی که به شیخ طاهر جوینوری نوشته اند و آن مکتوب
 داخل جلدی مکتوبات قدسی آیات نه شده بزرگاشته اند که حقیقت کعبه عبارت از ذات
 بیچون و آیه الوجود است جل سلطان که گردی از ظلیت و ظهور بوی ماه نیافته است
 و غایبان سجودیت و عبودیت است ازین عبارت تفوق این حقیقت از صفات
 حقیقه و حقیقت قرآنی مطلقا لازمی آید که خلاف تحقیق سابق است گوئیم اولاً چون
 مقرر قوم است که فوق مراتب تعینات که مراتب ظلال و ظهور است مرتبه اطلاق ذات
 تعالی بنا بر آن آنحضرت نیز ازین مرتبه تغیر بذات بیچون نموده باشند و این تحقیق
 تفصیل را که فوق تعین علمی و وجودی محیی است بعد از آن افاده فرموده و آنانی که
 میتوانند که ان حقیقت را ذات بیچون مجاز باعتبار ملائمتی که با بیت را با بیت است
 فرموده باشند چنانکه حقیقت سجود ذات بیچون است تعالی و بیت و اسطر است این
 حقیقت که در اینجا سخن از آن میروم معنی بیت است در آن لحاظ است و آنانی که ترنما
 بود که مراد از ذات بیچون ذات مقید باعتبار عبودیت و سجودیت و مانند آن بود
 نه ذات مطلق معر از نسب و اعتبارات چنانچه لفظ سلطان در خانه نیست که در اول
 کتاب مسطور شد شعر باین معنی است یعنی سلطان را قطع نظر از آنکه نسبت بخانه دارد باید

و بیرون ازین اعتبارات باید طلبید صفات حقیقه را و همچنین شیوانات را که کمال اولند
 مراد صفات را از سایر اعتبارات ذات تعالی تفوق است چه ذات مقید باعتبار ملحوظ
 در اینجا همان اعتبار است نه ذات چنانچه ارباب معقول در علم نمی بوجه گفته اند که معلوم
 همان وجه است نه شیئی حقیقت قرآنی جامع جمیع کمالات ذاتیه است که اولاد در مرتب
 صفت ملک شان کلام فائض می شوند تا نیای از اینجا بعالم افاده می آیند و آن حقیقت
 بتوسط این نشان صورت لغوی گرفته جلوه گرفته است چنانچه حضرت ایشان نوشته اند
 که در مرتبه شیوانات که زائد بر ذات نیستند الا بالا اعتبار شان کلام با نیمی معنی مخصوص گشت
 هر چه از کمالات در مرتبه ذات و شیوانات متحقق بود تمام در شان کلام فائض گشت حاصل
 تمام حقیقت آن نشان همین قرآنست و بس به همین عبارت عربی و ترتیب جهود مکتوب
 در مصاحف و هر کتابی که بهر بنی منزل شده است جز و نیست از اجزای این قرآن که
 از بعض عبارات و بعض وجود مستفادست و تخلیق جمیع کمالات من الاول
 الى الاخر هم مستفاد از ان (انما قولنا اذ اردنا ان نقول له كن فيكون
 مصداق این قول است ما شاء و کلا که بنگین را افضل گفته باشند اگر گفته اند که بنی
 افضل گفته باشند که آن مراد از شان ربانیت و نشاء معبودیت و قابلیت سجودیت
 است این بنا جمادی را افضل نگفته اند و این قول در مجلدات ثلثه مکتوبات داخل شد
 البته در رساله مبده و معاد نوشته اند که حقیقت کعبه فوق حقیقت محمد صلیت فوقیت مستلزم
 افضلیت نیست بلکه میان این عموم و خصوص است فکل افضل فوق صلوٰه و معنی
 و لکن کل فوق افضل بگذرد که عالم ملائکه فوق عالم انسان است و لیکن غیر افضل است
 از ملک و عالم ارفق عالم خلق است اما عالم خلق افضل است از عالم ارجس بقول اول

حضرت ایشان حقیقت احدی و حقیقت کعبه فوق حقیقت محمدی است اما حقیقت محمدی افضل است از حقیقت احدی و کعبه پیش ثابت شد که فوقیت مستلزم فضیلت نیست بقول آخر ایشان حقیقت محمدی مطلقاً افضل است بر کعبه و غیره با چرا که او حقیقته الحقائق است حضرت مجدد دو اصطلاح دارند و بهر دو اصطلاح حقیقت محمدی افضل است از کعبه اهل حرم چند لمخط دارند نظر بجانب خانه مومن را افضل میگویند و نظر بر دو حانیت کعبه انبیا و اولیا را افضل میگویند و نظر بشان مسجودیت و اسرار الوهیت و انتشار عبودیت حقیقت کعبه را افضل می گویند هر کعبه را افضل گفته است مراد کعبه حقیقی است که آن سر اول شان ربانی است و انتشار معبودیت و قابل مسجودیت است و هر که مومن را افضل گفته است مراد کعبه جمادی است این جماد لمخط است هر کس به نظر خود حکمی فرموده است که با اعتبار هر چه صحته دارد و کجا بودم و از کجا بکجا رسیدم

همسایه شنیدنا لام گفت * خاقانی را در غشب آمد

امید دارم که بسبح قبول در آید و تشاهد مقصودم در بر آید

خوشم به سنگدلیهای او که در و مرا * دل از سنگ بود طاقت شنیدن نیست
قال آنچه در مکتوب نو و ششم از جلد ثالث مینویسد که خواجۀ عالم صلی الله علیه و سلم بدو اسم سومی است این هم از عندیات او است که خلاف علوم علما و درائی معارف اولیا است و هر دو اسم مبارک محمد احمد در قرآن مجید است و بعضی مفسران بر آنند که طریز اسم مبارک او است و در حدیث دیگر آمده اَنَا سَمِيَّ عَلَى الْاَرْضِ بِمُحَمَّدٍ وَ فِي السَّمَاءِ بِأَحْمَدٍ وَ فِي النَّارِ بِمُحَمَّدٍ وَ عَلَى الْعَرْشِ بِأَحْمَدٍ و در حدیث دیگر است اَنَا أَحْمَدُ بِلَايِمِ اَزِينِ هر دو حدیث معلوم شد که احدی هم نام مبارک او است که از احمد هم

نزدیک تر است و مقصود از این همه نامها ذات مبارک او است صلی الله علیه و سلم پس آنچه در کتاب
مکتوب حقیقت محمدی را بجهت مبارک نسبت کرده و حقیقت احمدی را بروح مطهر قرار داده
خلاف همه است و آنچه گفته که از تعین جسدی آن حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از هزار
سال هیچ اثر نماند غلط محض است و خلاف اجماع و حدیث و اتفاق همه بزرگان است که حدود
شریف انبیاء علیهم الصلوات و التسلیات و برقرار بوده و بریده نشود تعین جسدی خود
عالم صلی الله علیه و سلم همیشه بحال خود است و محمد احمد نام ذات مبارک او است و تن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم صفت روح گرفته است **اقول** و در مقام اول عبارات
مکتوب نود و ششم از جلد ثالث که بخرابۀ ناختم ششمی شرف صدور یافته نقل میکنم حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و السلام سومی بدو اسم است که هر دو اسم مبارک او در قرآن مجید
مسلو است فرمود محمد رسول الله نیز فرمود در حکایت بشارت روح الله اسم الله و هر
کدام این دو اسم مبارک را ولایت ملحقه است ولایت محمدی هر چند ناخشی از مقام
مجموعیت اداست علیه الصلوة و السلام اما انجا مجموعیت حرف کائن نیست نزعی از نشانه
مجمیت نیز دارد اگر چه آن خرج بالاصالت اول ثبات بنا خدا مانع مقام مجموعیت حرف
است و ولایت احمدی ناخشی از مجموعیت حرف است که شایبه جمیست ندارد این ولایت
از ولایت سابق پیش قدم است و یک مرحله بطلوبه نزدیک تر است و به جمیست مغرب
چه محبوب هر چند در مجموعیت تمام تر بود استغنا ولی نیازی او را کمتر باشد و در نظر محب
زیباتر در آید و عنایت نماید و بیشتر محب را بخود جذب سازد و غیفته و دلالت گرداند

نه تنها آفتم زیبائی اداست * بلای من زنا پر دای اداست

مراد از بلا افرا عشق است که مطلوب عاشق است سبحان الله احد عجیب اسمی است

کہ مرکب از کلمہ مقدسہ احد است و از حلقہٴ حرف میم کہ از غوا مضی اسرار الہی جل شانہ
در عالم بیچون گنجایش ندارد کہ در عالم چون تعبیر از ان سر مکنون بغیر از حلقہٴ میم توان
اگر گنجایش میداشت حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بہ آن تعبیر میفرمود و احد احد است کہ
لا شریک لہ است و حلقہٴ میم طوق عبودیت است کہ بندہ را از مولی متمیز گردانیدہ است
پس بندہ بہمان حلقہٴ میم است و لفظ احد از برای تعظیم او آمدہ است و اظہار اختصاص
او کردہ است علی آل الصلوٰۃ والسلام

بہو نام نیست نام آدرچہ باشد مگر م تر بود از ہر چہ باشد
بعد از ہزار سال کہ انرا تاثیر سخا دہ اند در تغییر امور عظام ممالک آن ولایت
باین ولایت کشید و ولایت محمدی بولایت احمدی انجامید و کار و بار از
دو طوق عبودیت بیک طوق رسید و بجای طوق تحسین حرف الف کہ رمز
از رب او است متکلم گشت تا محمد احمد شد علی آل الصلوٰۃ والسلام بیان آن
کہ دو طوق عبودیت عبارت از دو حلقہٴ میم است کہ در اسم مبارک محمد صلی اللہ علیہ
علیہ وآلہٴ وصحبہ وسلم و بارک اندراج یافته است تواند بود کہ آن دو طوق اشارت
بدو تعین او باشد علی آل الصلوٰۃ والسلام کی از آن دو تعین جسدی بغیری آن
دو تعین روحی ملکی در تعین جسدی ہر چند بواسطہ عرض موت فتور رفتہ بود تعین
روحی قوت گرفتہ انرا آن تعین باقی ماندہ بود و ہزار سال بایستہ تا آن تاثیر نزاعل خود
و نشانی از آن تعین همانند چون ہزار سال آخر آمد و اثری از آن تعین نماند و یک
طوق عبودیت از آن دو طوق گسستہ شد و زوالی و فغای بہ آن طاری گشت
الف الوہیت کہ انرا در رنگ بقای باشد توان گفت بجای آن نبشست ناچار

محمد احمد گشت ولایت محمدی ولایت احمدی اتعال فرمود پس محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ الہ
وہجہ وسلم عبارت از دو تعین آمد و احمد کائنات از یکا تعین یا بعد پس این ہم بحضرت طلاق
اقرب باشد و از عالم دور تر بود سوال فنا و بقا کہ مشایخ قرار داده اند و ولایت با آن
مربوط ساختہ یکہ معنی است و این فنا و بقا کہ در تعین محمدی گفتہ شد بکدام معنی جواب
فنا و بقا کہ ولایت بہ آن مربوط است فنا و بقا بہ شہودی است اگر فنا و زوال است اعتبار
نظر است و اگر بقا و ثبات است ہم باعتبار نظر انجا صفات بشری را استتار است
و زوال فنا ی این تعین انچنین است بلکہ انجا صفات بشری را زوال موجودی متحقق است
و انخلع از جسمی بروحی کان در جانب بقا انجا نیز ہر چند بندہ حق نفوذ و از بندگی
برآید اما بحق نزدیکتر می افتد و محیط بیشتر پیدا میکند و از خود دور تر گشتہ احکام بشری
از وی سسلوب تر میگردد و باید دانست کہ این عروج محمدی کہ مربوط با شغای صفات
بشریت ہر چند کار و بار و علیہ علی الصلوٰۃ و السلام بالاتر ہر دو بذروہ علیا
رسانید و از کشاکش غیر و بغیریت و ارانید اما محاطہ بر میان او علیہ علی الصلوٰۃ
و السلام تنگ تر گشت و نور ہدایت او کہ بواسطہ مناسبت بشریت بود کمتر شد و
توہمی کہ بحال این در پس ماندگان داشت قلت پیدا کرد و بکلیت بہ محبوبیت خود متوجہ
خود و ازینجا است کہ بعد از ہزار سال ظلمات کفر و بدعت مستولی گشتہ است و نور اسلام
سنت نقصان پیدا کردہ انتہی از عبارت معترض و شبہ مفہوم میشود و ہر دو شبہ
مثل اعتراضہای سابق ناشی است از عدم معرفت فن تصوف ۵
ہر عضو تننت سادہ تر از عضو دیگر بود موی کہ بر اندام تو دیدیم مکر بود
شبہ اول محمد و احمد نام ذات مبارک است پس انچہ حقیقت محمدی

بجسد مبارک نسبت کرده و حقیقت احمدی را بروح مطهر قرار داده خلاف همه استجابش
 این است که این شبهه ناشی از نا فهمی محض است مسلماً که محمد و احمد نام ذات مبارک است
 صلی الله علیه و سلم مگر حقیقت محمدی را بجسد مبارک نسبت کردن و حقیقت احمدی را روح
 مطهر یعنی چه مضمون عبارت را نا فهمیده شبهه بیان کردن باعث کمال تعجب است
شبهه دوم وجود شریف سرور عالم صلی الله علیه و سلم در قبر پوشیده نه شود
 از انفس این است که این انتساب مبنی بر فهم محض است حاشا که حضرت مجدد روح
 قائل بآن بوده باشند بلکه بضم سوال جواب تقریری در توضیح معنی فنا و بقا بیان
 فرموده تا معنی تعین جسدی و روحی ظاهر گردد و تعین الب با اعتراض کشادن محمول
 بر نادانستگی است از معارف

صالح بزرگوار و توبه و تقوی فرین است چون نیست نیست نشئه او میفرود نیست
 حضرت مجدد روح در رساله معارف لدنیه فرماید فنا عبارت از نسیان ما و حق است
 سبحانه بواسطه استیلا شهوتی و اجل ذکره بیانش آنست که روح انسانی مع کایتضامه
 مِنَ الْمَلَائِكَةِ مِنَ السَّيْرِ وَالْخَفِیِّ وَالْأَخْفِیِّ پیش از تعلق به بدن بصلح خود و اصل
 علمی داشت و بخومی از توبه بجنباب قدس او را تحقیق بود و چون در نهاد او استعداد از قیاس
 نهاده بودند و ظهور آن استعدادات منوط بود و تعلق به بدن عنصری لا جرم اولاً او را
 تعشق و محبت عطا فرمودند و روی او را تا نیایم پیکر هیولانی گردانیدند و ارتباطی بوجه
 کمال در اینها پیدا آوردند پس روح بواسطه این تعلق جوی سبب کمال لطافت خویش خود را
 درین محبوب ظلمانی گم ساخت و وجود خود را با توابع آن دوری فانی گردانید لهذا بسیار
 از عقلا خود را غیر از جسد نمی انگازند و روحی جسد امری دیگر اثبات نمیکند و حضرت

حق سبحانہ کہ ارحم الراحمین بہت از کمال محبت خویش با السنۃ انبیاء کہ جمعیہای عوام ملت
صلوٰۃ اللہ تعالیٰ و تسلیما تہ علی جمیعہم عموماً و علی اخصیہم و خاصہم و خاصہم
ایشان را بجناب قدس خود دعوت فرمود و از ان تعلق ظلمانی منع نمود و قال اللہ سبحانہ
قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ہر کسی را کہ سعادت از بی درگاہ گشت رجوع قہقری نمود و در
سودت عالم سفلی کرد و بروی بعالم علوی آورد و ساعت فساعت محبت قدیم غلبہ کرد
دوستی حادث رویے بزوال آورد تا آنکہ نسیان تام نسبت این محبوب ظلمانی میسر
و انگری از محبت او نمایند این زمان فنای جسدی متحقق گشت و از دو خطوہ کہ درین
راہ اعتبار نموده اند کہ خطوۃ تان و قد وصلت بہ یک خطوۃ بانجام
رسانید بعد از ان اگر بعض فضل از روی جل سلطانہ ترقی از ان مقام واقع شود و روی
می افتد در نسیان جو نفس روح و توانع وجودی و آنافا نای نسیان از یاد میسازد
تا آنکہ خود را بہ تمام نمایی میگرداند و خبر غیب و حضرت واجب لوجود جل جلالہ ہیچ نیاندان نسیان
معبر بغیرا روحی است کہ خطوہ دومی بہت از ان خطوہ مقصود از فرو و آمدن او بعالم
سفلی تحصیل این قسم آخر قبالو و بدو در آن این دولت میسر نمیشد اللہ العالی
فی ذلک خیر تحفہ علی کل اہل اللہ و ذلک البشر ہو ان الشرح لا یل
لہ نسیان نفسہ من شدۃ المحبۃ و کمال المودۃ مع الغیرۃ المحبۃ
کما تکون علیہا فی الشہادۃ لا تکون فی الغیب مثلاً فالنسب
فی الشہادۃ کمال المحبۃ المتقی نفس لروح اولاً ثم اعمل فی الغیب بقیۃ
نفسہ ثانیاً و هذا سر غامض لا یعرف الا الکا بر من العز فاذا انظر
پس این اعتراض دین و در ان نفسی محمول بر بے خبری است از علم تصوف

لہ خطوۃ یک بار تمام نمودن اسم
درین بر تالی الی ان
درین بر تالی الی ان
سران اسم از خطوۃ
محبت و کمال از خطوۃ
روح و کمال از خطوۃ
خود و کمال از خطوۃ
دست و کمال از خطوۃ
محبت و کمال از خطوۃ
سے نمود درین
نسیان محبت و کمال
سران نفس و کمال
کراد و کمال از خطوۃ
قانی و کمال از خطوۃ
قانی و کمال از خطوۃ
سے نمود درین
سے نمود درین
سے نمود درین

از خود ای بے خبر اکنون که شدی پیر برآید جمع کن خاطر و چون روغن ازین شیر برآ
خود نمائی است گزشتن زلبا سیکه تر است از ته پیرین خویش چو تصویر برآ

قال در مکتوب دولیت و شصتم از جلد اول مینویسد باید دانست که منصب بنوت

ختم بر حضرت خاتم الرسل صلعم شده است اما از کمالات آن منصب طریق تبعیت است
متابعان او را صلی الله علیه و سلم نصیب کامل است این کمالات در طبقه صحابه پیشتر است
و در تابعین نیز این دولت بر سبیل قلت سرایت کرده بعد از او با استتار آورده و غلبه

کمالات ولایت ظلی جلوه گر گشته اما میدست که بعد از صفی الف این دولت از سر نو باز
گردد و غلبه شیوع پیدا کند و کمالات اصلی رونق گیرد و وظلی استتار پیدا کند و حضرت مهدی

علیه الرضوان بظواهر و باطن مروج این نسبت علیه باشند و چه آن چیست که جمیع همیشه
باقی است و بعد از آنکه رو با استتار آورده و غلبه کمالات ظلی جلوه گر گشته چه نقص پیش آید
و غلبه کردن لا یت ظلی چه منی دارد و بعد از صفی الف کمالات اصلی در سرازه گردد و وظلی

استتار پیدا کند و چشم چیست ازین عبارت همسری او با نبیا پیدای خود **اقول**

در حدیث است خَيْرُ الْقُرُونِ قُرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلْقَوْنَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَكُونُ لَهُمْ
بعد خیر القرون انواع بدعات شیوع یافتند چنان در الف ثانی انشاء الله تعالی

امام مهدی علیه السلام گردد وین از سر نو رونق یابد از شرک و کفر و بدعات دنیا پاک
صاف گردد و از شعاع اسلام و اتباع سنت چار و انگ عالم منور گردد این را بر همسری

محمول کرده یا ده گویند شاید

ز شوخی پشت بر من کرده برو نمی آید کئی گویان من پا دراز آن نیز دراز
بازرگان دین نچنین بد بود و بد گفتن چه حاصل

تبعیت منصب بنوت

یک ناله مستانه ز جای نه نشنیدیم . ویران شو و آن شهر که میخانه ندارد
 و هر کسی که صوفی بنا شد کلام صوفی که فهمد متهدا انقدر میگویم که جواب رساله شیخ عبد
 به هدیه مجدوتیه ورد برزنجی در الکلام المنجی بر دایر اداات البرزنجی پرداخته ام و تحریر کردی
 در فقه بوده است برای جوابش تحریرات فیکر که بقایه و ما بیان است کافل است ۵
 زمین می پرس که از دست او دلم چون است . از و پرس که انگشت هاش بر خون است
 رساله اسرار المناسک قشاشی از نظر فیکر نگذشته فاما وجه خصوصیت قشاشی مذکور
 میشود که خالی از لطف نیست ۵

خوبان هنر اسنگ جفا بر دلم زدند . این شیشه شکسته هنوز از وفا پرست
 قصه اش چنان است که چون حضرت سید ادم بنوری علیه الرحمة در کعبه رسیدند ششماه
 اقامت نمودند و در نیت کشفیات که از کعبه که منظر ظاهر میشد گاهی بیان میکردند و در
 فرمودند که چنین می بینم که این بیت طواف میکند حقیقت خود را و نورانیت او غالب است
 بر نورانیت طائفان و درین اثنا بعضی پرسیدند که انسان بفضل است یا کعبه فرمودند
 که بر انسان هیچ چیز فضل نیست درین ایام چیزی در معرفت فضلیت حقیقه و ماهیة
 محمدی صلی الله علیه و سلم بر حقیقت و ماهیة کعبه برایشان ظاهر شده بود و در وقت نور
 بودند و قول حقانی محمدی و سایر انبیاء بر کعبه بیان میکردند و علیهم الصلوٰة و السلام چنان
 تفسیر این مطالب در تفسیر فاتحه مشر و عابین نموده اند چون بعدینه منوره رسیدند که
 درون مسجد مخصوص با یاران نمی نشستند گاهی نزدیک حجره حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام
 حلقه نموده در مراقبه می رفتند گاهی کلام میکردند و از کشفیات و لمحات و معارف خوبان
 میکردند اکثر اهل مدینه با ایشان خلص شدند و جمعی از طالبان مرید گشتند و طالبان مدینه

در خصوص
 این
 است

ایشان واقعات خوب و احوالات نیک مشاهده میکرد بعضی از علماء ترک و سنی بمحل
 بایشان منظره کرده آخر در خواب بشارت یافتند و داخل طریقه شدند و روز بروز شهرت
 و محبت بسیار میشد چندی از قادیان مریدان شیخ قشاشی نیز اخلاص و زهد بعضی
 مرید شدند ازین شهرت و تفرقه خادمانش قشاشی را حصد زیاد شد و همیشه پیش حاضران
 مجلس خود تا ساف نمود و پیچ و تاب میخورد و میگفت که ببینید این شیخ هندی را که نزد یک
 حجره حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام بی ادبی نموده همیشه با مردم سخن میکند و گاهی برای نزد
 به حلقه مراقب می نشیند و بگوید که با ملاقات هم نکرد و دعا گفته نفرستاد آخر از فرط
 حسد در فکر آن بود که امانتی بایشان رساند تا شهرت ایشان را که کشید هیچ علایی نیافت
 الا آنکه کتابها بر از سیرالات مشکل نوشته می فرستاد به نیت آنکه اگر جواب بگوید شاید نکند
 یا بد که بهر آن استخفاف کند و اگر جواب نگوید با سم جهالت و نادانی مشهور سازد و روزی از
 توحید و مسأله هداست سوالی نوشته فرستاد به نیت آنکه اگر جواب بحسب ظاهر گوید او را
 با صطلح اهل بلن رد کنم و اگر موافق صوفیه پاسخ دهد او را با مطلق شرعیه جواب دهم حضرت
 شیخ به نیت های خبیثه و دواهای شیطانی وی مطلع گردید و هیچ یکی را جواب مفصل نگفتند
 و غدر نمودند که من عربی نمیدانم تا جواب شافی بنویسم جواب این مسئله با قیل و قال
 در کتابها نوشته اند بجزاب ما حاجت نیست ازین علت ایشانشان سیهانه یافت و در
 محاسنها شهرت داد و که فلان شیخ هندی مروی جا ملی است هیچ یکی سوالها را با جواب
 نتوانست گفت باز سوالی نوشت که ما شنیده ایم که شیخ شما کبر را بر انبیا افضل گفته است
 شما چه میگوید ایشان جواب نوشتند ما شما و کلا شیخ اقدس سره که دیوار برابری
 افضل گفته است بلکه شیخ محی الدین عربی کشف خود همین دیوار برابری را بر غیر انبیا افضل

یافته است و این قصه در فتوحات بیکه مکتوب است اما عقیده ما آنست که بر اینها علم
 الصلوات و تسلیات هیچ چیز فضل نیست بلکه ایشان افضل از بر کعبه غیره و مسوده که در کعبه
 و حقیقت محمدی حقیقت کعبه نوشته بودند و افضلیت حقیقت محمدی و تقاضای نبی
 دیگر را بر حقیقت کعبه ثابت نموده بودند طلبیده پیش ایشان خواندند رسولان رفتند و فرمود
 باز رسولان آمدند همان مسوده را نقل نموده بردند چون شیخ قشاشی هیچ موقع طعن نیافت
 خدشاتی چند در عبارت برآورده بهجاس تسخری نمود و بجالت شهرت میداد و
 حضرت شیخ جیو دهمین ایام که قرب مضان بود نیت اعتکاف اربعین کردند از شیخ محرم
 حجره از حجره مسجد طلبیدند اتفاقا همان حجره قشاشی را که گاه و گاه در وی نیت اعتکاف
 او نیز همان جا بود با ایشان دادند ایشان درون حجره در نیامدند اما پیش دروازه قشاشی
 کشیده با فقره اعتکاف نشستند چون این خبر بقشاشی رسانیدند که حجره ترا شیخ فلانی
 گرفته است و در مقام تو نشسته است آنش حسد و رسیدن اش در گرفت پگاه آمد قشاشی
 بنیداخت فقره را میخواست که براند و قشاشی پس طعن تشنیع نموده شیخ محرم کس قشاشی
 او جواب گفت مسجد ملک کسی نیست بلکه جای مصلیان متکلفانست ازین جواب نتوانست
 که ایشان را دور کند پس کجف و مجادله را پیش کرد تا بنیز ارشوند و ازینجا بر روند همان نقل مسوده
 ایشان را بر آورد و گفت که چرا از مومنان سکوت کرده و حال آنکه ایشان کعبه افضل اند ایشان
 گفتند دین محل سکوت اولی است او گفت لا غلط کرده این حدیث صحیح است که در آن فضل
 از کعبه یا کعبه الله ما اطیبک و اطیب ریحک و ما اعظم حرمتک المومن اعظم حرمة
 منک قشاشی گفت که در عبارت خود نمویس که هر مومن فضل است بر کعبه ایشان گفتند
 من نمی نویسم تا همه علماء اتفاق نکنند حدیث و کلام ایشان را پیش علماء مفتی فرستادند

مفتی شامی شیخ عبدالرحمان جناری کراہت کرویتچ جواب نگفت و گفت شیخ شامی
غوراً لکیرست ہمیشہ فتنہ و خرمخواہ و دین مسئلہ با حشر حاجت است درین باب سکوت
لازم است پیش مفتی روم حنفی المذہب کہ ابایزید افندی بوده است بر دواو نیز وجوب
گفت درین باب سکوت اولی است اما این حدیث صحیح نیست بر تقدیر ثبوت مراد از
المؤمن اعظم مومن کامل است کہ انبیاء اند علیہم الصلوٰۃ والسلامات زیر اکتلا
عہد از برای کمال می باشد پیش مرسان بر دوازیشان ملائع کہ از علماء ترک بود
جواب خوب داد کہ من خود را از سنگ فضل نمیدانم چه گونه بر کعبہ قبلہ عالمی افضل
دانم و حال آنکہ تعظیم احترام او بر انبیاء و اولیاء فرض است و تعظیم ہر مومن فرض نیست
بلکہ مستحب است اگر مومن صلح باشد حدیث را نمودند گفت این حدیث منقول از
صحیحین نیست تا معتبر باشد بر تقدیر ثبوتش مراد از مومن مومن کامل است کہ انبیاء
باشند ہر مومن افضل نخواہد بود بعضی از مومنان از گاو و خربہ تر اند و دیگران کہ بر ملائم
بہر حدیث عمل کردن و عقیدہ گرفتن تا ثابت شود و علماء قبول کنند خصوصاً درین مسئلہ
کہ باب عقائد است تا حدیث صحیح نباشد اقامہ نباید کرد اما غالب علما رومی شامی
با درس بحث کردند کہ مومن چہ افضل باشد از کعبہ قبول نداریم جمیع علماء و صلیا جانب
کعبہ شب روز سجدہ می کنند و بزاری و نالہ طواف میکنند و وہای خود را بر خاک حرم
می مالند تا از طفیل و بخشیدہ غنومہ با این ہر خور می گویم کہ ہر فضل از کعبہ ہم
عقل است و چہ انصاف است مدرس گفت لا مومن کل افضل است مادون فضل نیست
ہر کہ بر کعبہ افضل است سجدہ و طواف را لا امر اللہ میکند اگر امر میکرد جانب این گنبدین
طرف سجدہ می کردیم سجدہ لا امر اللہ است نہ از جهت افضلیت طالب علم گفت پس سجدہ

ملائکہ حضرت آدم را الامر اللہ باشد و سجد و الیہ فضل نباشد برین تقدیر حضرت آدم پر ملائکہ
 افضل نباشد بلکہ ساجد بر سجد و الیہ فضل باشد ازین لازم می آید کہ ملائکہ بر انبیاء افضل باشند
 و این مذہب محترم است مذہب شیخ نیست کہ سجد و الیہ فضل است بر ساجد در زمین
 قدر گفت شاید کہ این قاعدہ کلیہ بنا غد و سکوت کرد و عرض آنکہ میان طالب علمان
 و علمای مجتہد پیدا شد و گفت گو و شجر منتشر گشت آخر چون علماء و مفتیان تقویت
 قول حضرت جیو را کردند شیخ قشاشی ترسید اندکی ترک کرد اما تعصب عداوت کی می گذارد
 کہ سخن او پس از شیخ قشاشی از خجالت و عجب سرخ و زرد میشد حضرت جیو هم قسم نمیدادند
 و میگفتند اگر ادوار کعبہ میں بنا و احبار سہیج کس قف نمیکند کہ مومن از سنگ
 افضل نباشد و اگر ادوار کعبہ قبلہ اصل کعبہ حقیقت است و است ناچار در فضیلت است
 سکوت میکنم قشاشی گفت کعبہ نیست الا این بنا و دیوار دیگر را نمیدانم ما تو و علمای
 مجالس کعبہ فضل ایم حضرت جیو قسم نموده فرمودند یا شیخ خلاف کعبہ را بتبرکی می برند
 ہمارہ شما کسی ہر کہ خبر ازین قسم و متابعدہ در قہر و غضب نشد و درون حجرہ رفت
 انقضی چون علماء و مفتیان تقویت کلام حضرت جیو کردند بلکہ بر سکوت ایشان تخمین
 نمودند و شیخ بحرم و احوال و عادات حرم اکثر اہل مسجد خلص و نیز ہج علایق نتوانست کرد
 الا اگر حکمی بدست آید بود فتنہ را بیشتر میکرد و امانت میرسانید ہمان مثل کفایت تعالیٰ
 انگہ بان غریبان است ہج یک سر مو امانت نتوانست کرد بلکہ خودش شرمندہ و مطعون
 اہل مدینہ شد حسد و عداوت او بین خاص اہل عام ظاہر گشت بعد ازین یک نیم ماہ حضرت
 جیو در قید حیات بودند از جانب قشاشی آوازی و حرکتی و سوالی ہج ظاہر نشد زیرا کہ
 بعد اوقات مشہور شد ہج کس سخن او را قبول ننیکرد و بعد وفات حضرت جیو قشاشی برالٹوشتہ

در رد کلام حضرت جیو کہ حاصل ہا یک ورقی اوست باقی ہمہ مکر و عبت و کذب افترا
 و کج فہمی است لیکن ہم سالہ خود را بر اہل مدینہ نہ نمود زیرا کہ ایشان حسد و عداوت اورا و حقیقت
 کلام جیو را میدہستند اما رسالہ را بہ پنهانی بہ ہندیان می نمود و نوشتہ می داد و اعانت
 خرچی میکرد و بعد لباس غلبت جوی می نمود بدین جہ بعضی ہندیان انہی را وسیلہ
 یافتند و باسم عداوت شیخ با ملاقات می کردند و حجرہ و طعام می یافتند و رسالہ اورا نوشتہ
 منتقم میکردند و رسالہ منقہ از وفات حضرت ایشان شیخ سورتی مشطاریہ مقابلہ از دشمنان
 طرزیہ نمود و رسالہ خود را بجاہینہ علماء آورد و حقیقت اینحال را ظاہر ساخت ملائذ کہ عالم
 علماء مدینہ منورہ بود رسالہ را دید و مضمون رسالہ را بجاہران تقریر کرد و مسجد جمعی از
 مخلصان قشاشی نشستہ بودند بہرہ تعظیم ملا بر فاستند ملائذ افندی استادہ ماند و
 ایشان را مخاطبہ نمود کہ فلانی رسالہ برد رسالہ شیخ شما نوشتہ است از انجملہ اعنایت اہل
 جواب داد بلی در کہ از ایشان تحقیق کردہ ام حق جانب حضرت جیو است شیخ قشاشی بہرہ
 کردہ است و اعتراضہای بی محل نمودہ اکنون تقریر را با انجام رسانم و سمنند قلم را
 در پی ہفتا تش نہ دو انہم

گر مست در جہان اول و همچنان من چہ شرمندہ ام کہ حوصلہ محنتم نہ ماند
 دست بہ دعا بردارم کہ او تعالی اورا بجزائی این یاوہ گوئہا شش و طعن و
 تشنیع بزرگان دین ہر انچہ مقتضای عدست فرماید
 آن کشتہ هیچ حق محبت او انکرو + کز بھر دست و بازوی قائل دعا کرد



مناجات بزرگوار و العظیات بموسل بزرگان نقشبند علیہم التسلیمات

خداوند احسن بے مثال	بر آئے کرے تا بد جمالت
بحق سرور ارض و سموات	بچشم نور بین جلوہ ذات
بصدق سانی صدیق اکبر	بسلطان حقیقت یاب داور
بنور قاسم نیکو سرشتہ	بصدق جعفر والا خجستہ
بحق بایزید پیر بسطام	بحق بو الحسن نیکو سر انجام
بخواجه بو علی پیر کمال	بر یوسف داشت کو آئینہ سانل
بہ عبدالخالق ارشاد ایجاد	بخواجه عارف توحید فیاد
بہ محمودیکہ از سرار باری	شدہ در دھر بحر فیض جاری
بحق فیض آن خواجہ عزیزان	زبان اوز وحدت نکتہ ریزان
بہ آن بابا گاماسی پیر حق بین	دش جوھر کشش آئینہ دین
بہ آن سید امیر پیر عارف	کہ بود از نکتہ ای راز واقف
اکھی از فیوض پیر سیران	کہ هست او دستگیر دستگیران
بجاء الدین جواب فیض کشاد	درون عالمی شد وحدت ایجاد
از دسر حقیقت را پیاسے	وز تو حید حق را دستگاسے
بہ عالم تافت ز خورشید ہزار	نماید سینہ اسر مشق انوار
بہ اوزید خطاب نقشبندی	کہ میدار دجرفان ارجمندی
کشد بر لوح دل نقش سرار	بہر سو جلوہ آرا گشت انوار

زبان من ز وحدت باز گردید	بدل تا نقش بند راز گردید
که در عالم فشاند او عطر سرار	به آن خواجه علاء الدین عطار
که دستش بود از اسرار کاشف	به آن یعقوب چرخ پی عارف
که چشمش بود دائم محو انوار	به آن خواجه عبید الله احرار
وز و دلا مقام ارجندی	از وزیر با طریق نقش بندی
لبش گویای اسرار طریقت	دلش دریای انوار حقیقت
دلش از نور عرفانی جلا شیند	محمد زاهد آن پیر صفا خیند
حقائق راز با نش بود کاشف	به درویش محمد کز معارف
عیان میگرد اسرار ولایت	به آن خواجه محمد کز هدایت
حقیقت کیش عالم عبید باقی	به آن سر مست نشسته خیم ساقی
تنش سیاح صحرائ طریقت	دلش سباح دریای حقیقت
که بود او عارف راز نهانی	به انوار محمد دلف ثانی
به ابواب حقیقت نکته جوئی	به اسرار ولایت راز گوئی
تماشا بین انوار تقدس	دلش از لوح آفاق و انفس
که بود او حافظ اسرار قیوم	با دراکات جان خواجه مصوم
کز ایشان قصرایمان شد شید	به سیف الدین دامن نور محمد
بچرخ زهد و تقوی ماه تابان	به آن مظهر که بوده جانچانان
کز ویر سبز غد باغ ولایت	به عبد الله آن بحیر هدایت
که جانش بود محو سینه هو	به سعد الله آن پیر ملک خور

<p> بر آن خرف علی سپر طریقت دل او خزن انوارِ سبحان بحق این وفا کیشان جا نیاز بر اینستان بزم شادیت الہی سینہ ام آئینہ زاکن اتھی من بغلت اشتنایم دل من از می غفلت چونو شنید ز عصیان در دل خود شرمسارم شرم ای خجالت سینہ ام سوخت پیرا شکے کہ از چشم چلید گناہانے کہ من دانستہ کردم ز جلالی پریشان کارم امروز ز من جز خفتن و خوردن نیامد تمنایم ز لطف بیکر آنست بلطف احتیاجی دارم اینک خدایا عاجزم از دست عصیان مبین کردار عصیان خیزے من مراد غفلت و عصیان پسند بر این عاجز بدہ دستی کہ خیزد </p>	<p> و شش جو بر شس راز حقیقت ز بان ش مطلع اسرار سبحان دل و جانم ز عشق خویش بگدا بر این گہائے باغ زاهدیت درون از نور خود جو ہر خاک بزلف مکر شیطان مبتلا یم بصد خواری بروئے خاک غلیظ ز آہ ورنج در دل نالہ کارم بن مویم ہزاران برق افروخت شرب برق چون برقی طپیدہ ز جملت مانودہ رنگ نرم نگاہے بر غزالان دارم مہروز ز من کاسے نگو کردن نیامد ازین دستم بہ سوی آسمانت ز فضل تست یارب کارم اینک خدایا بودہ ام سرست عصیان مبین کار ہوس انگیزے من کشا از دست و پای من غل و بند نویدہ اشک خون نابی بریزد </p>
---	--

برآمد مگر شیطان گریزان	برآید سوسے تو افتان و خیزان
بن زار بر عنایت قطرہ باران	امیدم باشد از فیضت ہزاران
چراغ طور گردان حاصلم را	طبیان چون برق از سوزش دلم را
ہر من کن بہ عشق خود جنون تاز	ز عشق این دان جانم تھی ساز
زبانم تر جان راز گردان	دلم محور موزنا ز گردان
بہر مویم تجلی پر شرر کن	چراغ معرفت بر سینہ بر کن
دلم پر کن رسد نکتہ زایت	ضمیمہ کن تھی از ماسوایت
دلم در یاد خود سرور گردان	مراد عشق خود خمور گردان
ز بالکم کن تجلے آشکارا	خیال ماسوئی باشد نہ مارا
نگاہی آزرودارم نگاہی	خدا یا بر دلم بکشی راہی
ازین ماؤ منی گذاردن	خدا یا کن نگاہ لطف بر من
حدیث نفس من باشد وصات	و ما غم راند باشد جز نیالت
رگ عرفان من چون برق بکشا	ول عاجز بر نگاہ شد ق بکشا
دش را کن بدام قدس سیخ	طبیان بر جان عاجز برق تصویر

سید

الحمد لله الذي كتب لنا هذا الكتاب بعد از تصنیفات سید فضل المولانا وکیل احمد صاحب المدینہ
 ہاتھم جالب مولوی مافتہ محمد عبدالاحد صاحب مطبع مجبائی واقع دہلی طبع گردید فقط
 ماہ رمضان المبارک سنہ ۱۳۸۴ھ

فہرست انوار احمدیہ تصنیف مولوی مکمل احمد پوری نقشبندی مجددی

صفحہ	مضمون
۲	خطبہ
۳	وجہ تالیف
۴	وعید شدیدیہ و بابائیت اولیاء اللہ قدس اللہ سرہم
۵	نقل انگلستانی و ولایت مصری رحمتہ اللہ علیہ
۶	اشتباہ کہ بزرگان دین پر احوال نامہ ساز گویند مع جواب
۷	اشتباہ در اہل مقامات شورا دیگر مقتضایان بن اچھے و خجائے کلام ضرر مع جواب
۸	اشتباہ جماعت تنکیرن پر ابنا رسیدند مع جواب
۹	اشتباہ بعضی از تنکیرن پر اصلاح موصوفانہ مع جواب
۱۰	اشتباہ معاویہ بن جاعت پر او گران شدند مع جواب
۱۱	توجیہ کلام بزرگان دین رح
۱۲	جفا کے جہانگیر بادشاہ
۱۳	تحقیق مجدد و الف ثانی
۱۴	تحقیق علوم و معارف
۱۵	تحقیق ولایت ابراہیمی
۱۶	ولایت محمدی و ولایت موسوی و محبت و محبوبیت
۱۷	نہیں وجودی

صحت نامه هدیه مجددیه

صفر	۴	غلط	صحیح
۲	۵	نازشکو	نازشکو
۶	۱۳	اشارت	اشارت
۱۳	۲	بیش	بیش
"	۱۵	تفر	تفر
۱۴	۸	دگر	دگر
۱۵	۳	یواقیمت	یواقیمت
۲۰	۱۳	بیارانیه	بیارامند
۲۱	۹	بدانند	انهدیادانند
۲۲	۱۵	مگرنود	مکربود
"	۲۴	مرادر	مرادرا
۲۳	۱۱	دوست	دوست است
۲۵	۱۶	نهبائے	نهای
۲۷	۳	نعمت باشد	نعمت باشد و شک نیست مانند باشد پس انعام
۲۹	۱	ظفتی	ظفتی و زرقی
"	۱۱	الافکار	الافکار
۳۰	۱۸	خطیره	خطیره
۳۲	۱۲	اگر	اگرچه
"	۱۷	بخشیه	بخشیه
۳۸	۱	اگر	اگرچه
"	۶	شد	باشد
۳۹	۵	تابع	تابع
"	۸	عقد	عقاد
۴۴	۷	فرو	نو

صفر	۴	غلط	صحیح
۴۷	۳	الاتحاد	الاتحاد بل بالاتحاد
۵۵	۱	سرد	سرد گفته
۵۶	۳	مشرك	شرك
۶۶	"	خیر	خیر
"	۱۰	ایمانم	ایمانم
۷۱	۱	بخیه	بخیه
"	۱۱	مصباح	مصباح الاقوال
۷۳	۳	آنگه	آنکو
۷۵	۱۲	اودا	اودا
۸۰	۱۸	بخشی	بخشی
۸۹	۴	خلق	خلق
۹۳	۱۲	اوستادنا	استادنا
۹۵	۱	وصحابه	دور زمان صحابه
"	۰۲	و اچشتیه	و اچشتیه کثیر المتداول
۱۰۹	۷	ایرادات	ایرادات
۱۰۹	۱۵	آست	آست
۱۱۰	۱	الزراکیل	الزراکیل
۱۱۲	۱۲	پایت	پایت
"	۱۹	حضرت	مقوله حضرت
۱۲۱	۳	مجاهدات	د مجاهدات
"	۱۱	ازین	ازین راه
۱۲۷	۱۸	نوشته	ناقص نوشته
۱۲۸	۲	مقربان	مقربان
"	۱۲	مساط	د مساط
۱۳۷	۱۴	اطمینان	اطمینان نفس

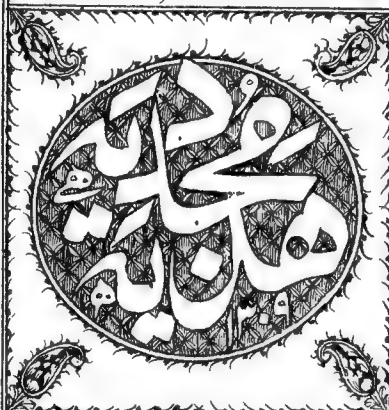
صفحہ	فصل	صحیح	صفحہ	فصل	صحیح
۱۳۹	۹	اطاعت عین	۱۲	۱۹۲	صلح
۱۴۰	۲	ریاضت	۱۳	۱۹۳	صبر
۱۴۱	۸	نمائند	۹	۱۹۵	محببت
۱۴۲	۱۵	شرط	۱۰	۱۹۶	تجسبی
۱۴۳	۱۹	ظاہر و خاہد شد	۵	۱۹۷	بار رسول
۱۴۴	۴	منک	۱۰	۱۹۸	ہم ہر رسول
۱۴۵	۷	زغیر	۱۰	۱۹۹	مقال
۱۴۶	۹	متواری	۱۰	۲۰۰	ملاحان
۱۴۷	۱۶	الکبر	۶	۱۹۷	لغت
۱۴۸	۴	الکبر	۵	۲۰۱	لغت
۱۴۹	۱۴	الہی	۱۱	۲۰۲	شد
۱۵۰	۲	والمعروفہ المتعلقہ	۱۳	۲۰۹	یاعبد
۱۵۱	۱۱	قص	۱۸	۲۱۰	تحسبہ
۱۵۲	۴	میدان	۲	۲۱۱	رین
۱۵۳	۱۱	المخلص	۱۰	۲۱۲	پیر
۱۵۴	۲	یا امہ	۱۳	۲۱۳	بربر
۱۵۵	۶	داویش	۲۰	۲۱۴	آری
۱۵۶	۱	زید	۲۰	۲۱۵	گرد
۱۵۷	۱۳	انہ	۱۶	۲۱۶	بامردان
۱۵۸	۳	تقلید	۱۲	۲۲۱	نیافتند
۱۵۹	۸	شیخ دقہ	۱۶	۲۲۲	مخدومان
۱۶۰	۱۲	مریائی	۳	۲۲۳	در راہ اصلاح
۱۶۱	۴	بخت	۸	۲۲۴	سیر

صفحه	۴	خط	صیغ
۲۴۱	۴	وصفانند	اد وصفانند
۲۴۳	۱۲	را	راکه
۲۴۶	۲	ابتداء و مذکر	ابتداء مذکر
۲۵۵	۱۰	یکم	یکم
۲۶۹	۱۹	گو	کو
۲۶۱	۶	واسطه	واسطه صفات
۲۶۲	۱۳	ودر	وارد
۲۶۸	۱۹	نداشت	داشت
۲۸۳	۱	مقاصد	در مقاصد
۲۸۴	۲	در ظاهر	از ظاهر
"	۶	درجه	کشیج دلی بدرجه
۲۸۸	۵	دور است	دور نیست
"	۱۴	قال	قال قال
۲۸۹	۳	درین صورت	درین وقت صورت
"	۵	مرئیات	مرئیات است
"	۱۸	خطا	خطایم
۲۹۰	۱	غلیط	غلطه
۲۹۵	۵	الایبی	الایبی
۳۰۱	۶	تقدیر سکر	تقدیر سکونم
۳۰۵	۲۰	نشانده	نشانده
۳۰۶	۴	انکشف	انکشف
"	۵	اثر	اثر
"	۶	فاتاود	فاتاود
۳۱۲	۸	بشرش	بشرش
۳۱۳	۱۰	سر چشمه	سر چشمه سکر
صفحه	۴	خط	صیغ
۳۲۴	۱۱	گیر بیان	گیر بیان
۳۲۵	۱۱	بر	هوا
۳۲۶	۴	مشارت	اشارت
۳۲۸	۴	مادت	مادت
۳۲۹	۹	اوتزار	اوتزار
صحت نایبیه پیچیده			
صفحه	۴	خط	صیغ
۸	۱۸	۱۶۴	۳۲۲
۱۱	۶	اسلام	سلام
"	۱۹	گفته	گفت
"	۲۴	۱۲۶	۱۶۶
۱۴	۱۲	الربا	الربا
۱۵	۸	۹۶۲	۹۶۶
۱۹	۳	قرص	دو قرص
۲۴	۱	غراست	غرم
"	"	غرم	غراست
"	۵	غلت	عدت
۲۸	۱۰	شرعی است	حرف شرعی است
۳۳	۶	نی نشود	نی نشود
"	۱۸	ابن دبد	ابن درید
۳۹	۲۳	۳۸۶	۳۸۶
"	۲۴	صوبی	اصولی
۴۰	۱۱	چیسید	میرت

صفر	فقط	صحیح	صفر	فقط	صحیح
۲۴ ۴۲	نچنان میت	نچنان است	۲ ۱۵۰	بکمال	بکمال تصرف
۵ ۴۳	بمعنی	یعنی	۱ ۱۴۲	ضد	سد
۱۲ ۴۴	کر	سکر	۲ //	حامل	حامل
۱ ۴۵	سه	،	۴ //	مردم	که مردم
۵ //	شما اتحاد	شما اتحاد	۳ ۱۴۷	مفرگه	مفرغا
۱۸ //	سه	سه	۱ ۱۴۸	۱۹۳	۱۵۳
۲۳ //	شود	شود که	۱۳ ۱۸۶	۵۸۱	۱۱۵۸
۲۲ ۴۹	استادان	استادند	۴ ۲۳۴	متعرض	متعرض
۴ ۵۱	قرات	قریات	۴ ۲۷۱	نقه	نقر
۲۴ //	لو	او	۱۷ //	در عیال	دانشان
۲۷ ۵۵	زبد	زبد	۱۹ ۲۷۳	از	در
۳ ۵۹	دانسته	دانسته عالم ازین کی بران ثوابی تر بشود یا نه	۱۶ ۲۷۴	سه	آئینه
		شامل معنی فضل کلی	۶ ۲۸۲	مجددین	مجددین
		عبارت از کثرت زیادتی	۲ ۲۸۵	بنده	بنده در نماز
۷ //	نه	ثواب است	۱ ۲۹۰	معنی از	معنی از شرط
۵ ۶۹	در	فی	۲ ۳۱۱	الجنه	الجنه
۸ ۷۱	شویی	شود	۲۶ ۳۱۳	۲۹۹۰	۲۹۷
۱ ۷۶	۲۶۰	۲۶۰	۱۴ ۳۱۵	نیگربانی	انتهی نیگرب
۴ ۸۱	که	که	۳ ۳۲۵	انظام	آن ظالم
۵ ۱۰۶	قصص	قصص	۱۲ ۳۳۱	سید	سد
۱ ۱۲۵	ریا	ریا	۱۶ //	حسن	حسن
۱۴ ۱۲۷	کر آیدیش	کر آیدیش	۱۷ //	علمائی	از علمائی
۱۲۳	بخور	بخور			
۱۶ ۱۴۵	مارش	نگارشته			
۲۱ //	برقده	وقفه			

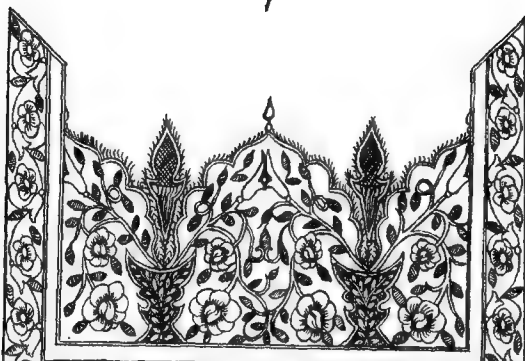
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُ إِلَهٌ مَرْتَبَةٌ وَمَهْلِكٌ لَيْلٍ مِنْ

وَمِنْ بَيْنِهِ مَرْتَبَةٌ شَارِبٌ بَارِكٌ وَكَرِيمٌ يَكْرِهُ الْفُتُورَ فِي الْأَمْرِ تَابِعٌ لِقَابِ غُلَامٍ وَحَدِيثٍ عَنِ



الْإِسْلَامِ وَالْإِسْلَامِ وَالْإِسْلَامِ وَالْإِسْلَامِ وَالْإِسْلَامِ وَالْإِسْلَامِ وَالْإِسْلَامِ وَالْإِسْلَامِ وَالْإِسْلَامِ وَالْإِسْلَامِ

مَطْبَعُ مَجْتَبَا وَافِعِ مَطْبُوعِ
 دَلِيلُ مَجْتَبَا وَافِعِ مَطْبُوعِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سحرِ ذاتِ یکِیہِ ظاہر کوئی را آئینہ تجلیاتِ حقیقتِ محمدیہ ساختہ و شکرِ مدِ عیسیٰ شارقِ درت
 عالمِ ناسوت را از نورِ شیدائیتِ حقیقتِ احمدیہ تافتہ جلوہ عروسِ غیبِ ہوتِ از پردہ
 قابضہ تقاضیدہ و نفاذِ توحیدی اتحاد را پیرایہ عالمِ شہادتِ بخشیدہ آزل پرده ایت از
 جلوہ ششمنِ گنجینہ ذات او و ابھتر لیت از لازتہائے مدارجِ صفات او عالِ تجلیات
 از نازِ شکوہ ظہور او و مقامِ جلویہ است از تجلی کدہ نور او تقاضائے بختِ فقرِ حقیقی ست
 و سوادِ الوجہ فی الدارین جوعِ بسوئے عدمِ صلی در بارِ گاہِ فریضِ سکرِ انبساطِ آرد *
 و نحوہ بغیبیت و زوالِ احساسِ غافل را با عالمِ احساسِ واردِ تیبیتِ آئینہ ایت از جلالت
 انوار او و قبض و بطن از ہتکہ ایت از گلشنِ اسرار او تا خیالاتِ بطون را و آئینہ
 ہائے ارواحِ کشیدہ مقاماتِ لائینہ بر تیناتِ رسیدہ الہی حرفے از شنائے

بے منتہائے تو بر زبان خویش نمی آرم کمال عجز و فراوانی از شنائی تو بر تویی یارم
 میت آنجا که کمال کبر پائے تو بود عالم نئے از بحر عطائے تو بود
 مار آپ حمد و شنائے تو بود ہم حمد و شنائے تو منزائے تو بود
 وقت مر رسولی که دیرای حقیقت طهر است از قیاس و شهودش و تجلی گاه فطرت
 ذریه است از صیقل طرازی و جودش پس کرش ظهور است و مظهر حقائق امکانی
 و دانش جوهر است از گنجینه نهانی خلوت سرمدی نعمه است از اغنوی حقیقتش
 و نواهی کن اشارت است از عشرتکده معرفش نهال جود آراش بوستان کائنات
 گل شهود و او پیرایه گلزار تجلیات مشا و کمالش شهادت گاه شاید اطلاق نهال شگفتا
 بار از ظهورش تجلی فردش جواهر اشراف صیقل گری لمانات نظارشن جوهر نامی شمشیر
 امکانی و آئینه خیزی اشعات توجهاش نورشید بار مطلع کوانی گوهر است که میثاق
 کن بجوهر نفاش باریده و مشرقیت که آفتاب احدیه از منظرش درخشیده عالم اجمال
 خلوتگاه شاید کمال است و عالم تفصیل جلوت کده ظهور جمال او از اکابر امتیانش در
 هر صدی شخصی پدید آید که تجدید دین مبین و مایه و مگر همی از احوال پرخت لال
 عالم و عالمیان کشاید نفوس آل اربابش در سخن گاه ملکوت چندان گوشه
 کلاه نشسته اند که سیاهی نورانیان جبین ساهی بارگاه شان نتوان گردید و دوت
 اصحابش در تجلی گاه تقدیس آن قدر سرکشیده اند که دید و حانیان را بجا کف پاتی
 این بزرگواران جلاخواه بخشید اما بعد فقیر حقیر وکیل احمد سکندر پوری
 نقشبندی مجددی عفا عنه رب بطرفه السمدی می گوید که بر مرایائی ضامرا و لوا البصار
 هر قسب اشارات علم و کمال انداختی نخواه بود که آفتاب فیضان مبدی فیاض المعبودین

سعادون قلب انسانی گردیدہ ہر جوہر بمقتضای صفایندی خویش در بازار کمال ناپیدہ
آنرا کہ در نگارستان ازل نویش دودہ انداز لغات آن آفتاب عالم تاب و خشنید
و کہ را کہ در شایق اتفاقی کردہ اند از ضیائی مہر انجلائی باطنش آفاق نور گردیدہ
مصدق این ذات تقدس باب کمالیت انساب سلطان طریقت برہان حقیقت
مہبط الوارثی مور در برکات نامتناہی امام ربانی حضرت شیخ احمد سہروردی
مجدد دلف ثانی علیہ الرحمۃ است کہ از ظہور انکشاف صبح شعور در آفتاب اس نور
تقدیس نمودہ و ہر جلوتہ انوار قدس کہ در دیدہ تکیوں مخفی بود از آئینہ خویش وانمود

قصہ

زہی نیال تو مرآت قدس نورانی	زہی جمال تو مصباح نور یزدانی
لوامع دل تو نور بار صبح وجود	سواطع رخ تو آفتاب عرفانی
نگار صورت تو کارنامہ ایجاب	صیر غامہ تو نقش بند اکوانے
خمیر مایہ تو آب و رنگ نور لبستا	خمیر پاک تو مرآت راز حقانی
دقائق تو ہم آواز لوح محفوظ است	خلائق تو ہم آہنگ راز تہائی
و میکہ تو خمیر تو لمعہ ریزان شد	خرد چودیدہ خفاش گشت ظلمانی
ہوای مقدم تو صبح بہشت فردوس	ورای محل تو عنذ لبضوانے
نسیم گلشن فیض تو مایہ اشباح	شمیم گیوے خلق تو طبع روحانی
شہود از رخ تو راز دان نظیکے	وجود از دل تو محسوس وحدانے
ثبات کون زمین کون تو بخت پایہ	ابر شکوہ زلم تو جوہر عرفانی
زہی جمال تو الماع آفتاب قدیم	زہی جلال تو اشراق نور حسانی

تکلم تو نو اسنج از ترانه کن
 رموز کوه غیبی عیان فیض مش
 لموع زیر فیض تو لعل اشراق
 بان خدای که در کارگاه علم بنزله
 بلبله ریزی اشراق تیز ذوق عقل
 به سطح باطن و تعجب افعلاک
 بعقل نقش طرازی که جفا خاک
 بصانعی که کشد بر لوح صلاب
 بجوش تلیه محراب بیت الله
 بگرمی لغات شرار سوزش عشق
 که ذات است ز شکوه احمدرسل
 مقام پاک تو اوزنگ کعبه دیدار
 مقاصد تو تحیر و مزاج عقل
 بکجا نهیض تو شرق آفتاب کمال
 حکمت تو که رموز کتاب مخفوست
 معادقت بگی عدای لایحل
 کسی از تو پی می برد عالم کون
 شهاب به بین بل من که نه عصیان
 دمی نگاه کن بر غبای سینه من

تبسم تو شکر خند صبح امکانی
 خطاب تو رخ آمد مدام ربانی
 سطوح اختر خلق تو لطف یزدانی
 گزیده جود است بشرف روحانی
 که کارگاه جهان رکعت نورانی
 که سقف گشته باج خيام اکوانی
 کشید از قلم صنع نقش بلدانی
 شیون تقلبات طباع دلدانی
 بزینتی عاکفان لبنانی
 پیشوخی ازلی جمال نورانی
 فروغ بخش دل کائنات امکانی
 سیر قدس تو افراشت بزم یزدانی
 مطالب تو دقایق فروش یونانی
 فروغ روی تو خورشید نور سجانی
 بکر طبع خود غن زینت معانی
 غوامض تو تحیر فروش لقمانی
 که گشت موشناس موز قرآنی
 بود ظهور عملات لوح پیشانی
 که تا به اینج پر نور ضرورتانی

گداز جوهرم از بار قات الهامی	تباب سینه ام از ساطعات عرفانی
مطالع تن من ساز محو جلوه ذات	طولع دل من کن شروق سبحانی
شوارق ازلی از دلم درخشان کن	بوارق ابدی از نسیم ستلابانی
موطن طلسم جلوه گاه موکب تو	بوطن دل من با تو در قدم رانی
اسید هست مرا کز فروغ لطف خویش	رخم بدشت قیامت به خورشید خانی
برین فناء عاجز از التفات بین	کشابر و می و شش باب ملک عرفانی

نقاشی شده است
نقاشی شده است
نقاشی شده است
نقاشی شده است
نقاشی شده است
نقاشی شده است
نقاشی شده است
نقاشی شده است
نقاشی شده است
نقاشی شده است

از اینجا که بعضی اعیان به مشارالیه بالبنان بسبب غشاوت بشری ایراداتی چند
بر کلام حضرت مجدد علیه الرحمته انگاشته با بهتر از نیم توفیق ایزدی از ان رجوع آورده
آن را قابل تلف انگاشته فامادین آن به تمسک به ان کلمات مرجوع عینا
بعضی حضرات بر صبح طرازی جوهر وجودش التفات نکرده زبان بانی گوهره
ذاتش کشاوند و حجب نموده شش مانع سواطع آفتاب کمالش گردانیده صفای
طینتش را ندیده اند که پنجه ترب درخنده است و کلام معجزه نفاش انداخته اند
که پنجه پای رسیده اشارت به پیش پای پنجه اند که چه بلاغت در ان صرف کرده
و مجازات عبارتش را نفهیده اند تا چه حقایق در ان دلایت نهاده که اندیشه سکین
جاده حقیقت شناسان را بیایمی دل پیورده است و عقد بائے غوامض عبارات
شان بنافخ غرور خورده و ان کثوره خواست که ترات من عرفات از لوله اعتبار برانند
و جاده این نگارستان با صفا را از حسن فاشاک پر از دین معون اسد و کرم دین
رساله که به هدیه محب و هدیه نموده شد و طغی غوامض کنایات کتب است
شرف متوجه گردید و طریق را پنهان از خارستان اشکال پاک کرد که ساکنان بی حسی

این تمییه بعلی انکار این اجتماع دارد و می گوید که شیبان بعد شافعی بود مگر این انکار قابل
اعتدال نیست زیرا که الله اسلام مثل شیری و ابن جوزی قائل باجتماع بودند چنانچه
ابن جوزی نقل کرده که امام احمد و شافعی بر شیبان گذشتند امام احمد گفت که ازین برای
سوالی می کنم پس من چه جواب میدهم شافعی منع کرد امام احمد باز نیامد پرسید که اگر شخصی
پاکت نماز بخواند و در سجرات اربعه سهو کند پس کدام امر او را لازم می شود شیبان گفت
بر مذهب من یا بر مذهب ایشان امام احمد گفت که این هر دو یک مذهب بود و اندیشیان
گفت که نزد ما لازم است که دو کعبت نماز گذارد و سجده سهو کند و نزد من این شخصیت که طلب
غافل است برو و جب است که کعب خود را عقاب کند تا ترک این غفلت نشود امام احمد
پرسید که اگر کسی مالک چهل گوشت گردید و برو خیال گذشت پس چه کند شیبان فرمود
که نزد شما برو یک گوشت لازم آید و نزد من بنده با وجود مالک نیامد مالک کلامی نمی شنود
از اجتماع این کلام امام احمد از پیشرفت هر گاه به بوش آمد امام احمد و امام شافعی را
خود گرفتند الله مجتهدین مثل شافعی و غیره برین معنی اعتراف دارند که علای باطن را بر علای
ظاهر فضل است **امروم** تا بعین معنی الله عنهم چنانکه جمله علوم را از صحابه آموختند و فنون را
به تبع تا بعین تعلیم کردند همچنان علم زهد و معامله و احوال و اجتهاد و عبادت احسن بصری
و مالک بن نینار و ثابت بن ابی و طرف بن عبد الله و ادیس قرنی و بیس بن عیثم و حماد
از الله زهد و عبادت و حفاظت بر حق معاملات بودند حسن بصری امام الاطهار بود و برو
علوم اختصاص و خصوص و محبت غالب بود و بر مذهب تصوف با شکلات و عبارات
شاهد بود و برای علم باطن تصوف و نسک اصحاب خاص و شریعت مثل عبد الواحد بن زید
و مالک بن نینار و غیره بعد حسن بصری و علوم خصوص و محبت موجود و صفائی از کار علوم

امروم بن نینار و ثابت بن ابی و طرف بن عبد الله و ادیس قرنی و بیس بن عیثم و حماد

اسرار و ستار عبد الوالد بن نیدر و دیگران گوی سبقت بود و عتبت الغلام و بر ارج قسبی
و جان حرمه بری و موسی اللاح و احمد بن عطاء الجمی غیبه متصفین ناک اقتدائش
فرمودند ازین بزرگواران در علوم محبت و تصوف اخبار و حکایات بر زبانها نشود و معروف
است بعد عبد الوالد بن نیدر احمد بن عطاء الجمی بر سبب تصوف نشست و استاذان فن
گردید و در احوال تصوف کلم فرمود و در بحم خانقاهای وقف کرد که در متعبدین مریدین و متظلمین
عن الدنیا گرد آمدند و مذرب تصوف مذرب متفرد بر حومه و احوال و خالق و خلق هر دو باطنه
گردید و طرق تصوف از طرق دیگر علوم و معومات قبائل گشت پس متصفین در بسج عجم
و از ادو توحید و معامله و اسرار و حضور و از کار و شواهد و انوار و وجود کلم فرمودند پس
مذرب تصوف از وقت بالیین راج یافت مریدین آن را دست پرست گرفتند و در دست
تر و کج و تقادشند پس خالق تصوف طبقه بعد طبعیه و عصر بعد عصر و وقتا بعد وقت
هکلی من مرنه و در امصار و دیار راج کلی یافت بعد احمد بن عطاء احمد بن عثمان بر سواد
تصوف نشست متصفین ناک دست بیعت اتباع دادند احمد بن عثمان از احمد بن
عطاء حسن عبارت و وقت معنی گوی سبقت بود و ذات مقدس خود را به مذرب
تصوف نسب کرد و حکایاتی که خانقاه گویدش بر مریدین وقف کرد و بر ایشان مذرب تصوف
بیان می فرمود و ظنیه مقتسم حضرت ایشان اطلب داشت تا خلق قرآن بان کشاید که حضرت
ایشان انکار فرمودند پس به بغداد محبوس گرداد با احمد بن حنبل و ابی یعقوب بوطینی در پس
در زمان احمد بن عثمان در بصره جاسعی از متصفین بکوشل حمویه و ابی بکر عطشی و ابی عبد الله
احمال و غیره که خود را عسائیه می گویند نسبت الی انسان و الو حاتم عطا و بصره و آن وقت
و بعد ایشان فرموده و در عبارت تصوف و اشارت توحید کلام حسن بر زبان می آورد و میفرمود

مَنْ ذَكَرَ نِعْمَةَ اللَّهِ وَقَدِّمَ مِنْهُ نِسِي عَمَلَهُ وَمَنْ ذَكَرَ اللَّهَ

هرگز نیت الله تعالى و نیت اے سائده اور یاد کند عمل خود را بر سر کند و هر که الله تعالى

نِسِي نَفْسَهُ وَخَوَانَهُ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ

یاد کند نفس خود را و خوارش کند ای اهل کتاب بیایید بوسه کلمه که بیان

ببینیم و بینیم اَلَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ بَلَدِ غَمَانِ حَسَنِ مَوْجِبِ وَدَلِيلِ اِدْبُو

ا دشمنان را برست پیشکش کنید مگر خدا اے تسالے را + + +

که حسن کلام و تصوف و تعب دید طولانی داشت درین وقت سری سقلی و اسحاق

سنان و عدا و کبر و ابو حمزه بغدادی و عارف بن اسد الحاسی و احمد بن سروق

و ابو الحسن نوخی و ابن ابی الورد و نصر بن بابا و حسن ملتانی و احمد بن عمرو بن ابی حاتم

و شامی و ابن حنیفه و حمزه و هم احمد و مذکر که هر یکی از ایشان در شمار تصوف آفتابی بود

و بسبب صحت مذہب و حقائق تصوف قبولی و خاص عام می داشتند و بنید

بن محمد درین وقت از مریدین به مجلس حسن موعی بود و بعد موعی ابو حمزه

که از پیش گردان حسن موعی بود و موعی ابو حمزه را استادی گفت ابو حمزه مقبول

معروف در تصوف بود و او را حلقه در جامع بود که در آن متوفین جمع می شدند و

از این مذہب برگردمی آمدند و ابو حمزه را امام بن جنبل در سالت باین طور خطاب

می کرد یا صوفی مَا تَقُولُ فِي مَسْئَلَةِ كَذَا وَ كَذَا كَمَا كُنْتَ أَهْلًا

تصوف و غرائب امور درین وقت بشر بن عارف و معروف کرخی و سری سقلی

و محمد بن منصور طوسی و حسن موعی را بود و هر گاه ابو حمزه در جامع نشست و مجلس

او عارف بن اسد الحاسی و احمد بن سروق و بنید بن محمد و غیره هم

۹۰
در بیان حسن موعی

جمع می شدند و تصوف در کمال بود و ابو حمزه در بسط علوم معارف از استاد
خود که حسن موجبی بود قدمی بیش از هشتت بعد وفات ابو حمزه ابو القاسم
حنید بن محمد در جامع بیانش نشست تمامی متصوفین و طایفه اتباعش در آمدند
کلامش اجمع و اعرف و حسن از کلام استاد و استادش بود و بر
اتزان خود گوئی سبقت بود و معاصرین بر اوست و جلالت او در فن تصوف
نبردند و درین وقت بر صوفیه از دست فرقه طائیفه که قصه اش
طویل است جغی رفت تا آنکه گروهی از متصوفین مجوس گردیدند این سانچه در
۲۶۲ ساله بحر اتفاق افتاد و درین فتنه محنتی عظیم بر اصحاب بشیرین الحارث
و معروف کرخی و سری سقطی و غیره افتاد چون فتنه فرو نشست بنید بن
محمد دیزب و مسند مذکره مذموب گردید بقیه مشایخ پر وانه دار
گردش جمع آمدند مثل ابی العباس بن سرق سمیل بن بکرات کبری و موسی الحفای
و ابی جعفر الجانک و ابراهیم الفنا و ابی جعفر بن توبه و ابی محمد الحریری و ابی
احمد القلانسی و یعقوب الزیات و ابی العباس بن عطل و غیر هم بمهم الله ایشان
افصح مشائخین در علم تصوف بودند و در صفائی احوال متوحید و موایده و موایده
و حضور کلام کردند و در علوم خود اشتراک نغز وضع کردند تا بجز ایشان کسی دیگر
نیست و حقائق تصوف از اهل محفوظانند این وقت سرای دنیا از آن متصوفین
و مشائخ کبری محو بود و آفتاب علم تصوف بر دایره نصف النهار تابان بود
طالبین در کتاب تجرد و اخلاص و توکل و زهد و صبر و جہاد فی سبیل
و المحبته جہد یلغ می کردند هر گاه بایشان در معرفت بتحائق تصوف ملکه تمام حال

و اشیاء روز بخند بود

بجای آنکه علوم مثل نحو و منطق و حکمت که بدون زحمت تعلیم و تعلم عبور بر صلاحتان
امکانی ندارد اگر اهل انکار از جاوه حد برآیند طریق اهل البدر برگزینند
این انکار وحسد دور شود و همان صیغه صلاح بر زبان حال و قال ایشان جاری گردد
که بر زبان این طائفه جاری است آنچه این قوم می گویند همه از تعلیم الهی مست
که بر قلوب شان از مبدی فیاض مطابق شریعت می ریزد حق جل شانزه انوار
علیه السلام لا ینسان ما لم یعلم کما ینکد هر در اگر داشته مدار علم بظواهر
داشته اند در ایشان استعداد این معنی نیست که از مبدی فیاض کتاب الوار
علوم نمایند فکر هر کس بعد حمت است اشتباه اگر علوم صوفیه مقصود
می بود پس الله مجتهدین دین باب توجه می کردند لیکن از الله مجتهدین هیچ یک
در تصوف ساله نگاشته اند اعتبار الله مجتهدین بعد وجه التفات به شاعت
علم تصوف نکردند اول امراض تلبوب در زمین الله شائع شده بود تا ضرورت
بیان طرق علاج داعی باشد چون ریا و حسد و کبر و عجب و غل و حقد ظاهر شد
درین باب رسائل مستفاد من کرده شد و دوم الله مجتهدین با علم عظیم متوجه نبودند
از ان فرصتی نیافتند تا بامر دیگر متوجه شوند همچون جمع اوله شریعت
و بیان تاسخ و منقح و مفصل و محمل و تمهید قواعد مردم بآن توجه شوند اگر قواعد توحید
که آنرا مجتهدین محمد کردند نمی بود کس عیال ظاهر و باطنه را نمی شناخت
پس اشتغال الله مجتهدین باین سوا هم بود به نسبت تالیف رسائل بعلم تصوف اشتباه
صوفیه بظواهر کتاب و سنت چر متوجه نشدند آیا این امر ایشان را کافی نبود
استباه چون صوفیه صافیه تحصیل علم باطن پرور شدند لهذا توجه این طائفه

استباه اگر علوم صوفیه مقصودی بود پس الله مجتهدین چگونه

استباه اگر علوم صوفیه مقصودی بود پس الله مجتهدین چگونه

صوفیه بظواهر کتاب و سنت چر متوجه نشدند آیا این امر ایشان را کافی نبود

شیخ عبدالقادر جیلانی رح فرماید ۵

فِي بَاطِنٍ مِنْ نُورِكُمْ مَالُوتَةُ
أَفْتِ بِسَفَاتِ دِيَالِي لَيْلِي لَا يَكُمُ
قَالُوا لَعَنُوا أَيْلُ لَيْسَ هَذَا مُسْلِمٌ
لَوْ أَنَّنِي أَبْدَى سَرَائِرِي وَدَكُمُ

خوش گفت آنکه گفت ه

شود پدید آید از آن فرق عامت
گویی بر دل نشاند که بر اندام
جز آن کبر و ریاض عجیب مستی
تو فرعونی و این دعوی خدایی است
ملک خود را درین ملت گرفت

ز ابلیس لعین بے مشہادت
 کہ از دیوارت آید گاہ از بام
 کرامات تو اندر حق پرستی
 کرامات تو گرد خود نمائی
 همه روی تو در خلق است زہنبا

حضرت مخدوم الملک بیاری رح در مکتوب ہشتم می فرماید کہے کہ اگر محل
ولایت باشد باکرامت آرام گیرد و خود حاصل کرامت نشاند از بہر آنکہ خداوند
ہر دو چیز و ہر چیز کہ خدین باشد روانا باشد کہ حکم این یکے حکم آن
دیگرے باشد تحقیق ضدیت را بہر رگان کرامات بدین چشم نگزد و یکے
از ایشان گفتہ است کہ بہت اندر عالم بسیار است یکی از بتان کرامت است تا
کافران بہت تعلق کنند اعدا باشند چون از بت تبر کنند اولیا گردند بت
مارخان را کرامات است اگر با کرامات بیا ریند محبوب معزول گردند و اگر از کرامات
تبر کنند مقرب گردند و موصول گردند عزیزے گفتہ است قطعہ

عاشقانِ اذت اندر قعر زمان و بس
قبر و ریشِ فتن کجا مردان است و بس

زادہ ان اجنت الفردوس یا بزرگوار
لطف اور اعام و خاص نیک و پیا بندہ

از نجات کہ چون خداے عزوجل مرلشیاں را چہرے از کرامات پدید آورد اندک
دل ایشان خضوع و خشوع زیادہ گردد و نزل تو وضع بیش از ان باشد کہ بود و در
و خوف زیادہ از ان گردد کہ بود سلطان السافین ابو یزید بطلعی قدس اللہ سرہ العزیز

[illegible]

در سفر خویش برب آب رسید که کشتی گذاشت در خاکش گزشت که بنی
 کشتی چون گرم در حال راسی در میان آب پدید آمد فریاد بر آورد که المکر المکر
 و بارگشت و اینجا سرست لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق است
 باعراض از غیر دوست و ترک دادن بحسب ترک و اخذ ماندن و قبول و عراض
 مخالف یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات دید و بران عمت و کرد و از
 مکرلم عراض نمود و بغیر دوست اقبال کرد و لا یذم مع الاعراض ولایت
 باعراض هرگز نبود در مکتوب و هم مذکور است و معجزه انهار شرط است
 و مکرمت کتمان شرط است و دیگر آنکه بدانند که این معجزات است پیش از
 آمدن خبر دهند از معجزات اما اولیایانند که این کرامات است و از فتن کرامات خبر
 ندارند پیش از آمدن کرامات خبر نمهند و این بیان اصل است که ولی راجع
 ولایت ثابت نگردد تا خویش را اکثرین هم خلق ندانند چون خویش را چنین دانند
 او را دعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد از آمدن و رفتن کرامت چه
 خبر دارد و گفتند هر که از حق جز حق چیز بگوید او را مقام ولایت نیست چون
 دعوی کرامت کند از دوست خود دوست خواست پس این نفعی ولایت باشد
 ثبوت ولایت باز در همان مکتوب می فرمایند اما اتفاق کرده اند مشایخ این طائفه
 و جمله اصل است و جماعت بر آنکه روا باشد که فعلی تا نقص عادت مانند معجزه نبیا
 و کرامات اولیا پدید آید بر دست کافر و کس را اندر کذب و بی شک نیفتد
 و این بیان بود که فرعون چهار صد سال عمر یافت که دس را اندر ان میان
 یسبح بیماری نبود و آب از پس دس ببالا رسید و چون او بلیتاد آب

۱۰
 معجزات است از کرامات
 نفعی است و باطل
 باسوار و باطل
 و کرامات از معجزات
 از معجزات
 معجزات را کرامت

بایستاد و چون او برفت آب برفت و هیچ عامل با اینجاشبہ نیفتد و دانکہ او دعویٰ
 خدائی می کرد زیرا کہ ہمہ مخلصا متفق و مقررند کہ خداوند جسم و جوہر و خورندہ و خپندہ
 و روندہ و آئندہ و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقض برودے بسیار
 پدید آمدے هیچ عامل با برکذب دعویٰ او شک نبودے و شبہ بقادے
 زیرا کہ اگر چنین چیز از خلاف عادت کہ برودے پدید آمدے کہ شبہ بخوابانند
 ہزار چیز ظاہر کہ برودے پدید آمدہ است شایدست بر کذبانی وے آن شبہ را
 دفع کند و مانند این را حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم کہ مرصاد تائست
 خبر داده است کہ اندر آخر الزمان دجال خواہد آمد و دعویٰ خدائی خواہد کرد و کوہ
 انجبین مچی بر سرست وے دیکھے بر چپ مے می رود این کوہ کہ بر سرست بود
 جا نگاہ نعیم بود و آنکہ بر چپ وے بود جا نگاہ عذاب بود گوید این بہشتیان
 و دوزخ ہر کہ من ایمان بسیار دادہ اندیرین بہشت اندازم و ہر کہ من ایمان نیا روا
 اندیرین دوزخ اندازم و حق تعالی بہت وے یکھے را میراند و یکھے را بر زبانہ
 این ہمہ کہ یاد کردیم مانند معجزہ و کرامات است و حق تعالی ہمہ بر دشمن اہل
 از بہر آنکہ اینجاشبہ نیفتد کہ ہر کہ بہت دانکہ ہر کہ بر خورشید خدائی نبود و اعور
 خدائے نبود و خورندہ و خپندہ خدائے نبود پس این استدلال و فکر نبود و معنی استدلال
 آن بود کہ ایشان ہر چند بے حرمی کنند ایشان را باسانی و بمراد اگر اندام
 بے حرمی و ترمیدی خویش ہلاک شوند چنانکہ با فرعون کرد اگر مراد آب روان
 نکوے او دعویٰ خدائی باز گشتے و معنی مکر آن باشد کہ نجات نماید و ہلاک آرد
 و عز نماید فل آرد و ہر ہی نماید و سلال آرد بلا عدل این صفت باشد یعنی ہر کہ دشمن را

بجز ازین معنی بهرند همه استدراج و مکر باشد پس این سه گونه از انبیا ارادتند
اولیاد ارادتند و اعدا را دهنند اما انبیا را معجزات باشد و اولیاد را کرامات باشد و
اعداد را مکر و استدراج باشد باز در همین کتب تحریری فرماید تا یکی از مشایخ
چنین گفته است رحمه الله علیه که بت اند عالم بسیار است یکی از بنان این طائفه
کرامات است تا کافران را بابت تعلق بود اعدایا شنید چون از بت روئے گردند
و تبر کنند اولیا گردند همچنین بت عارفان کرامات است اگر با کرامات سکون گیرند محبوب
گردند و اگر از کرامات اعراض نمایند و تبر کنند مقرب و مشکوف گردند

هرگز نشود است بت بگزیده من	مهرت ز دل و نهالت از دهر من
گر از پس مرگ من بجوئے مالی	آن فوق در استخوان بوسیده من

و این سرانست که در کتب تحریری افاده است که صحت ولایت متعلق با عرض ایزد
دوست و ترک دادون حبیب و ترک و اخذ هر دو صند اند چون بکرامات اقبال کرد
و کرامات دید و بکرامات اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و خیر دوست اقبال نمود
و لا بقاء للولایة مع الإعراض عن الحبیب و لا اقبال الی غیر الحبیب
نقل است که وقتی سلطان العارفين خواجہ بابزید بطامی را در سفر آبی پیش آمد که
بکشتی باید گزشت و کشتی حاضر نبود در خاطرش آمد که چگونه گزم در حال بید که دریا
آب راه پدید آمد فریاد برآورد گفت المکر المکر باز گشت و گفت

من بگرایی قیامت خون جگر برآورد	جوی شیر از زانما کوشش ز کوشش بود
--------------------------------	----------------------------------

و دیگر کسی برین معنی اشارت کرده است

حاشا که دلم از تو جدا نخواهد شد	یا با کسی دیگر آشنا خواهد شد
---------------------------------	------------------------------

در
ایک
نکته
افاض
ناید
در
نکته
دست
روم
گرد
در
نکته
ای
نماند

ع
من ولی الله

وَنَحْوُ ذَلِكَ چون بخيال مردم میان ابن الفاذرق است و طعنی صورتی با که
نماینده فاما بر قائل انا ولی الله است بتمنت کشاید مگر از اندک تامل آشکار گردد که انا
ولی الله معتن باکی ندارد و الله تعالی هر مومن را ولی گفته می فرماید اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا
الله دوست است از آنکه ایمان آورده اند
پس هر گاه الله تعالی ولی مومنان باشد مومنان ولی باری تعالی باشند پس و انا
ولی الله معتن باکی نخواهد بود شیخ علی شاذلی ریسب شیخ ابی الموهب می گوید که چون
شاذلیه بپشنائے نفوس خود لب می کشادند از شیخ ابی الموهب که مریدش بودیم
می گفتیم که به فیکری رو بود که زبان خود را به پشنائید تا آنکه مبت می رسیدیم که
بعد فوژان مقام شاذلیه ثنائی خود می کردند پس دیدیم که بعد رسیدن آن مقام
بر فقیر واجب است مع خود کردن و شکر قلبی درین مقام کافی نمی باشد بلکه
بر اظهارش مجبوری شود تا عام و خاص بران ببلایع یابند اما شعرانی در لفظ
می نگارد فَإِنَّكَ يَا أَحْمَدُ أَنْ تَبَادِرَ الْأَوْفَكَ عَلَى أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ
إِذَا مَدَحَ نَفْسَهُ وَتَحَمَّلَهُ عَلَى الْأَعْرَاضِ النَّفْسَانِيَّةِ بَعْدَ إِطْلَاعِكَ
عَلَى هَذِهِ الْأَدِلَّةِ وَالنَّقُولِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا وَعَلَيْكَ أَنْ تَحْتَمِلَهُمْ
عَلَى أَحْسَنِ الْمُحَامِلِ یعنی اگر کسی از عرفا مع سرائی کند بران انکار نشاید و بر غرض
نفسانی محمول نباید کرد بلکه آن را بر حسن محامل حل باید کرد و بیشتر می از علماء اعلام
مناقب و مناقج خود در کتب و رسائل تحریر کرده اند چنانچه نام نامی شان مذکور میشود
شیخ امام فقیه محدث عبد القطار الفارسی علامه عماد کاتب اصفهانی شیخ امام قری
الفقیه یا قوت المحوی شیخ علامه لسان الدین بن خطیب شیخ ابو عبد الله القری
شیخ ابو الریح المالکی شیخ صفی الدین بن ابی منصور شیخ ابوشامه شیخ حافظ

ع
علامه ذوالرب ارد
تا ریح ابن خلدون
تجلیل بعد از کورست
جوری درامنهان بکشد
نقد و شرح و مآخذ
کرد ۱۳

در اخبار بالا خیار و
ذکر می شود که حق تعالی
است که در حق موت
گفته که من ظهور و
سکوت موت لازم
عاجز نیست است
در باب استیلا
ببین شدت سکوت
موت چنانچه اعتقاد
المکذبه ۱۱

تقی الدین فارسی شیخ ابوجان حافظ بن حجر شیخ جلال الدین سیوطی
عبد الوهاب شعرانی و غیرهم در لطائف المنن مذکورست و کان المحن
البصری یقول فی قوله تعالی ان الانسان لربه لکنود اى
بعد المصابی التي یصیبها وینسی الخذلان بالتعیر یعنی من بصری
در تفسیر آیه که ترجمه اش اینست بتحقیق انسان برائے رب خود ناشناس
ست می فرمود که صورتش اینست که چون از انسان مصیبت دور شود و رنج
ب راحت مبدل گردد و روی آسائش بنید و او متحد نعمت سازد و او شکر کند
و روی ابو نعیم فی الحلیة عن وهب بن منبه انه سئل عن سبب
سلب بلعام باعور ربعة تلك الايات والكرامات فقال ان بعض
الانبياء سأل ربه عن سبب ذلك فآو حى الله تعالى اليه انه لم يشكرني
يوماً قط على ما اعطيت له ولو شكرني على ذلك مرة واحدة لمسا
سلكته نعمتي ولكن جردى بذلك فضائي وتمت فيه ارادتي ومشيئتي
یعنی از وهب بن منبه سوال کرده شد که بعد از این چنین آیات و کرامات از
بلعم باعور چرا نعمت سلب کرده شد گفت که بعضی انبیاء علیهم السلام
حق تعالی جل شانہ از سبب سوال کردند و وحی آمد که او گاه شکر نعمای
الهی نکرد اگر یکبار شکر می کرد از و سلب نعمت من نمی شد و منافی قضا و قدر
بنین بود هر گاه بسبب عدم حدوث نعمة الله محنت سابقه را بنگازد و مردم از
خیطره قدس دور افکند شود پس چرا تحدیث نه کند بجهت الاسرار از ذکر
نمائے حضرت غوث الاعظم مالا مال است روزی بعد از نماز کثیر و فروغ

يَا عَزِيزُ اَنْتَ وَاحِدٌ فِي السَّمٰوٰتِ وَاَنَا وَاَحَدٌ فِي الْاَرْضِ خِيْتِي تَوَدُّ اَسْمَان
 يکتا هستی من در زمین و در مرض موت به اولاد خود فرموده یکتایی و یکتا حکم
 وَبَيْنَ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ بَعْدُ مَا بَيْنَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ خِيْلَا تَقِيْسُوْنِي بِاَحَدٍ
 و لا تَقِيْسُوْنِي عَلٰی اَحَدٍ اَيْنِ دِيان ما و شما و خلق فرق میان آسمان و
 زمین است ما را بر کسی و کسی را بر ما قیاس نکند روزی فرموده مَا مِنْ نَبِيٍّ
 خَلَقَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی وَلَا وِلِيٍّ اِلَّا قَدْ حَضَرَ مَجْلِسِيْ هٰذَا الْاَحْيَاءُ بِاَبَدٍ اَهْلِهِمْ
 وَاَلْاَمْوَاتُ بِاَرَوْاحِهِمْ اَيْنِ تمام انبیاء و اولیاء مجلس حاضر شده اند
 زنده بذات خود و مرده بارواح خویش روزی ارشاد فرموده وَكُلُّ
 رَجُلٍ الْحَوَاجُّ اَوْ صِلُوْا لِي الْفَدْرَ اَمْسِكُوْا اِلَّا اَنَا وَصَلْتُ لِيْكَ وَفَتِحْ لِي
 فِيْهِ رَوْزَةٌ فَاَوْفَوْا لِيْ فِيْهَا وَكَانَتْ غَتٌ اِقْدَارُ الْحَقِّ بِالْحَقِّ فَالْحَقُّ
 مَوْلَانَا رِزْقُ الْفَقْرِ اَلَا لَمَّا اَقُوْلُهُ اَيْنِ دستور تمامی اولیاء الیه است
 که چون بقدر رسند خود را باز دارند مگر من که بقدر رسیدم بر آن من روزی
 کشته شد پس در آدم در آن کشیدم اقدار حق را مرد بهمانست که نیاز
 با قدر کند آنکه با قدر موافق باشد درین تمام دوها شبیه عویص و اردی شود
 اقول غلاف قضا بهم چون واقع شود جو ایش نیست که حضرت مجدد در
 مکتوب دو صد و نهم از جلد اول که بلا طاهر قدسی صد و یازده چنان
 تحریر فرموده اند که قضای مطلق بر دو گونه است قضا نیست که تعلیق او را در لوح
 محفوظ ظاهر ساخته اند و لما که را بران اطلاق داده و قضا یکله تعلیق او نزد خداست
 جل شان و پس در لوح محفوظ صورت قضای بهم در این قسم اخیر از قضا

۲

در تفسیر

در تفسیر

فَصَدَّرَهُمْ امْتِثَالًا لِلْأَمْرِ وَيَكُونُ ذَلِكَ الْأَمْرُ تَنْوِيلَهُمْ لِقَضَائِهِمْ
وَيَا نَا لِمَتَوَسَّاهُمْ وَتَعَرَّفُوا لِكُلِّ لِكَبِيرٍ قَدْ رَهِمُوا وَارْشَادًا إِلَى
التَّعَلُّقِ لَهُمْ وَالتَّقَرُّبِ بِرَفِيعِ جَاهِهِمْ وَسَيِّبِ الْمَصْرِحِ الْعِبَادِ وَتَقَرُّبِهِمْ إِيَّاهُ
وَدَرْشِ مَرَمِي فَرَادِهِ كَمَا بِعِلَامِ الْمَرْبِ بِهَا مَشُودِ يَكْتَفِ بِاسْمِ خَطَابِ بِإِخْرَاجِ بَعْضِ
شَيْخِ تَامُولِ مَقُولِ كُنْدِ خَانِجِ بَرَاكَةِ مَلَائِكَةِ ابْنِ لَيْثِ بْنِ جَمِيلِ ۱۱۷ جَمْعَتْ فَعَهَا
آمَدَ إِلَى لَيْثِ بَعَانَةِ مَالِ الْإِثْنَانِ فَرَمُوهُ مَرَجًا لِعَبِيدِي فَعَهَا نَحْوِ شِ
شَدْنِ وَازِ بَمَعِيلِ مُحَمَّدِ حَضَرِي شَكَايَتِ أَرْزُوقِ حَضَرِي جَوَابِ أَدْرِاسْتِ كُفْتُ
أَنْتُمْ عِبِيدُ الْهَوَى وَالْهَوَى عِبِيدُ يَاسَنِي كُفِيدِ ۱۱۸

وَبَعْضُ لَهُ التَّوِيلُ فِي الشَّطْرِ ظَاهِرٌ
وَبَعْضُ لَيْثِ بْنِ جَمِيلِ كُفِيدِ الْأَمْرِ ضَرْبُ خَبَرٍ وَالسَّمَاءُ سَمَاءٌ بِبَعْضِ جِهَالِ
يَمِينِ بُوَيْسِ نَكَاشْتِ ۱۱۹

جَزَتْ الْقُفُوفَ إِلَى الْحُرُوفِ إِلَى الْهَجَا
أَحْتَمَلَتْ أَنْتَهَيْتِ مَرَاتِبَ الْإِبْدَاعِ
بِعْنِي مَقَامَاتِ أُولِيَايَا لَمْ رَا تَجَاوَزْ كُودِي وَبِسُوءِ عِلْمِ حُرُوفِ وَاسْمَاوِ طَلَاعِ
عَلَى الْأَسْرَارِ شَدِي تَامَا أَنْكَبَةُ عَامِ تَكُونُ خَلْقِ خُشْتِ لَاحِ شَدِي الْوَلُغِيثِ بِجَدِشِ

منموده

وَجِيَانِي الْمَلِكِ الْهَكِيمِ وَاجْتَبَيْ
وَأَلَا دُرُضُ أَرْضِي وَالسَّمَاءُ سَمَاءُ
شَوْرِبِ بِالشَّطْرِ أَنْ رَا كُونِدِ كَمَا لِي عَظِيمِ سِيَانِ كُنْدِ تَامَا زَقْلُوبِ مَرْمِ عَتَاوِشِ
زَابَلِ شُودِ وَبِوَسُوءِ فُطْنِ كُنْدِ وَتَقْصُودِشِشِ كَمْ عَدَمِ لَهْفَاتِ مَرْدَمِ سَتِ مَاسِلِ شُودِ
شَيْخِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ عَزْزِي فَرَادِهِ ۱۲۰

۱۱۷ تنقید الحکومت
۱۱۸ غایت نام و جلد
۱۱۹ سرگردانی نشانه و یاد
۱۲۰ سرگردانی نشانه و یاد
۱۲۱ سرگردانی نشانه و یاد
۱۲۲ سرگردانی نشانه و یاد
۱۲۳ سرگردانی نشانه و یاد
۱۲۴ سرگردانی نشانه و یاد
۱۲۵ سرگردانی نشانه و یاد
۱۲۶ سرگردانی نشانه و یاد
۱۲۷ سرگردانی نشانه و یاد
۱۲۸ سرگردانی نشانه و یاد
۱۲۹ سرگردانی نشانه و یاد
۱۳۰ سرگردانی نشانه و یاد

حرام نباده تر نخواهد رسید پس بعد از تلافی گناه استغفار کرده می شود تا وقتیکه کار از
 از تکاب بکوره برآید از تکاب حرام جائز نیست و درین مقام چند احوال شمع بگاشته
 می شود اولی کاینکه اَفْضَلُ مِمَّنِ الْمَثْبُوتُ بِهِ تَوْجِهَاتِهِ دَارِ اَوَّلِ آنکه
 عموماً ولایت از نبوت افضل باشد زیرا که ولایت نسبت مع الاستغفار
 از حضرت تقدس و تعالی است پس طآن رو بجن باشد و نبوت اخبار بخلق
 و افاضت برکت بر ایشان نسبت که در آن رو بخلق باشد و رو بجن افضل است از
 رو بخلق پس ولایت افضل باشد از نبوت آیین کلام منافی شرع نیست زیرا که
 بالاتفاق اینها افضل اند از اولیاء چه نبوت تھی مراتب خود بشر است و درین
 جهان مرتب بالاتر از ان نیست هر درجه مرتب که ولی پیدا و لا محاله نبی را
 حاصل است در نبوت صرف رو بخلق نیست که تو هم مفضولیت نبوت از ولایت
 گردد بلکه در نبوت رو بخلق است و هم رو بجن ظاهرش باطل است و طبعش با حق
 پس اینها جامع و شامل هر دو نسبت مذکوره اند چه ولایت جزو نبوت است و نبوت
 کل وجود نبوت بدون وجود ولایت غیر ممکن که اَلْکُلُّ اعْظَمُ مِنَ الْجُزْءِ
 پس نبوت افضل باشد از ولایت و دوم آنکه ولایت افضل است بعد از نبوت
 درین فقره من بعد من یعنی بعد است چنانکه در اَطْعَمَهُ مِنْ جُوعٍ گویم که این نوعی خلا
 قواعد است زیرا که در فقره اَلْکُلُّ اعْظَمُ مِنَ الْجُزْءِ اَفْضَلُ مِمَّنِ الْمَثْبُوتُ بِهِ تَوْجِهَاتِهِ
 و در تفصیلیه یعنی بعد منی باشد پس چگونه استعاضاتش بعضی بعد جائز خواهد بود سوم آنکه
 ولایت نبی افضل از نبوت تشییری رسالت است همین است مسلک شیخ
 محی الدین بن عربی و ولایت عام است موقوفه موجودات کامله را تا آنکه هر مؤمن درین

۱۷
 ولایت افضل است از نبوت
 ۱۸

۱۹
 ۲۰

و نه توجیه خلق نافع توجیه حق تعالی در نبوت تنهادر و بخلق نیست تا ولایت اگر در حق دارد
 تر جمیع بروی بدیند عیسیا ذی الله سبحانه و تعالی تنهادر و بخلق تنهادر بر سه عوام کالانعام است
 شان نبوت از ان برترست فهم این معنی را باب سکرادشوار است الکابرستقیم اما
 باین معرفت ممتاز اند هنیئا لا ربنا ب النعم نفعهم حضرت بایزید بطامی قدس سره
 فرموده خیمه بر پهلوی عرش نهاده ایم همانام را در عرش قلب میمنه باشد یعنی متعارف عرش
 هستیم حضرت بایزید فرماید لَوَ كُنِيَ الْكَافِرُ مِنْ لَوَاكِبٍ لَوْ كُنِيَ الْكَافِرُ مِنْ لَوَاكِبٍ لَوْ كُنِيَ الْكَافِرُ مِنْ لَوَاكِبٍ
 چند توجیهات کرده اند توجیه اول آنست که لوائی تحت جبریل بود و لوائی
 بایزید محمد صلی الله علیه و سلم پس لوائی بایزید از لوائی محمد برتر باشد این قول لغوی
 حضرت موسی علیه السلام می ماند که در مناجات خود فرموده است الهی آنچه در کلبه گدائی
 هست در خانه خردی تو نیست ندانند که ای موسی آن چیست که تو داری
 من ندانم عرض نمود الهی آنچه توئی دارم و تو بچو خودی نداری می گویم که این توجیه
 صحیح نیست زیرا که جبریل علیه السلام بلسان شرع یا عرف معتبر بلوا محمد نیست توجیه
 دوم آنکه این احکامیه عن الحق سبحانه تعالی گفته آنچه ظهور کلمه ایتی انا الله از
 دخت مهر موسی علیه السلام توجیه سوم من یعنی بدست چنانکه اطعمهم من
 جوع یعنی طعام داد ایشان را بعد از جمع نزد اقام این توجیه نیز راست نمی آید زیرا که
 من یعنی بعد در کتب خود تفسیر موجوده از نظر نگزشته داین من تفضیلی است
 در دین محل زینهار من یعنی بعد صحیح نخواهد بود توجیه چهارم ولایت فضل است از
 نبوت پس معنی چنین باشد که لوائی ولایت من فضل است از لوائی نبوت این توجیه
 هم صحیح بطلان است زیرا که ولایت بسیج ولی بر نبوت مناسبت نیست در مقام شرفی

این را بایان
 مال ایشان سکرادشوار
 علم حسن و بدست
 معنی علی الله علیه و سلم
 معنی نبوت برادر

مَكْرُوسَاتٍ أَمَا قَوْلُهُ يَكُونُ النَّاسُ تَحْتَ لَوَاءِ مُحَمَّدٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَهُ مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ يَكُونُ تَحْتَ لَوَائِنَا وَقَوْلُهُ لَوَائِنَا أَعْظَمُ مِنْ لَوَاءِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالُوا قَبِيلُ لَابَنٍ يَزِيدُ يَكُونُ النَّاسُ تَحْتَ لَوَاءِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالَ هُوَ فِي غَبَةِ الْحَالِ وَقُوَّةِ الشَّرِّ فَاجْرَاهَا اللَّهُ تَعَالَى عَلَى لِسَانِهِ مِنْ غَيْرِ قَصْدٍ يَكُونُ مَضًا قَالُوا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لَا إِلَهَ إِلَّا يَزِيدُ وَقَالَ الْجَمَاعَةُ لِلْوَاءِ عَلَى نَوْعَيْنِ لَوَاءُ يَكُونُ لِلَّهِ تَعَالَى وَهُوَ لَوَاءُ الْخَاصِّ وَهُمْ الْفُقَرَاءُ وَالْعَارِفُونَ وَلَوْنُ الْغَنِيِّ يَكُونُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ لَوَاءُ الْعَوَامِّ فَهُمْ يَكُونُونَ تَحْتَ لَوَاءِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمُحَمَّدٌ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مَعَ الْخَاصِّ يَكُونُ تَحْتَ لَوَاءِ اللَّهِ تَعَالَى وَاحْشُرْنِي فِي مَرْمَرَةٍ لِلْسَّائِكِينَ عَلَى سَبِيلِ التَّوَاضُّعِ فَقَوْلُهُ أَيْنَ يَزِيدُ لَوَائِنَا وَلَوْ أَيْنَ أَرَادَ بِهِ اللَّهُ تَعَالَى إِلَّا أَنَّهُ أَصَابَتْ إِلَى نَفْسِهِ سَبَبَ الْإِخْتِصَاصِ لِأَجْلِ النُّفُورِ وَالْمُعْرِفَةِ وَقَدْ يُضَافُ الشَّيْءُ إِلَى الشَّيْءِ بِإِذْنِ مُلَابَسَةِ بَيْنَهُمَا **حَضَرَتْ** بَايُزِيدُ بَطَامِي فَرَمُوهُ سَجَّاحِي مَا أَعْظَمَ شَأْنُ عَلَاءِ قَلْبِ دِينَ طَلَالِي كَوَيْدِي وَحُكْمِ أَهْلِ الطَّرِيقِ فِي الْبَصَا حَيْثُ مَنْ تَكَلَّمَ فِي شَرْحِ مَعْنَاهُ الْجَبِيدُ وَسَوَاءُ فَقِيلَ عَنِ الْجَبِيدِ أَنَّهُ قَالَ فِيهِ جَرَتْ عَلَيْهِ أَوْقَاتُ الْفَقْلَةِ ثُمَّ حَقًّا فَقَالَ ذَلِكَ يَعْنِي حَيْثُ حُكِّمَتْ بَرْتَنِي وَتَبِيلَ نَظَرِي إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ تَعَالَى الْقَدِيرِ كَيْفَ غَابَ بِذَلِكَ عَنْ حُدُوثِهِ وَصِفَايَهُ فَقَالَ سَجَّاحِي لَا كُنْتُ مَدُّ وَخَافِي الَّذِي كَرِهْتُ لَلصُّعُونَ وَلَا مَاءَ وَلَا طِينًا قَالَ الْقَسْطَلَانِي قُلْتُ وَتَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ قَامَتْ بِهِ فِي ذَاتِهِ صِفَةٌ مِنَ الْعُظْمَةِ وَالْحَلَالِ قَتَلَنِي مَعَهَا

لَوْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا يَكُونُونَ تَحْتَ لَوَائِنَا وَقَوْلُهُ لَوَائِنَا أَعْظَمُ مِنْ لَوَاءِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالُوا قَبِيلُ لَابَنٍ يَزِيدُ يَكُونُ النَّاسُ تَحْتَ لَوَاءِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالَ هُوَ فِي غَبَةِ الْحَالِ وَقُوَّةِ الشَّرِّ فَاجْرَاهَا اللَّهُ تَعَالَى عَلَى لِسَانِهِ مِنْ غَيْرِ قَصْدٍ يَكُونُ مَضًا قَالُوا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لَا إِلَهَ إِلَّا يَزِيدُ وَقَالَ الْجَمَاعَةُ لِلْوَاءِ عَلَى نَوْعَيْنِ لَوَاءُ يَكُونُ لِلَّهِ تَعَالَى وَهُوَ لَوَاءُ الْخَاصِّ وَهُمْ الْفُقَرَاءُ وَالْعَارِفُونَ وَلَوْنُ الْغَنِيِّ يَكُونُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ لَوَاءُ الْعَوَامِّ فَهُمْ يَكُونُونَ تَحْتَ لَوَاءِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمُحَمَّدٌ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مَعَ الْخَاصِّ يَكُونُ تَحْتَ لَوَاءِ اللَّهِ تَعَالَى وَاحْشُرْنِي فِي مَرْمَرَةٍ لِلْسَّائِكِينَ عَلَى سَبِيلِ التَّوَاضُّعِ فَقَوْلُهُ أَيْنَ يَزِيدُ لَوَائِنَا وَلَوْ أَيْنَ أَرَادَ بِهِ اللَّهُ تَعَالَى إِلَّا أَنَّهُ أَصَابَتْ إِلَى نَفْسِهِ سَبَبَ الْإِخْتِصَاصِ لِأَجْلِ النُّفُورِ وَالْمُعْرِفَةِ وَقَدْ يُضَافُ الشَّيْءُ إِلَى الشَّيْءِ بِإِذْنِ مُلَابَسَةِ بَيْنَهُمَا **حَضَرَتْ** بَايُزِيدُ بَطَامِي فَرَمُوهُ سَجَّاحِي مَا أَعْظَمَ شَأْنُ عَلَاءِ قَلْبِ دِينَ طَلَالِي كَوَيْدِي وَحُكْمِ أَهْلِ الطَّرِيقِ فِي الْبَصَا حَيْثُ مَنْ تَكَلَّمَ فِي شَرْحِ مَعْنَاهُ الْجَبِيدُ وَسَوَاءُ فَقِيلَ عَنِ الْجَبِيدِ أَنَّهُ قَالَ فِيهِ جَرَتْ عَلَيْهِ أَوْقَاتُ الْفَقْلَةِ ثُمَّ حَقًّا فَقَالَ ذَلِكَ يَعْنِي حَيْثُ حُكِّمَتْ بَرْتَنِي وَتَبِيلَ نَظَرِي إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ تَعَالَى الْقَدِيرِ كَيْفَ غَابَ بِذَلِكَ عَنْ حُدُوثِهِ وَصِفَايَهُ فَقَالَ سَجَّاحِي لَا كُنْتُ مَدُّ وَخَافِي الَّذِي كَرِهْتُ لَلصُّعُونَ وَلَا مَاءَ وَلَا طِينًا قَالَ الْقَسْطَلَانِي قُلْتُ وَتَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ قَامَتْ بِهِ فِي ذَاتِهِ صِفَةٌ مِنَ الْعُظْمَةِ وَالْحَلَالِ قَتَلَنِي مَعَهَا

که بایزید بطامی فرموده سججانی ما اعظم شأن علای قلب دین طلالی کوییدی و حکم اهل الطریق فی البصا حیث من تکلم فی شرح معناه الجبید و سواء فقیل عن الجبید انه قال فیہ جرّت علیہ اوقات الفقله ثم حقا فقال ذلك یعنی حیث حکمت برتنی و تبیل نظر الی ذکر الله تعالی القادر کیف غاب بذلک عن حدوثه و صفایه فقال سججانی لا کنت مد و خافی الذی کرهت للضعف و لا ماء و لا طین قال القسطلانی قلت و تحتمل ان یتکون قامت به فی ذاته صفة من العظمة و الحلال قتلانی معها

عِنْدَهُ وَجُودُ ذَاتِهِ فَشَهِدَتْ بِلَاكِ الصِّفَةِ وَفُضِّلَتْ عَنْ جُودِهِ فَظَنُّوا أَنَّهَا لَمْ تَكُنْ نَفْسَهُ وَهُوَ
 الشَّاهِدُ لَمْ يَكُنْ مَعَهَا لَهَا بَعْضُهُ شَافَهَا فَظَنَّ السَّامِعُ أَنَّهَا لَمْ تَكُنْ نَفْسَهُ وَهُوَ
 الْكَاشِفُ لَهَا وَجُودُهَا فَيَكُونُ مُعَيَّنًا عَنْهَا كَمَا لَا يَكُونُ عَنْهَا لَهَا بَعْضُهُ فَتَكُونُ الْعَائِلَةُ فِيهِ

س

نواجو کلو کس منم من منم من منم	جان من است دهنم من منم من منم
فانش نهان او نم کنج دروان او نم	اگوهر کان او نم من من منم من منم

بایزید بطامی فرماید لا اله الا انا فاعبدون و تبارک این کلام
 مولوی مضوی در مضوی می زیبد

س * * * *

بایزید این آن فقیه مختشم گفت ستان عیان آن فزون چون گزشت آن حال گفتند ش صباح گفت این بار اکسم این شعله حق منزه از تن من باشم چون صیت کرد آن آزاد مرد مست گشت او باز دستغراق رفت عشق آمد عقل او آواره شد عقل خود شعله است چون سلطان سید عقل سایه حق بود حق آفتاب چون پری غالب بود برادی	بایزید آمد که یزدان شکست منم لا اله الا انا هاهنا فاعبدون تو چنین گفتی و نبود آن صلاح تیغ بابر من زنیذ اندم هتله چون چنین گویم بایزید شستم هر مردی کاردی آماده کرد آن صیت داشت از خاطر گرفت صبح آمد شمع او بجای شد شعله بجایه در سبکخانه حزید سایه رباب آفتاب او چناب گم شود از مرد و صفت مرد می
---	--

بایزید این کلام را در
 کتب خود در دست
 و این کلام را در
 کتب خود در دست
 و این کلام را در
 کتب خود در دست

ہر چہ گوید آن پری گفتہ بود
 چون پری رلین دم و قالون بو
 اوی خود رفتہ پری خود او شدہ
 چون بہ خود آید اندک یک لغت
 پس خداوندی بری و آدمی
 شیر گیر از شیر کے ترسد بگو
 شیر گز از خون فوہ شیر خورد
 در سخن پرواز از راز مہسن
 بادہ سایہ چون بود این شورشور
 اگر ترا از تو بکل خالی کنند
 اگر چہ قرآن از لب پیغمبر است
 چون ہمای بی خودی پرواز کرد
 عقل را سیل تخیل در رہ بود
 نیست اندر جہ ام لا احدا
 آن مریدان جملہ در ہم آمدند
 ہر یکی چون مہدان در گرد کوہ
 پر کرد از ریشخ تیغ می خلید
 دانکہ اور از خم اندر سینہ زد
 ایک اثرنی بر تن آن دو فونون
 زین سکر زان ہر سگفتہ بود
 کردگار آن پری خود چون بود
 ترک بی اہام نازی گو شدہ
 چون پری است این لٹ صفت
 باز پری کی باشد شش آخر کی
 شرح راہ از کور کے پرسد بگو
 تو گوی او نکرد آن بادہ کرد
 تو گوی با گفت ست آن سخن
 نور حق ز رعیت آن فرنگ زور
 تو شوی لیست او سخن عالی کند
 ہر کہ گوید حق نگفت او کا فرست
 آن سخن را با یزید آسمان زد کرد
 زان قوی تر گفت کا دل گفتمہ بود
 بہ خد جوی در زمین و در آسمان
 تیغ ہا بر جسم پاکش می زدند
 کار دمی زدیہ بر خود را بی ستوہ
 باز گونہ او تن خود می درید
 سینہ اش لگافت شد مرده ابد
 وان مریدان خستہ و غرقاب خون

کہ کسی اگر اسرار
 شراب و سحر را بداند
 معصوم را از شراب کیست
 کہ بخت سبیل باشد از دوا
 در سحر خود را داری تا
 مضیحات
 تا کہ بہت راز و نیاز
 کہ از انان نام تو بداند
 رازی با نامی آن حق
 مشہور نہ آید

سیر

کرای

ہر کہ او سوی گلویش زخم برد
 و آنکہ آگہ بود زان صاحبقران
 نیم دلتش دست او را بستہ کرد
 روز گشت آن مردیان کا ستہ
 پیش او آمد حسنہ زان مردوزان
 این تن تو گرتن مردم بدست
 با خودی یا بخودی دو چار زد
 ای زوہ بر بخودان تو ذوالفقار
 زانکہ فی خود فانی ست ایست
 نقش اوفانی و او شد آئینہ
 گر گنی نف سوی روئے خود گنی
 در بہ بینی سوی زشت اہم توئی
 او نہ امنیت نہ آن او سادہ است
 چون رسید اینجا سخن لب در لب
 لب بہ بند از چہ فصاحت بہشت
 بلرب بامی تو اسے مست تمام
 ہر زمانے کہ شوی تو کامران
 ہر زمان خود را ہر سان باش تو
 خلق خود بدیندہ وید و ناز مرد
 دل نہ آتش کہ ز نذر زخم گران
 جان بہ برد الا کہ اور خستہ کرد
 فوجہا از جان شان بر خستہ
 کہ دو عالم دج در یک پیر ہن
 چون تن مردم ز خنجر کم شدے
 با خود اندر ویدہ خود خار زد
 بر تن خود میرنی آن ہوشدار
 تا ابد در بینی او ساکن ست
 غیر نقش روئے غیر ان جامی نہ
 در زنی بر آئینہ بر خود زنی
 در بہ بینی عیسی مریم توئی
 نقش تو در پیش تو بہناہ است
 چون رسید اینجا قلم در ہم شکست
 دم مزان والد علم بالرشاد
 بہشت بنشین یا فردا و السلام
 آن دم خوش ہا کست با دم ان
 ایچو بخش خنیہ کن فی فاش تو

بسمہ اقبال دلی اند بزی خودی ولی طماعی حضرت سلطان العارفين

ابو یزید بطایحی حمید علیه در گویائی حضرت حق از زبان او حضرت خواجہ یار
 و فصل الخطاب می فرماید که بایزید گفته سبحانی ما اعظم شأنی یعنی جرأی
 ذلک علی لسانہ فی معرض الحوکیاۃ عن اللہ تعالیٰ فی سکر
 وغلبات حال کما ورد فی الحدیث الصبیح خبراً عن اللہ
 سبحانہ فی یطون ربی یعقل و ربی یکشف و ربی یکبر و رب الہدیین
 شیخ البواب عجب جدا تھا ہر بن محمد السہروردی مذکورست و اما الشطحیات
 الحکیات عن ابی یزید و عنیدہ فذلک عن غلبۃ الحال
 و قوۃ السکر و غلبات الوجد فلا قبول لما ولا رداً غالی
 و شکوۃ الاذاری فرایہ العارفون بعد العروج الی سماء الحقیقۃ
 انفقوا علی اہمہم یروا فی الوجود الا الواحد الحق کثرتہم
 من لہ مادہ الحال عرفانا علیا و منهم من صار لہ ذلک
 حالاً وقتاً و انتفت علیہم الکثرۃ بالکلیۃ و انتفر شوا
 بالذکر انیۃ الحصۃ فاستوفیت فیہا عقولہم فصاروا
 کالبہوتین فیہ و لم یکون فیہم متسم لیکر غیر اللہ
 ولا لیکر انفسہم
 ایضاً فلم یکن عندهم الا اللہ فاکر و اسکر
 رفع دونه سلطان عقولہم فقال احدہم انا الحق
 و قال الآخر سبحانی ما اعظم شأنی و قال الآخر مافی
 جبتی الا اللہ و کلام العشاق فی حال السکر مطو

نفس الخطاب فی الامور
 ما تدرک ما تدرک
 و فصل الخطاب
 سکر و غلبات
 سبحانی ما اعظم شأنی
 و قال الآخر سبحانی
 جبتی الا اللہ
 و کلام العشاق
 فی حال السکر
 مطو

و بعد از این سخن می گوید و در این میان می گوید و در این میان می گوید و در این میان می گوید

خَضَّتْ بَحْرًا وَقَفَ الْأَنْبِيَاءُ بِسَاحِلِهِ وَرَشَرَ الْحَاسِنُ مِنْ ذِكْرِ سِتِّ
كَيْفَ يُقَالُ عَنْهُ إِنَّهُ قَالَ خَضَّتْ بَحْرًا وَقَفَ الْأَنْبِيَاءُ بِسَاحِلِهِ فَإِنْ
عَمِدَ هَذَا الْقَوْلُ عَنْهُ فَيَنْبَغُ أَنْ يُجَلَّ عَلَى صُدُورِهِ عَنْهُ فِي حَالِ
السَّكَرِ أَوْ عَلَا أَهْمُهُ وَقَفُوا لِيَعْبُدُوا فِي ذَلِكَ الْبَحْرِ مَنْ رَأَوْا
فِيهِ أَهْلِيَّةَ الْعُبُورِ وَيَتَعَوَّاهُ مَنْ لَيْسَ فِيهِ أَهْلِيَّةٌ أَوْ لَيْدٌ رَكُوعًا
مَنْ رَأَاهُ اشْرَفَ عَلَى الْغُرُفِ أَوْ حَوَّذَ ذَلِكَ مِثْلًا فِيهِ نَفْعُ الْغَيْرِ
كَمَا يَقِفُ الْأَفْضَلُ يُشْفَعُ فِي دُخُولِ الْجَنَّةِ وَيُدْخِلُ الْمُفْضُولَ
أَوْ مَا قَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّ وَقْفَهُمْ وَقُوفُ صُدُورِهِ وَقُوفُ
وَرُودِهِ أَرْضَانِ جَمْعُ سَوَالٍ كَرَدْنَاهُ مِنْ تَوَلَّى بَازِيٍّ يَنْقُصُ أَنْبِيَاءَ الْإِسْلَامِ
أَيْدِيَهُمْ وَرَأَاهُ الْقَوْلُ لَمْ يَصِحَّ عَنْهُ وَإِنْ عَمِدَ فَمَعْنَاهُ جَسِيمٌ هَالِكٌ
الْأُولِيَاءُ مِمَّا أُعْطِيَ الْأُولِيَاءُ كَزَقٍ مَلَأَ عَسَلًا وَرَشَحَتْ
مِنْهُ رَشَحَاتٌ هِيَ مَا أُعْطِيَ الْأُولِيَاءُ وَكَانَ فِي بَاطِنِ الشَّيْءِ هُوَ
مَا أُعْطِيَ الْأَنْبِيَاءُ وَوَقُوفُهُمْ بِسَاحِلِهِ لِيَعْبُدُوا مَنْ رَأَوْا فِيهِ
أَهْلِيَّةٌ أَوْ لَيْدٌ رَكُوعًا مَنْ رَأَاهُ اشْرَفَ عَلَى الْغُرُفِ فَهَذَا
الْقَوْلُ إِنْ لَمْ يَكُنْ صَادِرًا مِنْهُ حَالُ الشَّكْرِ تَعَيَّنَ تَأْوِيلُهُ
بِمَا يَلِيقُ بِجَلَالَةِ الْأَنْبِيَاءِ بِمِثْلِ مَا ذَكَرْتُ مِثْلًا فِيهِ نَفْعُ
لِلْغَيْرِ كَمَا يَقِفُ الْأَفْضَلُ يُشْفَعُ فِي دُخُولِ الْجَنَّةِ وَيُدْخِلُ
الْمُفْضُولَ مَا قَطَعَ سِوَى ذَلِكَ تَبَيَّنَ بَيِّنَاتٍ مِنْ عِلْمِي تَكَرَّرَ

ازین قبیل از پی صادر شد حضرت عیسیٰ علیہ السلام حکایه عیسیٰ
تعالی فرماید اَنَا مُلْكُونُ مَكَانٍ لِمَلَكٍ اَنْ لَيْسَ مَكَانٍ
سِوَى سِرِّ الْاِنْسَانِ فِي قَلْبِ الْاِنْسَانِ وَفِي الْعَوْنِيَّةِ نَاقِلَةٌ
مُبَحَّاتَةٌ وَمَنْ ارَادَ الْعِبَادَةَ بَعْدَ الْاَمْثُولِ فَكَيْفَ اشْرَكَ
بِاللهِ الْعَظِيمِ مِنْ صُورٍ حُلَاجٍ رَحْمَةً لِي كَوَيْدِ اَنَا الْحَقُّ وَنُفِيسُ
مَنْ فِي الْحَبْطَةِ اِلَّا اللهُ يَعْنِي اِنْ اَنْفُسُ بَعِيدَةٌ رَحْمَةً لِي كَتَبَ اَمَامُ الْوَحَامِ
غُرَالِي دُرُكُوتُ الْاَنْوَارِ مِيكَارُ هَذَا اَمِنْ فَوْطِ الْحَبْطَةِ وَشِدَّةِ الْوَجْدِ
يَعْنِي اِنْ كَلَامُ اَزْكَرَتْ مَجْتِ وَشِدَّتْ وَجِدَتْ خَانِجِي مِي كَوَيْدِ

2

أَنَا مَنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا
فَإِذَا الْبَصَرُ تَنَبَّأَ بِبَصَرَتِكَ
لَحْنُ رُوحَانٍ حَلَلْنَا بِدَنَّا
وَإِذَا الْبَصَرُ تَنَبَّأَ بِبَصَرَتِنَا

درین شب نیست که حلاج را محبت محض مستغرق تام بود ازین روبرو
تجاسات این چنین کلمات از زبانش سر می زد

ما زور یا نیم و دریا نیم زیاست | این سخن داند کسی که شناست
اَمَّ يَافِي وَرَثَةِ الْحَاسِنِ اَزْ عَوَافِ نَقْلِ مِي كَنْدُ بَحْثَانِي حَاشَانِ يَعْقَدُ
فِي ابْنِ دِيْزِيدَ اَنَّهُ يَقُوْلُ ذٰلِكَ اِلَّا عَلٰی مَعْنَى الْحَرْكِ كَيْفَ
عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَهَذَا اِسْبِيْحُ اَنْ يُعْتَقَدَ فِي الْحَدِّ جُزْءُ قَوْلِهِ اَنَا الْحَقُّ

حضرت معین الدین چشتی رحمۃ اللہ علیہ

[illegible]

باب دہم " بلوی ہنر بلوچانہ عقائد " نامہ الحی کفرہ " شود

حسین بن منصور گوید مَا صَحَّتِ الْفِتْوَةُ إِلَّا لِأَحَدٍ وَابْنِ بَلِّسٍ
ابن طالب می گوید لَيْسَ عَلَى الْخَلْقِ أَضَرُّ مِنْ الْخَالِقِ

نیت بخلق ضرر رسان زیاده از خالق ۱۲

بخود کردی سر خوشتن باش | عراقی را چو ابرنام کردند *

ابو سعید خراز گوید أَكْبَرُ ذُنُوبِي إِلَيْكَ مَعْرِفَتِي إِيْسَاءَهُ

گناه بگرم من همین است که او را شناختم ۱۳

مشایخ طریقت و حقیقت در فوت سخن بسیار گفته اند بعضی از آن یاد کرده میشود شیخ حسن بصری می فرماید
نمود که فوت آنست که دشمنی کنی نفس خود از جهت حق جل و علا حارث محاسبی رحمه الله علیه فرمود که فوت
آنست که انصاف غفل بر خود واجب دانی انسان خدا را که نسبتانی فیض عیاض حمده الله علیه فرمود که آنست
که فرق کنی که گفت تو که میخورد یعنی در مقام خدمت میثاقعت حق بر بندگان و بیان مومن کافر تیره کنی و میانی دوستی
نقابت کنی ابوالقاسم جلیله قدس سره فرمود که فوت دادن عطا هست و باز داشتن بدست یعنی حقیقت
فوت آنست که بنده اکیهات نداری و خود را بسبب نیواحقان و به طاعت بنان حق ساری و برسان احسان
ستایند این شرح بهائی شیخ بهیل ابن عبد الله سمری حمده الله علیه فرمود که فوت شایسته نیست یعنی آنست
که هیچ سستی منتهای سئل علیه السلام فرمود که در و بزرگترین سستی از سستیها آنست که نیست پس ای کویا ای اهل انوار
بزرگ دارد مقام فوطنیست نیاید بایزید قدس سره الغریبه فرمود که فوت آنست که هر چه از تو بگویند در
الحنا اگر چه بسیار است که شری و هر چه از دیگران بخور و بملک و اندک بود از بسیارانی بخشی بن حاذرانی قدس
سر فرمود که فوت قسم است خوردن بیا برسانی و خوب سخن با امانت اری و نوبت امی کردن با پهلوانی و فتنه
که بایز زحمتی بندگان در بلن بکرم گردانید است سخن است سخن حال نیست که در غیبت است و یک سال است
نعت و هم فساد بلا نیست و این از جمله غیبتا عریضه نیست نعت ستم مال نیست که آن نعت است از بیم شمس

کتب برانی سید احمد بن حسینی خراز از شیطیات ملو است جماعت علماء روز بان
انکار کشف اند نیز شیخ ابو سعید خراز قدس سره گفت مدتی اورا می خستم
خود را می یافتم اکنون خود را می جویم اورا می یابم در نفحات مذکور است که امام احمد
عزالی گوید که شیخ ابوالقاسم گرگانی مجلس را بیس نمی گفت بلکه خواجه
نوحا جکان سرور مهجوران می گفت عین لقضاء سعادتی از بزرگے حکایت
می کند که فرمود جوان مرد آنجا که مجلس است ترارانه است و این دولت از کجا آوری
چهره صفتی یابد که دیده او در چنان مجلس نظر کند عبد الکیرم حبیلی
در کتاب مناظر الهیه در بیان فرق میان فاضل و غفور می نگار و *

(بقیه صفحه ۵۳)

تا به آن بر او وارد مشغول شود و سبب طاعت میا دار پس یعنی باید که این هر چه نعمت اسمعیل سعادت
ادبی و ستره تجارت نیم سمری سازد و در حال پارسائی و پاک امن بود و رفعت حق گوئی واضح
و در برادری با بذل و وفا ابو جعفر صادق علیه السلام فرمود که فزت کانت که ایزد نسا لی
اختیار کرده است در زمان از برای پیغمبر خود فرموده که یا محبت بگیر یعنی نگه دار صفت علم دور گردان
برادران خود مگر ایشان را و کلمات کن بکنی و در گردان از جا هان یعنی چهل ایشان را چهل
مقابل کن ابو علی دقاق رحمه الله علیه فرمود که فزت کانت که بر دم نذر یکا شی
و بدین ایشان غریب یعنی اخنی باید که آمیزگار باشد بخلق و این سه گان حق شفقت نصیحت شود
امان زبانی کند و باطن از هم بریده بود و سر پیوسته تن مشغول باشد با حسن نمودی یعنی
فرمود که فزت کانت که تحمل کنه نجوش و لی آنچه زیاد خواهد آید تا آنکه درین مقام از فزت کلام سنی مراد است که
نصیرا بمیشانی کرده

ع
تفاوت است
عبد الکیرم حبیلی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 هُوَ الَّذِي يُعَفِّرُ جَمِيعَ الذُّنُوبِ إِلَّا الشِّرْكَ وَالْعُفُوفُ
 هُوَ الَّذِي يُعَفِّرُ الشِّرْكَ

الْبُيُوتِ

إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَفِّرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيُعَفِّرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ
 حَالُ الْغَافِرِ حَالُ الْغَافِرِ وَاللَّهُ يُعَفِّرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا بَيِّنَاتٍ
 حَالُ الْعُفُوفِ وَهَذَا الْقَوْلُ نَظِيرُ لَعْنَةِ خُلُودِ الْكَافِرِ فِي النَّارِ
 شيخ زهير بن فضال في تفسير العرائس تصريح بأن كرهه بخاصه شيخ
 محي الدين عربي مسم بأن قائل ست نيز شيخ عبد الكريم جلي می گویند
 که جمیع عباد حق عبودیت ادا می کنند از انکه بر ادا حق تم است ابر یا است
 و این قول منبی بر آن است که امر آبی تعالی مبنی اراده است و خلف را د از
 اراده محال است پس همه اطاعت امری نمایند و عصیان تخلف می شیخ محی الدین
 برنی نیز تصریح این معنی کرده از مخدوم بهاء الدین ذکر یا منقول است

عنه شکارگاه شکاری سگان است	چونیا بر آگاه حکیمه خزان است
اسلام و کفر سوزم این امتحان است	کس عرش و لوح پیچم و ز برتلم نهم
موسی و خضر و نوح از این دین است	در سل بنی طفیل من نبیاشند
جبریل با ملائک از چاکران است	بشر کوکب و افلاک و انجمن

مبود و خود بدیدم زان اولیاست دم	مبود و خود بدیدم زان اولیاست دم
زان بشد که جنت تو لا مکان است	زان بشد که جنت تو لا مکان است

نصایف است انسان که در دنیا و آخرت خود را در جنت و جهنم قرار دهد و در دنیا و آخرت خود را در جنت و جهنم قرار دهد

فارس بن عیسیٰ بغدادی قدس سره گفت لذت طاعت
و مشرک برابرست و در تائیل کریمه و اعهد کربک حقه بایاتیک الیقین
منه گوید هر که معبود را دید از عبادت بگذشت و هر که از عبادت گذشت از
معبود گذشت عباس بن یوسف شکی رحمه الله علیه گوید
هر که با خدا مشغول است از ایمان او نباید رسید

پستی و بلندی همه شدند هموار | من میزب هفتاد و سه ملت دارم
از مظفر کرمان شاهی پرسیدند که فقیر کیست گفت کسیکه حاجت
بخد ابو دیشیخ ابو الحسن خرقانی که غوث وقت بود و قدس سره گفت من
بد وصال خردترم از پروردگار خود شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید ۵

پھر فرماتا ہے کہ اگر تم نے نماز کو بے جا ترک کر دیا تو اللہ تم سے عتاب فرمائے گا۔

عشق تو بی جسم همی! بد زیست
چون من به معشوق شوم شوق کیست

شیخ الاسلام عبدالنصاری گوید زاحد بزحید خوش ناز و دو عالم
 بعلم از صوفیہ چہ گویم کہ او اللہ است و نیز عبدالنصاری گفتہ
 ربوبیت صین عبودیت است امام محمد غزالی ^{رحمۃ اللہ علیہ} مصونۃ علی غیر اہلہ و خفیتہ
 علی اہلہ انعم جنّت و عذاب قبر را از قبیل خیال قرار دادہ اند شیخ احمد غزالی
 روزے در نیت نماز گفت کا ز شدم ز نابستہ اند کہ شہینچ برکہ قدس
 گفت ہفت صدار پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را بخواب دیدم امروز

[illegible]

جادو مراعات آداب بیرون نبرد

۱. لا جرم عین جلد اشیا شد	۱. غیر تش غیر در جهان نگذاشت
۲. این کار قلندری پیران نشود	۲. تا صومعه و مدرسه ویران نشود
۳. بود ز ناربستن عین خدمت	۳. بت اینجا مظهر عشق مست و جد
۴. بود توحید عین ثبت پرستی	۴. چه کفر و دین بود قائم پرستی
۵. عارف خدا ندارد او نیست آفریده	۵. می گفت در میان بندگی دریده
۶. دانست که صفات است آدم مایسم	۶. گنج که طلسم است عالم مایسم
۷. از نا بگذر که اسم اعظم مایسم	۷. اے آنکه توئی طالب اسم اعظم
۸. سوی الله و الله مانع الوجود	۸. چه غیر و کجا غیر کو نقش غیر

ملاسمعیل صوفی صفهائی می گوید

بشکستم هر بسته که در راهم بود + باقی ست بت خدا پرستیدن
 میر فتح الدین محمد نوری بن کوهشش و سرزنشش ملا متوجه شد ملا جواب داد که دین
 نشاء از دنیا دست برداشته ایم در دنیا با تو انباز نه گشتم و همچنین در آخرت
 چون بزعم تو طعیدیم به دوزخ رویم به بهشت با تو در نیایم پس باید تو از راهی
 و شاکر باشی که دنیا و آخرت را با تو باز گذاشتیم

۱. خود شریک هیچ در دنیا و آخرتی نه ایم	۱. زانسانان برستان غنی انداز ما نه
۲. آخرت را با فقیم و در پئے دنیا نه ایم	۲. دشمنی خیز ز شرک ما به قصد دوستی
۳. امر مضمع اتفاق جهو بران ست که فضل جزئی معارض فضل کلی نمی توان شد	۳. والفضل الجزئی عبادة عن زیاة و شئی قلیل میا حسنہ الفکر ع

۱۰۰
 فضل جزئی محدث است
 از یاد رفتن قبل از فنا
 شش مرتبه در هفته ۱۰

و دعوی محبت این طائفه کردند و بدیشان گمان نیکو کردند و ایشان را تشبیه
کردند گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوة است و مرنی را علم وحی باشد
و مرنی را علم سر باشد و ولی بسر خبر دادند که پینا بران را از ان خبر نباشد
و مرنی را علم لدنی نام کردند و این لقب را اشتقاق از قصه موسی و خضر
گرفتند صلوة علیہما گفته که خضر ولی بود و موسی بنی موسی و انعی وحی ظاہر بود و انور
بوحی ظاہر خبر نکردند کسی ندانستی با و خضر علیہ السلام را علم لدنی بود و عیب
بدانستے بے وحی تا موسی را بشاگردی حاجت آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود
اما آنکه پیران این مذہب اند و بر دین ایشان اعتماد است ازین بیزاند و رواندند
که هیچکس را مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد
اما جواب آن شبهه کہ ایشان گفتند آنست کہ خضر را فضل مقید بود آن علم لدنی
و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید بطل فضل مطلق نیست چنانکہ فضل مطلق
پاراسنی اللہ عنہا و آن فرزند بے ماس بشرت باطل نہ کند فضل شرف
و فاطمہ نہ را کہ ایشان را فضل مطلق بود بر جملہ سائر عالم انتہی و فضل جزئی بحال
معارضہ با فضل کلی بوجه کلی ندارد چه ظاہر است کہ ہر اہل عرفہ مثل مائتک حجام
و خیاط و نجار و لباغ و صناعات خود را فی الجملہ زیادتی بر علماء دارند چه علماء ازین سخن
و دستکاری واقف نباشند لیکن ایشان را فضلی بر عالم باشد چه صرف
زیادات موجب شرف نمی باشد شیخ محی الدین ابن عربی رحمۃ اللہ علیہ در باب
ثالث و سبعین از جہر ثانی فرمات مکیے نگار و فقط یزید
و یفضل بعض الناس غیرہ بشیء مائیدہ ذلک الفضل فان الفضل

۱
علمی چنان آفاق
که بجز دران بیفت
و فضیلت غالب شود

عَلَى أَنْ يُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلِمْتَ رُشْدًا وَقَالَ فَاصْبِرْ الْبَيْضَاوِي رَأَيْنَا فِي
 بُعُوثِهِ وَكَوْنُهُ صَاحِبَ الشَّرِيعَةِ أَنْ يَتَعَلَّمَنَّ مِنْ غَيْرِهِ مَا لَهُ يَكُنْ تَرْكًا فِي
 أَبْوَابِ الدِّينِ فَإِنَّ الرَّسُولَ يَتَّبِعُ أَنْ يَكُونَ أَعْلَمَ مِنْهُمْ أُرْسِلَ إِلَيْهِ فَقَامَ
 يُعِثُّ بِهِ مِنْ أَصُولِ الدِّينِ وَفُرُوعِهِ لَا مُطْلَقًا وَقَدْ رَأَى فِي ذَلِكَ عَائِدَةً
 التَّوَّاصِيهِ وَالْأَدَبِ فَاسْتَحْبَبَ نَفْسَهُ وَاسْتَأْذَنَ أَنْ يَكُونَ تَابِعًا لَهُ وَسَأَلَ
 مِنْهُ أَنْ يُرْشِدَهُ أَنْ يُنْعِمَ عَلَيْهِ بِتَعْلِيمِهِ بَعْضُ مَا أَلْفَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَانْصُرَتْ سُرُورُ
 عَالَمٍ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَقُولٌ سَتَ كَرِهَ لِبَعْضِ أَدْرَجَاتِ ظَاهِرِهِ وَكَمَالَاتِ بَاهِرِهِ
 وَارْوَاقَاتِهَا بِأَشَدِّ كِبَارِيَا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بَأَنَ غِبْطَةٍ كُنْزِ عِلْمِهِ شَيْخِ جَلَالِ الدِّينِ
 سَيِّدِي رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَدُرُورُ سَفَرِهِ فِي أُمُورِ الْآخِرَةِ أَوْرَدَهُ عَنْ مُعَاذِ رَبِّهِ
 جَلَّ سَمْعُهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُخَابِرُونَ فِي اللَّهِ عِلْمًا
 مُتَابِرِينَ مِنْ نُورٍ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ يُغْطِمُ مِنْ
 يَمَكِّهِمْ الْيَتِيمُونَ وَالشَّهَادَةُ

این چنین احادیث بیشتر در جامع صغیر و غیره کتب حدیث مذکور است
 بروز قیامت از صفت او گفته اند تمام انبیا را حالت غشی طاری
 شود و بجز حضرت موسی علیہ السلام در بدو سافره مذکور است
 وَهَذِهِ الْغَشِيَّةُ لِلْأَنْبِيَاءِ وَالْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهُ حَصَلَ فِيهِ تَرَدُّدٌ فَإِنْ تَوَحَّصِلُ
 لَهُ فَيَكُونُ قَدْ خَوَّسِبَ بِصَفْوَةِ الطُّورِ وَهَذَا فَصِيلَةٌ عَظِيمَةٌ
 فِي حَقِّهِ وَلَكِنْ لَا يُوجِبُ أَفْضَلِيَّتَهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ لِأَنَّ الشَّيْءَ الْمَجْدُورَ لَا يُوجِبُ أَمْرًا كُلِّيًّا

در این حدیث
 شهادت رسول الله
 صلوات الله علیه
 بر او است که
 در روز قیامت
 تمام انبیا را
 غشی طاری
 می شود و بجز
 حضرت موسی
 علیهم السلام
 در بدو سافره
 مذکور است
 و این غشی
 برای انبیا و
 مؤمنین است
 و این غشی
 باعث آنست
 که در روز
 قیامت
 تمام انبیا
 را غشی
 طاری
 می شود
 و بجز
 حضرت
 موسی
 علیهم
 السلام
 در بدو
 سافره
 مذکور
 است
 و این
 غشی
 باعث
 آنست
 که
 در
 روز
 قیامت
 تمام
 انبیا
 را
 غشی
 طاری
 می
 شود
 و
 بجز
 حضرت
 موسی
 علیهم
 السلام
 در
 بدو
 سافره
 مذکور
 است

فَصِيْلَةٌ عَظِيْمَةٌ فِي حَقِّهِ وَلَكِنْ لَا يُوجِبُ أَفْضَلِيَّتَهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِأَنَّ الشَّيْءَ الْمَجْدُورَ لَا يُوجِبُ أَمْرًا كُلِّيًّا

کہ غیبت حضرت خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والتحمیۃ یعنی بعد وفات آن سرور کائنات
 علیہ افضل الصلوٰۃ واکمل البرکات ایمان سے آزند و بدون شاہدہ معجزہ ظاہرہ
 مصدق جمیع مآجاء بہ النبۃ صلی اللہ علیہ وسلم می شوند قلب ایشان
 مطمئن بایمان می گردد و از نور ایمان منور و روشن می شود و حاجت عاینہ
 معجزات ظاہرہ و کرامات باہرہ فی اقدار سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم سوال
 کرد و شہداء رسول اللہ احد حنیف مینا اسلمنا و جاهدنا معک قال
 نعم فمؤم یكون من بعدکم یؤمنون فی ولکم یروفی ملا علی قاری
 در شرح مشکوٰۃ می نگارد و لا یخفی ان الصحابة كانوا مؤمنین بالغیب
 لکن باعتبار بعض المؤمنین مع مشافہہ بعضہ بخلاف التائبین
 فان ایمانہم بالغیب کما فی ہذہ الحیثیۃ ایمانہم انجب
 و افضل شاہ عبدالعزیز دہلوی تفسیر غزالی می طرازد کہ صاحبہ ایمان بالغیب
 دین آبر بر معنی دیگر محل سمودہ اند از حضرت عبدالعزیز مسعودی روایت امام احمد
 در سند خود بروایت حاکم و دیگر محدثان معتبر ثابت است کہ عاقل بن قیس
 روزی با ایشان گفت کہ ما خیلے حسرت و افسوس می کنیم بر آنچه از انوفت شد
 و شمار حاصل گشت ای یاران محبت کہ بیداران ذات مشرف شدہ
 عبدالعزیز مسعودی فرمودند کہ ما نیز افسوس و حسرت می کنیم بر چیزے کہ از انوفت شد
 و شمار حاصل گشت کہ نادیدہ بہ محمد ایمان آوردید قسم بخدا کہ نبوت محمد نزد کسی
 کہ او را دیدہ باشد از آفتاب ظاہر تر است ایمان ایمان شمس است باز سوره
 بقرہ تلاوت آغاز نہادہ تا آنکہ مغلطون رسیدند و این مضمون ابرار و اوجیے

ملا علی قاری
 در شرح مشکوٰۃ
 می نگارد و لا یخفی
 ان الصحابة كانوا
 مؤمنین بالغیب
 لکن باعتبار بعض
 المؤمنین مع مشافہہ
 بعضہ بخلاف التائبین
 فان ایمانہم بالغیب
 کما فی ہذہ الحیثیۃ
 ایمانہم انجب و افضل
 شاہ عبدالعزیز دہلوی
 تفسیر غزالی می طرازد
 کہ صاحبہ ایمان بالغیب
 دین آبر بر معنی دیگر
 محل سمودہ اند از حضرت
 عبدالعزیز مسعودی
 روایت امام احمد در
 سند خود بروایت حاکم
 و دیگر محدثان معتبر
 ثابت است کہ عاقل بن
 قیس روزی با ایشان
 گفت کہ ما خیلے حسرت
 و افسوس می کنیم بر
 آنچه از انوفت شد و
 شمار حاصل گشت ای
 یاران محبت کہ بیداران
 ذات مشرف شدہ عبدالعزیز
 مسعودی فرمودند کہ
 ما نیز افسوس و حسرت
 می کنیم بر چیزے کہ
 از انوفت شد و شمار
 حاصل گشت کہ نادیدہ
 بہ محمد ایمان آوردید
 قسم بخدا کہ نبوت محمد
 نزد کسی کہ او را دیدہ
 باشد از آفتاب ظاہر تر
 است ایمان ایمان شمس
 است باز سوره بقرہ
 تلاوت آغاز نہادہ تا
 آنکہ مغلطون رسیدند
 و این مضمون ابرار و
 اوجیے

وہاں کہ برایت امیر المومنین عمر بن الخطابؓ آورده اند کہ ایشان فرمودہ اند کہ من
روزے ہمراہ آنحضرت نشسته بودم فرمودند کہ پیش من ہن کو نکند کہ فصل
انواع ایمان ایمان کلام مردم است عرض کردند یا رسول اللہ ایمان فرشتگان
آن حضرت فرمودند کہ ایشان را چنانست منزلت فرشتگان راز و خدا می آید
مردم عرض کردند یا رسول اللہ ایمان پیغمبران فرمودند از ایمان پیغمبران چہ عجیب کہ
حق تعالی ایشان را بر رسالت و نبوت خود ممتاز فرمودہ است عرض کردند
یا رسول اللہ ایمان کسانیکہ ہمراہ انبیاء حاضر شدند و بر دین جان خود را فدا کر دہند
یا فتنہ فرمودند ایمان ایشان چہ عجیب گئی دارد کہ ہمراہ انبیاء صحبت داشتہ الطوار و ضائع
آنها را دیدہ ہستیم تنہا حاصل کردہ اند مردم عرض کردند یا رسول اللہ پس انفراد
کہ ایمان کلام فرقی فضل است فرمودند کہ ایمان آن فرقہ کہ ہنوز در پشت پردہ اند و بعد
از من خواہند آمد و بر من ایمان جوہمند آورد و مرا ندیدند چند در تن سیاہ کردہ
و ز نظر ایشان افتاد و بسبب قوت ایمان موافق آن نوشتہ عمل نمودن آن گروہ
در ایمان فضل انداز دیگران انتہی و شیخ عبدالحق دہلوی رحمہ اللہ و تکمیل الایمان طراز
ابن جود رضی اللہ عنہ فرمودہ است کہ امر محمد صلی اللہ علیہ وسلم ہر درویش بود ہر کہ
اورادیدہ است ایمانی حاصل تر از آن نباشد کہ در خیب بومی ایمان آرد و بعضی از
مفسران یونون الغیب را ہم بدین معنی تفسیر کردند و نیز در حدیث آمدہ است کہ در
آخر زمان چنان شود کہ تسکین سنت من مثل گرفتن انگہ سوزان باشد بہت
ہر کہ در آن زمان متمسک بہت بودا جہر و مقدار اچہ پنجاہ کس باشد پرسیدند
یا رسول اللہ پنجاہ کس از ایشان یا از ما فرمودند بلکہ از شما انتہی فقیر حقیر گوید کہ ہر

واقفان غموض کلام درموز مقام نیکو روشن است کہ این حدیث اشارتے بفضل
 جزیئی می کند زیرا کہ فضل کلی مرصحا بہ رست رضی اللہ عنہم حق سبحانہ تعالیٰ
 ایشان را بر اسے صحبت و نصرت اعانت حضرت غایت برگزیدہ و تعویذین
 قدیم دارائے صراحتہ تفہیم از ایشان رضی اللہ عنہم دیگران را چہ یار کہ جنب مقابل
 ایشان در آیند در اشعۃ اللمعات شرح مشکوٰۃ مذکورست نزد مجددانست کہ فضل
 کلی ثابت است صحابہ را و این منافات ندارد بہ ثبوت فضل بوجہ جزئیہ مرد دیگران را
 انتہی و نیز در تکمیل الایمان مے آر و تحقیق و حقا رہبانست کہ جمہور علماء و برآیند
 و مراد باین خبرست کہ پسینان اثبات کردہ اند از وجہ خاصست کہ ایسان
 بغیب باشد لیکن فضل کلی صحابہ رست فضل جزیئی منافات با فضل کلی ندارد
 انتہی در رسالہ السبہ و معاد حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ فرمایند اگر دلی فضل
 از فضائل جزئیہ حاصل شود کہ بنی را حاصل نہ بود و درجہ خاص از درجات علیا میسر
 شدہ کہ بنی نہ داشتہ بنی را نیز از ان فضل جزیئی و از ان درجہ خاص نصیب
 کاملست چہ حصول آن کمال بواسطہ متابعت نبیست و نتیجہ است از نتائج
 اتباع سنت او پس ناچار بنی را از ان کمال بہرہ تام باشد قال علیہ الصلوٰۃ و السلام
 مَنْ سَنَّ سُنَّتَهُ حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا لَيْكِنْ دَلِي
 و حصول این کمال سابقست و در حصول این درجہ مقدمست و این قسم فضل دلی بر
 بنی ہا نزد داشتہ اند کہ جزیئیست کہ مجال معارضہ بجلی ندارد و انتہی ایضہ اگرچہ
 بنظر ظاہر در بعض فضیلت جزئیہ سبت و تقدم دلی بر بنی پیدا می شود کہ ناچار
 بعض بفضل جزیئیست فاما در حقیقت ہرچ وجہ فضل دلی بر بنی ہرگز لازم نمی آید چہ بنی را

۴
 کہ در فضیلت یک ایما دارند
 باشد از نزد انست
 و در انست کہ مجال
 است

ازینجا مستی گزشتہ اند و کلام
افضل از نبوت است زیرا که
از پیش نبوت از ایشان جلالت
عبادت از عود و غیرت
است
آنکه کلام است
که کلام بآن کلام است

از زبان پادشاه
از زبان پادشاه
از زبان پادشاه
از زبان پادشاه
از زبان پادشاه
از زبان پادشاه
از زبان پادشاه
از زبان پادشاه
از زبان پادشاه
از زبان پادشاه

یعنی در این شهرستان علم پسر عم من است که علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه
پس این مدینه شهرستان کلام است که در دربان این شهرستان همچون علی کرم الله وجهه
آمد اگر من این مدینه را تمامی بر حکم شاه و عیان کنم و سایر علی را کرم الله وجهه
بیان دهم که نبوت همه انبیا بر زبان رود آسے محبوب فضل مطلق مرا بل نبوت
است المقصود این تفصیل نبوت وقتی است که ولایت نبوت را در شخصی
اعتبار کنی امامی محبوب هرگاه که نبوت و ولایت در یک ذات باشد با اتفاق
جمع مشایخ قدس الله امرهم ولایت را افضل است بر نبوت وَلِهَذَا قَالَ الْوَلَا
الْوَلَايَةُ أَفْضَلُ مِنَ النَّبُوَّةِ لِأَنَّ الْوَلَايَةَ عِنْدَهُ عِبَارَةٌ عَنْ
شُهُودِ الْحَقِّ وَالنَّبُوَّةُ عِبَارَةٌ عَنْ دَعْوَةِ الْخَلْقِ پس از اعلام شود
افضل است درین کلمات من خدین کنان چون در فهم فاسر بودند گراه گردند عیان
در کلام مجید و فرقان حمید عالمی فصاحت یافته اند که بخیل به کثیر او بحدی که کثیر

هر که رویش دید ایمان باز یافت	هر که زلفش دید کافر شد بحکم
زیر زلف دوست پنهان باز یافت	آفتاب هر دو عالم آشکار
زنده گشت و آب حیوان باز یافت	چون تبارکی زلفش غوطه خورد
کز میان در دربان باز یافت	طالب دردت لم چون شد بجان

اگر عالمان عصر و شیخان دهر درین کلمات من سالها بسیار و قرنهای بیشتر
سامل شانی کنند و اندر ذره مقصود این فقیر را در دنیا بند استبته * * *
او هر شتم از زمان پاستان بیج یکے از حضرت انبیا یا اولیا نکر شده اند
که ایشان با از دست احد افزنی نرسید ملا خطره و دکه برائے حضرت اطمینان

ابلیس بود و به حضرت نوح علیه السلام حاکم که ایند می رسانید و در پئے داؤد علیه السلام
 جالوت افتاده بود و برائے سلیمان علیہ السلام سخن بود حضرت عیسی علیه السلام
 و حیات سمت یکے حیات اولی در آن وقت بخت نصرت و بود و دیگرے
 حیات ثانی در آن و جال علم مخالفت خواهد برافراخت در پئے ایدارسانی حضرت
 ابراهیم فرود کمر بسته بود و بخت موسی علیه السلام فرعون چها چها ایدارسانید
 و به سرور صلی الله علیه و سلم بوجیل دقیقه از ایدارسانی مندر غلشت فرمود و حضرت
 صلی الله علیه و سلم قاضی احدی احدی ما اؤذیبت فی الله عز و جل
 پشانه پنجاوی در مقام حسن نگاشته نماز عجب اسد بن بصره علیه السلام را بر او نفا
 منسوب کردند و در حالت نماز و آب گرم شد بداحترارت ریختند تا آنکه چهره
 اش سوخت و در ارضی اسد عنه بغایت استغراق خبرے نه شد و بعد سلام افتد
 پرسید چون مطلع شد فرمود حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و نماز ماند دراز از در و در
 و روزی که بود سعد بن ابی وقاص اکاذ مشهور بود با بخت بود جهال کوفه اذیت
 می دادند تا آنکه گله پیش حضرت عمر رضی الله عنه بر زدند که او نماز بوجه حسن نمی گزارد و از
 انکه از بعد امام ابو حنیفه را نماز یانه زدند و جس کردند به امام مالک حنابلے رسید که
 که بیست پنج سال برائے جمعه و جماعت بر نیامد به امام شافعی اهل عراق و مصر که و با
 رسانیدند و امام احمد حنبل را ضرب و طس کردند و بخاری رحمه الله را از بخارا خارج
 کردند حضرت بایزید بسطامی را بواسطه جماعتی از علماے هفت بار از بسطام خارج
 کردند حضرت ذوالنون مصری را مقید کرده زنجیر انداخته از مصر سرے بغداد فرستادند
 و اصل مصر جوق جوق با و رے بودند تا شهادت زند و او اسازند

۷۴
 چگونگی ایدارسانی

وَمَا كُنَّا بِمُؤْمِنِينَ بِشَيْءٍ إِلَّا جَاءَنَا بِالْبَيِّنَاتِ كَذِبُ الْفُجَارِ
 چوں انگریزین کا جواب قاطع یہ ادا تھا کہ جیلہ اینڈ اسانی چین کر دے کہ وہ کو اخلاص
 نگاشتند کفوش دوز را مبلغ دادند تا در پاپوشش دوختہ پس آن را خریده از
 مقام بعید ہر پیش وے بطور تحفہ فرستادند تیسری کہ ازین معاملہ ناواقف بود
 چون پاپوشش در پیکر دینا بطلب اطلاع کر دند کہ تیسری سورہ اخلاص نویا ایندہ
 در پاپوشش دارد چون تعلیم بہ حکم نائب طلب پارہ کر دہ شد از ان سورہ اخلاص
 برآمد تیسری سچ جوابش نہاد پس حکم بہ سلخ وے دادند اور توحید اشعار میگفت
 وپوشتن ہمی آوزند و اور وے سلخ وے دیدہ شیخ ابامدین انسوب زندہ
 نمودند و از بجانہ خارج کر دند تا بہ سوئے تلمان فت شیخ ابوالحسن شافعی ہر گاہ
 در دیار مغرب بود وصیت کمالا نش در اتصای مغرب افتاد مرغان آتش حسد
 آفرود خند و از استخوانش زندہ و در ایندیش دقیقه نگذشتند تا آنکہ مردمان را
 از ملاقات وے بازداشتند و او از ندیق می گفتند ہر گاہ شیخ عزم مصر کرد
 بہ سلطان مصر گاشتند کہ از زندہ مغرب شخصی عازم آن نواحی است کہ او را زبط
 خود خارج کردہ ام و حقاہ اہل اسلام را ضائع می کرد چنان نہ شود کہ از زبان درازی
 خود سلطان آفریدہ اواز کبار محمدین است و قصہ اش بس دراز است مختصر این است
 کہ خداوند کریم اور از اکید ایشان محفوظ داشت ہر شیخ عزالدین بن عبد السلام
 فتویٰ کفر دادند و برائے تیغ عقیدہ وے جلسے قرار دادند ہر شیخ تاج الدین
 سبکی فتوے کفر دادند و شہادت دادند کہ او بیع خمر است و لو طت و شرب
 زنا می بندد و اور از بخیر انداختہ از شام بمصر مقید آوزند عظیم شان در رفت مکان

امام ابو حامد غزالی نہ چنان ست کہ درین ایام کسے لب با حکار او کشاید امام باقی
 و نشر الحسن می فرماید و ممتنا محکمہ و اشتہد و روینا عن الشيخ العارف
 بالله أبي الحسن الشاذلي رضي الله عنه أنه رأى النبي صلى الله عليه وسلم
 في النوم بأفم مؤمنه وعيسى عليهما السلام بالأمم الغزالي رضي
 الله عنه وقال أفم أمتكم ما أحب بؤكها فألا لا شيخ ابن حازم روى
 كتاب احياء اريدہ گفت این بحث مخالف سنت است چون شیخ مذکور معتمد
 تمامی تکان بلاد مغرب بود از جمع مردمان کتاب احیاء طلب داشت
 و به سلطان آن زمان تحریر نص خود سلطان مغرب منادی عام کنانید

لکھنؤ اور شہر کثرت
 دارالافتاء میں شاذلی صاحب
 کتب کی دیکھ کر حیرت مندی
 علیہ السلام کی ایک کتب کو فرما کر
 امام غزالی کی عیسیٰ علیہ السلام
 و نور علیہ السلام کی عیسیٰ علیہ السلام
 کو دیکھا کہ اس کی عیسیٰ علیہ السلام
 این آیت شاذلی کی روایت ہے
 کہ ۱۱۷۱ھ میں دارالافتاء
 دیکھا کہ ۱۱۷۱ھ

۵ اسیا علوم الدین کتابی است مشہور و تصوف می گویند کہ ایا چنان حاوی است کہ اگر سب دانا
 کتب اسلام ضائع گردد و ایا باقی مانده کافی خواهد بود این جویری در غلاما احیاء (اعلام الاحیاء با غلاما الاحیاء)
 کتابی دارد و در بیس المیس تم تعاقب خود سبط ابن جوزی گوید کہ چون غزالی احیاء را بر نہ ہر صوفیہ تصنیف کردہ
 و تافن فخر الغزالی و احادیث غیر صحیحہ آوردہ ازین روزان حکار برد کشاندہ البواخیر گوید کہ ایراد این چنین احادیث
 ترغیب ترہیب یا درست صاحب کشف فرماید بشریکہ حدیث منوع نباشد حافظ ابن ابی عمیر و ابن حجر عسقلانی و غیرہ احادیث
 اخیلہ و کتاب دارد یکی پنجم دیگر یک چیز و معجزہ احادیثی جمع کردہ کہ از پنجم مترک شدہ بود و کہیر برہنہ تصنیف فرمودہ
 صریح برہنہ تصنیف شدہ ناش المثنی من محل الاسفار فی تخریج مانی الاحیاء من الانبار بودہ است چون بہر چند احادیث
 مترک بود حافظ ابن حجر و دیگر ایا کتابی نگاشتنہ حافظ ابن حجر و دیگرہ متعال فرمودہ حافظ تلامذہ حافظ المثنی و غیرہ
 تحتہ الاحیاء فی نامات من تخریج احادیث الاحیاء نگاشتنہ غزالی کتابے دارد و حل حکایات احیاء و جمہور علماء
 بسبب قبولت احیاء اختصار و پس کردہ اندہ احیاء در کہ از برہنہ است پنجم تصنیف شدہ ۱۱

وَمِنْ لَمَّا لَمْ تَعَالَى

که بر دے لعنت خداے قائلے باد که کتاب احیا پیش خود داشته حاضر نیار
 مردمان جوق جوق نسخ موجوده باقتال امر شیخ و سلطان حاضر آوردند بر دوش
 مجلس انعقاد یافت فقهای وقت دید و فتوے با حراق دادند و چنان قرار یافت
 که صباح آن روز جمعه سوخته شود در شب جمعه که بیان بود شیخ ابوالحسن که مشهور
 بابن حوازمست بنحواب می بیند که از باب جامع مسجد که از ان باب داخل مسجد
 می شد به مسجد میرود و در کن مسجد نورے دید و دریافت که سرور عالم صلی الله علیه
 وسلم و ابوبکر و عمر نشسته اند پیش این حضرات غزالی کتاب احیا در دست
 گرفته ایستاده است و ابوالحسن را دید و گفت که خصم ماست پس غزالی هر دو زانو
 بر زمین نهاد و چون کو دوکان برانوزد ابوبکر و عمر راضی شدند و هر سیه تا ناگاه
 نزد سرور عالم صلی الله علیه وسلم حاضر گشت و کتاب احیا پیش کرد و عرض داشت
 که ملاحظه فرموده شود که اگر این بدعت و مخالف سنت است چنانکه ابوالحسن
 می فرمود تو به کردم و اگر شئی مستحسن است از ان بمن برکتی حاصل کن و از خصم من
 انصافی بفرما سرور عالم صلی الله علیه وسلم ورق ورق تا آخر ملاحظه فرمودند
 و ارشاد فرمودند **وَاللّٰهُ اِنَّ هٰذَا شَیْءٌ مَّحْسَنٌ** پس ابوبکر و اگر گرفت همچنان
 معائنہ ساخت و بر زبان آورد **وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ يَا رَسُولَ اللّٰهِ**
اِنَّهُ مَحْسَنٌ پس عمر گرفت و بعد معائنہ همچنان گفت پس سرور عالم صلی الله علیه
 وسلم حکم کرد تا پاره از جسم ابوالحسن بر آند و بر دوش مقرر می نافه کنند چون جب حکم
 بعد تجرید از ثوب پنج تازیانه زده شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه لب به شفا
 کشاد که ابوالحسن آنچه گفته بطریق اجتهاد درست و بی نظیر سنت گفته غزالی هم

فمیں نے ان میں سے

فمیں نے ان میں سے
 خود را از ان میں سے
 بیعت ۱۲ * ۱۱

شیخ کلیم اللہ جہان آبادی ہستی کہ از مشاہیر وقت خود بود در مکتوب نو دہشتم
 می طراز کہ چون فقرے شہرت پیدا می کند عجیب جو بیان و عیب بیان
 برائے آزار خاطر افکار می کند می خواهند کہ رونق بازار او بکاهد
 و آن مغر از کاوش این مامحقر شود این بنی دانند **وَاللّٰهُ مُتِمِّمٌ تَوْرِهِ وَ لَوْ**
كَرِهَ الْمُشْکِرُ کوئن سلطان نظام الدین اولیا را مردم بر سر منبر و شام میدادند
 و حضرت سلطان جو بر آن مجلس حاضر می بودند روزی کار از حد گذشت
 بعض یاران شکایت به خدمت حضرت آوردند کہ زیادہ ازین تاب نبرایم کہ
 دم حضرت بر سر منبر بشنوم ما کشتہ خواہیم شد حضرت فرمودند کہ قوم بد را می گویند
 ما عفو کردیم شما طفیل عفو مانیز عفو کنید و این رباعی بر زبان مبارک رانند

رباعی

ہر کہ مارا پنجہ سازد در آتشن بسیار باد	ہر کہ مارا یار نبود ایزد اورا یار باد
ہر کہ خاری افکند در راہ ما ز دشمنی	ہر گلے کز باغ عمرش بشگفتنی خاباد

شیخ محی الدین بن عربی گوید کہ او در شہر فارس با قطب وقت ملاقی شد
 مردمان در پئے انکار او بودند و دست راست او بریدہ بود چون قطب
 وقت را معلوم شد کہ شیخ اورا شناختہ حکم کرد تا راز بر کس فاش نہ کند
 شیخ قبول داشت و گفت کہ پنجہ بر شما از دست مردم جفا می رود بر ما خصلے
 شاق می گزر و قطب لب بہ پاسخ کشاد کہ اسے محمد اگر تمامی مردم شہر شخص متکین
 فی المقام را ایداد ہند مکش آنست کہ جانورے کوہ را بدہد تا از مکان خود
 حرکت کند امام شعرانی در لطائف المنن می نگار وومن ہننا کان سیدنی

۱
 اللہ تعالیٰ ہمہ کند و نذر
 خدشت اگر چہ ممکن
 تا خدشت شود از ان ۱۲

در ۳۵ بود متوسل است که آن حضرت بقصد برگشت بیابان و دشت کابل متوجه شدند
 روزی از قریه به قریه آخری تشریف فرما بودند که در میان راه آفتاب گرمی کرد و از حرارت
 هوا و گرد و غبار تشنگی و ماندگی بر محمد و زاده بزرگ رحمہ اللہ و دیگران که پیاده در عنان
 می رفتند طلب نمود اما از غایت ادب جرأت عرض نداشتند درین میان حضرت ایشان بمرحومی
 مولانا محمد یوسف سمرقندی که از قدماء اصحاب آنحضرت بود خطاب نموده فرمودند همانا حرارت
 آفتاب و تراکم غبار یا ران را ایذا امید مولانا معروض داشت چون معلوم و مکشوف حضرت
 ایشان است چه حاجت بعرض مخلصان است حضرت ایشان تبسم نموده گوشه چشم
 حق بین جانب آسمان کرده چیزی در زیر لب گفته قدی چند زفته بودند که قطعه ای ظاهر شد و
 محاذی ایشان و اصحاب ایشان آمده سایه افکند و بهمان مقدار که غبار فرو نشیند و بهر حل
 نه انجامد متعاقب شد و شمالی بنایت اعتدال و زین گرفت منقول است یکی انا هم از ادا
 را سلطان وقت به غضب تمام از لایم و طلبید که از تقصیرات بوقوع آمده از مشاهده کثرت غضب
 سلطان حاضران را عقیده آن بود که بخود رسیدن او مانع بر پاسبان افکند وی نیز ازین
 معنی را دریافت سخت برآسان گردیده بود چون بسپهر نرسید بخدمت ایشان که غائبانه
 اخلاصی داشت آمده زاری تمام التماس حمایت نمود ایشان فرمودند انشاء اللہ سببمانه
 خاطر جمع باشم که هیچ مکروهی نمیرسد بل سلطان التفات و مهربانیها خواهد نمود وی از
 غایت اضطراب معروض داشت که آنچه در حق این مخلص بزبان مبارک رفت آن را
 بزبان قلم نیز بیانند و آن رقیبه را بمن بسپارند که مر اطمینان تمام حاصل گردد چون بسپهر
 نمود حضرت ایشان تبسم نموده نوشته دادند که چون فلان از خوف غضب سلطان که
 نمونه غضب الهی است به فرار جوع نمود فقر او را در ضمنی گرفت ازین مهلکه را امید نبوی

مرخص فرمودن او بچندین روز یکی ناگاه خبر آورد که این شخص را سلطان آزار داده
 بزند آن فرستاد چون خبر به جمع حضرت ایشان رسید تبسم نموده فرمودند و نظر بعض فقر
 چون قلیق صبح درآمده که وی از سلطان شفقت و عنایت بیند این خبر که میگویند صدق
 ندارد و تا بعد از دو سه روز خبر رسید که آن مرد همین که بنظر سلطان درآمد سلطان بخندید و
 از وی نصیحت کلمه چند با و در میان آورد انگاه با التفات تمام خلعتش داد و خلعت فرمود
 منتقل است یکی از سلاطین زاده را با پادشاه وقت در زندان کرد و رای ملک لقتل آن
 مقرر شد آن بیچاره هر سودست و پامی زو به فقر نیز رجوعی نمود در آن اثنا حضرت
 ایشان به آگاه تشریف فرمودند مجوس مایوس یکی از مخلصان منظور حضرت ایشان را
 که آشنای قدیم او بود طلب نمود و بزبان او از حضرت ایشان توجیه خاص اخص
 براسه ربانی و خلاص خود نمود آن عزیز آمده به نهایت تضرع و کالح التماس و ابراج
 رسانید ایشان آن شب متوجه شده فرداش فرمودند که با و مژده رسان که از قتل
 خلاص شدی و از حبس عنقریب ربانی خواهد یافت این مژده با و رسانید اما ویرا غلبه
 اضطرابی که داشت اطمینان تمام روئے نداد بیکی از مجازیب معتبر کس فرستاده
 التماس خلاصی خود از توجیه و آن نیز نمود و آن مجذوب را بر زبان رفت که خاطر جمع دار
 که دیدم که قلاب یکی از اکابر نقشبندیه آمده ماهی او را از گرداب هلاکت کشید مقارن
 آن سلطان زاده از حبس خلاص یافت منصب رسید منتقل است که در سفری حضرت
 ایشان به رباطی فرود آمده بودند ناگاه بیاران فرمودند که مری گردید درین شهر امروز
 بلبله روی خواهد داد و در ماسه اهل شهر سراسر خواهند نمود یاران مایکدگیری را خبر کنند که
 هر یک دعای مانوره بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و فی السموات گویند

در ذکر حضرت مجدد و می طراز و از متاخرین مشائخ و صاحب ریاضت و مجاهدت
و خوارق و تصانیف اند و در آخر حال بعضی بر شیخ تهمت کردند که شیخ میگید مرتبه
زیاده است از خلفائے راشدین رضی الله عنهم اما این محض بهتان و افزای مخالفان
است بر شیخ چرا که این فقیر خود شنیده از سیادت و نقابت پناه فضائل و کمالات
و دستگاه حقائق و معارف آگاه افضل فضلالی عصر علامی فحاشی استاذی حضرت
میرک شیخ بن شیخ نصیح الدین که میفرمودند که و طعنه مارا عجب و بهرند واقع شد و کین
ما التلق ملاقات شیخ احمد روی داد و در اثنا س ملاقات بخاطر گذشت که اگر شیخ را
گرامی است باید که مردم آنچه از ایشان بیان میکنند خاطر نشان من سازند و دیگر گنگ
شنیده بودم که خواجه باقی که پیر ایشان است بے اجازت مولانا خواجگی المکنی مرید
میگرفتند و دیگر آنکه خواجه فاضل محمود چه اعتقاد دارند چون ساعت پیش شیخ ششم
جزوی از زیر مسند خود بمن دادند که مطالعه نمایند چون آنرا تمام بدیدم بمن گفتند ازین
چیزی ظاهر میشود گفتیم ازین خود هیچ ظاهر نمی شود و آنچه در اینجا است درست است

سده روزی در سفر کبک که فقیر را از جانب شاه معروف قادری که از شاه پیر شایخ مدد آباد نظام کن بوده اند اتفاق صحبت
افتاد قال قال ذکر خبری که در بیان آنکه جناب شاه صاحب بر عتق قریب تعیین کشادند و فرمودند که ملت شایخ انصار ایران قریب
از اوج است و از اقامت خود بیان نمودند که ایشان در عنوان شایب در اوقات حضرت مجاهد الفانی طلب رحمت سرور شدند و بعد
نه سال مدتی بنیم رگلاشته اتفاقا ثواب شکر گنگ بهار که از راهی حیدر آباد و در ای ملاقات شاه صاحب تشریف فرما شدند و بجا خبر را
که پیش از شاه صاحب بود و در اشتهاد که پیش استند و فرمودند چون معلوم شد که تحریر شاه صاحب است و حضرت محمود ثواب صاحب بنی
که صد و نهمین از حضرت شاه صاحب بنی است بعد است مناسب است که در ثواب آنکه کرده در بشارت مل نموده خود شاه صاحب است و در بشارت
چون ثواب رفته می بیند که ایشان حق و در و در راه و در حق ملاقات بر می آید و در راه و در حق ملاقات بر می آید و در راه و در حق ملاقات بر می آید
از انقلاب اشیاء و ترس از عیب مراد بود که اب سلام دادند چون از ملاقات معلوم شد که این انقلاب باطلی نیست اندک بزرگی نورانی
صحیح و غیره با لایا باس سفید و در حال ایشان شدند انقلاب غرض مال شده و بقیع بر فاشند شاه صاحب معلوم شد که حضرت محمود علیه السلام
بوده اند همان قلب که ثواب سلام پرداخته بودند و در جلدت خود نشان بر شاه صاحب کرده عرض داشتند که این شاه معروف اند که خبر را را
حضرت معروف و حضرت محمود نظر فرمایند ایشان انما فتنه تا آنکه از زمانه است فرق شدند چون بیدار شدند همان وقت بیدار شدند

حق ظهور ثواب شکر گنگ بهار که از راهی حیدر آباد و در ای ملاقات شاه صاحب تشریف فرما شدند و بجا خبر را

گفتند پس باینکه آنچه از او واقع شده همین است و باقی اقرار است باز بعد از سعی گفتند که در حق هیچ
 خانم محمد با سجا آمده بود و نگفتند که خوابه باقی اجازت صبح از پی خود ندارد بهیست که روزی مولا خوابگی
 انگلی خرپزه می خورد و قاج قاج را خود بریده بدست حاضران و میدان میدادند
 و خوابه باقی ندادند اصحاب گفتند خوابه نیز حاضر اند مولا نا خوابگی انگلی فرمودند ما خرپزه
 با و درست دادیم خوابه باقی ازین استنباط کردند که مرا اجازت ارشاد دادند مگر بن گفتم
 این چنین نیست چرا که ما هرگز این چنین سخنی از پی خود و از دیگر مردم نشنیده ایم بلکه خوابه
 باقی ابامی کردند که این کار از دست من نمی آید و این بار را من نمیتوانم برداشتم و مولا نا
 خوابگی میفرمودند که ما اجازت دادیم در این کار را باید کرد درین اثنا چند می از دریش
 سفیدان نیز گفته اند که مادران مجلس حاضر بودیم که مولا نا خوابگی اجازت ارشاد و خوابه باقی
 دادند خوابه خانم محمود گفتند پس ما غلط شنیده بودیم و بعد از آن شیخ احمد فرمودند که آنچه
 از مریدان خوابه خانم محمود بایشان اعتقاد دارد خوابه آنچنان نیستند و من آن اعتقاد
 خوابه ندارم هر سئوالی که در خاطر حضرت اخوند گدشته بود شیخ جواب داد و منقول است
 چون علامه الزمان شیخ الاسلام هندوستان مولوی عبدالحکیم سیال کوٹی در واکل
 سیکه از معاندان حضرت شیخ بود شبی شیخ را خوابید که روی او ای قُلْ اللَّهُمَّ ذَرْنَهُمْ
 بی خواند به مجروح شدن این آیت جذب شیخ و شوق الهی مجدوی در دل وی اثر کرد و
 قلب وی ذاکر گردید چون از خواب بیدار شد دل خود را ذاکر یافت چند روز به تصور
 شیخ ذکر حق کرد و خود را اویسی شیخ میگفت آخر بخدمت حاضر آمد و بدرجات والا رسید
 منقول است شیخ ظاهر لاهوری قدس سره که از اعظم خلفای حضرت مجدد است او ستاد
 شیخ محمد سعید و محمد معصوم هر دو صاحب زاده شیخ بود قبل ازین بهیست به خاندان شاه

کمال کتخیلی قاذری داشت چون عالم متجر بود هر دو صاحبزاده تعلیم علم ظاهری از وی
یکروند و روزی در محفل غلند منزل حاضر بود که حضرت شیخ محمد در از راه مکاشفه احوال
شیخ ظاهر ظاهر شد و فرمود که مرا معلوم شده است که شخصی از معاصرین این حلقه طوق کفر
بگردن خود خواهد انداخت و از راه جهایت و طریق دین متین خواهد برگشت و من بر پیشانی
وی لفظ بوالکاف نوشته ام بیتم با سماع این منی یاران که مدته بندگی و اخلاص بجوش
جان میداشتند نهایت ترسان و لرزان شدند و از شیخ بزرگ مستفسر این حال شدند
که آیا ازین تمام اهل حلقه آن بے نصیب که باین بلا مبتال خواهند شد که است و نامش چیست
فرمود که آن شیخ ظاهر است یاران مجلس نظیر من مبنی متأسف شدند مگر احدی این
سخن بجوش شیخ ظاهر نرسانید آنرا که بعد چند ماه شیخ ظاهر برزنی کافره عاشق شد و طهارت
اسلام را مبطل نمجاش کفر ساخت و زنا را ارتداد بگردان بان او نیت چون شیخ
ظاهر او را در حضرین عالین بود از وقوع این حال بسیار غم و اندوه و حال هر دو صاحبزاده
بلند اقبال شد آخر روزی بوقت خوش بخدمت والدینش گوار عرض کردند که او ستاد ما
غریق در یاس کفر شده است تو صبر نمایند که باز مشرف باسلام گردد و فرمود که هر چه شدنی بود
شده که در لوح محفوظ باقی او همین مکتوب بود آخر هر دو فرزند سعادت مند در باب مغفرت
شیخ ظاهر از بس اصرار کردند حضرت شیخ بخاطر داری فرزندان و بلند دست دعا برینجا
کبر بار داشت و عرض کرد که آبی حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی فرموده است که
هیچ کس را بر رضای مبرم دست قدرت نیست مگر ما چون یکی از دوستان خود را این
مرتبه عالی کرامت فرمودی من هم امید دارم که بواسطه من از شیخ ظاهر این بلای ازلی
بگردد فی الحال تیر و مایه هدف اجابت رسید و شیخ ظاهر از خواب غفلت و سستی عشق مجازی

زمان قربت از زمان سعادت نشان آنحضرت راجع و متداول شدند و صحابه و تابعین و
 تبع تابعین و کلمه جبرائیل و میکائیل و افراتیم و قهلم جبرائیل و افراتیم و کلمه جبرائیل و میکائیل و افراتیم
 و الیچسیتیة در طریق تحصیل آن مدون و مبوب و مفصل گردید بخلاف مقام ظلت که درین
 عموم و متداوله صلاکسی مذکور آن نکرد و در طریق تحصیل آنرا کسی نیامد و تا بهر سالک مشت طریق
 تحصیل آنجا نرسیده اختفا و احتجاب مانند تا آنکه حق سبحانه تعالی حضرت مجدد را بر روی
 کار آورد و ایشان را منشا ظهور این مقام که درجه هر شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدح
 و مکنون بود گردانید و هزاران طالبان را لطیف الی شان سلوک این طریق میسر شد بحد
 حال ابیان طریق بوجهی بنام که اختصاص آن با تابع مجدد و یکا شمس فی رابعة النهار گشتند
 گرد قبل از حضرت مجدد طرق همه از راه محبت و محبوبیت بوده اند و اول راه محبت می پیوندد
 و آخر بر تبه محبت فائز میشوند و آنچه لوازم محبت است از ذکر و جود و شوق و انکسار
 و تضرع و صبر و توکل و رضا جوئی و مراقبه صفات خصوصاً احاطه و سمیت و استغراق در
 توحید فعلی و خود را کمالیت فی یکا ^{شکل و صورت} الخسالی داشتن و صفات خود را و غیر خود را استهلاک
 در صفات او دیدن بلکه ذات خود را در ذات او مندرج ساختن و حسن و جمال او را در هر منظر
 مشاهده نمودن در آن کوشش بلیغ نمودن تا آنکه با نوار و تجلیات در ابتداء سلوک و
 فنا و بقا در انتهای آن فائز می گشتند دوم اتحاد می زدند که اکامین ^{مع محب و محب} اکھوی و من اکھوی ^{مع محب} آنجا تا آنکه
 حضرت خضر بحضرت عبدالخالق غجدوانی که ارباب طریق مجذوبه بودند و در علم و کرمی نمودند باز در
 عهد حضرت خواجہ نقشبند این معنی برگ و بار پیدا کرد لیکن در عهد حضرت خواجہ عبید الله احرار
 علوم توحید باین نسبت ممتاز شدند و غلبه پیدا کردند تا آنکه حضرت مجدد قدس الله سره آن
 همه را در بطون رسانیدند و از چاک سینه خود سر اخی به محبوب پیدا کردند و مالا عنایت ساری

کوشش امتداد از زمان بنی
 خیر تا زمان و در سلسله تالیفات
 چیست

موقوف شد و شوق و اشتیاق و وجد و جناسات و تضرع کيطرف مانند هر چه است در قلب روح
و سرخشی و انگی و عناصر بدن است تا آنکه انوار و تجلیات از باطن خود می افتد و رفته رفته بمقام
خلت میکشد معنی محبت ماشقی است و معنی محبوبیت معشوقی است و معنی خلعت یارانه است
و سابق ماشقی و معشوقی بود درینجا آرزو و نیاز از جانبین است و سرگوشها از طرفین واقع
میشود و در عاشقی لغزه و بیتابی و سر بر در و دیوار شکستن و در معشوقی غنج و دلال و فخر و مباهات
بوده است اینست طریق خلعت بطریق اجمال و اگر تفصیل آن کس خواهد با اتباع مجرب و به
چند سال نشست و بر فراست نماید و در وجدان خود نظر کند که چه رنگ پیدا میشود و درای
طریق سابقین انتهی ملّا بر اشار الیه هم بالبنان که در طول بارع نظیر خود داشتند بلا حظه
بر این ساطعه و حج قاطعه بمجرب دیت حضرت ایشان هم اب کشادند چنانچه مولانا عبد الحکیم
سیالکوٹی و مولانا جان محمد لاهوری و مولانا عبد السلام دیوکی و غیر هم رحمته العلیهم اجمعین
در تحریرات و تقریرات خود ما حضرت ایشان را مجدّد الف ثانی گفته اند صاحب جواهر الحقائق
در کتاب خود می آرد و امام ربانی شیخ احمد بهرندی از اکابر صوفیه است و جامع علوم ظاهری و
باطنی و صاحب مقامات طیبه و کرامت جلیبه است اکثری از علماء و عرفا و ابرار برگ داشته اند
فاضل محقق مولانا عبد الحکیم سیالکوٹی بر مجرب دیت وی رفته و مجدد و حادی عشر گفته است و مشاییر
عرفا و رسله وی در چند و چند و غرب و بحکم خصوصاً در روم و شام و عراق و کردستان و دیگر

سله معنی مجدد الف ثانی است و ایشان توحیدی ایشان است که در طیفش ولایت زمین برادر و هم بود و باک ایشان است و بیانیچه بر
فرموده اند که بر این مشاف مانند که گفتند ای المؤمنین علی کرم الله وجهه و اس سید و سنی و طیفش ولایت طاعت الله علیه و آله
مهم سابق باشد و بعد از آن زمان که شمس شریعت بر عالم تابان حضرت شیخ عبد الله بن علی بن عرفان بن عرفان بن عرفان بن عرفان
شده اند بعد از ایشان بر سرفرازی و تقی جانده ثانی مرا بهر این منصب صاحب ایشان فرمود و هر روز این خلعت عده بعد از این فراردم
بر کسی که بر نه ولایت برسد و سلفش یعنی بی با ششم بر آن سلسله و بی ولایت خواهد رسید و در المعارف و در

امروز که در کتب معتبره شیخ محمد باقر

پس چون فرشته روی بعبقی نهاده اند طوبی لهم که بر سر طوبی نهاده اند در طشت سر بریده چو یخچه نهاده اند و آخر چو باد سر سوسه مولا نهاده اند	آورده اند پشت برین آشیان دیو آن طوطیان ره چو قدم برگرفته اند زاد رده و ذخیره این وادے مهیب اول بزیر پای سگان خوار گشته اند
--	---

آخر و هم اول کسی که درین وادی قدم اعراض نهاده شیخ عبدالحق دهلوی اند که از مشاهیر
علمای خفیه دیار هند بود شیخ معاشرت با حضرت محمد و علیه الرحمه داشت و این معاشرت را
باین وجه که هر دو از مقتبسان انوار بارگاه حضرت خواجہ باقی بالہ علیہ الرحمہ بودند قوتی
گرویده پس شیخ بحکم اصل المعاصم نقلنا فرقت در بد و احر رساله بر حضرت محمد و تحریک کرده
چنانکہ حضرت شیخ و در آخر رساله ناخوشی خود باین عبارت ظاہری فرماید یکبارگی شنیده شد
که نسبت به فقیر این آیت می خوانند **وَإِنْ يَكَادُ يُبَالِغُ فِيهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكَ فَكَيْفَ يُبَالِغُ فِيهِ**
و ظاہر است کہ طعنہ های معاصر قابل اعتماد باشد چنانکہ مافظ ذہبی کلام اقران را قابل است
ندانند در سیر اعلام النبلا مذکور است **هَذَا مِنْ كَلَامِ الْإِسْلَامِ الَّذِي لَا يُشْتَبَعُ** ابن ہند و رماشہ
صورت لایع فی اعیان القرن التاسع در تحت ترجمہ علامہ سیوطی نگار و **وَاللَّهِ أَذِينَ اللَّهُ**
أَنْ مَا قَالَ كُلُّ مَنَّمَا فِي صَاحِبِهِ لَا يُجِبُّهُ إِلَّا كَقَوْلِهِ الْعَصِيرُ نَعْنُهُمْ وَنَعْنُهُمْ ہر گاہ در علامہ سیوطی
و سخاوی بسبب معاشرت این چنین اتفاق افتد بہ دیگران چہ رسد و علامہ ابن حجر مکی در
خیرات الحسان از ابن عباس روایت کرده است **سَمِعُوا كَلَامَ الْعَالِمِ وَلَا تَقْصِدُوا بَعْضَهُمْ**

الطحاوی در مشاہیر طای
خانی در کتب معتبره
طبرانی در معجم
کتاب المستدرک
تاریخ الخلفاء
ذیل قول علامہ
الحسان فی مناقب
رسالت حضرت
مکی فی مناقب

شیخ عبدالحق از مشاہیر طای دہلی است در محرم ۱۰۰۰ قدم در دنیا نهادہ و قبل بمورخ بمیشتری از علم حاصل کرده و بمدرست و دو سالگی قرآن
یاد کرده در مسند افادہ نشسته و در حضور ان شباب بحرین مجتہدین رسیده از بعد الوفا بمقتی بدست لیل علم بدست بطول مالوف و مراجمت نمود تا
بغاہ دو سال تعلیم داد و طالبین مشغول شدہ تصانیف و کلامی تا بعد مرشد و در شش ہجرت شیخ موسی قادیانی فرقا درین بیست
ساختہ در کثرت فرمودہ عزت فرمود بعد سال رسیده بود **الغفر والام تصنیف شمس الدین سخاوی** و التوفی سلطہ مدلی

مجموعہ کتب معتبرہ

فِي بَعْضٍ وَهُوَ الَّذِي نَفْسُهُ بِكُمْ أَشَدُّ تَعَالَى أَمِنْ التَّنْبُوسِ فِي ذُرْوَاهَا وَكَذَلِكَ
جَاءَ عَنْ عُمَرَ بْنِ دِينَارٍ عَنْ مَنْ ثَمَّةَ ذِكْرٍ فَلْيَلْبِسُوا فِي مَذْهَبٍ مَلَائِكَةٍ لَا يَجُوزُ شَهَادَتُهُ
الْقَادِي يُعْنِي الْعُلَمَاءَ لِأَنَّهُمْ أَشَدُّ النَّاسِ تَحَاسُّدًا وَتَبَاغُضًا ٥

از صحبت دوستی برنجسم	کا خلاق بدم حسن نساید
عیم هنر کمال بیند	خارم گل دیاسن نساید
کو دشمن شوخ چشم بیاک	تا عیب مرا به من نساید

شیخ درین رساله که بمقابلہ حضرت مجدد است اولاً بجای غایب نوشته در صد وجوب مکتوب
هشتاد و نهم از جلد ثالث گردیده که حضرت مجدد علیه الرحمہ بمولانا صالح کولالی در اسرار
مرادی و مریدی زرب تسطیر فرموده پس ازان بر و مکتوب یکصد و ست و یکم از جلد ثالث
مگر شیخ بقاضی ہمزانی درین رساله راہ تحقیق گذاشته در یاد یہ تعصب گام پیا شد ایانی
تامل پیدا میشود کہ اولاً چون شیخ از علمای ظاہر بود بنای اعتراض را بر علوم ظاہری نہا
است و ازان غباری بر دامن علوم حقائق و معارف نمی نشیند ٥

کاین رہ کہ تو میروی بہ ترکستان است

ثانیاً بیشتر بنای اعتراض بر سموعات ہناده اند بآنکہ در مکتوبات شریف اثری ازان
پدید نیست بلکہ بعضی با خلاف آن یافتہ میشود و این معنی از وہاب مناظرہ بمراحل دور است
چہ کہ ادعی الزام بر خصم مانده نمی توان شد تا آنکہ منشاء الزام را در کار مشینا بنده ثانیاً الزامی
کہ عاید کردہ شد حضرت مجدد در آن اعتراض را بطور خود دفع فرمودہ اند درین صورت نیز

سلہ تنوس جمہ تمس نذر آہی زہ سلہ دروب جمہ ندب جائگاہ گر شنیدنا سلہ مولوی غلام سرور شیخ در خزینۃ الاصنافی نگار پس بادشاہ
باشیخ مازوہ دخواندہ وجہ تحت خواست چون شیخ مرکب ازین لہر شد صافان با تیر بشورش بر داشتند و مضروب عتب کہ سالی ذکر کردہ شدہ و گر
مضامین کتابت کہ تہ ظاہر بیان بان غیر اعتدال نہا اوقوم آوردند خصوصاً مولوی عبدالحمید دہلوی قریس سر ہم دین بحث مکتوب نوشتہ و در اسکا

ثانیاً از کتابت بمکتوب
غلام داری داری و ہذا
اقل شیخ از تفسیر و ہذا
الخصم و در حق میں کو
دعوت شیخ ہذا
سال و صحت
بہ ہندی و ہندی و ہذا
الاصنافی و ہذا

دوش روز جهان و غلبه چیزی افتاده است که زبان از تفریز آن لال است **لَا تُقَلِّبْ مَا فَلَاحُ**
وَصَلَّى شاید ظاهر بیان را استبعاد است من نیدانم که حال چیست و چه مثال است
و در نکته فی ظواهر آن با و لا و نحو بدین منضمون نوشته اند آنچه مسودات اعتراضات بر کلام میا
شیخ احمد سلمه انده تعالی نوشته ام همه را و آب بشویند غباری که بنسبت ایشان بخاطر رسیده
بود بصفا انجا میر نهی حضرت شیخ در آخر رساله می فرماید لهذا از آنکه آوازه کمالات شما
در میان است آن نیز میگرم خداوند این مرده از کمالات خود این چنین خبر میدهد اگر صادق
است ما را دلیل صدق و حقانیت او الهام فرمایا و او اصرافی در پایداری که رفع مشقه و التباس
کنند انتہی بهما حق تعالی حل شد و دعای او را قرین اجابت فرمود تا آنکه بسبب کثافت حقیقت
امر از تجربیات خود رجوع نموده شیخ در رساله تحصیل التعمق فی معرفۃ الفقه و التصوف که بطور
شرح خود در شیخ عبدالوهاب متقری است می نگارد که انکار از اتوال متصوفین گاهی به مقتضای
اجتهاد و تدریس میباشد گاهی بر اساس قطع فرایع یعنی ضلالت و ادعای کلاه شریعت را از دست
آهند گاهی بسبب عدم فهم تحقیق مطلب مگر این را علماء نسبت به خود که با و دارند گاهی بسبب
قصود و اولیة گاهی بسبب جهل از علت گاهی بسبب بودن مقام از مباهات گاهی بسبب عناد
و استکبار بر ناظرین رساله شیخ نیک پیداست که باشتیای صورت اول و ثانی همه و داعی انکار
در ایرادات شیخ موجود است رجوع وی محض از توفیقات باری است حل شد و واضح باد که
هرگاه پیش حضرت شیخ اعتراضها از غبار خاطر سر برداشته اند و بعد صفای قابل شستن متصور
شدند پس لیاقت آن ندارند که در معرکه اهل صدق و صفا پیش کرده شوند که کیفیت رجعت
شیخ در جبهه انکار از همان عصر مشهور و معروف است و بعض کلین سلسله چشمتیه در همان قرب
زمان تصدیق آن کرده اند شاه فتح محمد قجری چشتی در مناقب العارفین آورده که چون براقا

شیخ شیخ چشتی چشتی
و شایب اصفهانی چشتی
منیر سید ابیاسر چشتی
سند آن محل که باشد

فصوص و فتوحات و امثال آن میفرمودند که از وضوحات آن مخطوط باید شد و در مبهمات
و مبهمات آن غرض نباید کرد و میفرمودند در بنیاز هر باب است شکل اند و در کرده اگر کسی را از
آنها احتراز ممکن باشد مطالعه آن مبارک است و الا محل خطر است انتهی و در رساله صدق التعلیل
والدوام فی طلب المقصد المرام تحریر میفرمایند در مشکلات و مبهمات و مبهمات قوم درین مقدمه
چون سخن بدینجا رسد ورق بگردانند و نظر در کرب و واضحات و متفقات بگردانند حفظ و سلامت
در نیصورت است و باقی محل خطا و خطر است و ذلک اقبل عظیمه انتهی چون شیخ رحمه الله
در تالیفات خود از منع تاویل مبهمات و مبهمات اعتراف کرده است پس استفسار مبهمات
و استدراک از چه معنی اختیار نموده است و همین است مسلک شیخ محی الدین بن عربی بحیث
قَالَ فِي الْبَابِ الْعَاشِرِ مِنَ التَّفْوِيزِ الْمَلِكَةِ يَنْتَعِلُ الْعَاقِلُ الْمُنْصِفُ أَنْ يُسَلِّمَ لِلْعَاقِلِ وَالْقَوِيمِ
مَا يَخْبِرُونَ بِهِ فَإِنْ هَذَا قَوْلِي ذَلِكَ فَذَلِكَ هُوَ الظَّنُّ بِهِ وَاسْتَفْعَمَ مِنْ سَلَمَةِ التَّكَلُّفِ
حَيْثُ لَمْ يَرُدُّوهُمَا هُوَ أَحَقُّ فِي نَفْسِ الرَّكْبِ وَإِنْ لَمْ يَصِدِّقُوا لَمْ يَصِدِّقُوا هَذَا هَذَا لَنْتَعَمُوا لِحَيْثُ
يُرْكَو الْخَوْفُ فِي الْكَيْسِ لَهُمْ بِهِ تَطْعَمُ وَرَدُّهُ وَاعْلَمْ ذَلِكَ إِلَى تَعْلُوقِ الرُّبُوبِيَّةِ حَقًّا وَإِذَا كَانَ مَا قَالَهُ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ
یعنی عاقل منصف را باید که انچه از ایشان می شنود آن را تسلیم کند منتضای ظن بایشان همین است
که قول ایشان تصدیق نموده شود ازین تسلیم منتفع به شوند چه امر حق را تسلیم نموند و اگر تصدیق
نکنند و علمش تفویض بر باری تعالی نماید درین هم منافع نیست اگر اقوال اولیا را سه
ممکن بود و در آن محال نباشد پس تسلیم اولی است هر گاه کار عاقل این است که اقوال
اولیا را سه را تسلیم کند هر انچه ممکن باشد و الا در آن غرض نکند و علمش مغفوض بجناب باری
نماید پس احتیاجی باستفسار و استکشاف نماند و حقیقت مشار صد و مبهمات عالیه و نسبت
درست و نیت صادق میباشد که مشاهده آن جمال سوخته بلبل دارد در سخن می آرد

و استدرک از چه معنی اختیار نموده است و همین است مسلک شیخ محی الدین بن عربی بحیث

دل کہ دلبر دید کے مانند ترش	لبلی گل دید کے مانند خمش
<p>پس تسلیم بالوقوف ضرورتاً چہ بسبب غلبہ حال و استیلائی و جہ قدم ثبات از جای می لغزو و عنان ضبط و اختیار از دست میرود و نظر صرف بر مخی و روح عمل کہ حضور و اخلاص است مقتضو میگردد و هیچ محاظربقیج شرعی نمی باشد و متشاعر و مض این احوال و اقوال مختلف باستعداد و طبایع است بعضی را از صفای عمل و ذکای نفس میجوید و برخی را از نور ذکر و تصنیف قلب و بندگی را از سلطان مشاہدہ و جلال روح کما هو فی محکمہ مشرق فتح الانصاف آنست کہ اول در شان قائل مقالات نظر کنند اگر متبع کتاب و سنت است و اکثر اعمال و اقوال او موزون و بیزان شریعت است پس تشابهات کلام او را موافق محکمات کلام او تاویل کنند یا بعالم السر و العلانیہ و اگر دارند او را معذور دارند چہ کہ این قوم را عذر نای بسیار عارض میشوند گاہ در غلبہ حال عبارات ایشان بمرادات ایشان مساعدت نمی کند و گاہ در معلومات کشفی بنا بر خط و ہم و خیال خطا واقع میشود و در آن خطا مثل خطای اجتهادی معذورند و گاہ اطلاع بر اصطلاح ایشان میسر نمی آید پس بر عایت این امور ترک اعتراض لازم است قال خواه بلا خطہ خاطر شریف کہ در رعایت نزاکت است و خواه بہمت خوف گفتگوی بعضی از مریدان ایشان کہ در نقل اقوال و ذکر حکایات بے صرف و بے احتیاط اند</p> <p style="text-align: center;">اقول</p>	
<p>اوزمن از بیم بدنامی گریزان و کسے</p> <p>از دینی پرسد من بپایزہ بدنام از چہ شد</p>	<p>اگر ضرورت استدراک تسلیم کرده شود پس میگویم کسانی کہ بمطالعہ مکاتیب شریف ہرہ اندوز سعادت شدہ اند نیک میدانند کہ بیشتر کسان از حضرت امام ربانی <small>رحمہ اللہ</small> استکشاف حقائق می نمودند و حضرت ممدوح بقصاحت بیانی نفہیم میفرمودند و کہ امی از مریدان عقیدتندان</p>

سہ ہزار تا کیان در
مقام و در دنیا کارہ
شمارت ۱۱۱

حضرت ایشان چهل مرکب نداشت یا کج بحث نبود تا خوف گفتگو در خاطر خطور کند اگر تسلیم نموده آید که خاطر مبارک حضرت مجدد رحمة الله علیه در غایت نزاکت بود که ادنی کلمه را ناگوار طبع شریف میگردید این هم مانع استدراک امر حق نیست چه هرگاه از انکشاف این چنین امور از سلاطین پاک نمی کنند پس از حضرت مجدد رحمة الله علیه کدام اندیشه بود شیخ در آداب الصالحین تحریری نرسانید اگر ناصح بدانند که سخن او نفع میکند اما ضرر هم لاحق میشود از نصیحت و موعظت باز نه آید چنانچه محتسب شیشه شراب یا مرهمیر بشکند و لکن میداند که سرش را خواهند شکست احتساب درین صورت حرام نیست بلکه کمال دین و تقوی در آنست که این قدر ضرر در راه خدا تحمل کند و در حدیث شریف از برای کلمه ای بحق در پیش سلطان اجار فضلی که واقع است مطالعه آن در امثال این محل کمال نافعت انتهی

و البته ام که بر سر خشم و پیا نه اگر می کشی که از تو شکایت نمی کنم

ابو سلیمان دارانی رحمه الله علیه گوید که از بعضی خلفای شیخی شنیدم خواستم که انکار کنم میدانم که مرا خواهند کشت کشته شدن مانع نبود اما دیدم که نفس من در آن گفتن خوشی پیدا کند پس ترسیدم که مباد ای اخلاص کشته شوم و همین است مسلک اکابر صوفیه قدس الله اسرارهم الوافیة خصوص دفتیه الطالبيين که بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه منسوب است تحریر یافته اذ انکبت انما یجب علیک الا انکاد فقل یجوز انکاد اذ غلب علی ظنک الحق علی نفسه فیهذا تأیید ذلک و هو الافضل اذ کان من اهل العزیمه و التکریر

باقی ما تذخرف این مخی که بعد گفتگو و ظهور حق شاید میران حضرت مجدد در به نقل حکایات و اقوال از جاده توسط و اعتدال مگردند و از به احتیاطی مرکب امانت و غیبت یا شوق و شغب شوند واضح باد که مستفیدان خدمت حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه تمایلی بفضائل

این خوف طاری شود
انسان است با غایت
و نیست و میرا شده

و تخلفی عن الزرائل بودند از اخلاق حسنه ایشان که بان مجبول بودند این چنین مظنه بر اهل
 دهر است اگر معاذ الله سوارن نسبت این بزرگان نبوده باشد پس میگویم که این مظنه سنگاه
 استلزامی و استکشافی از امور خفیه نمی تواند شد که در آن امر بالمعروف و نهی عن المنکر مقصود باشد
 است زیرا که خود شیخ در آداب الصالحین میفرماید و همچنین خوف غیبت و امانت لسانی
 به تحمیل و تحمیق و نسبت بر یا و نفاق غرضت زیرا که اگر مثال این را معتبر باشد و جبار از صاحب افتد
 خلوی احتساب از امثال این ممکن نیست **قوله** **تَكَادُ كُنُوزُكُمْ تَكْلِفُكُمْ** که متعلق به این است **قال** تفصیل این
 حکایت آنکه ایشان بعد از آنکه در خدمت حضرت خواجہ محمد باقی قدس سره افتادند از صحبت
 شریف ایشان استفاده این نسبت کردند و روی بترقی نهادند و در حیات و بعد از وفات ایشان
 از حالات و کمالات خود خبر دادن گرفتند زیاده از حد و قیاس چنانکه و چند آنکه مردم حیران
 شدند و چه جای حیرت است **قوله** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** قول محقق در هر چه مواقع حیرت گنجایش
 ندارد و هر گاه حق تعالی جل جلاله و عم نوال بفضل عظیم خویش بنده خاص رامی نوازند و به او موهبت
 عظمی عطایا سازد بنده باظهار آن زبان مال میکشاید که **قوله** **لَقَدْ تَنَزَّلَ عَلَيْنَا فِي الْمُنَازِلِ** حضرت خواجہ محمد پارسا
 علیه الرحمہ در تحمقات می فرماید از نوری پرسیدند که تصوف چیست گفت که تصوف نشر مقام
 است و اتصال بقوام نشر مقام آنست که صوفی از حال خود سخن گوید یعنی از سر حال گوید نه از
 علم و اتصال بقوام آنست که حال ادا و ادرار حال خود از حال غیر نگاه دارد یعنی چنان مستغرق
 حال خود بود که پروای غیرش نباشد **قال** و چون در ضمن آن تنقیص و تحطیه بزرگانی که اتفاقاً
 است بر بزرگی ایشان مثل سید الطائفة جنید بغدادی و سلطان العارفين بايزيد بسطامي و
 امثال ایشان بود و گفته اند که این بیچاره با حقیقت کار در نیافته و باصل نرسیده و گرفتار
 ظل مانده اند و امثال آن و ادعای آنکه آنچه ایشان را داده اند هیچکس نمانده اند موجب

حکایات
 صوفیانی که از این
 حالت گفته اند و از این
 اندک آن خاص میگویند
 خود را که خود را
 ع
 چنانکه گوشت در دست
 است و بعد از آن

ظهور یابد و معنی عزت اسلام و جواهر دانش پیدا گردد و انتهی هرگاه کیفیت دورات حقیقت محمدیه
چنین باشد پس اگر بمقتضای دوره نوری از کشف بر اهدای از اتیان چنان تا بد که قریب است یا
مساواتی بر عهد متقدمین داشته باشد محالی نیست و نه اظهار آن موجب تنقیص باشد و نیز شیخ
در رساله اتحاد الاجه فی بیان حدیث الحجه میفرماید که درین زمانه که مائده حادی عشر است نوری
جدید از مشرق ولایت و هدایت می تابد بیشک در نیاسری از اسرار آبی مضمهر است که توقف و
انکار را در اینجا مجال تنگ است و دلائل حقانیت و ظهور نوعیت لایح و باخ است و مهمی از
طالبان که در ظل تربیت و حوزه تصرف و عنایت این مظهر حق مشغول اند و کشف حقیقت حال
و استغراق و استنار ایشان و ذکر آبی و ظهور الوار و اسرار شگرف از حیطه تعبیر و تقریر بیرون است
امروز نش این حلقه و اجتماع اهل فکر و زیر طاس فلک نباشد و اگر باشد کمتر باشد انتهی با جمله عادت
باری تعالی بدین منطجاری است که چون یک دوره از ولایت با اختتام میرسد و ابتدای
دوره دیگر و میناید شخصی که اکمل و افسر انسان و الیق بغیض رحمان در آن خبر دی از زمان
منتحق باشد بوجو در بخت آموذ و هدایت دوره سابقه را به نهایت میرساند و او را ترجمان
خود قرار داده تشنید و تأیید امر دین و تهدید و ترویج سنت سید المرسلین و افاضت و اشاعت
الذار و فیوضات حضرت رب العالمین و ارشاد و هدایت ناس جمیع که بحقیقت کجی صفتی و کار
که باعث قبول و سفید روی مرد و بارگاه عزت و درگاه نبوت باشد و ثمر سعادت ابدی و دولت
سرمدی گردد و بالاتر از آن نتوان یافت از زبان بغیض بنیان او میفرماید و او را حسب اعمیه
حکمت و اقتضای مصلحت گاهی مفسد ل میگرداند و گاهی فاضل و بهتر از سابق و فائق از
لاحق که کما یقول عَلَّامٌ بِالْغُیُوبِ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ عَالِمٌ هُمْ که محرم این اسرار است و واقف ازین کار
ناچار بقدر استعداد معرفت خود حضرت مجدد رضی الله عنه را که نسبت حضرت جنید بغدادی

طرح چنانچه
میفرماید که
سابقه و اندک است

و بایزید بطای رحمة الله علیها فرموده اند از جادو و شریعت و احاطه طریقت بیرون نخواهد یافت
و تنقیص و تضعیف نخواهند داشت اما میر و نیان که بیان وادی حرکت ارادی نموده اند
و بسکون جمادی ساکن اند اما محاله در حیرت و تعجب خواهند افتاد که این چیست و از کجاست
فَلَا تَبَاسَ لَكَ فَإِنَّ الْقَوْلَ لَكَ كُنْتَ تَمِمْ اگر منشأ را عرض شیخ مکتوب دهم از جلد ثانی است این هم
قابل تسلیم نیست چه در آن تنقیص این بزرگان درج نیست خصوصاً باین پنج که این بیچاره ها
حقیقت کار هر نیافته و موهل زسیده گرفتار ظل مانده اند درین شک نیست که لفظ بیچاره
کلمه تنقیص است که در کلام حضرت مجدد درج یافته بحث همین است که حضرت مجدد در ظهور فوق
عرشی را اصلی میفرماید و دیگر ظهور را ظلی و سلطان العارفين و سید الطائفة قلب را قدیم گویند
و لمعاش را اصلی و حضرت مجدد در دعوی خود را بلیل و ضح بیان فرموده فَانْظُرُوا لِي مَا قَالُ
و اَكْفُرُوا لِي مَنْ قَالُ اگر دعوی حضرت مجدد در همینان عقل نمی خنجد بخلاف آن دلیل پیش
کردنی بود یا بر وضع یا نقض دارد میفرمود در مقامی که محل استدلال باشد این قدر تحریر
کافی نیست عبارت مکتوب دهم از جلد ثانی این است در بیان آنکه هر ظهوریکه باشد بی شبهه
ظلیت نیست بخلاف ظهور فوق عرشی و چون قلب به نهایت خود رسد همه از انوار عرشی
اقتباس مینماید شیخ ابویزید بطای گوید اگر چه عرش و آنچه در عرش است در زاویه قلب عارف
بنهند عارف را از فراخی قلب هیچ احساس بآن نشود شیخ جنید تا سید این سخن مینماید و بدلی
اثبات آن میکند و میگید که حادث چون الباقی مقرر گردانرا اثر نماند یعنی عرش و ما فیہ
حادث است قلب عارف که محل ظهور انوار قدیم است چون آن حادث را بآن قلب قرآن
و آنچه مشو مضحل و متلاشی گردد فکیم که محسوس شود و تعجب هزار عجب را و صاحبوفیه که
سلطان العارفين و سید الطائفة باشند هر گاه چنین گویند و عرش مجید را در جنب قلب عارف

اینست که از قول باریست
که در علم و فضل و کرم
بجز این نیست معبود
اینست که از قول عارفین
فقدوا ما هم یسألون
اینست که در این عالم
دران عالم و این عالم

هیچ اعتبار نه بنند و عرش را خالی از ظهورات الوار قدم دانسته حادث میگویند و قلب را بوطه
 ظهور الوار قدیم نامند از دیگران چه گوید وجه نویسد نزد این فقیر که برای جذبات الهی است
 آنست که قلب عارف چون بمقتضای استعداد خاص خود بنهایت نهایت رسد و کمال حاصل
 کند که فوق آن تصور نباشد قابلیت آن پیدا کند که لمعات لمعات بی نهایت ظهور الوار عرش برود
 فائز گردد و این لمعه نسبت بآن لمعات قطره باشد نسبت بدریای محیط اقل عرش
 آنست که حضرت سبحانه تعالی آنرا عظیم میگوید و سر استوی آنجا اثبات میفرماید و قلب عارف را
 بواسطه جامعیت بر سبیل تشبیه و تمثیل عرش الله میگویند یعنی چنانچه عرش مجید برترخ است
 در میان عالم خلق و عالم امر و عالم کبیر جامع است هر دو طرف خلق و امر را قلب نیز برترخ است
 میان عالم خلق و عالم صغیر و جامع است هر دو طرف خلق و امر آن عالم را پس قلب را نیز بر سبیل
 تشبیه عرش میتوان گفت بشنو بشنو قابلیت ظهور الوار قدم که از شایسته ظلیت منزله و برترست
 مخصوص بعرش مجید است هیچکس نه از عالم خلق و نه از عالم امر و نه از عالم کبیر و نه از عالم صغیر این
 قابلیت دارد در غیر از عرش مجید قلب عارف کامل بواسطه علاقه جامعیت و برترخیت ازان
 الوار اقتناس ینناید و غنی از بحر بدست می آید و بعد عرش و قلب عارف تمام المعرفت هر جانها
 است بلاغ ظلیت قسم است و بوی از اصل نیافته بازید اگر زینکر این چنین گوید میرسد اما از
 جنید بنادادی که مدعی صحو است این سخن زیبا نیست چه کنند که از حقیقت معامله آگاهی نیافتند
 و از گرداب دریای ظلیت بساعل نشافتند این سخن هر چند امر و در نظر اکثر خلق سبعمی نماید
 اما امر و در افرازدان و یک است تعجیل نه نمایند آنرا و الله فلا شک که بگویند و الله فلا شک که بگویند
 انتهی باقیانند او عارفین معنی که حضرت مجبور و دعوی کرده اند که آنچه ایشان را داده اند هیچکس
 نداده اند این امر هم تصحیح طلب است که این چنین این تحریر یا تقریر حضرت م از نظر نگذشته

الله اعلم
 پس در آن یکسان
 خداوند تعالی است
 انکار در آن یکسان

بر تقدیر تسلیم میگویم که این قول نسبت به معاصرین است نه بلحاظ امامی متقدمین و متأخرین
نامورث و شت گرد و در بنیاب هیچ شبه نیست که آنچه از کمالات و حالات حضرت مجدد مرا
حاصل بود هیچ کس از معاصرین وی نصیبه ایشان نداشتند برای ثبوت این دعوی تحریرات
و تقررات حضرت باقی بالمقدس سر و شاهد صل است که کتب و دفاتر ایشان مالا مال است
از انجمله آنست که میفرمودند که شیخ احمد آقایی است که مثل ما هزاران ستارگان در سایه او
گم اندام و زمثل ایشان زیر فلک نیست و درین امت مثل ایشان چند کس گزشته اند و
ایشان از کسل مجربان و مردوان اند از انجمله آنست که میفرمودند که درین دو سال شیخی نکردیم
و کانداری کردیم و بازی کردیم احمد مد که چنین گوهر بی قیمتی بدست آمد از آن جمله آنست که
میفرمودند که تخم پاک این نسبت عزیز الوجوه و از زمین سمرقند و بخارا آورده در خاک بپزند تخم
احمد اند که بنایت الهی شیخ طایفه اهل کتابت و قلمهای آنها را بشنود و از آب بطریقه الکبوسط
با نمکه هرگاه حضرت مجدد رضی الله عنه حسب بشارت فیض اشارت حضرت مرشد پرشمال اقوال
خود سرفراز و ممتاز بودند بلکه در امت محمد علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة مثل حضرت ایشان چه چند
کس گزشته اند تا آنکه حضرت مرشد خود را ستاره و حضرت ایشانرا آفتاب فرمودند پس اگر بطور
استحدیث بنمته السلام یا فرمودند که آنچه بایشان داده اند از معاصرین هیچکس نداده اند جاے

وحشت نیست

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند | اسچرا ستا و ازل گفت بهمان مے گویم
قال و بیشتر غوغا مردم بر سر آن بود که از ایشان نسبت بحضرت خواجہ کہ پیر و مرئی ایشان
بودند تقصیر از رعایت آداب مریدی و حق نعمت شناسی سر برزد و اگر چه باصطلاح این
قوم ممکن است کہ مرید در کمال از پیر در گزند لیکن رعایت ادب و بندگی و نیاز مندی و فروتنی

و حق نعمت شناسی باقی است شیخ علاء الدوله سمنانی رحمه الله علیه که در کشف و تحقیق محاللات
و دقائق آیتی بود و معلوم میشود که در نیاب اترپیران خود در گزرا نیده است میگوید اگر سر من
بر آسمان ساییده هنوز خاک آستانه شیخ عبدالرحمن اصفهانی و شیخ ابوالی لانا باشد

بلند مرتبہ زمین خاک آستان شدہ ام | غبار کوے تو ام گبر آسمان شدہ ام

اقول غوغای عوام کالانعام قابلیت این سخن ندارد که بر آن گوش داشته شود و مغربیات ایشان نسبت با کابر دین باور پیدا شده شود

بدلِ فگار دارم گلِ بے نہایت لذتو	بکدام امید داری نہ کنم شکایت از تو
----------------------------------	------------------------------------

بشاست که مردمان جاہل نابلد از کوی معارف غوغای بردارند و امری خلاف واقع که

له حق اینست که اگر می کمال کسای امر واقعی نیست پیرزگار و غریب می زیان دارد که آنرا به مقتضای معمول کردن نعمت نادانی
 مباد و باس که در اولایت پیر و شخصی خیرت چنان هر طایفه را محصور و اندک آنرا بنظر من بپایه اسرار و غیره نسبت ایشان حکایتی خبر نقل کنم
 ملاحظه فرموده شود منتقل است از شیخ ابی الحسن علی بن محمد بن احمد بن حسین بغدادی صوفی معروف به سقا حقه العظیم که شیخ ما شیخ
 محی الدین عبدالقادر طائی رضی الله عنه زیارت مقبره خویشی کرد و در جاشبهه میست و در همت خیر و کجی سبب انصاف و است و در کرد و وای
 رضی الله عنه گردی از فهاد و حق را بودند و در قریب شیخ حماد و باس قدس مره زانی و از ان استادان که گری کتاب هفت شد مردم پس و
 رضی الله عنه ایستاده بودند چون انجا بازگشت سر و در چهره وی معلوم میشد بارانش از سبب طول قیام پرسیدند فرمود آمده بودم
 از بغداد و روز جمعه شصت شبان سینه چار صد و دو و دو و با جماعه از یاران شیخ حماد برای ادای قاجار و جمیع صاحب صاف و شیخ حاضر
 در آن جماعه بود چون بطنه خبر رسیدیم شیخ حماد از دست خود فریاد کرده و در هر فراغت و ایام شدت سر را بودند پس بسم الله گفتنیت
 غسل جمیع خودم و برین آن چه صوفی و دو استین از برای کتاب بودند دست بلند کردم تا برای کتاب تر نشوند و آنها را گذارند و گفتند
 پس از آب برآمدم حیران شلیم و از قبل ایشان روان شدم و از سر باخت لذت یافتم و در آن شیخ حماد قاضی است که کردند آنها را بزرگ و
 گفت که ذات خادم را که ای احسان او پس دیدم او را که ایستاد که بخشش نیکند امر و شیخ حماد را بزرگ دیدم که طایفه را بزرگ بودی
 یا قوت بر مرد و در دست سوار و در دهر و بای او طلعین نهبت دوست راست او در اختیار دانیست گفتن این چیست گفت این
 همان دست است که جان ترا در جهنم انداخته بود که غم کنی گفتی سوال کن از خدا یا خدایان دست من این را دست من این باز و پس ایستادم
 برای سوال از برادرستانی بیخ برادرانی در قمر خود و ایستاد و از برادرستانی احاطت سال من خواستند و در ضمن شفاعت میکرد و در
 مقام سالت پس قائم اندام و مقام حال تا که حاضر فرمودی تعالی دست او را و با من از آن دست مصافح نمود و کمال (بقیه در صفحه ۱۱۱)

بجایب مخدوم زادهای گرام بنماید که این غیر از سرتا قدم شرق احسانهای والد بزرگوار شماست
 درین طریق سبب از الف و ب را از ایشان گرفته است و تہجی حروف این راه از ایشان
 آموخته و دولت اندراج النہایہ فی البدایہ را ببرکت صحبت ایشان حاصل کرده و سعادت
 سفر در وطن را بصدقه خدمت ایشان یافته توجہ شریف در دو نیم ماہ این ناقابل را بہ نسبت
 نقشبندیہ رسانیدہ و حضور خاص این اکابر اعطا فرمودہ و درین مدت قلیل انچہ از تجلیات
 و ظہورات و انوار و الوان و بے رنگیہا و بے کیفیہا کہ بہ طفیل ایشان روی دادہ چہ شرح دہد
 چسان تفصیل آن نماید بچین توجہ شریف کم و قیقہ مانده باشد کہ در محارف توحید و اتحاد و
 قرب و معیت و احاطہ و سرایان کہ برین نکشادند و از حقیقت آن اطلاع ندادند شہود و وحدت
 در کثرت و مشاہدہ کثرت در وحدت از مقدمات و مبادی این محارف است بالجمہ انچاکہ
 نسبت نقشبندیہ است و حضور خاص این اکابر نام این محارف بزبان آوردن و نشان دادن
 شہود مشاہدہ را بیان نمودن از کوتاہ نظری است کارخانہ این اکابر بلند است بہر زراتے
 و رقاصی نسبت ندارد و ہر گاہ این طور دوستے رفیع القدر از حضرت ایشان باین رسیدہ باشند
 اگر در مدت عمر سر خود را پای مال اقدام خدمت علیہ شما کردہ باشند ہیچ نہ کردہ باشند از تقصیرات
 خود چہ عرض نماید و از شرمندگی ما خود چاہا نگاہ کند اما محارف آگاہ خواہ حسام الدین احمد راجی
 سبحانہ تعالی از ما خبر دہد کہ مونت مامقران را بر خود التزام نمودہ مگر بہت را در خدمت شدہ
 عقبہ علیہ بستہ اند و ما دور افتادگان را فاغ ساخته ۵

اگر بر تن من زبان شود ہر موی	یک شکری از ہزار نتوانم کرد
------------------------------	----------------------------

انتہی رعایت آداب و شکرگزاری ازین تقریر آموختنی است کہ بسبب فیوضاتی کہ از پیروم شدہ
 حاصل شدہ خود را میخواستند تا با مال اقدام خدمت علیہم بزرگان خود کنند شیخ حسام الدین را

و عای خیر و شکر بامی کنند که وی متکفل خبر گیری اندر مکتوب چهل و دویم از جمله ثانی میفرمایند
 پیران من و بخدا برهنایان من بتوسل ایشان دین راه چشم واکرده ام و بتوسط شان ازین
 مقوله لب کشا و ده ام در طریق سبق الف و باز ایشان گرفته ام و ملکه مولویت بتوجه شان حاصل
 کرده اگر علم دارم بطفیل ایشان است اگر معرفت است هم اثر التفات شان طریق اندراج
 و نهایت فی البدایت ازین بزرگان آموخته ام و نسبت انجذاب بجهت قیومیت ایشان
 اخذ نموده بیک نظر ایشان آن دیده ام که مردم در اربعین نه بینند و بیک کلام شان آن
 یافته ام که دیگران در سین نیابند

آنکه بترنیا یافت یک نظر شمس دین	طعنه ز نذر بد و نه سخره کند بر چسبه
نقشبند یحیی قافله سالار است	که بر ناله پنهان به حرم قافله را

انتهی این است کیفیت مکتوبات شریف که بطور انموج گذارش رفته میهن دار دیگر رسائل حضرت
 مجدد و آنچنان محامد حضرت پیر و مرشد زینب اندراج یافته که کمتر کسی مرشد خود را مین مناقب
 غنی ستوده باشد ملاحظه فرموده شود حضرت مجدد در رساله مبذور و معاد میفرماید با چهار کس غنی
 در ملازمت خواج خود که پیش مردم در میان سائر یاران امتیاز داشتیم و هر کدام ما را نسبت بحضرت
 خواج اعتقاد و علاقه بود و محال بود این فقیر بقیین میدانست که مثل این صحبت و اجتماع مانند
 این تربیت و ارشاد بعد زمان آن سرور علیه و علی آله الصلوٰه و التسلیمات هرگز بوجود نیامده است
 و شکر این نعمت بجای آورد که اگر چه بشرف صحبت خیر البشر علیه و علی آله الصلوٰه و السلام مشرف
 نشد باری از سعادت این صحبت محروم نمانده و حضرت خواجہ ما را احوال آن سدید و چنین میفرمود
 که فلانی مرا صاحب تکمیل میداند اما صاحب ارشاد نمی پندارد و نزاد و مرتبه ارشاد زیاده از مرتبه
 تکمیل بوده و فلا نئے با کاری ندارد و آن دیگر را میفرمودند که نسبت با انکار و اراد و هر کدام

ما را با اندازه اعتقاد بهره رسید باید دانست که اعتقاد مرید با فضیلت پیر و اعلی است و از ثمرات محبت است و از نتائج مناسبت که سبب فایده و استفاده است اما باید که پیر را بر جماعت که فضل آنها در شرح مقرر شده است فضل ندهد که موجب افراط است و محبت آن مذموم است شیخ خرابی از فرط محبت اهل بیت آمده و نصاری از افراط محبت حضرت عیسی را علی بن ابی طالب و السلام ابن المذخر خواندند و در خسارت ابدی مانده لیکن اگر هر ما سوای اینها فضل بدهد مجوز است بلکه در طریقت واجب و این فضل و اذن نه با اختیار مرید است بلکه اگر مرید مستعد است بی اختیار و روی این اعتقاد پیدا میگرد و بواسطه ان کمالات پیر الکتاب میفرماید اگر این فضل و اذن او با اختیار باشد و به تکلف پیدا کند مجوز نباشد و نتیجه نباشد حضرت مجدد در رساله مکاشفات غیبیه میفرماید امر و ترانم مقام این حضرات علیه و نائب مناب اکابر نقشبندیة التو اصل الی غایت النهایة المبالغ الی أقصى درجات الولاية قطب دائرة مدار الخلائق کاشف اسرار اهل الحقائق الفکر الکامل فی المحبة الذی آتیة الحق الجامع لکمالات الولاية الحمدیة مسند اهل الزناد والهدایة مرشد طریق دج الذی کایة فی الید آية زبدة العارفين قد و علی حقیقت منوی

شرح اوجیف است با اهل جهان لیک کشف و وصف او تار و بوند	همچو راز عشق باید در نشان پیش از ان کز فو آن حسرت فو
شیخا و مولانا و ملاذنا ایشتم الاجل و العارف الاکمل محمد الباقر ابقاء الله عجابه و در او اعل حال به تعلیم شیخ ظاهر بحضور خواجها شرف گشتم و بمقام جذبه ایشان رسیدند و در اینجا تهلاک و ضلالت حاصل کردند و لان مقام مخوی از بقا و شهود وحدت و کثرت پیدا کردند و سر ایشان بنور نهایت النهایة که مقام قطبیه ارشاد و بان منوط است مملو و مستور گشت	

چنانچه بعد از اجازت شیخ ظاهر بآن نور منوط علیه ارشاد یا شهود وحدت در کثرت تربیت
 طالبان فرمودند و در مقام ارشاد و تکمیل شان عظیم پیدا کردند در یک صحبت ایشان آنقدر
 طالبان را فائزند حاصل می گشت که به ریاضات مجاهدات شاقه حاصل نمیشد با وجود این از
 مقام اقطاب اثنی عشر نصیبی کامل حاصل کرده بودند و ایضا بمسلک خاص حضرت فاروق
 مستوجه فوق گشته بودند و سلوک آفاقی را نیز تا عین ثابته خود طی کرده بودند درین اثنا عنایت خداوند
 جل شانزه در سید و راه سلوک آفاقی را بر ایشان داکردند و بان راه توجهی که رب ایشان است گشتند
 و بان اتم سیده در درجات ولایت و شهادت و صدیقیه ترقی نموده از همین راه بغیبت ذات قدس
 و در نقطه نهایت الهیاته مستلک گشتند و بیاد عظمی که حضرت امیر در شان حضرت امام حسن رضی الله تعالی
 عنهما فرموده اند که این لدن سید است مشرف گشتند و حضرت امام در آن نقطه بهینیت استلک دارند
 و در همان نقطه یک قدم بقا که مناسب بقای قطب است و حضرت خواجہ نقشبند بهین قسم بقا در آنجا
 دارند پیدا خواهند کرد و ازین کر ایشان غریب ذات سیدند از اولیاء الله کم کسی رسیده است در اصل
 به رسیدن بان طلب عالی مخصوص بعض اکابر الا که برست خصوصاً تا محبوب نباشد ازین راه غیب
 نمی تواند رفت یا تصرف محبوب کامل بی این طریق رفتن صورت ندارد و از راه افراد باین طلب
 میرسد یا از راه معینه تا از راه سلوک ترقیات نموده بان نهایت رسد بسیار دشوار بلکه محال می نماید الا بحکم
 الله که به جذبات قوی او را بکشند و مقصد رسانند قطوبی لا اله الا الله باب النعیم نفعها قال و کما ان
 مواضع که بیه خطرناک و از رعایت مقام ادب دور است است که در باب حضرت غوث الثقلین
 رضی الله عنه گفته اند که کثرت ظهور کرامات از ایشان از جهت آن بود که نزول ایشان ناقص بود
 اقول این انتساب صحیح نمی نماید هرگز حضرت مجدد رضی الله عنه نزول حضرت غوث الثقلین یعنی
 عنه را ناقص نفرموده اند حضرت مجدد رحمه الله علیه در مکتوب دو صد و شانزدهم از جمله اول می
 فرماید ما در کثرت خوارق برود و چیز نیست در وقت عروج بلند تر رفعت در وقت نزول کمتر زود
 آمدن بلکه اصل عظیم در ظهور کثرت خوارق قلت نزول است جانب عروج بهر کیف که باشد زیرا که

صاحب نزول عالم اسباب فردمی آید و وجودش را مربوط به اسباب می یابد فعل مسبب الاسباب
را در پس پرده اسباب می بیند و آنکه نزول نکرده است یا نزول کرده و با اسباب نزیده نظر او بر
فعل مسبب الاسباب است و پس زیرا که اسباب تمام از نظر او مرتفع گشته است لا یرحم حضرت
حق سبحانه تعالی بتقصاظن هر کدام با هر کدام علل و معاطل سیف نماید و کنار اسباب بین را
با اسباب می اندازد و آنکه اسباب نمی بیند کار او را به توسط اسباب همی می سازد و وحدت
قدسی $\text{اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عِبَادِي} \text{بَعِيدٌ}$ شاهد این معنی است تا مدت های خاطر می خلید
که وجهیست که اولیای کُل این است بسیار گشته اند اما این قدر خوارق که از حضرت
سید محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره ظاهر گشته است از هیچ کدام آنها ظهور نیافته آنرا
حضرت حق سبحانه و تعالی سر این معارف ظاهر ساخت و معلوم فرموده که عروج ایشان
از اکثر اولیا بلند تر واقع شده است و در جانب نزول تا بمقام روح فرو آمده اند
که از عالم اسباب بلند ترست مناسب این مقام حکایت خواج حسن بصری $\text{عَلَيْهِ السَّلَام}$
عجیب است منقول است که روزی حسن برب دریا ایستاده بود و انتظار کشی میر

سله من نزول عبد خودم که با در دلت جیب عجیبی گرامت در ریاضات شامل است در ابتدا مال را برود و یاد می
به بعد و در نه تقاضای معاصی خود نمی دگر ندای زنی $\text{اَللّٰهُمَّ كَرِّهُ لِيْ خُلُقِيْ فَتَقَرَّبُ لِيْ خُلُقِيْ}$ گفته بود آن
میر و در غایتش گفت شوهر غالب است و مرا چیزی نیست گویند یکنه بودم جز گردن چیزی از آن نمانده است اگر
خواهی بترسم گفت شما آن گردن گویند بگرفت و بجان زنت دزدی گفت این از سواست زن گفت نان و پیزم نیست
گفت بروم به سودان و پیزم میام برفت بهم برین طریق نان و پیزم آمد زن دیگر به او چون بخت شد خواست که در
کاسه کند سله بر دزدان و او را و چیزی خواست جیب گفت برو که چیزی بخواهی رسد که بدین قدر که تو دهم تو نگردد شوی و
مادرش شوهر سال نو سید بازگشت زن جیب چون کعبه دستگیر کرد به بخون شده بود و شوهر را آواز داد که بیاد بر بین
که بشوی تو چه پیدا شد جیب چون آن بود آتش درش افتاد که هرگز آن آتش فرو نشست گفت ای زن از هر چه بد بود تو به
کردم و در دیگر در آن آمد تا بطلب عزیزان رود و میهمان باز کرد و دیگر سود و نه دهر و زاد و میز بود و دوکان بازی میکرد

که از آب بگذرد درین اثنا حبیب عجمی رسید پرسید که چرا ایستاده ای گفت انتظار
کشتی می برم حبیب گفت چه احتیاج کشتی است شایقین ندارید خواهه حسن گفت
نوعلم نداری حبیب بے اعانت کشتی از آب گشته رفت و خواهه در انتظار کشتی
ایستاده ماند حسن بصیری چون بعالم اسباب فرو آمده بود با او توسط اسباب معام
فرمودند و حبیب عجمی چون اسباب را درست از نظر انداخته بود بے توسط اسباب با او
زندگانی میکردند اما فضل حسن راست که صاحب علم است و عین یقین را بعلم این
جمع کرده و اشیا را چنانکه هست دانسته چه نفس الامر قدرت در حکمت متوسل است

چون حبیب دیدند که حبیب با خود آمده رشوید گویای او باشد که همچو او بخت شوم حبیب این را شنید و هم برآمد مدعی مجلس حسن بصیری بنا
بر زبان حسن چیزی گفت که بسیار دل حبیب را غارت کرد پس توبه کرد و خدمت حسن از مجلس انکشت که بخانه آمد و در دهان کوکان رسید با یکدیگر
گفتند و در شوم که حبیب آب آید تا گرد بر و ز نشید که در حق حای شوم حبیب گفت ای بن یکدیگر با تو کشتی کردم از این بهای
دوستان ساندی دنام من بیگونی بهر دین اینجی پیش دی کرد که هر که حبیب چیزی میگوید او را میبرد و خط خود را از دست او میبرد
با یکدیگر گرد کرده بود و در داغ او تا چنان شد که چنانکه یکدیگر میباید چنین عوی کرد برایش دوی داد و دیگری میباید دوی کرد و چنانکه در داغ
بر میماندند بر لب فرات صومعه ساخت و آنجا عبادت حق مشغول شدند و در اخر بصیری علم می آموخت و شب عبادت میکرد و او را علم این
می گفتند که تو کن دست نتوانست خواند چوئی زندگانی بر آید زن اولی تو شد گفت نفقه می باید حبیب گفت بکارم هم روز بصومعه می رفت
و عبادت مشغول شد شب بخانه رفتن گفت چیزی نیاید حبیب گفت آن کس که من از برای او کار کردم که دست از کرم او شرم نخم
که چیزی نخورم او خود چون وقت آید ده می گوید که برده دزدی هم می بر روز بصومعه می رفت و عبادت می کرد تا که روز تمام شد و رنگ
افزید که در کمن مشب چه بخانه برم در آن فکر فرود رفت حق تعالی اهل ارستاده و غنا و با یکدیگر در دکان مالک بیع و کوشش حال کند و من عیال و جوانان
با ایشان با صبر صید و هم در خانه حبیب آمده و در کوفت و آن چیز را از بن حبیب جدا و گفت این خداوند کار فرستاده است می گوید که یکبار
گویی که در کاران فراید نام و در روز افزایم این بخت و برفت چون شب بید حبیب شرم زده در خانه آمد بوی طعام از خانه وی می آمد و نش پش
آمد و تو اضع نمود و گفت این کار از برای کسی که اینک نیکو تر است از کرم و در حقیقت این کار از این جهت است و در تمام حبیب این کار را حبیب مجبور بود که
کردم با من این نیکو کرد که اگر پیش این کرم دانی چه کس نیست می از دنیا بگردانیده عبادت حق دیگر که تا از بزرگان حق تعالی حجاب او شود

خداوند ذات این در مشقه
سوره و در راه هم در یک

و جیب عجب صاحب کبر است نفسی فاعلم حقیق دارد بی آنکه اسباب را خلقی بود این در مقام بقی نفس الامر است که
توسط اسباب محسوسه کایست اما معانی که در اسباب غلیظ خوارق است زیرا که در مقام ارشاد خدیو نازل
کمال که در ارشاد حصول استقامت باشد هر چند در کلاس منوط نزول است و بدینکه اغلب
آنست که هر چند بالا نزول آید لهذا حضرت رسالت از همه بالاتر است و در وقت نزول
از همه فرو آمده انهی پس ازین کلام بوی نقصان نسبت بحضرت غوث انام شباه
عوام نمی رسد چه جای خواص زیرا که محصل کلام حضرت مجدد رضی الله عنه این است
که چون عروج حضرت غوث الثقلین از اکثر اولیا بلند تر واقع است و نزول ایشان
تا بمقام وح فرو آمده است که از عالم اسباب بلند تر است و از خواص این مقام
است که در اینجا نظر بر اسباب نمی باشد بلکه توجه بطرف سبب می ماند لهذا از حضرت
ایشان خوارق عادات کثیره بظهور پیوسته و این نزول امر است کامل فی حد
ذاته که سبب ظهور خوارق است حضرت مجدد رضی الله عنه در سبب جای این نزول را
ناقص نه فرموده اند معلوم نیست که حضرت معترض منقصت از کجا استنباط نموده
حضرت مجدد در ساله اش و معاد می فرماید و اعلان بنایه النهایه را در وقت
رجوع قهقری نزول با نفل عنایات است و مصداق وصول بنایه النهایه همین
نزول غایه الغایه است و چون نزول باین خصوصیت واقع می شود صاحب
رجوع بکلیت خود متوجه عالم اسباب می گردند آنکه بعضی او متوجه جناب حق است
بیجا نه و بعضی دیگر متوجه خلق که این علامت عدم وصول است به بنایه النهایه و عدم
نزول است بغایه النهایه انهی درین مقام شبهه بطور دیگر باین طو ناشی می شود که نزول
صوفیه قدس الله سرهم نزول تا بمقام قلب غایت نزول است که بعد ازان نزول
نیست و این هم در مقررات ایشان است قدس الله سرهم که هر که نازل تر است
کامل تر است پس هر گاه حضرت مجدد رضی الله عنه نزول حضرت غوث الثقلین

رضی الله عنه را تا بمقام روح فرموده پس گویا درجه واحد از درجات نزول هنوز باقی است و این مستلزم نقصان است از آنکه این شبهه باین طریق اسان است که سخن درین نمیزد که نزول تا بمقام قلب اکمل نیست صرف درین است که ایا اکملیت او برائے تکمیل و ارشاد است یا برای ظهور خوارق عادات و کثرت کرامات الحق نزول تا بمقام قلب اکمل است از نزول تا بمقام روح لیکن اکملیت او برائے ارشاد و فیضان حق است تعالی شانہ نہ برائے ظهور کثرت خوارق که او منوط بهبوط است تا بمقام روح فقط پس نزولے که علت ظهور خوارق است اکملیاست بذات خود برابر است که دسان وقت مخصوص نزول تا بمقام قلب که علت ارشاد است یافته می شود یا نه اکملیت علت ظهور کثرت کرامت موقوف بر اکملیت علت ارشاد نیست و یکی بدگریے متعلق مے ارشاد چیزے دیگر است و کرامت شی آخر و حضرت مجدد رضی الله عنه بصدد بیان وجه ظهور کثرت کرامت اند نہ در پے بیان کیفیت و کمیت ارشاد تو صیغ جواب این است که معامله ارشاد خلاف معامله خوارق است زیرا که در مقام ارشاد هر که نازل تر است کامل تر است چه در ارشاد حصول مناسبت در میان مرشد و مرشدان از اهمیات است و آن منوط بر غایت بهبوط است از اینجا است که از اکثر متوسطان این راه آن قدر افاده و افاضه به ظهور آمده که از نهمیان عشر عشیر آن بوقوع نرسیده زیرا که متوسطان به نسبت نهمیان بیشتر مناسبت بمبتدیان دارند پس مارتقت و کثرت افاده بر جوع و بهبوط قرار یافته نہ بر انتها و عدم انتقاد درین صورت قلب که از عالم امر است حق سبحانه تعالی او را بعالم خلق تعلق و تعلق داده بعالم خلق فرود آورده بمبغضه گوشت که زیر پستان چپ مایل به پیلو و بفاصله دو انگشت است تعلق خاص بخشیده و علاقه مخصوص عطا فرموده پس هرگاه مقربان درگاه حضرت صمدیت و مقبولان بارگاه حضرت خاتمیت

نزول باین مقام فرمایند آنگاه بالکلیه متوجه بعالم اسباب می شوند و فعل مسبب را در پس پرده اسباب می بیند و این مقامیست که افضل است از نزول تا بمقام روح زیرا که ارشاد و هدایت با و مربوط است بمعنی اینکه اغلب همین است که وقتی که نزول بپایان تر بود ارشاد بالا تر رود چنانکه حضرت سرور صلی الله علیه و سلم از همه انبیاء علیهم السلام پایان تر فرود آمده و در دعوت و ارشاد از همه بالا تر رفته که بر سایر موجودات و کافه مخلوقات مرسل گشته چه بواسطه نزول تام مناسبت بهمیه پیدا کرده و راه افاده مقام تر گردیده

پیش از همه شایان غیور آمده	هر چند که آخرت ظهور آمده
ای ختم رسل قرب تو معلوم شد	دیر آمده ز راه دور آمده

حضرت آدم علی بنسینا و علیه السلام پایان تر نیست بلکه فوق تر است اما ارشاد از و مقصود نیست که عین مقصود است کما الاسترة فیہ از اینجا هویدا اگر دیده که نفس ارشاد منوط بر غایت هبوط نیست البته کامل تر بودن آن مربوط بر است و فرقیه در میان اکمل و کمال است مخفی نیست از اینجا است که جمله انبیاء علیهم السلام کامل بودند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم اکمل ^{در راه حق} قَالَ سُبْحَانَكَ تَعَالَى تِلْكَ السُّؤَالُ ^{این پنجسان اند که کلمات دلو} فَضْلًا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ پس حاملان اول اند و حاملان ثانی ثانی یعنی ائمه تا بمقام قلب نزول نموده اند اکمل اند و ائمه تا بمقام روح نزول آورده اند کامل نه اینکه ایشان ناقص اند نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ ^{نهاده که از خطا این} با جمله هنگام نزول تا بمقام روح تو هم نقصان حرف بیجا است حضرت مجدد رضی الله عنه هرگز نزول حضرت نفوس الثقلین رضی الله عنه را ناقص نه فرموده اند و رجوع الی البدایت فی نفس اکمال است نه نقص حضرت مجدد و رحمته الله علیه در معارف لدنیه می فرماید -

إِنَّ الْعَيْنَاةَ إِلَّا لِهَيْئَةِ حَلِّ سُلْطَانِهِ جَدَّتِي جَدَّتِ الْمُرَادِينَ أَوْلَا تَسْوِيَةٍ

روح یعنی
خاتمه الهی
روح نبی و ارواح
جدا و سطر که
آن حسب ملوک
است بعد از آن
سید و سید
کمال است
باین

عروج ایشان از اکثر اولیا و بلند تر واقع شده و جهت کثرت ظهور خوارق گردید و
 هیچ جاسبت نقصان نزول بآن حضرت نه کرده اند معاذ الله انچه مقرران می
 خواهند میگویند معلوم نیست که حضرت شیخ عبدالحق نقصان از کجا نوشته اند چنانکه
 در کلام ایشان تجسس کرده شد هیچ جاسبت نقصان باجناب نکرده اند در صوت
 نقصان نزول افاضه نمی شود و افادت جناب مبارک حضرت غوث الثقلین
 واسطه فیض ولایت اند در عداد اصحاب کبار و اہلبیت عظام داخل اند رضی الله
 تعالی عنہم و خود را نایب و انتخاب را نایب نوشته اند که خلیفه قائم مقام پر می شود
 و در رساله دیگری فرماید قوله شما در باب حضرت غوث الثقلین قدس سرہ انچه
 از مقام ادب نوشتید که نزول ایشان ناقص بود نیز خلاف واقع است هیچ جا
 این سخن نفرموده اند بلکه در بارہ غوث اعظم در مکتوب آخر جلد ثالث مکتوبات
 خود نوشته اند کہ وصول فیوض و برکات در راه ولایت بہر کہ باشد از اقطاب
 و نجباء بہ توسط شریف ایشان مفہوم می شود معاملہ اولین بوجود حضرت
 شیخ تعلق دارد الی ایشان واسطہ رشتہ و ہدایت اند و در ہمان مکتوب خود را
 نایب و ایشان را نایب خود نوشته اند کہ استفادہ از طریقہ علیا قادر بہ نیز دارند
 و در رسالہ مکاشفات غیبیہ میفرمایند کہ واصلان ذات کہ با فراق ملقب اند
 اقل قلیل اند اکابر صحابہ و ائمہ اثنا عشر از اہل بیت رضی الله تعالی عنہم باین
 دولت فائز اند و از اکابر اولیا غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی باین دست
 مست تازند و درین مقام شان خاص دارند و اولیا و دیگران باین خصوصیت
 قلیل النسیب اند و قرب شان باین خصوصیت از ہمہ زیادہ درین باب متشاکر
 اند ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم و در
 رسالہ مبہد و معاد میفرمایند کہ این در ویش را درین عروج اخیر کہ عروج در

ع
 جلیلی
 مقام
 مہر کربلا
 امیر متکبران
 جلی است

مقامات اصیست از روحانیت حضرت غوث الثقلین محی الدین شیخ عبدالقادر
 جیلانی بوده بقوت تصرف از ان مقامات گزاشیده باصل الاصل و اصل گردانیده
 انتهی ازین بهر سبب عبارات که حضرت ایشان نوشته اند علو کمالات حضرت غوث
 الثقلین و حسن عقیده و ادب آن قطب معظم رضی الله تعالی عنهما در یاب اما تحریر
 این معنی که نزول ایشان تا مقام روح واقع شده بیچ و دور از ادب نیست ظهور
 کثرت خوارق که از حضرت غوث اعظم ظاهر گشت از بیچ کدام اولیاء آن
 قدر ظهور نیافته بیان نموده اند که عروج حضرت غوث اعظم از اکثر اولیاء الله
 بلند واقع شده و در جانب نزول تا مقام روح فرود آمده اند که از عالم اسباب
 بلند تر است ازین تحریر بیچ منقصدت بحضرت شیخ قدس سره عائد نمی شود کما لا یخفی
 همچنین آن متادب به ادب رسول خدا صلی الله علیه و سلم رعایت آداب جمیع
 اولیاء با قضی مرتبه می نمودند در مکتوب چهل و دوم جلد ثانی میفرمایند من کینه
 خود شش چن خرمین با سئ ایشانم در ذیل ذله بردار ان خواهناک نعیم ایشان
 ایشان اند که مرابا انواع تربیت مربی ساخته اند و با صناف کرم و احسان منتفع گردانیده
 این بزرگواران در محبت حق غر و جل خود را و غیر خود را باخته اند و از خود و غیر
 خود نام و نشان نگذاشته باطل از سایه ایشان گریزان است اینجا همه حق
 است و برای حق علما و ظاهریین از حقیقت اینها چه دریابند و غیر از مخالفت
 صور می چه فهمند و از کمالات ایشان چه دریابند و از کمالات ایشان چه فرا
 گیرند انتهی و در باره حضرت شیخ محی الدین ابن عربی نوشته اند که شیخ از مقبولان
 بنظر می آید منکرا و در خطر است ما پس ماندگان از برکات آن بزرگوار استفاد

نموده ایم و از علوم معارف حظها گرفته جزا^{۱۲} الله سبحانه و عنا حیا المجدله
 و در رساله مبدء و معاد نوشته اند که از روحانیت حضرت قطب الدین قدس
 سرورادرین کار مدد یار رسیده پس منافع شد آنچه میگویند که ایشان تفتیس
 اولیا نموده اند این همه از عدم تنج کلام ایشان است انتهی درین شک نیست
 که افادات حضرت مجدد در از مدایج بزرگان دین عموماً و محمد حضرت غوث الاعظم
 رحمة الله علیه خصوصاً مال است حضرت مجدد رحمة الله علیه در رساله کاشف
 غیبیه می فرماید که حضرت خواجه نقشبند قدس الله سره الا قدس بعد از تحصیل
 جذب به خواجها قدس الله تعالی اسرار بهم سلوک فوقانی رجوع نمودند و سلوک
 را تا بنهایت رسانیدند و بقفانی الله و البقا مشرف گشتند و این مرتبه ولایت
 است بعد از ان بمقام شهادت که فوق ولایت است رفتند و نسبت آن
 بمقام ولایت نسبت تجلی صوری است به تجلی ذاتی بعد از ان بمقام صدیقیه که
 فوق شهادت است به نسبت مذکوره عروج فرمودند تا نهایت بمقام صدیقیت
 رسیدند با وجود تحصیل این درجات کمال و کمال از راه معیت ذاتی که حضرت امیر
 کرم الله تعالی و جمعه از ان راه به غیب هویت رفته بودند رفتند و در رنگ
 حضرت امیر در آن نقطه نهایت تهلک گشتند حضرت غوث الثقلین نیز ازین راه
 به نهایت نهایت رسیده اند و در آن نقطه مستهلک گشته اند و ازین استحکام
 در آن نقطه نهایت مراتب ولایت خاصه محمدی است علیه الصلوٰة و السلام و
 آنکه الکلام اگر بقایا درین نهایت پیدا کند از مرتبه رسالت آنحضرت علیه من الصلوٰة
 است و از من التحیات اکملها نیز هر چه یابد این اکابر را نیز از ان مقام قسمی از بقا هست

بریک از دولتندان او علیه و علی آل الصلوٰۃ و السلام اولش گویان عطا فرموده اند
 و آن را خیمه ساخته تخمیه طینت او نمودند و تنبغیت و وراثت او شریک دولت نظام
 او گردانیده اند **عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ** بر کربان کارها دشوار نیست
 این بقیه در رنگ آن بقیه طینت حضرت آدم است **عَلَيْ نَبِّنَا وَ عَلَی الصَّلَاةِ**
 و **السَّلَامُ** که نصیب خلقت درخت خرا آمده است **كَمَا قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ**
 و **السَّلَامُ** اَکْرَمُوا عَمَتَكُمْ النُّحْلَةَ فَإِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينَةِ
 آدَمَ **ع** و لا ذکر هرون کاس الکرام فیهبک انتهی ازین عبارت
 ظاهر است که حضرت مجبور حتمه اند علیه بطور عموم می فرمایند آنکه نفس نفیس خود را
 مراد داشته دوام آنکه مراد از طینت درین مقام اخلاق حمیده اصلیه تحقیقه است
 برای سرور عالم علی اعد علیه و سلم اگر از آن خاک مراد باشد پس ضرر بود که قبر و سر
 تر در قبر سرور عالم معلوم می بود چنانکه قبر ششین است رضی الله عنهما سوّم آنکه اگر
 تسلیم کرده شود که مراد از طینت خاک است پس شیخ اکبر در فتوحات نوشته که وجوه
 مبارک سیدنا علی مرتضی از بقیه طینت آن حضرت است علی اعد علیه و سلم فسمّا
 تَخَصَّصُوا الْأَعْدَاءُ بَلْکَ خود حضرت شیخ محدث در رساله مبشّر ان با تحبته
 در حدیث در شان اهل بیت رضی الله تعالی عنهم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت
 کرده اَنَّهُمْ خُلِقُوا مِنْ طِينَتِي وَ خُطِيبَ اَزَابِنْ مَسْعُودِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ رَوَاتِ كَرُو
 که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود اِنِّي وَاَبَا بَكْرٍ وَعَمَّا خُلِقْنَا
 مِنْ نَزْبَةٍ وَاحِدَةٍ مَرْثَا مُحَمَّدٍ بِخَشَانِي رَحْمَةِ اللهِ عَلَيْهِ كَقْتَهُ اِنْ هَدِيتِ اشْوَاهُ اَنْدَا عَمْرُو
 ابن عباس و ابوسعید و ابوهریره بعضی را بعضی قوت دهد و در کشف الغطاء مذکور است

این چنانکه خود رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم
 و سلم را که تنبغیت
 خود را که درخت خرا
 است از رنگ او
 پیدا کرده اند
 از بقیه خاک آدمی
 باشد پس آنکه از
 عام مراد باشد
ع ایشان چنانچه
 کرده شد در
 خاک من
 من و ابوبکر
ع و دیگران از شریک
 از یک خاک
ع و خشت افشا
 من و زوجه الانبیا
 رساله است سیدنا
 نیز صحیح در این روایت
 و ابوسعید و ابوهریره
 کمال است

که عینی در شرح صحیح بخاری از ابن سیرین این حدیث آورده و از ابن عساکر مروی است عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ يَا عَبْدَ اللَّهِ هَيْئًا لَكَ مَرْيَا خُلِقْتَ مِنْ طِينٍ قَابُولًا يَلْبِثُ مَعَهُ الْمَلَكُ رِجْلَةً يَنْفِي السَّمَاءَ اشتباه - این معنی معقول نمی شود چرا که هر کس از لطفه والدین خود پیدایمی شود انتباه - اکثر چیزها هستند که به عقل انسان ثابت نمی تواند شد از شرع ثابت می شود یا کشف و الهام چنانچه نفس ولایت که عبارت از قرب چون است مام می السنه بغوی رحمه الله علیه در تفسیر معالم التنزیل در تفسیر آیه کریمه مِنْهَا خَلَقَكُمْ وَبِهَا يُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا يُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى اقول علمای خراسانی ذکر کرده که گفته لطفه که در رحم قرار می گیرد فرشته پاره خاک می از دامن مکانه که در آن دفن کرده خواهند پس در لطفه می اندازد پس از خاک و لطفه آدمی پیدایمی شود و خطیب از ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فَاِمِنْ مَوْتٍ لَوْ كُنَّا لَافِي سَرَاتِنَا مِنْ تَرْبَةِ الْتُّيُّ لَدُمْنَا فَكَادَ اُرَدُّ اِلَى اَرْضِ دَلِ عَصْمِيَه اُرَدُّ اِلَى تَرْبَةِ الْتُّيُّ خُلِقَ مِنْهَا يَدُفَنُ فِيهَا وَاِنِّي وَاَبَايَكُنَّ وَاَعْمَرَ خُلِقْنَا مِنْ تَرْبَةِ وَاَحَدَةٍ وَفِيهَا نُدْفَنُ یعنی نیست هیچ موی مگر آنکه در ذات او خاکی است که از آن پیداشده بود پس چون به ارض دل عمر یعنی بوقت مرگ رسد باز گردانیده شود همان خاک که از آن پیداشده بود و دفن کرده شود در آن بدستی که من و ابو بکر و عمر از یک خاک پیداشده ایم و یک جاده فون خواهیم شد و جائز است که خاک که حق تعالی برای پیغمبر میا کرده باشد و از بد و خلقت زمین آنرا بانوار برکات و نزول رحمت پرورش کرده باشد از جمله آن چیزه بقیه مانده باشد که خیمه

۱۳۳
بن جعفر بن ابی
کریم و رسول خدا
صلی الله علیه و سلم
یعنی تو خدای ما
چون که پدید آوری
از خاک من و آنچه
تو خلقتی در دامن خاک
و سبب پیدایش آن
۱۳۳
۴۴
نسبت به خاک است
منسوب

۱۳۳
۵۴
از زمین پیدا
کردم شما را از مادود
خاکم که در دامن خاک
خاکم پدید آید
۱۳۳

مایه شخصی از او لیا شود این امر عقلاً محال نیست و از شرع مستفاد و از کشف ثابت می
 شود و این را در اصطلاح اصالت گویند و صاحب اصالت در نظر کشفی چنان بنظر می آید
 آید که گویا جسد و معصوم است از جوهر و اجساد و دیگران از آب و گل چهارم آنکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم فرمود و طینته الملتقی طینته الملتقی سقاء ابن الجارم والدی یلیق
 فی القبر وین واز سیر و تواریخ معلوم می شود که از او کرده آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 قریب چهل کس بودند پس طینت همه آنها بمقتضی این حدیث طینت آنحضرت باشد
 پنجم آنکه درخت خرما که از نباتات است بدین دولت سرفراز است در شان آن وارد
 اگر ماعیتکم الخلة فانها خلقت من فضله طینة ایکم آدم الحدیث اخرجه
 البخاری فی التاریخ وابن ابی حاتم و العقیلی و ابن عدی و ابن السنی و ابو نعیم
 کلدهما فی الطب و ابن کثیر و دویه عن علی بن رضی الله عنه قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم خلقت الخلة و السمات و العنب
 من فضله طینة آدم پس از افراد اکرم موالید که انسان است که بتجربیت بنی خود
 شرف اندوزند چه عجب و کدام مساوات است خدام لباسهای خند و مان را به تکلف
 استعمال می نمایند و از موانع نعم استیقا و تلذذاتی که مخصوص به محمد و مان است می نمایند
 هیچ کس گمان نمی برد که خدام مساوات شرکت با خند و م هم رسانند درین نوع ایهت و
 رفعت قدر محمد و می افزاید ششم آنکه این کلام نه امر است مبتدع ایشان
 بلکه بسیاری از او لیا و بدین قسم کلمات تکلم شده اند غایت امر آنکه ایشان هم از
 منشوف خود خبر داده اند شیخ شعرانی در لوائح الانوار از یکی ازین قوم حکایت می کنند
 که میگفت خلقت من رسول الله صلی الله علیه و سلم و هم شیخ شعرانی

طینت کیم گویند
 فردا که در وقت حرام
 است و از این نظر
 آدم علیه السلام پیدا
 شده ۱۲
 طینت کیم گویند
 از او که از او پیدا
 آدم پیدا کردن شد
 طینت کیم گویند
 از او که از او پیدا
 آدم پیدا کردن شد
 طینت کیم گویند
 از او که از او پیدا
 آدم پیدا کردن شد

در لوح الانوار نقل از شیخ ابوالحسن شاذلی که قطب عالم خود بود آورد اولیاء علی
 ضَمَائِنِ صَالِحُونَ وَصِدِّيقُونَ فَالْصَّالِحُونَ اَبْدَالُ الْاَنْبِيَاءِ الصِّدِّيقُونَ اَبْدَالُ
 الرُّسُلِ فِيهِمُ الصَّالِحُونَ وَالصِّدِّيقُونَ بِالتَّفْصِيلِ كَمَا بَيَّنَّ الْاَنْبِيَاءُ الرُّسُلُ
 مِنْهُمْ طَائِفَةٌ اَنْفَرَدُوا فِي الْمَادِيَةِ مَادَّةُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَشْهَدُ وَفَهَا وَهُمْ قَلِيلُونَ وَفِي الْحَقِّقِ كَثِيرُونَ وَمَادَّةُ
 كُلِّ بَنِي دَوْلِي بِالْاَصَالَةِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ لَكِنَّ مِنَ الْاَوَّلِيَاءِ مَنْ
 يَشْهَدُ عَنْهُ وَمِنْهُمْ اَيْضًا طَائِفَةٌ قَدْ مَدُّوا بِالْغَيْرِ اِلَّا لِيُفَضِّلُوا
 حَقَّ عَزْوِ اَبَائِهِمْ عَلَى الْحَقِّقِ وَذَلِكَ كَرَامَةٌ لِقَوْلَانِكَ هَا اَلَا
 مَنْ يَنْبِرُ كَرَامَةُ الْاَوَّلِيَاءِ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ التَّكْرَارِ بَعْدَ الْعَرَفَانِ
 انتهى ای برادر نیک درین عبارت تامل نمائے تا بدانی که شیخ بحجه ترانه ترنمی نماید در بیان
 عالم مشهور شده است حدیث خلقت من نوری این حدیث ناطق است بدانکه
 بهر که سواي سرور کائنات است علیه الصلوٰة والسلام از و منین از نور او آفریده شد
 است شیخ درین مقام می فرماید که جماعه باشند که ماده خلقت انها کلام او بعضا بے
 واسطه نور محمدی نور الهی بود و بجهت تاکید این مقدمه می گوید و ذلک کرارتم کہتم
 پس چنان باید گفت کہ این نیز دعوی شرکت است با فخر بشر صلی الله علیه وسلم
 از تو امین بنیتم اے بخت ورنه پیش یار
 می توانم حال خود گفتن بیا تم لال نیست
 قال و جای دیگر گفته اند کہ متابعت پانچ مرتبہ است ہمہ مراتب را حاصل است
 اقول ندانم کہ این چه اعتراض است ایا مقرض می خواہد کہ مراتب متابعت
 یکسے حاصل نہ شود

۱۰ بویج و ابوالحسن شاذلی
 ۱۱ است از جامعہ اہل بیت
 ۱۲ اولیاء کبار است در عالم
 ۱۳ شد و بجهت از اولیاء
 ۱۴ است در جمیع احوال
 ۱۵ اولیاء و اہل بیت
 ۱۶ از جامعہ اہل بیت
 ۱۷ از جامعہ اہل بیت
 ۱۸ از جامعہ اہل بیت
 ۱۹ از جامعہ اہل بیت
 ۲۰ از جامعہ اہل بیت
 ۲۱ از جامعہ اہل بیت
 ۲۲ از جامعہ اہل بیت
 ۲۳ از جامعہ اہل بیت
 ۲۴ از جامعہ اہل بیت
 ۲۵ از جامعہ اہل بیت
 ۲۶ از جامعہ اہل بیت
 ۲۷ از جامعہ اہل بیت
 ۲۸ از جامعہ اہل بیت
 ۲۹ از جامعہ اہل بیت
 ۳۰ از جامعہ اہل بیت

۱۰ است از جامعہ اہل بیت
 ۱۱ از جامعہ اہل بیت
 ۱۲ از جامعہ اہل بیت
 ۱۳ از جامعہ اہل بیت
 ۱۴ از جامعہ اہل بیت
 ۱۵ از جامعہ اہل بیت
 ۱۶ از جامعہ اہل بیت
 ۱۷ از جامعہ اہل بیت
 ۱۸ از جامعہ اہل بیت
 ۱۹ از جامعہ اہل بیت
 ۲۰ از جامعہ اہل بیت
 ۲۱ از جامعہ اہل بیت
 ۲۲ از جامعہ اہل بیت
 ۲۳ از جامعہ اہل بیت
 ۲۴ از جامعہ اہل بیت
 ۲۵ از جامعہ اہل بیت
 ۲۶ از جامعہ اہل بیت
 ۲۷ از جامعہ اہل بیت
 ۲۸ از جامعہ اہل بیت
 ۲۹ از جامعہ اہل بیت
 ۳۰ از جامعہ اہل بیت

یعنی دائم از منع گریه مطلب چیست نامح

دل از من می ده از من تهین از من کننا از من

معهد ادبی هیچ مقام این تقریر از نظر عاجز نگرفته البته حضرت مجدد در حقه امده علیه
در مکتوب پنجاه و چهارم از جلد ثانی که به سید شاه محمد عددور یافته تحریر می فرمایند
که متابعت آن سرور علیه و علی آله الصلوٰه والسلام که سر بایه سعادت دینی و دنیوی است
درجات و مراتب ارد درجه اول مرعوم اهل اسلام راست از ایشان احکام شرعی
و متابعت سنت منیه بعد از تصدیق قلب پیش از اطمینان نفس که بدرجه ولایت مربوط
است و علماء اطوا هر و عباد و زما که معامله شان باطمینان نفس پیوسته است بهم
درین درجه متابعت شریک اند در حصول اتباع برابر اند درجه دوم از متابعت
اتباع اقوال و اعمال اوست که به باطن تعلق دارد و از تهذیب خلاق و دفع زایل
صفات و از آله امراض باطنیه و غیره این درجه مخصوص است با رباب سلوک و چه
سوم از متابعت اتباع احوال و اذواق و مواجید آن سرور است علیه علی آله الصلوٰه
و السلام که بمقام ولایت خاصه تعلق دارد و این درجه مخصوص با رباب ولایت است که
مجد و بیالک باشند یا سالک نجد و بی چون مرتبه ولایت بانجام رسیده نفس مطمئنه گشت
درجه چهارم مخصوص به علماء را خنین است که بعد از اطمینان بدولت متابعت
متحقق اند درجه پنجم از متابعت اتباع کمالات آن سرور است علیه علی آله الصلوٰه
و السلام که علم و عمل ادروصول آن کمالات مدخل نیست بلکه حصول آنها مربوط به محقق
فصل و احسان خداوندی است جل سلطان و این درجه بس عالی است درجات سابق
را بآن مساوی نیست این کمالات بلاصالت مخصوص با نبیاء اولی الامر است علیه السلام
و التسلیمات به تبعیت و در ائت تا کرا باین دولت مشرف سازند درجه ششم

از متابعت اتباع آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام در کمال که مخصوص بمقام -
 محبوبیت آن سرور است علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام درین درجه افاضه کمالات بحجرت
 است و فوق لفضل و احسان است ازین درجه متابعت نیز اقل قلیل را نصیب است
 و درجه هفتم از متابعت است که تعلق به نزول و مهبوط دارد و این درجه جامع جمیع درجات
 سابق است درین مقام تابع بمتبوع به شجبه مشابهت پیدا می کند که گویا اسم تبعیت از میان
 می نهد و امتیاز تابع و متبوع زایل می گردد با جمله هر دو لایه که آمده است از برای انبیا آمده
 است علیهم الصلوٰۃ و التحیات سعادت امتان است که بطفیل انبیا علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات
 از آن دولت بهره یابند و از اولش ایشان تناول نمایند

در قافله که اوست دایم نرسم | این بس که رسد ز دور بانگ جرس

تابع کامل کسی است که باین هفت درجه متابعت تجلی شود آتی مختص از ادنی تا اعلی و واضح
 شود که این کلام از نقص پاک و صاف است حضرت غلام علی شاه رحمة الله علیه فرماید شما
 درجات متابعت رسول خدا صلی الله علیه و سلم پنج مرتبه نوشیتید و دعوی حصول نمود کردید
 و آن بغایت بعید می نماید بلکه ایشان درجات متابعت را هفت درجه ثابت کرده اند
 و درجه اول ایاتان احکام شرعی است بعد تصدیق قلب پیش از اطمینان نفس
 و درجه دوم تهذیب اخلاق است و رفع زوایل صفات و ازاله امراض باطنیه
 و درجه سوم اتباع احوال و اذواق و مواجید است و درجه چهارم حصول اطمینان
 قلب است که اتباع هو ما جاء به المصطفی صلی الله علیه و سلم
 گردد و حصول مقام رضا چون و چرا بر مجای تقدیر نماند و درجه پنجم اتباع کمالات آن
 سرور است صلی الله علیه و سلم که حصول آن مربوط محض بفضل و احسان خداوند است
 و علم و عمل ادران مدخل نیست و درجه ششم اتباع کمالاتی که مخصوص بمقام محبوبیت
 آن سرور است صلی الله علیه و سلم و درجه هفتم متابعت آن است که تعلق به نزول و مهبوط

لَوْ اَخْتَلَفَا فِي وَصْفِكَ كَتَبْتُ الْكَمَائِلَةَ لِأَنَّ الْمِثْلَيْنِ مَا كَيْسَتْ أَحَدُهُمَا
 مَسَدُ الْاُخْرَى و در وجود نفس کمالات بالتبع مخدومی نیست چه هرگاه مخدومان اولش
 بخدا مان عظامی فرمایند ایشان بگویند که بتبع و طفیل مخدومان از اطعمه تنوع حظ وافر
 داریم و جمیع آلات سفره مخدومان را حاصل است از آن کسی بخی نموده اینها ادعای
 همسری و برابری آتھامی کنند زیرا که اصل اصل است و فرع فرع مخدوم مخدوم و خادم خادم
 خادمان که به بارگاه رفیع سلاطین یابی یابند و اولش از خوان نعمت می خورند و عزت
 و حرمت دارند همه اش به برکت متابعت مخدومان است و رنه مشهور است که ای ایا
 قدر خود لبشانش پس هرگاه حضرت مجدد رضی الله عنه بدولت تعجبت اطاعت حضرت خلیفه
 علیه الصلوٰۃ و التحیة که آن اطاعت علی بن حضرت ربیع لغت است از کمالات نبویه و ولایات
 محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة بطفیل هر دو عالم صلے الله علیه و سلم و لش یافتند انگاه اگر
 برای اظهار لغا و پیرو دگار لب اعلان نشوند و از زبان فرمودند که همه کمالات محمدیه در
 ذات من به تبع و طفیل حاصل است در آن با که نمی بینیم یعنی کمالاتیکه حصول آن بر اے
 هست مرحومه ممکن و در حصول آن مخدور شرعی نیست و نبوت و رسالت من جمله
 کمالاتی است که با حد متوقع حصول نیست پس باستثناء عقلی و بداهت عقل خارج
 باشد لفظ تبع و طفیل از الفاظ معمولی نه انگاشته شود این امری است که بنای طریقه
 نقشبندی بر آن نهاده اند حضرت مجدد رحمه الله در معارف لدنیہ می فرماید سلسله علیه
 نقشبندی از سائر سلاسل بوجوه فضیلت جداست مرتبه این طریق بر سائر طرق برتر است
 و بدید است این سلسله علیه منتهی بحضرت صدیق است و منی الله تعالی عنه که افضل بنی
 آدم است بعد الانبیاء به خلاف سلاسل دیگر و درین طریق اندراج نهایت است و بدایت
 بخلاف سائر طرق و مشهودی که معجزند و این نیز گواران شود و ای است بقیة از آن به
 یادداشت کرده اند و مشهود که دوام نه پذیرد و نزد ایشان از جبر اعتبار ساقط است خلاف

سایر سلاسل طے منازل این طریق بے متابعت تمام صاحب شریعت را علیه و علی اله الصلوٰۃ
والتسلیمات بدین نسبت بخلاف طرق سلاسل دیگر که به متابعت فی الجمله بامداد و ریاضت و
مجاهدات بانقطاع می رسند این دعوی بران می طلبد بران آنست که این بزرگواران به مدد
جنبه راه راجی می کنند و در طریق دیگر ریاضات شاقه و مجاهدات شدید قطع منازل نمایند و جنبه
معنی محبوبیت می طلبد تا محبوب نباشد جذب نمی کنند و معنی محبوبیت و البته مبتلا به
محبوب رسل العالمین است علیه و علی اله الصلوٰۃ والسلام و التمجید آیه کریمه **قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ**
شاهد این معنی است پس هر چند متابعت تمام تر جنبه به پیشتر و هر چند جنبه به پیشتر قطع
منازل آسانج و زودتر پس متابعت تمام شرط این بزرگواران آمد انداخته اما کن عمل به غیرت
اختیار نمودند حتی که از ذکر چه که عمده این راه است منع کردند و از سماع و رقص که زبدۀ
ارباب احوال است اجتناب فرمودند و بنظر ظاهر است که کمالات که به متابعت مترتب شود و
جمع کمالات خواهد بود تا جرم این عزیزان فرموده اند که نسبت ما فوق همه نسبتها است
ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ
پس طلبان حق را اختیار این طریق اولی و انسب باشد که راه به غایت نزدیک است و
مطلوب در نهایت رفعت انبی درین مقام شبه ناشی می شود که چون بعضی از انبیا علیهم
السلام نیز در حصول بعضی از کمالات مخصوصه محمدیه طفیلی اند که بطفیل حضرت خاتمیت
علیه الصلوٰۃ و التمجید بان رتبه رسیده اند ناچار و هم مساوات در میان حضرت محمد و حضرت
انبیا مساوات حضرت مصطفی هنوز باقی است که در اینجا هم گمان طفیلی اند جایش اینست که
در حقیقت در اینجا دیگر انبیا هم طفیلی اند اما هر طفیلی کیسان نمی باشد بنی طفیلی هم جلیس
اصیل می باشند و ولی طفیلی خادمند بچاند رتبه در صورت اول جلیس و هم مقدم می
گویند و در صورت ثانی تابع و اولش خورشندان بینها شیوخ در عوارف می
می فرماید **قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ الْوَلِيُّ إِلَى النَّبِيِّ الصِّدِّيقِيَّةِ وَقَالَ الْوَلِيُّ يَدُ الْخُرَافَاتِ**

اینها باندین است
الفتوح سلاسل
بجوارات سلاسل
از سید شریف برهان
حقیقات بود است
عبدالرحمن
شیخ ازین و از طریق
کافی نه فارسی تا
عاشقند بعضی تا
سار و جلی لایق
شده اند که طهارت
بران بگویند
بدین طریقه
است
سلسله از سلسله
بسیاری نوع مختلف
است از سلسله
که از سلسله است
اولی و جلیس انبیا
است

الصدیقین ازل درجاست الانبیاء قال ویکه آریاران
ایشان گفت که من مقام خود را فوق مقام انبیایم و این را تو حیی که موجب ثبات و
تصحیح آنست کرده اند اقول این اتهام است هرگز در کلام حضرت مجدد رضی الله عنه اثبات
و تصحیح مقوله استغفر موجود نیست

این صبر سحر عاشق بیچاره که داند	تا بستم جز دل آواره که داند
---------------------------------	-----------------------------

چه بعضی اقوال که بحجاب این سوال در کلام حضرت الشیخان رضی الله عنه اندراج یافته است
والله صریحه می کند که نزد حضرت الشیخان رضی الله عنه این معنی از قوت متوجه است
و محض خلاف واقع سالک این مقام بالا را می دانست که نه گام طریان چنین حالات باطله
و خیالات باطله ربطه تقلید از دست نگزارد و هر چه در شریعت عز و اراد است که
فضل کلی مرا بنیاد است بدان تمسک باشد چنانچه خود حضرت الشیخان درین موقع سالک
این مقام را بدین عبارت موعظت فرموده اند درین وقت التجا و التضرع و عجز و نیاز به
حضرت حق سبحانه تعالی در کار است تا آنچه حقیقت کار است ظاهر گردد درین مقام
از فرملت اقدام سالکان است اینج و هم در مکتوب دولست و هشتم از جلد اول این توبسم
را از جمله اغلاط صوفیه شمرده از حق سبحانه تعالی تعوذ خواسته اند درین صورت صفات
پیدا است که الفاظیکه موجب اثبات و تصحیح باشد در کلام حضرت مجید رضی الله عنه
یافته نمی شود

به صبر دل نهم اما خدا را دارد که این چنین تنه بر دلم روا داری

الکون عبارت مکتوب شریف اعلیٰ می گنم تا واضح شود که حضرت مجدد رحمة الله علیه چها
چهار تعلیض این فرموده اند عبارت مکتوب دو صد و ششم از جلد اول اینست فرزندی
پرسیده بود که سالک این طریق در مقامات عروج نگاه اینست که خود را در مقامات انبیا
علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات اهتمام داکلها می یابد بلکه در بعضی اوقات میداند که از این مقامات

در بیان معجزات
چهاردهم از معجزات
فوق ذات است ۱۲

نیز لغوی رفته است سر این معنی چیست و حال آنکه مقرر است مجمع علیه است که فضل
مراتب را است علیهم الصلوة و التسلیمات اولیا هر چه می یابند طفیل ایشان می یابند و
به کمالات و ولایت مبتاعبت ایشان می رسند و جوایز آنست که مقامات انبیا علیهم الصلوة
و التسلیمات نهایت مقامات عروج ایشان نیست بلکه عروج این بزرگواران بمراتب آن
مقامات بالا رفته است چنان مقامات عبارت از اسماء الهی است جل سلطان که مبادی
تعیینات ایشان است و وسایل فیوض از حضرت ذات تقدس چه حضرت ذات ربانی توسط
اسماء بعالیج مناسبه نیست و غیر از غنائج نسبت حاصل آنکه می بیند ان الله لغنی عن العالمین
شاهد این معنی است و چون این بزرگواران از مراتب عروج نزول می فرمایند و انوار
بالا را بخود گرفته فرو می آیند درین اسماء علی تفاوت مراتب که شباهت باختیار
طبیعت ایشان دارند اما قامت می فرمایند و توطن می نمایند لهذا اگر کسی ایشان را
بعد از استقرار جوید در همان اسماء باید پس بلند استعداد که متوجه حضرت است تعالی
و تقدس ناچار در وقت عروج بآن اسماء خواهد رسید و از آنجا بقوق خواهد گذشت الا
باشد امد تعالی اما ان سالک چون از بالا فرو آید و با ستمی مبدء تعین وجودی او است
نزول نماید آن اسم البته پاپان تر از ان اسمی که مقامات انبیا است علیهم الصلوة و التسلیمات
خواهد بود و تفاوت مقامات آنجا ظاهر هر قدر که مناط فضیلت است هر که مقام او بلند است
افضل است و تا سالک باین اسم خود نگردد و اسم خود را پاپان تر از ان اسمی نیابد فضیلت
آن بزرگواران را بطریق ذوق و حال نتواند دریافت به تقلید ایشان را افضل میگوید
و به یقین سالک حکم با ولایت انهایی کند اما وجدان او کند حکم او است در نیوقت احتیاج
و تضرع و عجز و نیاز به حضرت حق سبحانه و تعالی در کار است تا آنچه حقیقت کار است ظاهر
گردد و این مقام غزلت اقدام سالکان است و این جواب ابشالی واضح گردانیم ارباب
معقول گفته اند که دکان مرکب از اجزای ارضی و اجزای ناریست وقتی که دکان

عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَعَمْرُكَ فَاتَّخَذَهُ وَهَمًا عَنِ هَذَا الْقَوْلِ وَأَخَذَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يَتَّخِذَ الْكَلِمَ
 فَتَبَيَّنَ لَهُ أَنَّ مُحَقِّقَ هَذَا الْمُسْطَلِكِ قَالَ هُوَ مُحَقِّقٌ تَلَاتَسَّ عَلَيْهِ وَذَلِكَ
 أَنَّهُ أَشْهَدُ بِبَصِيرَتِهِ تَوَرُّدَ الْجَبَالِ ثُمَّ حَذَرَ مِنْ بَصِيرَتِهِ
 إِلَى بَصِيرَةِ مَنْفَعَةٍ تَرَى فِي بَصِيرَتِهِ بَصِيرَتَهُ وَبَصِيرَتُهُ يَتَّخِذُ شُعَاعًا يَنْبُورُ
 شُهُودُهُ نَفَاقٌ أَنَّ بَصِيرَتَهُ دَلَّ مَا شَهِدَتْهُ بِبَصِيرَتِهِ
 فَحَسَبَ بِنَفْسِ لِقَظِي يَوْشِيْدَهُ نَيْسَتُ مَا كُنَّا تَفُوقُ مَقَامَ أَحَدٍ مِنْ
 مَقَامِ أَنْبِيَاءِ أَسَازِ مَحَالَّاتِ اسْتِجْنَانِ رَوَيْتَ بَارِي تَعَالَى دَرْدَارِ دُنْيَا وَهَرِ دُرُورِ رُتَابِ
 تَاوِيلِ مِثْلِ بَاشَنَدِ قَالَ وَدَرِ جَايِ تَجَلِّي مُحَمَّدِي وَاحْمَدِي كُفْتَهُ ائِدَا قَوْلِ جَايِ دَرِ تَصَانِ
 حَضَرَتِ مَجْدِ رَضِي الصَّرْعَةُ تَجَلِّي مُحَمَّدِي وَاحْمَدِي نَكُوْرُ نَيْسَتُ اْأَرَايِنِ كَلَامِ سَلِيْمِ نَمُوْدَه شُوْدِ
 پَسِ مِثْلِ كُوْمِ كِمِ دَرِ صَحْتِ كَلَامِ مَحَلِ تَرُوْدِ نَيْسَتِ تَجَلِّي مَعْنِي رُوشِنِ اَشْكَارِ اَشْدَانِ وَجَلُوْدِ كَرْنِ
 اسْتِ پَسِ اْأَرَايِنِ مَعْنِي تَجَلِّي مُحَمَّدِي وَاحْمَدِي كُفْتَهُ شُوْدِ كُنْجَا لَيْشِ دَرِ دُجَانِ كِه تَرُوْدِ صَوْفِي صَفِيْ
 قُدْسِ اَهْدَا سَرِ اَرْهَمِ تَجَلِّي اِلٰهِي تَعَالَى وَتَقْدَسِ اِهْجَانِ مَعْنِي مَسْتَعْمَلِ اسْتِ دَرِ كِتَابِ اِنْجِيَالِ اَلْاَنْبِيَا
 ذَكُوْرِ اسْتِ كِه حَضَرَتِ حَبِيْبِ بِلَا اَلْعَالَمِيْنَ صَلَّيْ اَمْدُ عَلَيْهِ وَسَلَّمْ وَاَلِهْ اَجْمَعِيْنَ نَيْرِ بَرَاكَةِ
 تَرْتِيْبِ وَتَاْيِيْدِ تَجَلِّي مِثْلِ فَرَمُوْدِنْدَا نَهْتِيْ اَزِ شَيْخِ اَبُو الْعَبَّاسِ قُرَيْشِيْ مَنْقُولِ اسْتِ كِه مِثْلِ كُفْتِ
 وَكِه رَضِي اَمْدُ مَعْنِي وَاحْمَدِ اَكْبَرِ پُوْشِيْدَه شُوْدِ اَزِ مَنِيْدَا اَبْرَاوَنُوْرِ حَضَرَتِ سَالَتِ خَاتَمِيَّتِ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ سَاعِيْ اِنِّيْ شَارِمِ حُوْدُرِ اَزِ سَبْلَهْ سَلْمَانَانِ وَاَكْرَشَارِ اَعْتَرَا ضِ
 اَيْنِ اسْتِ كِه تَجَلِّي اَحْمَدِي مَسْنُوْبِ اسْتِ حَضَرَتِ مَجْدِ دَرِ حَمْدَهْ اَمْدُ عَلَيْهِ كَمَا اَحْمَدُ نَامِ دَرِ دِپَسِ
 كَسِيْ اَيْنِ رَا بَاوَرِنْدَا دَرِ اَيْنِ چَنِيْنِ اَعْتَرَا ضِ اَزِ شَانِ مَحْتَرَضِ بَعِيْدِ تَرِ بَاشَدِ قَالَ دُوْرُوْدَه
 اَلْعَتِّ يَا مَجْدُ اَلْعَتِّ كُفْتَهُ اَنْدَا قَوْلِ دَرِ بِيْنِ تَقْبِيْرِ اَشَارَهْ اسْتِ بَايِنِ تَقْرِيرِ كِه چُوْنِ حَضَرَتِ
 اَيْشَانِ دَرِ سَرِ اَلْعَتِّ مَجْدُ شُدِهْ اَنْدَا فَيَضَانِ اَيْشَانِ دَرِ سَالِمِ اَلْعَتِّ ثَانِيْ سَارِيْ بَاشَدِ
 وَدَرِ كَدَامِيْ حَدِيْثِ شَرِيْعِ لَفِيْ اَنْ دَارُوْنَهْ شُدِهْ اَحَقُّ نِهَارِ سَالِ اِيْدَكِهْ اَيْنِ چَنِيْنِ دَرِ بِيْجَا

در این عبارت، اشارات استیجابی در بیان محمدی و احمدی است

فرد در وقت العت یا مجد

در دنیا بوجود آید و فیض خدا اشاعت فرماید باقی مانده این امر که مجد در از جهت
 خود خبر دادن و اعلان نمودن درست است یا نه جوازش از تقریر است که بالا بیان کرده
 شد ظاهر است چه مجد دیت الفت ثانی نعمت است از نعمت های الهی و تجد میث نعمت
 جایز بلکه واجب است از همین جا است که دیگر اکابر دین اظهار تجد دیت خود نموده اند چنانچه
 علامه سیوطی در رساله تنبیه فی سن بیعته علی راس کل امته بر تجد دیت خود خبر داده است
 حیث قال ان المبعوث علی راس المائۃ الثانیۃ لا یفکر ادی بالتجدد
 فی انواع العلوم من التفسیر و اصول و الحدیث و علومیه و الفقه
 و اصول و اللغة و اصولها و الفکر و الصروف و اصولها و الجدل
 و المعانی و البیان و البدیع و التاریخ و کصیفه فی جمیع ذلک المصنف
 الباریۃ الفائقة البقی لم یسبق الی نظیرها و عداها الی الان
 نحو خمس مائۃ مؤلف و قد احدثت علم اصول اللغة و دونه
 و لم یسبق علیه و هو على غلط علم اصول الحدیث و علم
 اصول الفقه و سادت مصنفات و علم و علم و علم
 سائر الاقطار

و این خطبه خوانی و خوش بیانی را کسی نکرده و معمول بر ترفع نفسانی نه نموده است بلکه ظاهر
 علی قاری گفته است که او در دعوی خود مقبول مشکو را است و امام غزالی هم ادعا تجد دیت
 خود نموده است ازین تقریر ظاهر و باهر شد که اگر حضرت مجد در حجت احد علیه خود را به مجد دیگر
 الفت ثانی مذهب فرمودند یا کسی از علما حضرت ایشان را بنحو مجیدی و یا کو محمل انکار یا استبعاد
 نخواهد بود قال و امثال این کلمات در کتوبات ایشان مذکور است و این همه برای
 آنرا ایندیم تا نفوت باین کتب رسید که باعث این همه نفرت و وحشت گردید اقول
 اصل این است که علم نقیص در یاسی است شاید که انرا عبور بر آن کار هر کس نیست بسا است

۱۲
 رساله استغفر الله
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

که مردم باصل را تسلیم نمی رسند و بر اصطلاح صوفیه اطلاع حاصل نمی نمایند و بر اقوال
 مثل شیخ طریقت عرض نمی کنند و بر ظاهر الفاظ به نکته بینی و حریف گیری پیش می آیت
 الدین روالیشان را از کلام صوفیه نفرت و وحشت حاصل می گردد تا آنکه قائل به تکفیر
 این طایفه یا حدیث از اکابر می شوند حضرت شیخ در رساله مرج البحرین می فرماید از
 وجوه اعراض و انکار برین طائفه علییه دقت علوم و لطافت اشارت ایشان است کلمه
 فهم کس نودند و رأید انتهی و در همان کتاب بجای دیگر بدین الفاظ نوشته است نگاه
 باشد که در نفس الامر مدلیله باشد ولیکن ناظر ا قوت دریافت آن نبود انتهی قال گفته اند
 که سن هم مرید امدام و هم مراد امدعشرانه سلسله ارادت می شود توسط باصل و تعالی متصل
 است تعالی می بیند نایب امد است سحانه ارادت من هم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 بوساطت کثیره است و در طریقه نقشبندی سبک و یک واسطه در میان است و در طریقه
 قادریه سبک پنج واسطه و در طریقه چشتیه سبک و هفت واسطه من به امد قبولی نظر
 نمی نمایند پس من هم مرید محمد رسول امدام و هم هم پره پیش اصله الله تعالی علیه و سلم و بخوان
 این دولت هر چند طفیلی ام اما ناخوانده نیامده ام و هر چند تابع ام اما از اصالبت بی بهره نی
 و هر چند استم اما شریک دلم نه شرکته که از آن دعوی هم سری خیزد که آن کفر است بلکه
 شرکت خادم است باند و من نا طلبیده اند بر سفره این دولت حاضر نشده ام و ناخوان
 اند دست باین دولت دراز نکرده هر چند اویسی ام اما من بی حاضر و ناظر دارم و هر چند
 در طریقه نقشبندیه پیر من عبدالباقی است رضی الله تعالی عنه اما مشکفل تربیت من الباقی
 است جل جلاله و عموئیه من بفضل تربیت یافته ام و براه اجتناب رفته سلسله من سلسله
 رحمانی است بلکه عبد الرحمن ام چه رب من رحمن است جل شانده و عمو احسانه و مری من
 ارحم الراحمین و طریقه من طریقه سبحانی است که از راه تنزیه رفته ام و از اسم و صفات
 بجز ذات اقدس نخواسته ام این سبحانی نه آن سبحانی است که بسطلمی بآن قائل گشته است

مکتوب هشتم و هفتم از جلد ثالث

که آن را باین حساست نیست آن از دانه الفس برآمده است این باورای القس و
افاق است و آن تشبیه است که لباس تیزی پوشیده است این تیزی است که گروه
از تشبیه بوی نرسیده و آن از سرشمه سحر جوش نه و این از عین صحرای آمده است -
الحکم الرحمن در حق من اسباب تربیت از غیر از معادلات نداشته است علت فاعلی در تربیت
من غیر از فضل خود را نداشته از کمال کرم و اهتمام و غیره که وی تعالی و تقدس در حق
من دارد و بخوبی فرماید که فعل دیگر را در تربیت من در خط باشد و یا من بدگیرم دیدن
معنی متوجه کردم من مرای الهی ام جل شانہ و محبت با فضل و کرم نامتناهی او تعالی

۵ بر کریمان کار باد شوار نیست

اقول این عبارت مکتوب شتاد و مقتم است که بمولانا محمد صالح کولابی در اسرار مراد
و مریدی صدور یافته پس و لا شرح این مکتوب نگارم پس بدفع شبهات متوجه میگرم
قوله رضی الله عنه من هم مرید اسدام جل و علا و هم مراد ناصر عز وجل شانہ بدانکه
لفظ مرید و مراد از مصطلحات صوفیه کرام است در فصل الخطاب بحواله ترجمه عوارف منظور
است مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدی دیگر بر معنی
محب و محبوب اما مرید بر معنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش نور هدایت بینا گردد و به
انقضاء خود نگر و دانش طلب کمال در نهاد او برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود
قرب حق سبحانه و هر که بصفات اهل مبادت موسوم بود و خبر حق سبحانه در دو کون آن مراد
دیگر دارد تا خطه از طلب مراد بیا راند اسم ارادت بروی عاریت است اما مراد بر معنی
مقتدی آن است که قوت ملائیت او در تصرف بمرتبه تکمیل انقضاء رسیده است و
اختلاف افعال استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بمطهر عیان دیده انتہی اندرین صورت
میان مرید و مراد دوم است یکی از دیگری منفک شود پس هر که مرید است مراد است
و هر که مراد است مرید است ۵

مقیمان تواز ذکر غیب یا موش اند	بجای هر یک تویی دیگران فراموش اند
<p>در بجهت الاسرار به کمال بسط تحقیق این الفاظ منوّه شد درین مقام بطور اختصار مذکور می شود و آدّت ترک چیزی است که عادت آن داشته باشد هرگاه شخص خلط و دیونوی و اخروی را گزارش داده اشکال گردد و لایزال پس حقیقت اراده ذات خداست عز و جل که در این عالم نیست دنیا و آخرت نباشد پس مرید عامل کتاب سنت باشد و با سوای آن گوش نه بندد و بنور خداوند تعالی می نگردد و سوائی وی کسی را فاعل حقیقی نه بیند بلکه الله مسبب اند پس هرگاه او مانوس به خلوت مع انس گردد و از معاصی مجتنب باشد و راضی بقضا باشد و امر باری تعالی به پسند و ناز و عبرت کند و بذل جهد و نصیبت وی نماید و بسببیکه موصول الی الله باشد بان کوشد و کار خود را نشنی و متوازی دارد و شانه مردمان نه پسندد و قوافل عبادات خالصه را حوّل الله او کند تا آنکه بخاطر قدس رسد و از خاصان گردد او را مراد گویند</p>	
تا ترک مراد خود نگیری	ایک بار مراد در کنارت ناید
<p>پس انوار بار سالکین الی الله کم گردد و معرفت ذاتش و سکون و طمانیت ویرا حاصل شود و پس بکسب و اسراروی تعالی بعد از آن ستر نم گردد و از و خبر و بدو این وقت وی به لقب خاص که از اقران متمایز باشد ملقب گردد و با سراسر خاصه آگاه گردد</p>	
در هیچ زمان غیر بدل راه ندادند	تو می که مرید و گروهب که مرادند
<p>در طریقت اشرفی مذکور است حضرت قدوة الکرامی فرمودند هر که مرید است حقیقه مراد است چه اگر مراد حق نبوده او را خلعت مبادت پوشانیدی فرق میان مرید و مراد آنست که مرید مبتدی است و مراد متجرب مرید در تجلست مراد محمول چنانچه موشی گفت رب اشج لی مرید عذیری و محمد را صل الله علیه و سلم گفت کم تشجج لک صد رکن بهتر موسی گفت علیه السلام کتب اربنی انظر الیک قال لی کذابت حضرت رسالت پناه صل الله علیه و سلم را فرمایند انکم کذابت و مرید رنده است مراد برده شده هر که روند در پی برده</p>	

۱
ایک بار سالکین
۲
در هیچ زمان
۳
سینه شام
۴
ایک بار سالکین
۵
حضرت شهاب الدین
۶
توانی دید
۷
آینه دیدی
۸
سبوی درگاه خود

المتعلقة بالذات تعالى وعبارة عن المحل والمتعلقة بالصفات السلبية
التي هيية وهم مشبهة على الحيزية والعرفية والمتعلقة بالصفات الذاتية
الموجودة والمتعلقة بالشؤون الذاتية الاعتبارية والمجرد والسالك
أحرفها وأولى بتفاهيلها أما المعارف المتعلقة بالمقامات العشرية
من الزهد والتوكل والصبر والزهد وغيرها فالسالك المجرد وبغيرها
وتفاهيلها لأنه قطع تلك المقامات مفصلاً وصبر عليها متمسكاً بها
كل مقام خلا ما لا يحصل للسالك المجرد وبالسالك المجرد وبغيره
المقامات باعتبار الظاهر والصور والمجرد وبالسالك الكامل فيها باعتبار
الزبدية والخلاصة ولهذا أطلق العوام المناظرين إلى الصور أن الأول
آخر من الثاني في مقام الزهد والتوكل والصبر والزهد وغيرها
ولا يعلمون أن وجوب الرغبة في الثاني لا ينافي تمامية الزهد وكذا
التعلق بالأسباب لا ينافي كمال التوكل ووجود الراحة فيه لا
ينافي الزهد لأن رغبته بالله تعالى وتعلقه بالأسباب أيضاً بالله سبحانه
وكذا الكثرة حاصل بالله عز وجل مع أن وجوبه هو لا يوافق وصف فيه
خالصة لله سبحانه فلا يرغب في الدنيا إلا لله سبحانه لا لغيره ولو كانت
رغبته لنفسه فففسد لربه فيكون تلك الرغبة في الحقيقة
لأجل ربه عز وجل اشتكه

ان عبارت از مجمل است و آنچه متعلق باصفت سلبیه تیره به باشد آن شمل بر چیزی باشد و معنی که متعلق باصفاات ذاتیه
سجوده و متعلق بر شئین ذاتیه اعتباریه به باشد پس مجزوبه سالكه آن باشد باین داولی باشد به تفاهیل کن لیکن معارف
متعلقه بمقامات عشره از زهد و توكل و صبر و رضا و غیره پس سالك مجزوب یان و به تفاهیل آن لافان باشد زیرا که اقامات
لا مضملاً قطع کرده و به ترتیب امان میور کرده سالك مجزوب و قاین بر مقام لای و اندا مستثنای مقامه سالك مجزوب را حاصل

عبارت از مجمل است و آنچه متعلق باصفت سلبیه تیره به باشد آن شمل بر چیزی باشد و معنی که متعلق باصفاات ذاتیه
سجوده و متعلق بر شئین ذاتیه اعتباریه به باشد پس مجزوبه سالكه آن باشد باین داولی باشد به تفاهیل کن لیکن معارف
متعلقه بمقامات عشره از زهد و توكل و صبر و رضا و غیره پس سالك مجزوب یان و به تفاهیل آن لافان باشد زیرا که اقامات
لا مضملاً قطع کرده و به ترتیب امان میور کرده سالك مجزوب و قاین بر مقام لای و اندا مستثنای مقامه سالك مجزوب را حاصل

در بیان این مطلب
در بیان این مطلب
در بیان این مطلب

پس فقیر آنست که بویا سطر است	شکله را با وجودش رابط است
مولانا عبدالعلی در عشر حش می طراد یعنی ملا و اسطر از حق میگردد و انوار حق را بوجود او رابطه خاص است که انوار حق به او ملا و اسطر می رسد و از اینجا ظاهر شد که از اولیاد آن کسان هم هستند که از حق سبحانه فیض ملا و اسطر می گیرند و اسطر از میان برمی خیزد اگرچنان که در صلی الله علیه و سلم و اسطر موصوفه بودند اما بعد اتصال پس در اخذ حاجت بواسطه ماند و آن کس فقیر است از اولیاد الله و همین را مراد خوانند ثانیاً سلسله محبت من بے توسط بالله متعالی متصل است	
حاصل عشق از سه سخن بیش نیست	سوختن و سوختن و سوختن
این مرتبه ایست که قبول و سائل نخواهد	
ای من به منت اگر سنی هست توئی	و در بر من پیر سنی هست توئی
در راه غمت مرانه تن مانند جان	و زرا نکه مرا جان منی هست توئی
در انوار الرحمن نور کجنان ملفوظات مولانا عبدالرحمن صوفی گفته می که جامعش مولوی محمد نور الله بوده است تحریر است که ارشاد شد که شیخ رضی الله تعالی عنیه کمال تقوی و اتباع سنت فانی فی الرسول آن چنان گشته بود که ذات خود را غیر ذات آنحضرت ندانید و پنداشت پس شیخ از خواص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود اما حاله در ذات فانی ظاهر گردد و از جمله صفات بنوی رسیدن بنجاست بویا سطر و همین حال هر ولی است که فانی فی اشخ شود یعنی میان خدا و طالب بر شد او و اسطر است اما میگوید سنی طالب باقی است بهنگاه که هستی خود را در سنی شیخ خود فنا کرد و سنی شیخ در خدا فنا گشته و اصل خدا شد و صلح عین و صل فانی اوست ثالثاً سلسله ارادت بی توسط بالله متصل است توسط دعوی دارد حیلولت و تبعیت مراد از توسط درین مقام حیلولت است تبعیت چنانچه حضرت مجد و رحمه الله این معنی را به عبارت اجماع می فرماید که توسط آن سرور کائنات علیه و علی الله	

تبعیه حافی نه
الانوار را با وجودش رابط است
مولانا عبدالعلی در عشر حش می طراد یعنی ملا و اسطر از حق میگردد و انوار حق را بوجود او
رابطه خاص است که انوار حق به او ملا و اسطر می رسد و از اینجا ظاهر شد که از اولیاد آن
کسان هم هستند که از حق سبحانه فیض ملا و اسطر می گیرند و اسطر از میان برمی خیزد اگرچنان
که در صلی الله علیه و سلم و اسطر موصوفه بودند اما بعد اتصال پس در اخذ حاجت بواسطه
ماند و آن کس فقیر است از اولیاد الله و همین را مراد خوانند ثانیاً سلسله محبت من بے
توسط بالله متعالی متصل است

مولانا عبدالعلی در عشر حش می طراد یعنی ملا و اسطر از حق میگردد و انوار حق را بوجود او
رابطه خاص است که انوار حق به او ملا و اسطر می رسد و از اینجا ظاهر شد که از اولیاد آن
کسان هم هستند که از حق سبحانه فیض ملا و اسطر می گیرند و اسطر از میان برمی خیزد اگرچنان
که در صلی الله علیه و سلم و اسطر موصوفه بودند اما بعد اتصال پس در اخذ حاجت بواسطه
ماند و آن کس فقیر است از اولیاد الله و همین را مراد خوانند ثانیاً سلسله محبت من بے
توسط بالله متعالی متصل است

الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود گنگی آنکه او صلوة علیه وسلم حامل محاب
 بود در میان سالک در میان مطلوب معنی دوم آنست که سالک لطیف اول و متوسط تبعیت
 و متابعت او علیه و علی الهما الصلوة والسلام مطلوب اول گردد در طریق جذبه و سلوک بیشتر
 از رسیدن به حقیقت محمدی توسط بهر دو معنی کاین است بلکه می انگارم که درین طریق
 از شیخ هر که در میان آمده است متوسط و حاجب شود سالک است ای اگر در او اخرج
 جذبه تدارک آن ننماید و معامله از پرده به بے پردگی نه کشد زیرا که در طریق جذبه و بعد
 از رسیدن به حقیقت اکفایق توسط یعنی ثانی است که طفیل و تبعیت است نه جیلوت و
 محاب که پرده شود و مشاهده و مانند آنها بود آتی و این را بمشالی واضح گردانم معلوم است که
 تحصیل علم ظاهری و تکمیل کتب درس یعنی از میزان تا مبصاوی محتاج با استاد کامل باشد
 که او سابقا ببقا روزانه درس دهد تا آنکه بعد از بعضی بذریعه استاد اتفاق بخورد که تربیت
 در سیه افتد و بدون تعلیم استاد فهم مطالب شوار تر باشد و بعد از آنکه مرحله درس طی شده
 بلکه راسخ حاصل گردیده کتاب را که مطالعه کند بر فهم آن قادر باشد و ضرورت اقتضا را از
 استاد نیفتد پس میتوان گفت که حصول ملکه در فهم کتاب ضرورت جیلوت استقصار و توسط
 استاد غاند اگر چه این ملکه بذریعه و توسط تعلیم استاد است ازین قول انشکری استاد لازم نیاید
 را بجا سلسله ارادت من بلا واسطه یعنی بلا واسطه غیالبنی باه متصل است ۵

شرط اول در طریق عاشقی دانی که چیست | ترک کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن

قوله رضی الله عنه ید من نائب مناب الله است بجانہ یعنی هرگاه سالار ارادت من
 بوجهی که مذکور شد بے توسط بانه متصل است یمن نائب مناب ید الله باشد که مقتضای
 جذب یا اقتدایا محبت چنین باشد قوله رضی الله عنه ارادت من به محمد رسول الله بواسطه
 کثیره است یعنی در فیض کسبه و سلوک نظیر شرنیه کاخ است که رسیدن به کاخ بواسطه
 می باشد قوله رضی الله عنه در طریق نعتش بندیه است و یک واسطه در میان است

در سلسله نعتش بندیه است و یک واسطه در میان است

زیر آنکه حضرت مجید رحمه الله ارادت انابت از حضرت خواجہ محمد باقی قدس سرہ دارند
و ایشان از حضرت مولانا خواجہ علی المکنی رضی الله عنه و ایشان از حضرت مولانا درویش محمد
رضی الله عنه و ایشان از حضرت مولانا خرمزادہ رضی الله عنه و ایشان از حضرت مولانا خواجہ
عبدالله احرار رضی الله عنه

والایشان از حضرت مولانا یعقوب چینی رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه ابوالحسن امام الطریق خواجه بهاء الدین نقشبند رضی الله عنه

مولانا یعقوب چینی عالم بود معلوم ظاهری و باطنی جامع رموز و معنی و معنی اهل ای از موضع بیخ از صفات عرفانی است
در سبای احوال چندگاه در جامع هرات و چندگاه در دیار مصر تحصیل علوم پر یافتند و بعد آن تحصیل علوم بکند به محبت اهل باراده
ارادت نمودند حضرت شاه نقشبند روانه شدند در راه با فقره مجذوبه لایق شدند فقیر گفت ای یعقوب زود زود قدم بردار
که وقت آن رسیده است که نواز قبولان کنی باشی و بر زمین صفت خطوط کشید خواجه یعقوب در دل انبیه اندک که آن خطوط
را شکر کرم اگر طاق باشد کاین مبارک خواب و پس بخار کردند طاق برآمد بعد از آن در بخار رسیدند و فال صحیفه بکشادند
بر سطر اول نوشته برآمد و اولنگ الدین چه نیم اند چه نیم آتند ازین اشارت بی خبر شدند و بکار مت خواجه آمده دست
ارادت بدین آنحضرت زنده و اول مبارکه بخدمت شریف ایشان رسیدند فرمودند که ما از خود کاری میکنیم ما مشیت بینیم اگر تو را
گشاید باین قبول کنیم مولانا یعقوب چینی فرمودند که هرگز شیشه سخت تر از این بر من نگذشته است که ایام شود چون با مدله
خدمت ایشان رفتم فرمودند قبول کردند و ایشان را خواجه ملا و الدین عطار سپردند بعد از وفات خواجه بزرگ در
صحبت ملا و الدین عطار بر سه کمال رسیدند و جامع گشته در علوم ظاهر و باطنی ولادت ایشان در غرین است و قبر
ایشان در موضع منقده که در مواضع حصار شادمان است **ع** حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند امام طریقت پیچید
حقنی مشرب بودند بلکه اکثر شافعیین طریق حنفی ندیده اند حضرت خواجه شرافت بسیار و در وفات مسند پای حضرت
ایشان بنیده و اسطوخودوس بنفشه خواجه میفرمودند که من و پدر و مادر من بیعت کعبه طاقی و فتنش و دیگران شغل خود
ازین بیعت نقشبند شهر نشین شدیم حضرت خواجه سوانی آنکه سلسله اودت میر رسید کلال داشت از روایت خواجه عبدالحق خان مجذوب
اویسی بود و جایی آن کتابت نوشته در سبای احوال در حال خواب و اشتیاق پس از آن که از نماز ایام بخار رسید و بر
هر چار چار شش افرخته دیدم که اجداد و خویشاوندی در من و نقیبه و فتنه و فتنه با محتاج بودند که اگر حرکت بایشان و اوداد
آیا در میان بی خودی آمد و بوجی افرخته شوند و چاره بهمان حال گذاشتم در بروی من از آخرین رسیده متوجه بقبله نشستم و از خود
غائب شدم و مشاهده کردم که دیوار قبله گورستان من شده و تخته بزرگ پیدا آمدند و ای سبزه دشته دیگر در آن تخت بجا
بزرگ ایستاده در میان پیش خواجه با باغ کدو ساسی ایستادیم و انتم که از کدو شنگان اند پس آن اجتماع گشتی که گفت که بر این تخت خواجه
عبدالحق خان محمدانی روزی از و آنرا بجماعت غلطی ایشان است و هر یک که شارت کرد که این خواجه احمد صدیق و این و این و این
خواجه عارف دیوگری و این محمود انجیر خنوی و این خواجه علی مراشقی این خواجه محمد ساسی خودی شناسی پس خواجه محمدانی غایت بجا
من کردند و کلاه عطا فرمودند و گفت که راست این کلاه است که برای نماز شده از برکت پوشیده این کلاه شود بعد از آن سخنان
که میرسد و سلوک وسط و هایت آن خلق دارد و با من رسیدن دارند و فرمودند که پادشاه یا کنی نیست بنویزانه نموده اند از تارت است و از تارت
و قابلیت این را که نقیبه بفرمودند در حرکت می دادند و نادرش نشاندند حضرت ایشان را در جمعه شادمان بود و وفات در
مشرب و در شبیه سوم در صبح اولیای مردی ده و دعت هر شریف حضرت ایشان بعد از سه سال بود و در بیان اصل شریکات مفسر طار
خواجه بزرگ علیه الرحمة دست کرده بود که پیش خواجه طاهر بیت بخوانند سه مفسر نام آمده در کون قیامه مشیت از انزال رسیده تو

والیشان از حضرت سید امیر کلال رضی الله عنه والیشان از حضرت خواجه محمد بابا ساسی
رضی الله عنه والیشان از حضرت خواجه عزیزان علی را مینی رضی الله عنه والیشان از
حضرت خواجه محمود انجیر قسنوی رضی الله عنه والیشان از حضرت خواجه محمد عارف
ریوگری رضی الله عنه

۸۵ خواجه میر سید کلال در علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از ادبیای همه خودگوی سبقت برده و مشرف سیات
نیز داشت مولد و س قریب سوختارست و به پیشه کلائی مشغول می بود و در ابتدا س حال کشتی میانی داشت و روزی که کلا
کشتی حضرت خیراکرم بود و هزاران مخلوق حاضر بودند اتفاقاً محمد بابا ساسی را بدان طرف گذرانت دینظاره آن
ایستاده غیله توقفت کرد و بعضی عجباب در دل گذرانیدند که باعث چیست که خواجه ساسی نظر راه این بر میان ناکار و
ایستاده اند محمد بابا برین خطره ایشان بنور باطن واقف شده فرمودند که درین معرکه مرد سست که بت مردان
بصیبت و برکت و س بکمال خواجه اندر رسید پس بخواهم که او را سید دام خود کنم در همین سخن بودند که میر کلال را
نظر بجانب خواجه افتاد و از اعانت جذب و کشش خواجه لبشتافت و خود را بر پاه خواجه انداخت و چون
خواجه از انظار روانه شدند با کربابی بودند تا بجا نفاه آمدند و مرید شدند و بکلمات ظاهری و باطنی رسیدند و باز
روی کشتی ندیدند و حضرت بابا و برادر زندی قبول فرمودند و بجز قد خلافت نداشت جانشین خود کردند و ولادت ایشان
در موضع سوختارست و وفات ایشان در وقت نماز با دعا و روز پنجشنبه بیستم جمادی الاول ۱۲۸۷ هجری بوده
و قبر ایشان در موضع سوختارست - ۱۲

۸۶ بابا ساسی کس از قرائع قصه یابی است و از بخارا با فاصله سته کرده واقع است ولادت ایشان در قریب
سای بوده است که از جمله دیهائی را مینی است و قبر ایشان نیز در اینجا است ۱۳

۸۷ خواجه غسلی را مینی از کبر و استیج خاندان لغت بنده اند لقب وی در سلسله این خاندان خواجه
عزیزان ۱۲۸۷ است مقامات رفیع و کرامت عجیبه داشت و براس حصول قوت حلال کسب با ندگی مشغول
میلانده مولد شریف و س موضع مام تن است که قصبه بزرگ از مضافات بخارا بد و فرسنگ واقع است
وفات در ۱۲۸۷ هجری بوده و مدت عمر یکصد و سی سال و قبر در بخارا است ۱۴

۸۸ خواجه محمود ولادت ایشان در موضع انجیر قسنون است و آن دی است از مضافات بخارا و قبا
ایشان در ۱۲۸۷ هجری بوده و قبر ایشان نیز در بخارا است ۱۵

۸۹ حضرت خواجه ریوگری از علمائے اولیائے ترک اند در علم و ریاضت و متابعت سنت شان
عالی داشت مولد و مدفن در موضع ریوگری است و آن دیو است از توابع بخارا و وفات ایشان در

۱۲۸۷ هجری بوده است - ۱۶

والایشان از حضرت خواجه جهان خواجه عبد الخالق نجف دانی رضی الله عنه وایشان از حضرت
خواجه یوسف مهدانی رضی الله عنه وایشان از حضرت ابو علی فارمدی رضی الله عنه

خواجه عبد الخالق نجف دانی نام والد ایشان امام عبد الجلیل است و دوازده ایشان از اولاد طوک روم
بوده و در سلسله سلسله خواجهای بزرگان بزرگوار ایشان اند و انتساب خواجه بهاذ الدین نقشبند قدس
سرب ایشان است عالم بوده اند و علوم ظاهری و باطنی و طریقه ایشان تمام متابعت شرع شریعت و سنت آن
سرد و صلح بوده و حضرت ایشان را در جوانی بفرزند قبول نموده فرمودند بجز آب در آس و غوطه خور و بدل بگو
لا اله الا الله محمد رسول الله و ذکر دل را با ایشان آموختند چون خواجه یوسف مهدانی به بخارا آمدند صحبت ایشان
را دریافتند و خرقه از خواجه یوسف پوشیدند و مرتبه ولایت ایشان چنان شد که یک وقت به روز برای
نماز یکعبه میرفتند و بخواندند و آمدند ملاقات ایشان در غجدانست و آن قصیده ایست در شش فرستگه
از بخارا و نشو و نما حضرت ایشان نیز به آنجا است و این کلمات از ایشان است هوش در دم و نظر بر قدم
سفر در وطن خلوت و در آنجمن وفات ایشان در ششده واقع شد و قبر ایشان در غجدانست ۱۲

حضرت خواجه یوسف کنیت ایشان ابو یعقوب و اصل ایشان از همان است و مرید شیخ ابو علی فارمدی
اند و از شیخ ابواسحاق شیرازی نیز استفاده نموده اند و شیخ عبد الله جلی و شیخ حسن منانی صحبت داشته اند
و چون بعباد رفتند حضرت غوث الثقلین با هم دریافتند و در مجلس حضرت غوث اعظم اکثر حاضر می شدند
حضرت نهیب سلسله خواجهای بزرگوار بوده اند و ولادت ایشان در ششده هجری بوده و وفات
در راه مرد و در ششده هجری روستای داده و قبر ایشان در مراد است ۱۳

شیخ ابو علی فارمدی نام ایشان فضیل بن محمد است و فارمدی قریه است از مضافات طوس شیخ
الشیخ خراسان بوده اند و شاگرد استاد امام شیرازی و انتساب وی در طریقت بدو طرف است یکی بشیخ
بزرگوار ابوالقاسم گرگانی طوسی و دوم بشیخ الشیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله اسرارهم و یا شیخ ابوسعید
ابوالنجیب ملاقات نموده اند و وفات ایشان در ششده هجری بوده و قبر در طوس است -

والایشان از حضرت خواجه ابوالحسن علیه السلام خرج قافی رضی الله عنه والیشان از حضرت خواجه ابوبکر علیه السلام بسطامی رضی الله عنه والیشان از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رضی الله عنه -

شیخ ابوالحسن خرقانی نامی دے علی بن جعفر است و خرقان موضعی است نزدیک بہ قزوین کہ شیخ
در آنجا سکونت داشت عزت و قطب روزگار و بود و سلطان الشانچ و قطب اودناد و انتساب دے بعد نفیت
برو حایت شیخ بایزید لبطامی است .

نقل است که شیخ در ابتدا دوازده سال از خضعت جماعت در قرخان بگذراند و دروسه زیارت ملا شیخ بایزید بنهاد که چون آنجا رسیدگی بایستادی او گفته باز خدا را در آن غلغله که نیصیب بابایزید و ملا فرموده بود او کسی هم نصیبی حکماکن و ملا را بجا برشته و در و بختان بنهادی و خان فرموده ششاد در قرخان گذارد و بعد بوقت برآمدن پشت بجای بایزید کرد و بعد از ده سال از تربت بایزید آواز داد که برآمدگی او با حسن گاه آن آمد که در شبنی وطن با حق بنهائی کنی گفت من ادمی ام از قرآن و علم روز شریعت چیزه من نام آواز آمدگی او کسی بافتی آنچه از حق خواستی و فایده آنکار کن پس او آنکس فایده آنکار کردند چون بخرقان رسیدند قرآن تمام کردند و باطلی و باطلی بر خود متوجه یافتند و فایده آنکار کن پس او آنکس فایده آنکار کردند چون بخرقان رسیدند قرآن تمام کردند و باطلی و باطلی بر خود متوجه یافتند و فایده آنکار کردند

ن بایزید بر سماعی بقصد ایشان سلطان العارفین و نام طریقه ربن عیسی بن آدم بن سر و شان است محمد ایشان بگوید که بایزید

اسلام شده و حاصل ایشان از بسط اسلام است صاحب شجاعت نوشته که ایشان با سنی حضرت سلام بن جعفر صادق اندر رضی الله عنه و صاحب کرامه الاولیا و یکصد و سیصد و بیست و یک نفر از خدمت کرده بودند سید ملا فایده میفرمود که بایزید در میان او چون چه شایان است

اما که در سخنان پندگی که از ایشان نقل میکنند شهاب السلام در آن باصفیایند که بر بایزید فداوان در دهان بسته اند ۱۲

عالم امام جعفر صادق کثرت ایشان بود و بدیده است ابو جعفر اصبغ بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن حسین بن ابی طالب رضی الله تعی عنهم ایشان با کثرت شوم و علم و ادب ایشان فرود نیست انعام بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله تعی عنهم و مادر ام فروه است و کبر الصدیق بن ابی بکر الصدیق است بنی اسد و نسبت خرقه حضرت امام جعفر صادق رضی الله تعی عنده اند و جانشین ابی کاثر از جعفر است و امام جعفر بن حضرت امیر المومنین علی کرم الله و بهر سیر و دیگران پدر و مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر است ایشان از اسلام فارسی ایشان از مدینه ابی بکر رضی الله تعی عنده و ولادت ایشان بحدیدیه در سنه از هجرت و بقول سلیمان در روز دوشنبه هفتم ربیع الاول بوده است و دست عمر شریف ایشان شصت و هشت سال و بقول شصت و پنج سال بوده و وفات ایشان نیز در حدیدیه

والایشان از حضرت امام قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنہم وایشان از حضرت صاحب سجد علی الله سلمان فارسی رضی الله عنه وایشان از حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه وایشان از حضرت خیر البریه خاتم النبوة محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم -

۱۱۱۱ قاسم بن محمد از کبار تابعین اند و یکی از فقهای سید مدینه و در خانه عمه خویش حضرت عائشہ صدیقہ رضی الله عنها تربیت یافته اند بخیر بن معاذ فرموده اند که در مدینه یکی را افضل تر از قاسم ندیدم و از زیاده و ولایت که هیچ کس با عالم تر از او ندیدم و از عمر بن عبد العزیز رحمه الله مشغولست که اگر معامله خلافت با اختیار من می بود بتمام میگرداشتم و وفات ایشان در شنبه بوده و بقول شنبه مجری و بقول سه مجری و شنبه مجری نیز گفته اند ۱۱۱۱ حضرت سلمان فارسی کنیت ایشان ابو عبید الله است که کبار صحابه بوده اند احادیث در مناقب ایشان وارد است در مسلم باطن مرید حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بوده اند وفات ایشان بمطائف بوده است در شنبه مجری عمر طویل داشتند و اسلام بالصواب ۱۱

۱۱۱۱ حضرت ابو بکر صدیق لقب ایشان صدیق اکبر اول کسی که بی طلب مجزه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان آورد ایشان بودند از مناقب جلیلہ حضرت ایشان آنست که در غار رفیق آنحضرت بودند خلافت ایشان دو سال و سته ماه و دو وفات در سته مجری آخر روز دوشنبه و برایت صحیح شب سه شنبه مدت عمر شریف حضرت ایشان شصت و سته سال بوده و قبر ایشان متصل بقبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است ۱۱۱۱ حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم بهترین ماسواست الله از ایمان و اشراق قبیلہ فرشتہ اندیم از جانب پدر و هم از جانب مادر ولادت با سعادت با اتفاق علما و اهل سیر بعد از طلوع پنج صادق و پیش از طلوع آفتاب روز دوشنبه بوده لیکن در تعیین سال ماه و تاریخ اختلافها واقع است مشهور آنست که بدواز دهم ماه ربیع الاول واقع شده ترویل وحی بران سرور علیه الصلوٰۃ والسلام اولاً بروز دوشنبه سیوم یا هشتم ماه ربیع اول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت صلعم بود سه هزار و شصت و هفت از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شدند شب حمل بمقام بنی قنقلی سید بنی شریعت سالگی رحلت فرمودند نزد هموار باب میر شنگام چاشت روز دوشنبه و از دهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت ۱۲

نقشبندیہ عجب طائفہ پرکار اند ہمہ گرد آمدہ بر مرکز یک دائرہ اند نقشبندیہ دہلے بند بیک نقش قند در سیہ خانہ صحراے فکر کردہ نزول پاس انقاس بلخ و خصلت این شاہ عثمان خامشانند ولی وقت سخن طوطی وار ہر یکے سدا مانند بہ سیدان جہاد شاہد و شاہ وجودند درین دہار و لے صورتے اند علی دشمن صورتہا اند سردہا نند کہ تا سرنہ ہی سر نہ ہند سرنہ کوری چشمان ارادت میلن کرہ خاک بجلی کند از پر تو شان	کہ چوپر کار درین دائرہ سر پر کار اند ہمہ واقف شدہ از گردش یک پر کار اند ہر دم از بولجی نقش و گرسپیش آرند ہمہ بر ترزہ زین تہ متق ز نگارند پاسا تہ دہلے بادشہ اختیار نہ ہمہ شیرین حرکات شکرین گفتارند کوہ از لومہ لائم یکے شمار نہ نہ چو منصور سر عیدہ جونی دارند در جہانند و لے ازد و جہان بیزارند ساقیانہ کہ انگور نئے افشارند مردم دیدہ بینی اولوالبصارند ہمہ فدا ت جہان مقبلس انوارند
---	--

قولہ رضی اللہ عنہ دور طریقہ قادریہ بہت و پیچ زیر کہ حضرت ایشان ارادت و انابت از حضرت شیخ اسکندر رحمۃ اللہ علیہ دارند و ایشان از حضرت شیخ کمال رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت شاہ فضیل رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید گدگ رحمان رحمۃ اللہ علیہ ایشان از حضرت سید شمس الدین العارف رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید شمس الدین الصحرانی رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید عقیل رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید بہا الدین رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت عبدالوہاب رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید شرف الدین رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید عبدالرزاق رحمۃ اللہ علیہ و ایشان از حضرت سید محمد الدین عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ و ایشان از حضرت شاہ ابوصالح محضی رضی اللہ عنہ و ایشان از حضرت شاہ موسیٰ حکیم دوست نبی رضی اللہ عنہ و ایشان از حضرت شاہ سید عبدالہدی رضی اللہ عنہ

در سلسلہ قادریہ بہت و پیچ نامط

والایشان از حضرت شیخ فریدالدین گنج شکر رحمة الله علیه وایشان از حضرت خواجہ قطب الدین
بختیار کاکی رحمة الله علیه وایشان از حضرت امام الطریقه خواجہ حسین الدین رحمة الله
سجری چشتی رضی الله عنه

حضرت ذریع گنج شکر از اعیان اولیاء ارکان اقصیا بودند و در شش در ۵۵۰ هـ شده خطابه قطب الموحیدین قاضی الدین
و گنج شکر بوده است گنج شکر از آن گویند که سوا گنج شکر از مغان باکره نسبت بهلی میرفت چون در جردین رسیدیم از وی پرسیدیم که بر شکر
چه بدر کرده گفت ملک است فرمودند که بتبراس ملک خواهد بود چون پهل رسید و بار را یکشده بار بار پر از شک پر آوردند چنان بماند داشت که در
این حال اندامش مسوق غلیظ من است همان وقت روانه خدمت شکر گشت و صاف آمده مدرا خواست نمازندی نمود فرمودند که اگر
شکر بود شکر خواهد شد و چنانکه بوقوع آمد چنانچه چنان خانان محمد میر خان این قصه را نظم کرده است شعر
کان ملک جهان شکر شیخ جردین آن کز شکر ملک کند و از ملک شکر با دفات حضرت ایشان روز سه شنبه پنجم ماه محرم سنه یحیی از
داره دست خرد تو پنج سال قهر دین است باین مکان و لا هوذا ۵۵۰ حضرت قطب الدین کاکی مولد و اصل حضرت ایشان
از او سن فرخدا است و آن قصه نسبت از توابع اند جان کا که از آنجست گویند که چون در دلی متوطن شده اند
و فوج از کس قبول نپذیرد و خود همیشه مستغرق بعبودت و بر فرزندان ایشان بیعست میگذشت که از نذر
بقایه در همسایه ایشان بود بعد از اقامه سه جزوی ترض نموده اوقات گذاری خودی نموند و سرانجام آنجا گفت گزینم
بسیارگی شامی بودیم کار شربها که می رسید باین سخی طبیعت ایشان گران آمد بعد کردند که از قرض بگیرند و از آن
فضیله را بعضی خواجہ برسانند فرمودند که هرگز من آنکس قرض نیگیرم و در وقت حاجت بجا آید که در جردین است انداخته تقدیر
حاجت نان بخیر برادر و صرف خود کنند و هر که خواهند بپند بعد از آن هرگاه که میخواهند از آن حلق نان بگیرند و این نان
را کاک میگویند در مجلس طایع برین بیت اتمجام شعر گشت کان بجزر لیم را به زبان از فیضی دیگر است و بر زرد و شنبه
چهارم ربیع الاول سنه یحیی انتقال فرمودند ۵۵۰ حضرت خواجہ معین الدین چشتی رحمة الله علیه طبیعت به صاحب بقر و غیر
انوار معرفت و مشرف القلوب بنده مشایخ اجل و قدوة اولیای اکمل بود و اندام پهلوار و ابروی ابروت بخیرت حضرت ایشان
بوده و در جمیع علوم ظاهری و باطنی بیگانه زمان بوده اند که کرامات و خوارق و اوقات عجیبه و عریک از حضرت ایشان ظهور آمده زید و زهر
بیان است گویند که چون حق تعالی حضرت ایشان را توفیق توبیخ کرامت فرمود اهلک اسباب خود را صرف در ایشان نموده توجیه
سرمه و بجا داشتند و در آنجا خط قران مجید و کتب علوم نموده اند و از آنجا بطرف عراق و عرب فرست کردند چون آنجا رسیدند آنرا از نوای
نیشابور است رسیدند حضرت شیخ عثمان اصفی را ملاقات نموده اند و سیال خدمت شکر بودند حضرت خواجہ در سیاهی اکثر از مشایخ کبار
صیافتند چنانچه صحبت حضرت شیخ تعلیم رضی الله عنه در چیلان و سیاحت پنج ماه و خدمت از ایشان بوده انوار نموده و بوده اند فریخ کرم الدین
کبری و از غلام و خواجہ یوسف جلالی را در سمرقان شیخ ابوسعید تبریزی را در تریوش حسین بختیاری را در لاهور دیده اند از غلام و خواجہ آندند و
از آنجا جلی و از دلی با جیرفته متوطن شده اند و در خدمت حضرت خواجہ در سنه ۵۵۰ هجری و اوقات حضرت ایشان در دوشنبه ششم ماه ربیع الثانی بوده
مزار برادرش بنابر و دیگر است و فیروز چند بار زیارت مشرف شده ۱۲

والایشان از حضرت خواجه عثمان^{رحمته} مارونی رضی الله عنه وایشان از حضرت حاجی شریف^{رحمته} زین الدین رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه قطب الدین^{رحمته} مودودی و وحشتی رضی الله عنه

حضرت شیخ عثمان^{رحمته} مودودی تطبیقت در نگانه مصر خود بوده اند و موضوع باروان که یکی از مصافحات ایشان پورا است میگویند داشتند و مقادیر سال از عمر خود در ریاضت گذرانیدند و درین مدت از بطعام سیر نخوردند و شبها خواب نکردند و دعای حضرت ایشان گویا از حضرت رب العزت را نگذردند و حافظ کلام ربانی بودند و روز یکشنبه قرآن کردند و در صبح ذوق و شوق تمام داشتند و وفات حضرت ایشان در شاهرخ ماه شوال است در سلطه جبری قدر که حضرت خود و یک سال عمر داشتند ۱۱
 ۱۲ خواجه حاجی شریف زین الدین صاحب حال مجید و مقامات غریبه بودند از عمر چهارده سالگی دنیوی خیر متوجه شمس و همیشه جامه های کهنه پوشیدند و فقر و فاقه را دوست داشتند و در روز حضرت ایشان روزی بود بعد از نماز روزی بی بی بے تکلف اظهار کرد که ما از آن خبری بے تکلف نگذریم که خورده بخور و شب و اگر مساع نشینند و صبح کس پندارند که مسیحه که بے هوش گشتند و اگر دنیا دار در مجلس کس ایشان حاضر شد و تارک الدنیا گردیدی بتاریخ دهم ماه حبس سلطه جبری وفات یافتند عمر شریف حضرت ایشان یکصد و سیست سال بود ۱۳ خواجه مودودی وحشتی دلی مادر از مودودی و طلبه الاقطاب قطب الدین لقب گشتند و بطلب شیخ صوفیان و چراغ چشتیان و یگانه در کار و محبوب پروردگار و صاحب الاسرار و مؤمن الانوار و مخلص بودند و خرقه فقر و امانت از پدر بزرگوار خود داشتند و در بهار طهرانی می نمودند و در عمر هفت سالگی قرآن حفظ کردند و در عمر شانزده سالگی کمال تحصیل علوم رسیدند و نهج العارفین و خلاصه الشریع تعین فرمودند چون بعمر بیست و نه سالگی رسیدند پدر حضرت ایشان بر محبت حق پیوستند و حضرت ایشان بر سجاده شریعت نشستند و بهر حال خلق مشغول گشتند چنانچه اجماع المقدس تا انواری چشت و دلچ و بخارا و غیره مسیر نمودند و در نه از خلفای نامدار داشتند و مریدان حضرت را حدیث و نهایتی نبود و شیخ الاسلام احمد جام ملاقات داشتند و چون خواجه ۲۰ بود اتمام تربیت و خلاص خویش بخیرت ایشان نمودند حضرت شیخ احمد جام دست حضرت ایشان را گرفتند و بر کنار چارالس خود بنشاندند و سه بار فرمودند بشرط علم بشرط علم و سه روز بخیرت حضرت شیخ جام بودند و فایده حاصل نمودند و سلسله چشتیه از خواجه مودودی و حضرت شیخ جام نیز میرسد و وفات ایشان در رجب سنه ۵۲۷ بوده و قبر حضرت ایشان نیز در مزار متبرکه که چشت است ۱۲

والایشان از حضرت خواجه ناصر الدین ابی یوسف چشتی وایشان از حضرت خواجه ابو محمد
چشتی رضی الله عنه وایشان از حضرت ابو احمد چشتی رضی الله عنه

۵۴ حضرت خواجه یوسف رحمة الله القبر ناصر الدین داشتندی وخواهرزاده و مرید و تربیت یافته خواجه محمد
بن خواجه ابو احمد چشتی اندگویند که خواجه محمد همیشه داشتندی که سن او به چهل رسیده بود و کجاست خدمت برادر اوداد
تزوج نداشتند و لطافت و عبادت خداستعالی مشغول بودند شبی خواجه محمد بزرگوار خود را خواجه ابو احمد را در خواب دیدند
که فرمودند در ولایت شام فلان مردیست محمد اسمان نام تحصیل معلوم کرده و صاحب است خواب خود را با و عقد کن خواجه را
طلب استیقه همیشه را با و عقد کردند و خواجه یوسف از چشت ازایشان متولد شدند و برایشان در آخر عمر خدمت و جنت
چنان نمیکرد که بود که گاه بود که خدمت صوفیه بخانه در اشائی و ضو از خود غائب می شدند و ساعتی در آن غیبت می
ماند و باز حاضر می شدند و وضو را با تمام می رسانیدند و فوات ایشان در چهارم ربیع الآخر در شهر کجری
داره و مدت عمر هشتاد و چهار سال بود ۱۲۵

۵۵ خواجه ابو محمد چشتی از اولیای کبار و مشایخ نامدار و مقتدای روزگار بودند لقب حضرت ایشان ناصر الدین
ولی از ناد بود شایع غلیظ و تبه بلند داشتند خرقه فقر و صفات از پذیر زنگار خود پوشیدند گویند در غزه و سوس
همراه محمود بنکین در سن هشتاد سالگی به دگرگاری محمود یا شارت و بشارت رفته بودند و برکت اقدام ایشان فتم سوس
شده و فوات ایشان در غزه در حبس کجری بوده و قبر ایشان در چشت است ۵۶ حضرت خواجه احمد ابل
چشتی سر حلقه سلسله چشتیانند و در پیش خواجه ابو احسان شامی اندگویند که چون شیخ ابو احسان بقصیه چشت رسید اند خواجه
دست ارادت بدامن شیخ زدند و نقل است که روزی خواجه ابو احمد در سن سی و هشت سالگی همراه پدر خود سلطان فیروز
بقصد شکار جانب کعبه رفتند و در شامی شکارانه پدر و اتباع جدا افتادند یکباره رسیدند که چهل از رجال اسیر سنگی
استاده بودند و شیخ ابو احسان شامی نیز در میان جماعه بودند حال برایشان گشت از اسیر و دامنه در پای شیخ ابو احسان
افتادند و سلطان به هر چه داشتند بگذاشتند و شمعینه پوشیده بالایشان این شدند هر چند پدر و مرید طلب کنند ایشان انیا فتنه بعد از
روز آوردند که شیخ ابو احسان اندر غلای موضع پدر ایشان جمعی را فرستاد تا بیاورند هر چند پند دادند و بند نهادند بیاورند
آورد و بعد از آن فتنه ایشان منتهی جری بوده و فتنه در چهارم ربیع الآخر در شهر کجری در چشت است ۱۲۵

والایشان از حضرت خواجه ابوحق شامی رضی الله عنه وایشان از حضرت خواجه ابوحق طبرستان
وینوری طبعی عنه وایشان از حضرت امین الدین خواجه بسیرة البصری رضی الله عنه

ابوحق شامی جامع میان علوم ظاهری وباطنی بودند و بزره ریاضت از خلق بی نیاز و با خلق و سوا
و بدو ایشان هزار و دویست سال از در فقر و سرفرازی بودند بعد هفت روز و نه افکار کردند و فرمودندی که معالج الفقر
جوخ و در اول چون خواستند که مرتبه از اولیاء الله شوند چهل روز پی در پی استحاره کردند آنوقت بخت آنرا داد که ای
ابوحق برود دست ملامت بمانان محشود وینوری زن که برادر خواهی رسید پس خدمت خواجه وینوری حاضر شدند تا
هفت سال بخدمت حاضر ماندند تکلیف سینه و خرقة خلافت یافتند و بعد فرقه مشایخ اهل چشت یک سرشت کردند و چون در
بعد از آنکه دست پرورش ضمیر خود حاضر شدند حضرت خواجه فرمودند که از کجالی و چه نام داری گفتند که بنام ابوحق چشتی
موسوم فرمودند که شما خواجگان چشتی هستید چون خلافت یافتند باز خصم پیروز تمام چشتی تشیع کردند و بخواج
چشتی استهزا یافتند وفات ایشان بتاریخ چهارم ماه رجب الشانی ۷۸۳ هجری است هزار و پانصد و شصت و یک سال تمام طایفه
خواجه ملود وینوری در مشایخ عراق حبس و لایق کشف و کرامت از انرا قرآن شیخ حنیف و روی و ثوری بودند و بصیحت
خلعای شیخ معروف کرخی نیز شرفیاشی ند و از ایشان نیز خرقة خلافت داشتند و در سلسله معروف کرخی نیز صاحب
اجازت بوده اند بعضی گویند که خواجه ملود وینوری و خواجه ملود شامی وینوری یکی بوده اند بعضی گویند که هر دو در بزرگان
انتقال ایشان در شصت و یکم هجری بود ۱۲

خواجه بسیرة البصری در فقر مقام رفیع داشتند و در سده سالگی تکلیف علم رسیدند و قرآن حفظ نمودند و چون
هر روز دو نغمه تلاوت کردند و مجاهده و ریاضت شاقه نمودندی روزی از غایت محبت حق بخی نالیدند تا رسید که
ای بسیرة ما ترا کشیدیم باید که برای حصول مقامات فقر تزد و ده یقه عرشی بروی پس دی بارشاد در بانی بخت و شرف
عرشی رسیدند و در پیر شدند چون قبل از انا مادت تاسیال ریاضت سخت و محنت شاقه بجا آورده بودند در یک
هفته بمقام قرب رسیدند و بعد یک سال خرقة خلافت یافتند و از دیگر خرقة فقر پوشیدند و بیک شکر بخشیدند و بفرمودند و دنیا
ترک کردند و چندان گریستند که حاضرین اخوان اهل حضرت ایشان گشتند و تمام عمر یکایه و معسر برزند و گاه در زمان
دنیا دار فرزند درویش دنیا دارند و بعد طهارت ایشان نمودند و علم در فقر و توبه کردند و نالیدند وفات خواجه در شصت و یکم هجری تاریخ هفتم ماه
شوال است ۱۳

الایشان از حضرت خواجہ حدیفہ عرشی رضی اللہ عنہ وایشان از حضرت سلطان ابراہیم دوم
رضی اللہ عنہ وایشان از حضرت خواجہ فضیل بن عیاض رضی اللہ عنہ وایشان از حضرت
خواجہ عبد الواحد بن زید رضی اللہ عنہ

۱۷ خواجہ حدیفہ عرشی فقیہ و عالم و عامل بودند و تصانیف داشتند و تاسی اهل صنوی را در جز متوضا شکست
و افکار بعد شش روز کردند و فرمودند که غذای اهل طمان و قوت روح ایشان بکماله الا اهدت چون از عالم
ظاہری فراغت یافتند بر جنہای خضر علیہ السلام توجہت حضرت سلطان ابراہیم آمد و بعد از شش روز بکس رسیدند و وفات
خواجہ در شنبہ ۱۲ جمادی الثانی ۷۸۰ سلطانی ابراہیم دوم از شنبہ عظام بوده اند نسب کرامت ایشان بہ پنج
واسطہ بطریق المومنین مقررین بختاب منی اللہ عنہ میرسد بدین طریق کہ سلطان ابراہیم بن ابراہیم بن لیثان بن ناصر بن
عبد اللہ بن عمر بن بختاب منی اللہ عنہ سلطان بختت بادشاہی سالها سال اسلا فرموده حکمرانی بعد از داد میکردند و
شنبہ روز مشغول الطاعت و عبادت می بودند کہ شبہ حضرت سلطان از خوابگاه شای خواجہ استراحت بودند کہ صفی خانہ
بجنید سلطان از خواب بیدار شدند و آواز دادند کہ بالای صفت کیست جواب داد کہ من شغف مسافر ام و شتر خود کم
کرده ام و در بیجا میجویم سلطان فرمود کہ ای نادان شتر را بر دایم خانہ جوئی جواب داد کہ از سق تو نادان تری کہ اراہہ آن
داری کہ خدا را بیانی و دم از باد شامی امینی و برستہ اطللس و دیبا خواجہ بکنی سلطان علی الصباح فرزند خود را
بر تخت سلطنت بنشانند و بکل ترک سلطنت کرده و بصحرا بفرستند و شای اراہہ جامعہ کاشانی شبانی کشیدند و جامعہ کاشانی
زیب تر کرده و پیشاپور آمدند و در ناکوہ عبادت حق مشغول شدند و در پنجشنبہ بالا غار پادندی و پشتادہ ہنرمند
و بر سر برداشتنہ بشہر برندی و ہر چہ کہ از فروخت آن حاصل شد تیرہ آن براہ خدا دادند و نیمہ آن بمرکز بیجا خود دادند
چون کجاریت و مجاہدہ تمام کردند با شافعی در کہ خطیرہ فتند و بخت خواجہ فضیل بن عیاض مرید گشتہ و کمالا ظاہری بلخی
رسیدند و سوا علی نان از خواجہ عمران بن موسی بن زید را می لازم شیخ منصور علی و نیز از خواجہ اویق فی فرخہ خلافت و
تبرک عالم بلخی داشتند و بیونج فاقد افکار کردند و بوقت افکار گاہ سہرہ بے کمک گفتند و دستا دل کردند و خواجہ
کردی و جامعہ پوندی پوشیدند و پابرہنگشتہ و با نام علم کوفی و جنید بغدادی صاحب طائفتہ وفات ایشان شافعی بلخی
سلطانی جمادی الثانی ۷۸۰ است عمر حضرت ایشان یکصد و دو سال بود ۱۸

والایشان از حضرت خواجہ حسن بصری^{۱۲} وایشان از حضرت امیر المومنین علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ

۱۲ خواجہ حسن بصری سرخیل بیران چشت نیکو سرشت حرقه دارادت از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ پوسیدہ بنور حسن بصری را کلمات و مقامات بسیار اند و فضائل بسیار و اوقات با سعادت ایشان بحدیثه واقع شده و از فاضل حسن بصری بجا بل بصری خطاب حسن بصری گردیدند و بعضی بر آنکه خواجہ حسن بزرگانی و تجارتی و عمارت و عمارت و عمارت و عمارت سبب خواجہ حسن بصری موسوم گشتند و از کار بزرگانی دولت بپایان ہم رسانیدند چون حاجت قاضی اودا بطور خود جذب کرد دولت دنیا بساکن و فقر اقتضای نمودند بجهتیکه برای خود قوت گیر و زہم نگذاشتند و بخدمت حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ حاضر شد دست اوقات بامان آنحضرت نزدند و از کار امان وقت شدند و کار ریاضت و زہد بدین فایست رسانیدند کہ بعد غمت روز طعام خوردند و تا سہفتاد سال منوی ایشان سوای تنوشا شکست لعلان خواجہ حسن بصری متولد شدند والدہ ایشان نجیبہ امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ بودند حضرت عمر رضی اللہ عنہ فرمودند کہ سمعہ حسنا فانتہا سوال و جواب یعنی نام افسر کنید بدین معنی کہ او نیک و ناست تعلیم است کہ در حالت شہر خواجہ حسن بصری در خواجہ حسن بصری مشغول بودند و ایشان بگریستندی حضرت امام مسلم بن الحجاج مبارک فرمودند در دہان ایشان بپایان آمدند و از قیام فطرہ چند شیر بہ یاد آمدند و در خلق مبارک ایشان رسیدندی و حضرت امام مسلمہ ہمیشہ در حق ایشان و طاعتی غیر کردند و فرمودند کہ کہ الہی این بسیر بلا مفتدای خلق گردان پس بچنان بوقوع آمد حضرت حسن بصری در تن را از صاحب کبابہ نبوی کہ بخدمت ایشان بخت تن از صاحب بودند و یافتند در بعضی علائق اختلاف دارند فیما بین و ولانا فخر الدین چینی و مولانا شہ بابا مفتدندی درین باب تجدید شدہ من شاعر طبع الی تحریر انہما علامہ سیوطی در رسالہ اتحاد الفکرہ بوجہ آخر فلاحات حسن بصری بچنان بسیر علیہ السلام روایت بلا علی ثابت کردہ علامہ دران سالہ تحریر فی مایہ کہ بجای از حفاظ محدثین ہم حسن بصری را از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ خطاب کردہ اند و بعضی متاخرین باین سبب کہ در اندر بطریق اسحق و توفیق اعتراف کردہ و جماعتی از انابت اند بچنین است راجع تر از من بوجہ و این تاریخ داده اند حافظ ضیاء الدین مقدسی اوقات ایشان ہر سالہ بودہ و مدت عمر شریف ایشان ہشتاد و نہ سال وفات در نیم شب پنجشنبہ و قیام ایشان ہر سالہ است ۱۳ حضرت امیر المومنین علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ حضرت ایشان کہ مظہر بودہ است اول سیکہ از میان بمان آوردہ و حضرت ایشان بودند در سال سی و پنجم یا شصت و نہ از بزم بخت خلافت نشینند مدت خلافت ایشان نیم سال مسامہ بود وفات حضرت ایشان شنبہ ششمین سیکہ ماہ رمضان سال ۴۰ است قبر ایشان بقمع است چنانکہ مشہور است بچندین شہر و من بجا بخت است چنانکہ در تاریخ از سند ہم از کتب کمال شرح درج یافتہ ۱۴

والایشان از حضرت خاتم الرسالت محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی آله و اصحابه و از واجبه و ذریه
 اجمعین الی یوم الدین دارند قوله رضی الله عنه اعدت من الله تعالی قبول مسالطنی
 کند چه در جنب و مراد واسطه نباشد نشو و نشو که مراد از توسط و عدم توسط حیلولت و عدم
 حیلولت است نه تبعیت محکم تبعیت آنچه از حضرت غوث الاعظم قدس سره در فتوح الغیب
 و حضرت محضر در شرح آن فریج می الدین عربی در فتوحات یکم و دیگر کابر انکار توسط مذکور
 است مراد از ان همان معنی اول است زیرا که هیچ دقیقه از دقایق این ساه و هیچ معرفتی
 از معارف این درگاه بے متابعت حضرت خاتم الرسالت علیه الصلوٰۃ و التحیت نیست

محال است سعدی که راه صفا	توان رفت خبر در پے مصطفیٰ
--------------------------	---------------------------

در همه مقامات از توسط تبعیت مراد گرفتن خطا است پس معنی این است که قبول مسالط در
 طریق جذب نیست قوله رضی الله عنه پس من هم مرید محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و هم هم تیره پس و او یعنی هرگاه ارادت من به محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بوسالط کثیره
 مستحق است چنانکه مفصلاً مذکور شد پس من مرید رسول الله صلی الله علیه و سلم در سلوک و
 مقتدی و محب وی و هم صفت لشکر و پس و دس پژه بافتح و تشدید ثانی صفت لشکر را گویند
 و اصحاب ارادت البته تشبیهی بصفت لشکر دارند و پس و باشند یعنی در طریق جذب و حق سبحانه
 تعالی طریق جذب را به طفیل بیغیران بامتان ایشان کلام است کرده است طفیل انبیا و اگر گویند که
 این بے ادبی است آری اگر قبول ما ریم و لکن از مجذوبان خود قبول کرده است بلکه خوش آمده
 است مثل قصه حضرت کلیم و چوبان و مثل آن مجذوب بے که در حرم رسول الله گفت که طعام
 می دهمی و یا قندیل یا سه شام بر شکر کنم

و در فتویٰ سولای مردم پس قصه کمال السبط مذکور است چند شعریین قیام مذکور شد و در مو سبک شانه را عاده
 کوهمی گفت ای کریم دای ما به که گردانم خانه تو من طعام به شیر و روغن آرمیت هر چه و شام به هم نذر و نهانه به روغن
 غمرا به جو عزات نازنین - سازم و اقام به بیت هیچ کلام به از من آورد و نه تو خوردن طعام به گفت تو کجای خبر و سر شدی
 خود مسلان نازند کجای رفتی به وحی کند سوی و محضاً نقطه بنده مارا زنا کردی جدا به تو بر کمال بدن ای به قندیل کمال

و قصه بیخ قول رضی الله عنه بر خوان آن دولت هر چند طفیلی ام امانا خوانده نیاید
 ام آنخ در رساله شفت اخفا مذکور است چه مطلوب بند دعوت محبوبست دیگران را بطیفیل و نوت
 و تبعیت او طلبند اما جلیس یک سفره اند و در یک مجلس علی تفاوت درجات استیفاء و لذذات و
 تنفحات می فرمایند اما مانند که ذله بردار ایشانند و اولش خوارشان مگر فردی را از افراد است
 ایشان که بکرم خداوندی جل شانته مخصوص بود و جلیس مجلس اکابر گردان عبارت را غیر محل فرد
 می آرند و استشارا راجع لطفیل و تبعیت می دارند و خیال می نمایند که درین کلام نفی تبعیت هم نموده
 و این استشارا راجع به ذله بردار و اولش خوار است یعنی این فرد بصدقه متابعت پیغمبر خود صلی
 الله علیه و سلم بدین دولت سرفراز است که در رنگ انبیاء دیگر علیهم الصلوٰه و السلام متمشیر
 سفره است و از اکثر افراد است بدین تشریف ممتاز - ۵

بیاید تو ای خواجه سبست نزن

اگر بادشاه بر در سپهر نزن

غایت الامر مساوات این بانیاء دیگر ازین بیان تو هم می شود لیکن این را در مکتوب
 دیگر به بیان شافی حل نموده اند که تو هم مساوات مطلقا بر نمی خیزد حاصل این تحقیق است
 که مقصود از دعوت هر چند محبوبست اما انبیاء دیگر را بطیفیل او خوانند و شریک سفره ساختند
 پس اینها طفیل اند بدین معنی که مقصود اصلی نیستند اما مقصود بدعوت اند بخلاف استان که با
 دعوت جدا گانه نیست بلکه در ضمن متبوع و تبعیت اند در آن مجلس حاضر شدند و از خوان نعمت
 شان بهره بردار شدند و استبعاد آنها باین دولت بواسطه عمل شریعت مطهره است

سلسله قصه بیخ این است که در بنی اسرائیل در سال فطر گردید موسی برای دعای استعجاب خدمتگذارین بصحرا آمدند موسی رسید که
 ایشان ساجده اند که گنایان قلوب ایشان را که کیستاده دعای ایشان بدون یقین است ایشان را نکر من این بوده اند و
 بر جوع کن که از ندان من است اند برای عاقل و حضرت پسر بیخ بر آمد روزی موسی و هارون پیشانی موسی را دیدند که بر پیشانی
 او سجد و او گوید چه شیده که گره آن گردان است موسی بنور عرفان چشمش نام بر میگردد معلوم شد که همین بر جوع بوده اند موسی بفرمودند دعا
 از زبان مان نموده نشود بر جوع استعجاب مان ظهور کرد که این چه کار است این چه عالم است و همچنین سجد گفت باران از بر جوع مدت عید کی چاک
 او تعالی انصاف کرد موسی از این کلام نفوس شد حکم رسید که بر جوع یا بنحیر تن خوار و زانده سه بار مرا خوش می کند ۱۲

که اگر درین کارخانه خلعت راه یابد از آن دولت سراسر محروم مانند و در حق انبیاء علیهم السلام
 این تعجیب مفقود است در رنگ آنست که چهلک به خانه کریکی دارد شو و میزبان بواسطه اجاب
 و اصدقا خود را نیز استعدا نماید و شریک غره سازد درین صورت این جماعه طفیلی محض اند به
 تبعیت و خلایان جهان تابع محض اند که اگر از خدمت او کیسوی بودند ازین مانده بهر درونی شدند
 و آنکه گفتیم که این استثنای از معنی تعجیب است بنابر آنست که خود در آن کتب و تفسیر کرده اند
 که این جماعه حیولت بنی مفقود است و تعجیب موجود و دیگر بشنود که نهایت ازین کلام آنچه لازم آمد
 آنست که فرماست بمنشین بنفره حضرت خاتمیت افضل الصلوٰه و التحیه شده و حال آنکه شیخ مشیر
 در مناقب شیخ ابراهیم التبونی در لوائح الانوار بلند تر ازین می نویسد قَالَ سَمِعْتُ سَيِّدِي
 عَبْدَ الْقَادِرِ الدَّاسْتُوِيَّ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ يَقُولُ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ
 لَهُ سَمَاطٌ يَمْلِكُ كُلَّ سَنَةٍ فَوْقَ سَيِّدِ الْأَسْكَنْدَرِيَّيْنِ الْقَرْنَيْنِ غَيْرَ سَيِّدِي
 إِبْرَاهِيمَ لَا يَقْلُقُ عَنْهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَنْ
 حُضُورِهِ فَيَجْلِسُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَدْرَ
 السَّمَاطِ وَالْأَنْبِيَاءُ عِيْنًا وَشِمَالًا عَلَى قَدْرِ تَقَاوُذِ دَرَجَاتِهِمْ
 وَكَذَلِكَ الْأَوْلِيَاءُ وَنُقَبَاءُ ذَلِكَ السَّمَاطِ الْمُقَدَّرِينَ
 أَسْوَاطُ بُوْهُرِيَّةٍ وَجَمَاعَةٌ كَذَلِكَ فِي مَنَاجِعِ الْكَمَالِ لَا تَلُوحُ
 لِلْمُرَادِ الشَّرَوِيِّ أَصْلُ بِنِ اسْتِ كَهْدِلَابِي رَأْيَانِي سَبْعَ عَشْرَةَ نَكْتَةً

سایه معنی از عهد القادر و بطوری شنیده ام کسی فرمود که برای کلامی علی دسترخوان جمیع که برسد اسکندر زنی از قرنین بهر
 سال نشو و سوا ایام را هم که ایشان را چنین دسترخوان شده می شود و می گویند ازین ادلی نیست که برین حاضر نشود رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و سلم صد شصتین بن دسترخوان می شود دیگر انبیاء به یحیی و یسار آن حضرت می شنیدند حسب حاجت خود را بهر حال اولیا است
 که شصت و شصت حاجتشان می شود بقدر این دسترخوان مقدس این اسود و ابوهریره و جماعت بوده اند همچنین

نہ سدا
حال دین
میان دو چیز
ہم سنا
بارشند

أَتْلَا لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَجَعَلْنَا آمِينَ
بَيْنَ أَيْدِيهِمْ سَدًّا أَوْ مِنْ خَلْفَهُمْ سَدًّا أَوْ غَشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنْذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ۝ ۱۴۲

اگر خدا سے نباشد زبندہ خوشنود | شفاعت ہمہ پیغمبران ندارد سود

نہ فہیدہ اند کہ در عزت طفیلی کہ عزت دارد از براس خوشنود ضعیف می خوانند۔
قوله رضی اللہ عنہ ہر چند تابعم اما از اصالت بنی بہرہ نیم چرا کہ ولایت انبیاء اصل است
و ولایت اولیا نطل او از کمال تبعیت انما اصل بہرہ مند میشوند بقدر تبعیت درینجا گفته اند
بہرہ نیم و نگفتہ اند کہما ہوتو قولہ رضی اللہ عنہ ہر چند اسماء شریک دولت نہ شکر
کہ از ان دعوی ہمہری نیز کہ آن کفر است بلکہ شکر است خادم است با مخدم و این معنی
خود منطوق آیات قرآنی و احادیث ہنوی است و پروردگار از براس خوشنود ہی ہندگان
مومن ضعیف خود در حق ہندگان خاس خود در دولت ایمان شریک گردانیدہ۔

گفتہ است إِنَّهُمْ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ وَبَشِّرْهُمْ نَارَ عَذَابٍ مُبِينٍ
الصَّالِحِينَ إِنَّهُمْ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ
الْمُسِيحِينَ لَكَبْتُ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ و بر فضل مخلوقات
تکرار کرده است کہ گوید وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَبِذَلِكَ
أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ وَكَلَّمَ اللَّهُ نُوْحًا وَقَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ
وَسِيْرًا وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ
عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشَّاهِدِينَ عَرَأَاقًا الْحَيِّينَ
وَحَسَنَ أُولَئِكَ زَفِيقًا ذَلِكُمْ فَهَلْ مِنْ اللَّهِ

قوله رضی اللہ عنہ ہر چند اوسلی امام بنی حاضر و ناظر دارم و ہر چند بطریق نقشبندیہ
پیر بن عبدالباقی رضی اللہ عنہ است اما تکفل تربیت من الباقی است جان صلوات اللہ علیہ در عزت او

کسی را میگویند که مربی ظاهر و حاضر داشته باشد و حضرت بطافت می گویند که من اویسی ام
 و مربی حاضر و ناظر دارم یعنی اسد و ابرو شد طریقت یعنی در مجاز پیر من یعنی مربی من عبدالباقی
 است اما تنگن ترسیت من در حقیقت اسد باقیست بهمان مناسبت حضرت گفته اند که بهم مرید
 رسول اهدام و بهم چهره او ذکر پیر یابن طور به ادبی نیست زیرا که بقابل نام باری تعالی است
 چنانکه می گویند اسد و محمدی گوید قوله رضی الله عنه من یفضل ترسیت یافته ام و
 براد اجتهاد یافته ام سلسله من رحمانی است که من عبد الرحمن ام چه رب من جرحن است مربی
 من اسلم الرحمن و معلوم است که اویسی ام و فضلی و مجتبا بودن را هیچ یکی است یعنی سب
 ریاضت ماین کمالات بر من حاصل است و حکمت دین کبیری ریاضت ماین کمالات حاصل است
 این که مربی من اسم رحمن است و مقتضای اسم الرحمن چنین است در باب و صد و هفتاد
 از فتوحات مکیه مذکور است که اقطاب صاحبین را اگر چه در دنیا اسامی باشند که بدان نام
 گروه می شوند مگر پیش حضرت ربوبیت با اسم عبودیت سبی می باشند حق تعالی جل شانہ فرماید
 کلام عبد الله این اسم جامع است بر اقطاب و الجملہ مقدمات اقطاب ما باشد کزان ناکره
 شوند پس نام موسی عبد الشکور است نام عیسی عبد الملک اسم مبارک سرور عالم صلی الله علیه و سلم
 عبد الله پس برای هر قطب سوائے نام شهر و دنیا و نام جامع که عبد الله است نامی باشد و نام حضرت
 محمد و علیه الرحمة عبد الرحمن است مقتضای مقام حضرت محمد و رحمة الله بهین است قوله صنی
 الله عنه طریق من طریق سحانی است آن یعنی منسوب بهات باری تعالی بدون کمال اسمی
 وصفی و این سحانی را با سحانی که حضرت باثیر فرموده مساس نیست آن از سر برآمده و این از
 صحو است بدون مزج سکر و معیشت صحیح است و ظاهر برای سحانی یا ی نسبت است ندیا و تکلم
 که لفظ طریق و بعد از راه تزییه رفته ام نمی گذارد که یا ی تکلم باشد معلوم است که مرشدان
 طریقت اهل البان خود ملقین اسمی کرده بذات بخت متوجه میگردد اند و میگویند بخلطرت چه صفی
 تر شد که بتأثیرات صفات در مانده از مقصود علی بازماند و بهین معنی اشارات کرده گفتند

از اسم و صفت جزو فاعل است و در اینجا تصریح کرده میگویند که سبحانی من سبحانی -
 بسطامی است سبحانی من از سبحانی او و ساسی نیست چه که سبحانی بسطامی از دایره النفس برآمده
 است و سبحانی من از دایره آفاق و انفس است و یای او یای تنکلم است و در سبحانی من یای
 نسبت است باید دانست که در ملاح این طائفه علیه سیر فاق و انفس است که درین ایام که میباشند
 است سَنَرُجُهُمْ أَيْ تَنَافَى الْأَقَافِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَقٌّ يُمَيِّزُ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
 و بعضی نهایت اسیر انفس میگویند و سیر آفاقی را سیر تطیل میگویند یعنی بعدی که مقصود را از
 و رای خود حقیقت است و سیر انفس را سیر تنید میگویند که بمعنی اقرب است یعنی مقصود را در
 اطراف قلب خود حقیقت است و جمعی مقصود را و رای آفاق و انفس می دانند و دلیل طائفه
 اول که آلاءه بکل شیء محیط با حاطه ذاتی یکینف قائمند و صفات را از اندر فاعل میگویند و دلا هو و لا
 غیره میدادند و طائفه که سبحانی گفته هر چند تیز به اراده نمایند البته شائبه از تشبیه است
 و طائفه ثانی میگویند که از پس که ذات او اعلی و اجل است ممکن است که کسب فیوض بوسیله
 نماید و حق سبحانه در خارج ذات خود صفات ایجاد نمود که قدیم اند تا کسب فیوض از شیون کرده
 بکسب رسانند و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو
 از و رای انفس و آفاق است و منزه از تشبیه بلا اشتباه است و از عین خود برآمده است و
 سبحانی طائفه اول از سر چشمه سکر جوین زده قوله رضی الله عنه ارحم الراحمین
 در حق بنده اسباب تربیت را غیر از مقتضات نداشته است آنرا اول این مکتوب تا آخر صیرحام
 ننمایانم بفهم شد که من مجذوب و اولیسی ام در اصل و وصول که در ظاهر مرا بغیر احتیاج
 باشد بفضل اگر هم خود واجب کرد و این همه از مقتضیات اسم حسن ارحم الراحمین است که شرف
 الخطا و کبر است مراد است که به پندار احتیاج نمائند است بزرگان فرموده اند که پیوسته
 دایه است و چه هنگام فطام که تمامی مدت صناعیت باشد حاجت بمرغعه ندارد و کذا لک سالک چنان
 بهشت است و بعد مرشد بنفاتی شود و بنا باشد برشته شود بمقام شیخ خود برسد بحالت فطام سیر که احتیاج او از پیر

میشود و بعد از آن آنچه در کمال استعداد و دو بعثت باشد از نظر خود آید باز هر یک به پیروی و گفته است اگر در وقت خمار
 من که با حق سبحانه باشد تو در میان و دای سر از حق جدا کنم پس از و این سخن پسندید و در کنار
 گرفت و منقول است که حضرت خواجہ بزرگ در خدمت پیر خود امیر کلال چون سلوک تمام کردند حضرت
 امیر فرمود که آنچه درین راه حاصل کرده بودم بنامش کردم اما استغناء و تلبس بلیندا فناده از هر
 کجا بوی مطلب به شام شمارسد از ترک و تاجیک طلب نمایند حضرت غوث الثقلین در فتوح
 الغیب باین معنی اشارت می نماید فَأَذْ أَبْلَغَ الْمُرِيدَ حَالَهُ شَيْئًا أَذْ
 عَنِ الشَّيْءِ وَقَطَعَ عَنْهُ فَتَوَلَّى الْحَقَّ فَيَقْطَعُهُ عَنِ الْخَلْقِ جَلَّةً فَيَكُونُ الشَّيْءُ
 كَأَلِ لَظْمَةِ الدَّاءِ آيَةَ الْإِسْرَافِ بَعْدَ الْوَلَوَيْنِ بِشَرْحِ مَكْتُوبِ كَيْفَ فَضَّلَ اسْمَهُ تَعَالَى مَوْفِقِ شَدِّ مِ
 دران ادنی تا بل بکار رود و واضح میتوان شد که اساس تمامی اعتراضات که وارد کرده میشود
 منهدم شده بجاگ آید اکنون ضرورت آن نبود که بر هر قول نقل نموده بجوابش پرداخته شود
 مگر احتیاطاً باین متوجه میگردد البته جای شش رسته اسد علیه اعتراض بر رفع توسط نموده و این از
 اعظم اعتراض شمرده چون شیخ خود در تعریف مجذوب سالک برفع توسط قایل است چنانکه مذکور
 شود پس هر اعتراض که بر معترض عاید میگردد فاما جوابه فاما جوابه فاما جوابه بعضی مقامات
 کلی کشش نموده شد اگر حضرت معترض کلام خود را بغور ملاحظه میفرمود لب اعتراض بر حضرت مجدد
 رحمة اسد علیه نمی کشود قال سبحان اسد وله الغلطة والكبرياء این چه سخنان و این چه کلمات
 است و این چه سلطنت مسطوت است این چه خطبه خوانی و ثنا گسری نفس است اقول
 انظر انما راباني را بر خطبه خوانی و ثنا گسری نفس محمول باید فرمود والا از بی بزرگان
 دین مورت بسو اظن خواهد بود حاشا که ازین سخنان جز تشدید بعمته اسد و رفع و افتخار بر انبیا
 روزگار سطح نظر بوده باشد و در کلام حضرت مجدد رحمة اسد علیه کلمات نکسا که مذکور نمائید
 بران چه توان بود در مکتوب بیازد هم از جلد اول میفرماید و هر که در عالم است حتی که کافر و کفرنگ
 و ملحد زندیق از خود بوجود بهتری دارند و بدترین هم این ثغور انکار دهنی کیفیت انکار بدین

باوصف چنین تخریج انتساب بین اقوال بر خطبه خوانی و ثنا خوانی و ثنا گسری زیر حضرت شیخ در رساله ایراد عبارت انصیحی قول الدین انصیح میفرماید هر چه در آن مشبه بود توقف در آن لازم اگر قائل فاعل آن مردی است که امام است و علم و علم مستقیم است در تقوی و ورع تاویل و توجیه قول و فعل می باید نمود انتهی پس هر گاه در کلام هیچ محل مشبه نبود خواهد خواند بر آن ایراد پیش کردن کے جائز خواهد بود و همین است مسلک ابن جریر و دیگر اکابر که حسب قضا بتاویل توجیه منقول بزرگان پرداخته اند بلکه در بعضی مواضع تعبیح شیطیات هم نموده اند قال اسد اکبر در روشنی شکستگی و خاکساری و ادب تواضع و کم زردی نفس است حضرت خواجه محمد پارسا رحمه الله علیه رحمة واسعة در آخر رساله قدسیه باین رباعی وصیت کرده اند رباعی

اندرده حق جمله ادب باید بود	تا جان باقی است در طلب باید بود
در هر دم اگر نزار در یابہ کشی	کم باید کرد و خشک لب باید بود

اقول الحق در روشنی شکستگی و خاکساری است ۵

چند پرسی که بندگی چه بود	بندگی جز رنگدگی چه بود
--------------------------	------------------------

کیست که مثل حضرت محمد و رحمه الله علیه تواضع نموده باشد کیست که مثل حضرت ایشان راه انکساری و شکستگی طے نموده باشد در مکتوب دو صد و بست و دوم از جلد اول فرماید بزرگ فرموده که مرید صادق آنست که مدت بست سال کاتب شمال و چپ نباید که بروی نویسد و این فقیر بر تقصیر بذوق و وجدان مدعی خود می یابد که کاتب یمن جلوم نیست که در مدت بست سال حسنہ نباید که در محققه اعمال و درج نماید خدا و انا است جل شام که این سخن را تصنع و تکلف نمی گوید و اینها بذوق می یابد که کافر فرنگ از وی بمراتب بهتر

۵ مگر حدیث به گفته اسد منافی شکستگی و خاکساری نیست حضرت غوث انام رضی الله عنه فرماید ۵

انکشت نبل القبل قطب جملا و تطوفت بلی الاکوان و الرب املانی و در قصیده می فرماید ۵ وفت علی الاخیل جفا شتر افترقی کان سوسی بن عمران و علیت رما کان عیسی سیمله و به کان یحیی الموقی و الرز سر یانی

نکته

است و اگر آنرا پرسند از جواب عاجز آید و ایضا بطریق ذوق خود در محاط خطیات
 مسید اند و شمول سیات فی انکار و ستائے که بوجود آید کاتب شمال خود را
 بکتابت آن حق می بیند و می یابد که کاتب شمال و سه همیشه در کار است و
 کاتب یمن او معطل و بی کار و صحت یمن را خالی و سفیدی داند و صحت شمال را معلوم
 سیاه استیدی خبر بجهت نکل و دوست آویزی خبر مغفرت **اللَّهُمَّ مَغْفِرَتُكَ أَقْسَمُ مِنْ**
ذُنُوبِي وَرَحْمَتُكَ أَرْجَى عِنْدِي مِنْ عَمَلِي که موافق حال دست عجب
 کار و بار است فیوض و ارات الی جل سلطان که علی الدوام در مراجع کمال تکمیل فایض
 و اوقات تائید لاین دید و تصور می نماید و تقویت این عیب بینی میفرماید بجای عجب نقص
 می افزاید و در محل ترفع راه تواضع و فروتنی می کشاید و در آن واحد هم بکلمات ولایت دست
 است و هم بدید تصور متصف هر چند بالاتر میرود و پایان شر خود را می بیند بلکه همان بالاتر
 رفتن بسبب پایان تر دیده شده است نظر آنرا باور دارند یانه و اگر سر آنرا معلوم کنند
 باور دارند است **۵**

ره این است معنی که مردان راه به عنایت نه کردند در خود نگاه به
 بزرگشکلی و تواضع منافی تحدیث بنیة اعدیت حاشا و کلا و العجب کل العجب که
 برین انگار هم بدی التفات نه نمایند و زبان اغت کشوده گویند که خود را از کافر بدتر دانسته
 سبحان الله و سجده در بحر المعانی مذکور است چون عاشق را وصال نرسد بهر لعلی تا لمزان
 حضرت آید یعنی معشوق حقیقی اسمهای آن محبوب را مختلف گردانند تا آنکه کافر گویند چون
 آنرا بدین نامها و لقب ها خوانند در خاطر خاطر نور و نفور می نیاری بلکه به عیش ابد در

۵ خداوند مغفرت تو وسیع تر است از گناهان من و رحمت تو بسیار میسر داند نزد از عمل من **۵** نعمه صامت
 غوث صمدانی رحمة الله علیه از حدیث بنیة الله مالا مال است چند شعر درین مقام مذکور میشود **۵** ایاها صانع الکبریا
 ایاها صانع الموصوف علم الطریق **۵** کلمت کلامه شرفا و مغربا و ان شئت اغنت الانام لمغنی **۵**

در مذهب

رقص در اس و ذوق گیری که لیس صادق فی حبه من کم یتلک ذلک ضربه
یعنی نیست در حب او کس صادق که در زخم هاست اولدت نه گیر دانه لقل است
که مریدی از مریدان شقیق بنی قدس امده روحه اتفاق سقج افتاد و از شقیق رخصت
طلبیه شقیق گفت برو بخدا سپردم با چون در بطام بی باید که بیای یوس سلطان العارین بازید
مشرف گردی از سن او را دعا برسانی چون مرید به بطام رسید بیای یوس ابو زید مشرف
شد پرسید تو کیستی و از کجا آمدی او گفت من مریدی ام از مریدان شقیق بنی بریت حج نیم
پرسید که پیرو چه کاری کنده او گفت پیرو من مقام توکل درست می کند و پای توکل بجای
رسانیده است که می گوید که اگر آسمان همه زمین گردد و روی زمین همه سنگستان شود
نه از آسمان پیزد بار و نه از زمین چیز برآید و جمله ظالین عیال و اطفال من باشند
من باز توکل خود نگردم سلطان العارین گفت انیست صعب کافری و این است مشرکی
اگر ابو زید کاغذی باشد در مقام آن مشرک نه داور از من بگوی که از بهر دو نان خداوند تقاضا
را چای آزبانی اگر ترابسانه حاجت افتد از بهمنش خود بخواد و بخور تا از شومی توان شهر
و آن ولایت خراب نه گردد اینجا صاحب بیع سابل گوید پایه توکل شقیق قدس سره که در دم
و فهم ظالین نمی گنجد عارف بهجو ابو زید باید که بران توکل حج کند و گرنه کراحد و کراجمال

نهیست صادق در محبت و سه هر لذت نگیرد بر مزب و سه فلاذنا بطریق ابو علی شقیق یگانه وقت بود
و شیخ زمان در زهد و محبت قدیمی را سخن داشت و همه عمر در توکل رفت انواع علوم کامل بود و تصانیف بسیار
استاد عظمی هم بود و در وقت ازنا بایم گرفت و بالبا رشتا به محبت داشت و بکلی از او هفت صد استاد را شاگردی کرد
شهادت ایشان در سنه هجری بوده قبال ایشان در خزان بوده است ۱۲۷۰ از تصانیف مشهوره میر عبدالواحد بگلای
است محتوی حکایات و مسائل تصوف میر عبدالواحد مرید شاه صفی الدین بود و خودست شیخ حسین سکنه رده تعلیم یافت
اکبر شاه و از بسیار احقاص مکر و شرح تریه الارواح خالق هندی شرح قصه چار بل و حل شبهات شرح مصلحات دیوان
حافظ و رسائل و مقصود از نوا و رضا نیف دی شرح کافی است که بطور حقایق تا بحث غیر منصف نگاشته و در مقام

قَوْلُهُ أَوْ تَيْتَمَ الْقَبَّ أَيْ جَرَّ عَلَيْنَا إِطْلَاقَ لِقَبِّ النَّبِيِّ وَإِنْ
كَانَتْ الشُّبُوهُ الْعَامَّةُ سَائِرِيَّةً فِي أَكْبَارِ الرِّجَالِ وَأَمَّا قَوْلُهُ
وَأَوْ تَيْتَمَ مَا لَمْ تَتَوَكَّلْهُ مَعْنَى قَوْلِ الْخَضِرِ الَّذِي شَهِدَ اللَّهُ لَهُ
بَعْدَ إِلَهِهِ وَتَقَدَّمَ فِي الْعِلْمِ وَأَقْبَبَ الْكَلِمَ الْمُصْطَفَى الْمُقَرَّبَ مُوسَى
عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طَلَبِهِ مَعَ الْعِلْمِ بَانَ الْعُلَمَاءُ يَرَوْنَ أَنَّ مُوسَى
أَفْضَلُ مِنَ الْخَضِرِ فَقَالَ لَهُ يَا مُوسَى أَنَا عَلَى عِلْمٍ عَلَيْهِ اللَّهُ
لَا تَعْلَمُهُ أَنْتَ فَهَذَا عَيْنٌ مَعْنَى قَوْلِهِ أَوْ تَيْتَمَ مَا لَمْ
تَتَوَكَّلْ فِي حَالِهِ وَنِزْدِ فَتَوَحَّاتِ مِي طَارِدُ وَكَانَ عَبْدُ الْقَادِرِ الْحَجَلِي مُشْطَرًّا
عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ بِصُورَةٍ حَقِّ دَرَجَاتٍ بَارَتَ لَفْظَ أَنْبِيَاءٍ كَمَا شَالِ
أَسْتَ مِنْ رَجُلٍ وَرَسُولٍ رَاظًا حُطَّ مَنُودِي اسْتَ وَنِزْدِ فَتَوَحَّاتِ مَذْكَورِ اسْتَ وَمِنْهُمْ
مَنْ يُغْلِبُ عَلَيْهِ الشُّطْحَاتُ بِأَحْسَنِ كَعْبِدِ الْقَادِرِ فَيُطْهِرُ
الْعُلُوَّ عَلَى أَمْتَالِهِ وَاشْكَالِهِ وَعَلَى مَنْ هُوَ عَلَى مِنْهُ فِي مَقَامِهِ صَحَابِهِ وَانْبِيَاءِهِ
أَسَدٌ عَمُومًا قَانَرِ مَقَامِ عَلَى بُوْدِهِ اَنْدَ حَضَرَتْ غَوْثُ اِنَامِ نَجْمِيَهْ نَسَبِيَتْ حَضَرَتْ سِيْدَ كَانَاتِ فِي مَوْجِ
اَنْدَ سَقْمَارِ كُنْ شَوَارِ اسْتَ دَرِيْنِ قَامِ بِحَيْدِ شَعَارِ قَصِيْدِهِ اَلْقَامِي وَوَلِيْجُفْ وَغَوِي كَرْدِهِ اَنْدَ كِهْ

بقایا صفحه ۱۸۰ یعنی با القاب نبی و عطا شده اگر چه نبوت عامه در اکابر اولیاء اسد ساری است قانا
عدالت و تقدم علی خضر علیه السلام از شهادت عالم مشاهدات پیداست موسی علیه السلام را حکم شده تا اوقات
حضرت خضر علیه السلام کنند با آنکه نزد علمای حضرت موسی علیه السلام افضل بود از حضرت خضر علیه السلام
با حضرت موسی علیه السلام خطاب کرده گفت که مرا طے است که انرا اسد تعلے بمن تعلیم فرموده و این علم شمارا
حاصل نیست ۱۵ شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه بر ان بسیار دوا لیا و شیطی می کرد بصورت حق ۱۱ ۱۵
بر بعضی ارباب ولایت شیخ غالب آید چنانکه عبدالقادر رضی الله تعلے عنه که علوی فرمود بر امثال خود و کسانی که در
درجه و مقام از بالا تر بوده اند ۱۲ —

که آن روایات متواتره صحیحه ثابت شده است ۵

انا اول المكنون في علم خالقي انا كنت في العلياء و نور محمدی نعم نشأني في احب من قبل آدم واما قلت هذا القول فخر ادا عا	انا آخر المبعوث في سرديته مكنون سر اسد قبل النبوة وسري في الكون من قبل نشأني اني الاذن حتى تعرفون حقيقته
--	---

ازین ظاهر است که حضرت غوث انام باذن باری تعالی افشار این سری فرماید که حضرت
ایشان در علم خالق اول مکنون بودند و آخر مبعوث و هنوز نور محمدی در سربود که حضرت
ایشان در علیا بودند و در حب نشاء حضرت ایشان قبل آدم بود و قبل نشاء و کسرس و اکون
بود پس ای برادر این را بحشم الضاف بنگر که از کجابه کجای می رسد و با وصف این قسم لال
انکار چگونه روا بود و کس همچنین تبری لایق تصدیق باشد ۵

چند پر مین کنی ابرو ستم اغا کنی	خند زدن که گره از دل ماباز کنی
---------------------------------	--------------------------------

امام شعرانی در لواقح الانوار فی طبقات الاخیار از حضرت بایزید بسطامی علیه الرحمة نقل
می کند آنکه قَالَ خَضْتُ بِحُجْرًا وَقَفَّ الْأَبْنِيَاءُ بِسَبَاحِيلِهِ دِرَاقَتِ بَارَتِ
نیز لفظ انبیاء مذکور است که جمیع بنی است و از حضرت بایزید بسطامی لَوِ اَيُّ اَسْمَاءٍ لَمْ يَكُنْ
لَوِ اَيُّ مُحَمَّدٍ اَشْتَهَارَتَا م دارد و این ترفع خاص نسبت بحضرت رسالت پناهی است صلی الله
عنه و آله باعلان اسم مبارکش صلی الله علیه وسلم و کلمات حضرت غوث انام رحمة الله علیه نسبت
به انبیاء اولی الغرم و غیر اولی الغرم مشهورند و بعضی فضلا از امر وی بر روایات متواتره صحیحه
مدعی بوده اند چند اشعار به طور انوفج تحریر می شود تا بر همین قیاس فرمایند ۵

انا كنت مع يعقوب في حزن يوسف انا كنت مع نوح بما شهد الوري انا كنت مع ادریس لما ارتقى السلسله	و ما جمیع الاشران الا بسره کتی بکار او طوفانا طاعی کسبه قدرتی واسکنه انفرادی سلسله بقعه
--	---

انا كنت في روى الذبح فداؤه	واما انزل الكليش الابفتو سته
انا كنت مع ايوب في زمن السبل	وما شفيت بلواه الاب دعوت
انا كنت مع عيسى في المهدي ناطقا	واعطى داود حلاوة نعمته

ازين كلام حضرت غوث انام رضى الله عنه ترجم وفضل مے بر حضرت يعقوب و يوسف و نوح و ادریس و ابراهيم و ايوب و عيسى و داود علی بنينا و عليهم الصلوة و السلام لازم می آید پس انچه معترض انکار نام فرموده بنی است بر عدم تنبیح کلام حضرت صوفیه اما ثانیاً پس بر تقدیر تسلیم می گویم که حضرت مجدد رحمت الله علیه سبزه اظهار تراضی و تحریث بنعمته الله جاسے به نسبت امثال اقران خود ترفع نه نموده با کابر انبیاء الله صلوات الله علیهم و اولیاء الله رضى الله عنهم چه رسد بلکه هرگاه حضرت مجدد رحمة الله علیه مدارج علیا و مندرجات کبری را بر متابعت حضرت خیر الوری علیه صلوة الملك العلی جابجا ظاهر فرموده تا آنکه اگر نیک نگریسته شود در مکتوب شریف تأییدی که در حکم متابعت مذکور است هم پائین آن ذکر می دیگر نیست پس انتساب ترفع خانه الصافات را سوختن است اگر این بحث را که بعبادت مختلفه در مقامات عیدیه اندراج یافته بطور استقصا انتخاب بنوده درین مقام بنگارم موجب الطنباب خواهد بود مع هذا چند مقام با نشان میدهم در مکتوب چهل و چهارم از جلد اول می فرماید چون ان سرور محبوب بل العالمین است متابعان او بواسطه متابعت بمرتبه محبوبیت می رسند چه محجب به هرگز از شامل اخلاق محبوب خود می بیند آنکس را محجب خود میدارد و مخالفان را از اینجا قیاس باید کرد

محمد عربی کابروی هر دو سر است	السیکه خاک درش نیست خاک سرو
-------------------------------	-----------------------------

در مکتوب صد و دوازدهم از جلد اول می فرماید احوال مواجیه که بی تحقیق بحقیقت معتقد این فرقه ناجیه میسر شود جز استعلا و جع می نمایند و خبر خرابی پیچ کنی انگاریم باین دولت استماع فرقه ناجیه هر چه بدبختی داشتیم و شکریه داریم اگر همین را بدبختی و پیچ از

احوال و مواجیه دهند باک ابریم و راضی ایم انتهی در مکتوب صد و چهاردهم از جلد اول
میفرماید زره این متابعت مرضیه از جمیع تلذذات دنیاوی و نعمات اخروی بمجرب بهتر
است از آنکه در مکتوب صد و پانزدهم از جلد اول بملا عبدالحق دهلوی صد و سیافته در باب قطع
هفت گام می فرماید کُلِّ ذَلِكَ مُنَوِّطٌ بِمُتَابِعَةِ سَيِّدِ الدُّوَلِينَ وَالْآخِرِينَ عَلَيْهِ
مِنَ الصَّلَاةِ أَكْمَلُهَا وَمِنَ الْغِيَاثِ أَفْضَلُهَا و در مکتوب
شصت و پنجم از جلد اول درین باب بطی فرموده همچنان در مکتوب صد و هشتاد و ششم و مکتوب
صد و نود و یکم و صد و نود و دوم و غیره از جلد اول دیگر جلد ها از حکم متابعت ملا مال است
در مکتوب هفتاد و هشتم از جلد اول میفرماید که وصول باین نعمت عظمی واجب است بتابع سید
اولین و آخرین است علیه و علی آلہ من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها تا تمام خود را در
شریعت گم نه سازد و به امتثال او امر و استنها از فحایج تجلی نگردد و بوی ازین دولت بمشایخ
او نرسد با وجود مخالفت شریعت اگر چه برابر سرسوی باشد اگر بالفرض احوال و مواجیه دست
و پد داخل استدراج است اخرا و را رسوا خواهند ساخت خلاصی بے اتباع محبوب لطیفین
علیه و علی آلہ من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها ممکن نیست و در پیشانی که قدم راجع
در شریعت دارند و از عالم حقیقت نیک شناسانند از ایشان هستی باید طلب نمود و مدعی
باید جست تا غنایت حق سبحانه از دریچه ایشان ظاهر شده است ام بجانب قدس خود و عالی
جذب نماید و مخالفت را در وی گنجایش نماند تا سر موک راه مخالفت شریعت کشاده است
محل خلط است تمام بسبب مخالفت را باید سرد و ساخت

این مکتوب است
بابتابع رسول الله
صلوات الله علیه
و علی آلہ
۱۲

محال است معنی که راه صفا	توان رفت جز در پیرمه صطفی
--------------------------	---------------------------

صلوة احد و سلامه علیه و علی آلہ انتهی مختصر او در کتاب سید و معاد بدین الفاظ نگاشته
اند ولی هر کمال می یابد و هر درجه که میرسد لطیف متابعت بنی خود است علیه الصلوة و السلام
حصول آن کمال بواسطه متابعت آن بنی است و نتیجایست از ترجیح اتباع سنت او

انہی و نیز در ہمان کتاب فرمودہ اند حظ و افراز طریق صوفیہ بلکہ از ملت
اسلام کہے راست کہ فطرت تقلید و جبلت متابعت و روئے بیشتر است ہمار
کار اینخبر تقلید است و مناظر امر درین موطن بر متابعت تقلید انبیا
علیہم الصلوٰۃ والسلام بدرجات علیا میرساند و متابعت اصفا بمعارج غلطی ہے بد
ایں و در رسالہ معارف لدنیہ بدین نظر ارشاد فرمودہ و عجب است از بعضی درویشان
خام نامتکم کہ کشف خیال خود را اعتبار نمودہ بالکفار و مخالفت این شریعت باہرہ اقدام می
نمایند ای پس باوصف چنین تحریرات و تقریرات چگونه از حضرت الی شان فخر و سبابت
خصوص نسبت بحضرت سید کائنات علیہ الصلوٰۃ والتسلیمات باور پیدا شتہ شود قال
و بعضی از کبراے مشائخ گفتہ اند اَنَا مَارَ بَاکِنِیَ الْاَمْرَ مَسْقُوْلَہُ اللّٰہِ
و حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ فرمودہ اند کُنْ عَلَی مِئْذَۃِ اللّٰہِ وَ لِرَسُوْلِہِ
این درست است اقول حسب مذاق حضرت معترض رحمۃ اللہ علیہ چگونه درست باشد انکار
نعمت پیران طریقت وائمہ و صحابہ کرام رضوان اللہ علیہم اجمعین لازم ترین این کلام است و حقا
در مکاتیب و رسائل حضرت مجدد رضی اللہ عنہ انکار نعمت آن حضرات اندماج نیافہ فشان
بینہما حضرت مجدد رضی اللہ عنہ در رسالہ سب و معاد می فرماید مرید ہر کسے را کہ نمی یابد از
تقلید پیروی می یابد خطا و پیوستہ از صواب مرید است آہی و نیز در ہمان کتاب مذکور است کہ
اعتقاد مرید با فضیلت پیرو کلیت او از ثمرات محبت است از نتائج مناسبت کہ سبب
افادہ و استقامت است ایخ قال ابانگہ گویند در قرب و وصول تا بقاع رسیدہ ام کہ بیچکس
واسطہ نیست و بیچکی را مدخل نہ دخول نہ غیر وے را اگر واسطہ بودند در وقت سلوک بودند
حال کہ سلوک تمام شد و قرب در گاہ حاصل گشت و وصول بوصول پیوست بیچکس واسطہ نیست
۵ مرامون رسول اللہ پروردہ ۱۲ ۵ برا صوفی منت اللہ و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بودہ است
حضرت غوث مہاشنی فرماید ۵ فن فی رجال اللہ نال مکانتی ۶ و ہدی رسول الصفی الاصل رہمانی ۶

تقریباً ہر روز از انکس و انکس

رفع توسط و وسائط بسبب حصول این کمالات نبوت و اصطفا است که بفضل موجب
الهی از کمالات متابعت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بآن امتیاز یافتند در مکتوب و لبست و یکم
از جلد ثالث می فرماید که ساده لوحی ازین عدم توسط که در طریقه جذب و غیره گفته شده آفتنا
از بعثت خیر البشر صلی الله علیه و سلم اگر چه نسبت به بعضی بود تو هم نکنند و عدم مبعوث احتیاج
بمتابعت و تبعیت او گمان نبرد که آن کفر و اسحا و زندقه و انکار است از شریعت حق و
صلی الله علیه و سلم که همه پس بر او می نهند و بے توسط و کمالات اخلاقی نمایند چه هر گاه وجودشان
بے توسط و وجود و صورت نه بند و کمالات دیگر خود تابع وجود اند بے توسط و چه صورت دارند بے
محبوب با حالین چنین می باید صلی الله علیه و سلم یک شفت صحیح و امام صحیح به یقین پیوسته که هیچ از
اوقایق راه و هیچ معرفت از معارف این قوم بے توسط و بے متابعت او صلی الله علیه و سلم پیوسته
نمیت و منتی را در رنگ بتدی و متوسط فیوض و برکات این راه بے تبعیت و طفیل حاصل نمیشد

ن	مجال است سعدی که راه صفا	توان رفت جز در کپه مصطفی
مجلس	انتهی پس معلوم شد که از کمالات متابعت یہ مرتبه قریب رسیدند که انجا در شهود ذات پاک	
نقد	آن سرور حاصل نیست و عدم توسط در متابعت موجب نقصان نیست چنانچه عدم توسط	
مجلس	ازین آیه شریفه که مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَكَانَ حِسَابُكَ عَلَيْهِمْ مُتَوَكِّلًا	
مجلس	مفهوم می شود و این آیه در شان مخلصان و صواب الیک هاجرین صحابه و اوست	
نقد	رضی الله عنهم و رسول خدا صلی الله علیه و سلم از پس علو شان طلب نصرت از جناب الهی بواسطه آنها	
مجلس	می نمودند چنانچه روایت می السنته در حدیث آمده کَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ	
نقد	يَسْتَفْتِي بِصَحَابِكَ مَوْجِعًا وَفِيَّ وَأَنْ جَمَاعَتِي مِنْ حُرَّتِهِ أَمَّا تَابِعَت حَبِيبِ	
مجلس	خدا صلی الله علیه و سلم یافته اند و در حدیث است که چون بنده نمازی خواند حجابی که در میان	
نقد	بنده خدا بود رفت می شود و گفت حضرت عایشه رضی الله تعالی عنهما در وقت نزول آیه بر او	
مجلس	اِنَّكَ مُحَمَّدٌ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ وَكَانَ مُحَمَّدٌ أَحَدًا انت می مقام شیخ محی الدین بن عربی آنچه	

در باب هفتاد و سوم از فتوحات مکیه افاده فرموده حاسم ماده اشکال است فرماید و علی
 قسمین طایفه منهم قدر بطاعتت علی ان الرسول انما جاء بهنیا و معانا بطریق الموصول الی سبحان
 الحق نقایه فاذا اعطی العلم بذلك نال من الطریق و علی بنهم و بین الله فیه لاء اذا ساروا و سابقوا
 الی الخیرات لم یروا ما هم قدم احد من المخلوقین لایهم قدر اولوه من نفوسهم قاله فردا الی الحق کره
 العددیه رحما الله فیه لاء اذا حصلوا فی الحجاز و الحدیث خالی بهم الحق بالكلام الالهی عن ربی واسطه
 کلام معین اما الطافه الاخری فهم قوم جعلوا فی نفوسهم نه لاسبیل لهم الیه تعالی لاء الرسول و محاسن
 قلا شیه و لن سنامه لاء و یرون فی سیرهم قدم الرسول بن ابیهم و لا یخاطبهم الحق الالبسانه
 و لغتیه این عبارت بدیده دنیا نگر نیستی است مفادش این است که در ظاهر علیه خدا رسیدگان
 دو طایفه بوده اند که هر چه بقای رسند که واسطه بر خیزد و اخری را واسطه در کار باشد فافهم
 الاشکال بجزافه فافهم الله علی ذلك در کشف الغطاء مذکور است در خیال کنونی کفری
 تربیت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات کرده باشند حاشا و کلازیر که در مکتوب
 دیگری نویسنده ولایت من بر ابی ولایت محمدی و موسوی است یعنی من از سرور
 ولایت تربیت یافته ام و بولایت رسیده چه تربیت یافتن ولایت که عبارت از طوق

کشف الغطاء فی جوه الاشیاء الغنیة شیخ محمد فرخ رحمة الله علیه که از بنای شیخ احمد محمد بوده اند با و نشانده و در
 واقعی و صورت معلوم در حق معنوی و معنوی و کلام است بود و نه کلمه که شیخ محمد فرخ برین شریفینش را یک زنده اوست و کلمه
 سید محمد برنجی که در احکام شیخ احمد محمد و شمس در مدینه منوره بود و فرما که از مدینه بکامنه در مدینه محمدی و بنای بنی کاتبی است
 بنشین فرخ که الزام ده چون بنشیند بنشیند فرخ رسیده و دعا بجناب حق بر آورد و گفت که الهی عجبی ام و دلیلی است
 و مجاوره و مسافه در کعبه مناسبت بی تو شاد و از من گفت کن که در راه هدایت آید و خجسته باشد تا کلمه شیخ فرخ بعد طوطا که
 رفت و زیارت محمد بنوی صلی الله علیه و سلم مشرف شده به یکجا آمد و در جوی بهندستان که که کشتی سوار شد و برین انجاسه محمد بن علی
 سنا یافته متعاشی شیخ شمس در حق نشسته فوهم که در چهار یک شیخ مدان و در بود و در آید و بعد از کلمه شیخ طالع این معنی باز برای ایشان
 شاد و بجناب الهی علیه و سلم فی الحال بریا غرق شد و آن نکار و لایا سر رسید و فایات حضرت ایشان در کلمه است و بنشیند
 حضرت الاعضا مگر عقین این است که فافهم بذریع ما حضرت سید امیر موسوی القاسمی افاده ۱۲۵۰

و اتحاد است با کسی از اسما را الهی معنی ندارد بلکه بیشتر اطلاق ولایت در مطلق ایشان
 بر حقیقت عارف است که عبارت است از مبدأ تعین او و هیچ اشیاء اگر امکان نکنند زیرا که
 خود در مکتوبات و رسائل سعادت او ابسته با تباع مشربیت داشته اند و از ان نفی تعین
 ناگاری بلکه مراد نفی حیولت حقیقت او است و در میان ذات تعالی و تقدس میان ایشان
 چنانچه خود در مکتوب صد و بیست و یکم از جلد ثالث تصریح بدان کرده اند باین عبارت مفود و
 وصول فی موضع سبک توسط حیولت خیر البشر علیه و علی آلاء الصلوة و السلام تا زمانی
 است که حقیقت آن سالک محمدی الشرب است تحقیقت محمدی منطبق نگشته است و
 بآن متحد نشده است چون کمال اتباع بلکه بعضی فضل در مقامات عروج این حقیقت را بآن
 حقیقت اتحادی حاصل شده توسط برخاست چه توسط حیولیت در مغایرت است و
 اشارت بدین معنی نموده است عارف جامی قدس سره در شرح فصوص در بیان قول شیخ
 تَجَلَّى الذَّاتُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِصُورَةٍ الْمُبْخَلَةِ لَهُ مَن نُّوسِدَ وَ هَذَا عِلَالَةً
 دَرَجَاتِ التَّجَلِّيَاتِ إِلَّا أَنْ يَكُونُ عَيْنُكَ عَيْنَ الْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ
 كُلِّهَا إِلَى أَنْ قَالَ فَتَعَيَّنَ الْحَقُّ لَكَ كَقَفِيهِ فِي نَفْسِهِ چنان عبارت صحیح
 دلالت بر آن دارد که از تجلی ذات بی پرده و خصوصیات سالک بهره در گرد و وسط
 در میان ذات اول لغای غایب و گذرک عبارتیکه بعد از این تحقیق آورده است قَالَ فَأَعْلَى
 دَرَجَاتِكَ شَهْوَةٌ لَا يَلْحَقُ هُوَ مَا يَكُونُ بَعْدَ حَقِّقَتِكَ بِعَيْنِكَ الثَّابِتَةِ
 فَنَادَا ۱۱ تَحَدَّتْ أَنْتَ بِعَيْنِكَ الثَّابِتَةِ أَنْتَ عَيْنُكَ الثَّابِتَةِ

سلا در کشف المحجوب از ابوسعید فضل راسخین محمد متغوال است القصود قیام القلب مع اسرار بلاد سلطه

قصود قیام دل بود با حق بی واسطه ۱۲ سلا پس علی درجات تو شهود است باین است که بعد تحقیق تو بعین

ثابت تو گرد و چون بعین ثابت خود محمد گشتی هر قومین ثابت تو امتیازی نباشد و خداوند اقدس را در خود چنین

خواهی و دیگر نقش خود را معینی نفس خود را بصورت حق بخشی ۱۳

مِنْ غَيْرِ امْتِيَانٍ وَرَأَيْتَ الْحَقَّ كَمَا تَرَى نَفْسَهُ فِيكَ وَمَا بَيَّتَ نَفْسَكَ
 صَوْدَةً فِي الْحَقِّ وَصَرَّحَ تَرَازَانِ اسْتِخْفِیْهِمْ عَارِفِ حَامِیْ دَرْخَطِیْهِ شَرْحِ فُصُوصِ مِیْ نَوَیْدِ
 اَعْلَمُ أَنَّ الْحِكْمَةَ الْفَافِئَةَ مِنَ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ عَلَى قُلُوبٍ مُكْمَلِ عِبَادِهِ وَخُلَاصِ عِبْدِهِ
 اَنْوَاعٍ مِنْهَا مَا يَفِيضُ عَلَيْهِمْ بِوَاسِطَةِ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ بِاللِّسَانِ وَبِالْعِبَارَاتِ
 مَحْفُوظَةٍ عَنِ التَّغْيِيرِ وَالتَّبَدُّلِ وَهُوَ الْقُرْآنُ وَمِنْهَا مَا يَفِيضُ عَلَيْهِمْ
 بِوَاسِطَةِ اَوْبَعِيْرِ وَاسِطَةٍ وَمِنْ هَذَا الْقَبِيلِ الْحَدِيثُ الْقُدْسِيُّ
 وَهَذَا النَّوعُ لَيْسَ مَحْصُورًا بِاَلَانِبِيَاءِ بَلْ يَعْمُ الْاَوْلِيَاءُ وَصَالِحِي
 الْمُؤْمِنِينَ وَفِي مَنْبَعِ الْكَمَالَاتِ حَكِي الْاَمَامُ الشَّعْرَانِي عَنْ بَعْضِ
 الْعَارِفِينَ اَنَّهُ كَانَ يَقُولُ اَنَّ الرَّجُلَ لَا يَكْمُلُ عِنْدِي فِي مَقَامِ الْعِلْمِ
 حَتَّى يَكُونَ عَلَيْهِ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ يَلَدًا وَاسِطَةً اِلَى اَن
 قَالَ كَمَا اخَذَهُ الْخَضِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفِيهِ اِيضًا عَنْ بَعْضِهِمْ
 اَنَّهُ كَانَ يَقُولُ اِذَا كَمَلَ الْعَارِفُ فِي مَقَامِ الْعِرْفَانِ اَوْرَثَهُ اللَّهُ
 تَعَالَى عَلِيًّا يَلَدًا وَاسِطَةً وَقَالَ الشَّيْخُ فِي الْفَتْوَحَاتِ الْمَكِّيَّةِ
 فِي بَيَانِ اَحْوَالِ الْاَقْطَابِ اَشْوَ عَشَرَ وَامَّا الْقُطْبُ اِثْنَى عَشَرَ

۱۰ بدانکہ حکمت از حق تعالی بر قلوب کاملین باقسام مختلفه فایز می شود بعضی بواسطه فرشته متبرین
 نازل می شود و بعضی بواسطه از تغیر و تبدل می باشند قرآن است و بعضی بواسطه و بعضی بواسطه این قبیل است
 حدیث قدسی قسم مخصوص بانبیاء و عیسیٰ بلکه اولیاء و صالحین را عام باشد در منبع الکملات مذکور است که شعرانی
 از بعضی عارفین حکایت کرده که گفت که مرد در مقام علم نرزد ما هرگز کامل نمی شود تا آنکه علم و س از امد تعالی بجا
 واسطه نباشد و در این است که بعضی از عرفا گویند که هر گاه عارف در مقام عرفان کامل شود امد تعالی
 اودا علم بجا دواسطه علم سازد و شیخ در فتوحات در بیان احوال اقطاب نگاشته که قطب دوازدهم بر قدم
 می باشد و تمامی علوم و س علوم الهیه است که حاصل کرده آنرا اگر امد تعالی ۱۲

فهو على قدم شعيب ع الى ان قال وكل اصناف هذا
العلوم عنده علوم الهية ما اخذها الا عن الله سبحانه
وورم صاد العبادى نوسيدنا تجلى على شمر ظهور حقائق علوم است بنى واسطه وعلم الامم
الاسماء كلها وعلمناه من لدهنا علمناك وانما بالفضل كديم از بعض كه كنه مقام است انسان
باين تحقيق نامرئى تواند شد بنى حضرت مقام است سالکان بن بن علم سنده اصل است مظهرين كنه در پايه خضر عليه السلام
ميگرفت وان با وراثت خضرى خوانند و شكشيت كه وراثت مقام است و نزد يك باين
توضيح شيخ شمرانى از شيخ ابى المواهب ذلى نقل كرده است از اين عبارات منقوله مرصدا و اول
اغذ فيوض بلا واسطه از اصل مفهوم ميشود بايد دانست كه در كلام محققان صوفيه وصول
ذات دايمي واقع شده است آنرا وصل عرباني نامند سلكي كه سيل و در تفصيل احوال صفات
افتاد چون كلمات الهى اتعالت تفاوت است اين سيرة و راه هم پاياني نباشد

نه حسنش غايته دارد نه سعديه اسخن بايان | بيرة نشسته سستی و دريا همچنان باقى است

اما سالك رشيدى محمدى المشرب بواسطه حبه انى و قطشى كه انان ناشيست قبل الله
نقد در چشم گويان و پويان و جويان آستان قدس ميگرود و زبان حالش بدین ترانه شمر

ذات من نیست جز محبت ذات	ذات بر من زده است اوه صفات
-------------------------	----------------------------

صفات جبار اتعالت هر چند از ذات جبارى متصور نیست لیکن والذات تعالى بدان درستی
آویرد و از صفات جز ذات منی نخواهد پس بدین حالت دیدی است كه حامل حاجب میان
این عارف و ذات تنگ منی مانند هرگاه صفات واجبى تعالت تقدست كه نزد علما اهل حق
حکمر تعالى سببهم و همچنین نزد حضرت ایشان وجود دارند و وجود ذاید بر ذات تعالى حاصل نباشند
حقائق ممکنات كه از صفات اعتباریه اند اگر حاصل نباشد چه حاصل استبعاد بود از بحر المعانى نقل
است كه فردا از تجلی ذات دایمی بهره مند میسازند حضرت خواجده احرار در فقرات می نویسد
چون فل از مرجمت غیر چون بسجانه انداز شد الوهیت دیگرى از پیش بصیرت او برخاست

و در این مقام شهود تجلیات صفات حق سبحانه از شهود او صفات خود و غیر خود نبات یافته از تجلی آن
از پیش پرده تجلی صفات بهره مند شود رسیدن باین دولت که بشهود انگشتان ذات از تفصیل
اسماء و صفات فاضل شده غیر ذات شهود او نشود بسیار متعجب است مگر کسی که از ذات و صفات
خود نیست شده باشد و تجلیات ماضی که تعبیر از ان بوجود محبوب صفات کرده اند مشرب
شده باشند اکتفی در رشحات می آرد که حضرت خواجہ اعجاز فرموده اند که معنی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
پیش بچشمی که اسما سم ذات است من حیث هی آن تواند بود که نیت الی که عبارت است از مرتبه
الوہیت یعنی ذات مع الصفات الا الله یعنی ذات بحث مع احوال کل شیخ عبد الکریم حبلی قدس سره
در کتاب منظر الہی می نویسد السَّيَّارُونَ فِي اللَّهِ هُمْ الْأَخْرَادُ الْوَاصِلُونَ
إِلَى اللَّهِ تَعَالَى يَجِدُونَ فِيهِ لَذَّةً ذَاتِيَّةً تَأْخُذُهُمْ بِحِكْمِ الضَّرِّ وَرَأَةٍ إِلَى
قَطْعِ أَفْلَاقٍ كُلِّ صِفَةٍ ذَاتِيَّةٍ أَوْ اسْمِيَّةٍ أَوْ فِعْلِيَّةٍ فَيَسْتَوْفُونَ مَنَازِلَ
كُلِّ بَرَجٍ مِنْ أَبْرَاجِ مُقْتَضِيَاتٍ فَلِكُلِّ الصِّفَةِ بِالذَّوْقِ الْعَالِيِ
انچه گفته شد از صوفیه وجودیه نقول است همین است که عارف اصبر بر تر از مرتبه صفات
ممکن نیست وَ يُحَدِّثُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ بِرَأْسِ حَيْثُ ارْتَدُّوا مِنْ حَيْثُ هِيَ أَلَمْ تَعْلَمْ
گردد باید که در احاطه در آید و آن ممکن نیست شیخ محی الدین علی قدس سره انچه در بیان تجلیات
می نویسد کہ التَّحَكُّلُ مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُونُ إِلَّا بِصُورَةٍ الْمُنْتَحَلَةِ لَهُ فَاَلْمُنْتَحَلُ
لَهُ مَا رَأَى سَوَاءً صُورَتِهِ فِي مِرَاتِ الْحَقِّ وَمَا رَأَى الْحَقُّ وَلَا يُمْكِنُ أَنْ يَرَاهُ
إِلَّا أَنْ قَالَ فَلَا تَطْمَعُ وَلَا تُتَعَبُ نَفْسُكَ فِي أَنْ تَرْتَفِعَ فِي الْعُلَا مِنْ
هَذِهِ الدَّرَجِ دَلَالَتُ بِرَمْعِ تَرْتِيقَاتِ حَيْثُ كُنْتَ بِمَجْنُونِ كَلَامِ خَوَاجِ احْتِجَاسِ
سرہ کہ در شرح قول حضرت امیر کرم الدوہم لو کُفِفَ الْعَطَاءُ مَا انْزَدَّتْ قِيَمَتُنَا
فرموده اند معنی است بمنع صاحب سخاقت نقل می کند کہ فرموده اند کشف غطا ہرگز ظاہر نمی
شود ممکن نیست نمایان پیش ارباب تحقیق مقرر شده است کہ ذات ہرگز ظاہر نمی شود الا در پرده

صفات گویم آنچه از حضرت خواجہ بشیر نقاد و مختار ایشانست و آنچه در شرح قول حضرت امیر
فرموده اند یعنی است بر قول صوفیه وجودیه و منع صوفیه سیر سلوک اما ذات بحت بنی بر
اصل ایشان است که فوق تعین اول مرتبه لا تعین است نزد ایشان که جمیع نسب و اعتبارات
انجاسا قضا است چه هرگاه صفات و احصافات انان مرتبه مسلوب باشد پس اگر علم عارف بدان
مرتبه مقدس متعلق نشود ذات تعالی می باید که معلوم گردد و اعتبار معلومیت پدید آید مع سقوط
جمیع الاعتبارات عندها بر مشرب حضرت ایشان ذات تعالی چون وجود جزئی تعینی است
و صفات واجبی تعالت نیز موجوده اند و موجودات زایده پس آن مرتبه مقدسه را حقیقت تعین
نمی توان گفت و اگر اطلاق لا تعین بران مرتبه واقع شده باشد بتسامح و تجوز خواهد بود
همچنین هر که ازین محققان تجوز تخلی ذات کرده است ناظر بعین تحقیق است دیگر مقرر
محققان صوفیه است که تخلی ذات در میان سائر انبیا مخصوص به و رانیا است علیه و علیهم
الصلوة والسلام و اگر مرتبه لا تعین بدان معنی باشد که اهل توحید وجودی قرار داده اند باید
که آنسرور هم بدان متحقق نباشد و هو باطل یکے می گوید

سوئی ز هوش رفت بیک پر تو صفات	تو عین ذات می نگری در تهنیت
-------------------------------	-----------------------------

معلوم تو باد که این امور کشفیه اند و ذوق یکے بر دیگر محبت نیست

تو طوبی و ما و قامت یار	فکر هر کس به فدای دست
-------------------------	-----------------------

جمیع کمالات باز بسته بتابعیت سید الاولین و الاخرین است و متابعت فرع محبت است
هر که در محبت و متابعت آنسرور پیش قدم است در ترتیب ثمرات و نتایج آن پیش قدم
پس اگر تخلی ذات در خوان نعمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردند دلش گویان نیز امیدوار
شدند مَا صَبَّ اللَّهُ نَشِيَاءً فِي صَدْرِي لَا وَقَدْ صَبَّ فِي صَدْرِي آبِي بَكْرٍ
آن را شاید عدل با جمله اقوال مشایخ در حیلوت عدم حیلوت و حصول تخلی ذات و عدم حصول

نداختن احدی در سینه من چیزے نگارند آنرا در سینه ابی بکر صدیق رضی الله عنه اخافت

اَنْ مُخْتَلَفٌ بَطْرَمِ دَر آید شیخ در فص شیخی می نویسد خَاتِمُ الرَّسُلِ مِنْ جِبْتٍ وَلَا يَتْلُو
 نِسْبَتَهُ مَعَ خَتْمِ الْوَلَايَةِ نِسْبَةُ الْوَلَايَةِ نِسْبَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَالرَّسُلِ مَعَهُ يَأْخُذُ
 خَاتِمُ الرَّسُلِ مِنْ مَشْكُوعَةٍ خَاتِمِ الْوَلَايَةِ وَخَاتِمِ الْأَوَّلِيَّةِ
 الْوَلَايَةِ الْوَارِثُ الْأَخِذُ مِنَ الْأَمْرِ بِلَا وَاسِطَةٍ
 و حضرت ایشان با واصل بقبر نبوت صحابه کرام می دانند که سید است و آنجا مفقود است
 و در تابعین هم این دولت را عموماً و خصوصاً مغز می دارند پس اسعز نیز تو خود درین مقام
 الضمان بدو و بنظر صائب تامل فرما هر که مختصات فیہ این طایفه باشد و جماعت عظیم از صحابه
 و تابعین رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین و غیر ہم بدان سرفراز باشند اگر فردی از افراد است
 در از سنہ متاخرہ اظهار نماید کہ مرا بطیف سرور بشر علی اسد علیہ وسلم بعضی معاملات کہ
 بسابقان مرحمت فرمودہ اند خوانست چرا شغب نمایند امر متبع را دعوی نکرده است قلنا
 كَيْفَ نُبَيِّنُ لَكَ عَاقِبَةَ الرَّسُولِ آتْرَامِي بِرُودٍ بَلْ كَمَا أَكْرَمَكَ كَمَا دِيْكَرُ بَعْضُ الْبَاطِلِ آتْرَامِي
 نہ نموده است در معرض بیان آن را تا صریح مخالفت بقوانین است و میباید دانسته باشد بناید
 رد کرد قال بَلْ كَمَا أَكْرَمَكَ آتْرَامِي وَنَجْتَابِيْ اَدِيمُ فَعَلْ دِيْكَرُ رَادِرُ حُرِّ مَن دَعَا نِيْسْتِ وَ
 مَن بَدِيْكَرُ دَرِ مَن مَن مَتَوَجِّهِيْمُ اَنْ دِيْكَرُ كَمَا مَسْتُ رَسُوْلُ خُدَا حَاشَا اَقُوْلُ اِنْ اَعْتَرَضَ مَنِيْ
 اَسْتُ بِرَادِرُ مَعْتَرَضُ اِنْ كَلَّمَ دِيْكَرُ كِتَابَاتِ اِنْ مَن دَرِجِ اَسْتُ وَنَهْ مَتَقَاهُمْ عَرَفْتُ حَضْرَتِ غَلَامِ عَلِي
 شاه صاحب فرماید برابر اب فکر ظاهر است کہ از کلام قائلان رفع توسط مریخی خدا و پیغمبری
 رسول خدا لازم می آید اسد تعالی در آیه شریفہ یُرِيْدُ وَنَ وَجْهَهُ وَمَا مِنْ حِسَابٍ اِلَّا
 عَلَيْنَا مِنْ شَيْءٍ مَا عَلَيْنَاكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ جماعہ صحابه کرام را رضی اللہ عنہم مریض است خود
 فرمودہ و ارادت بحیث کہ بدست رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم می نمودند درین آیه شریفہ
 نَبَاتِ خُودِ نُمُوْدَ اِنَّ الدِّيْنََ بِمَا يَعْوَضُ عَنْكَ لَمَّا بَايَعُوْنَ اِنَّ اللّٰهَ يَذَرُ الْفِرْقَ اَكْبَرُ اِيْمُ مِنْ كُنْ
 قَاتِمَا يَكُنْ عَلَى نَفْسِهِ كَسِي كَمَا دَرِجِ اَسْتُ وَنَهْ مَرُودِ اِيْمُ اَنْ اَلِ الدِّيْنََ بِمَا يَعْوَضُ

بَيِّنَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ تِلَاوَت نکرده است پس اداوت خدا مستلزم همسری رسول خدا گردید
 آنچه از کلام آل‌کی و کلام بزرگان استفاد کرد و اگر در کلام کسی یافته شود چرا جاسے اعتراض آن
 همه غوغا باشد خدا دیده انصاف بے پرده اعتساف کراست فرماید مردم بعد بالنقد ساز خود
 را مرید غوث انقلین قدس سره می گیرند و از همسری مشایخ که درین مدت تاجه انجنا بے سلی
 کشیده اند هیچ محابذا ندارند که در حقیقت سلسله اداوت بمرشد حقیقی آخر می شود و مریدی پیرانا
 پیر است ۵ مراد آخرین مبارک بنده ایست چنانچه معنی این معنی مسلم حضرت
 معترض است که مراد آن را نخست کشش می شود پس استبعاد راجع به قول دے می شود

کم طالع نگر که من دیار چون دو چشم | اہم سایہ ایم و خانہ ہم مانند دیدہ ایم ۶۶

فما ہو جو اکیم فوجو ابہ قال سبحان اسمی کس یا رسول خدا این چنین در می افتد و گستاخ
 می کند و میگفید که من ہم رسول اتمام اقول در مکتوبات شریف لفظ ہم پیرہ نیست طین
 لفظ معنی ندارد و مزاد معنی البیان فی اللغة و شان حضرت مجدد و رحمتہ ادا رفعا است
 که کلامی لفظ بے معنی استعمال فرماید البتہ لفظ پیرہ واقع است بالفتح و تشدید ثانی که بمعنی صفت
 لشکر و برگ کاہ است اگر از پیرہ صفت لشکر یا برگ کاہ ملاک گیرند هیچ گستاخی نیست بلکه معمول بر
 سجد و انکساری است قال در وقت مرید دے بودم الان مرید خدا م بے وساطت و قور
 قویکیہ با خدا دارم دے صلی اللہ علیہ وسلم واسطہ نیست از خلوتیکہ من با خدا دارم وی بیرون
 در است اقول این قول بوجہ معنی روشن است خدشہ اول این ہمہ ناشی است
 از خیال حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم در کلام حضرت مجدد و رحمتہ اللہ علیہ یافته نمی شود خدشہ
 دوم ہر گاہ در معنی مرید و وساطت معتبر است چنانکہ عرض داشتہ ام و آن را حضرت قرض
 خود بیان فرمودہ چنانکہ مذکور شود پس مرید خدا بے واسطہ گفتن نہ صرف جماع متافیدین است
 بلکہ فہول است از معنی مرید ۵

ای بخت من بدست من اندازد منش | وین سر بہ بین کہ در قدم او چہ میکند

قال باید دریافت که مضمون این سخن چیست و از اینجا چه لازم می آید هیچ عارضه باین طرز سخن گفته و دعوی کرده است همانکه به اولیا و خدا در افتاده بودند پس بنود ثانویست بهینمبر خدا رسیده بعد از آن بنی دایم بکجا خواهد کشید **اقول** حاشا که از کلام حضرت مجدد و جنتا علیه حسب ملام حضرت معترض راستی لازم آید بلکه آن مبنی است بر مضمونیکه حضرت معترض بیان فرموده حضرت مجدد از آن برمی است **وَنَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى ذَلِكَ** **قال** معتمد این مطلب عالیه را کسی نداند و نداند شمس تا آنکه محنت مانده کشد و این می راند چشند کلین اولیا و اصغر کار بخدا می رسانند می داند هر کس می داند حضرت سلطان المشایخ می نماید اگر دل سالک از غیر پاک گردد در زمره سالکان داخل شود و چنانچه نماز و روزه حج و زکوة و طه و کشف و کرامات و شکر و نفاق است نمازگزاردن کار بیوه زنان است مروزه و هشتن کار مریضیان است کج رفتن کار قاصدان است و زکوة دادن کار تاجران است بهر پاییدن کار مگسسان است مبر آب دهن کار اهلان است علم خواندن کار باد و فروشان است مرید بسیار کردن کار جوگیان است بنای مسجد و خانقاه و باغ و چاه کار باغبانان است و جبه و دستار و ریش دراز این همه اسباب شیطان است دزدید و تقوی و چله و گوشه کار جای ماندگان است و اثبات کردن کار آهنگران است و از عورت باز ماندن کار مدنیان و خواجیه سلیمان است و طه و کشف و کرامات کار بازیگران است حکایت کر کردن و بعلم شهر بودن و فتوح گرفتن و خلق و پیا بوسی کناییدن کار ساحران است و مشایخ شده پیر و مرشد گویانیدن و سجد گرفتن و خدا نمایندیدن کار خود نمایان است از خود رفتن و خود بودن و تسلیم شدن کار سلاطین سالک تواند که خدا شده ماند بنده شدن نه تواند این کار شیخ و مقتدایان است این که گفته شد کار فاسقان است خود را گم کردن کار عاشقان است اهل کلمه بکثره اجمال انتهی این عبارت ابدیده اسمعان نگه ریخته شود که حل بهیشتی اشکال نماید و عقده کثیری از استبانه پاکشاید در تمانا اگر کس است حرمی برل است **قال** و گفته آید اگر چه اسم ما مشرکیه و لیم یعنی اگر چه است محمد رسول الله اما مشرکیه دولت ادیم و منقبت مکالمات فضیلت اگر تعمق نظر نمایند این معنی مفهومی می گردد که

که در حق است او و تابع او بود که در سلوک طریق قرب متابعت و پس روی و سعی کرد و چون
مغرب در گاه حق شد و در مید و سعی گشت شریک او شد **قول** این کلام از سر تا سر
است **خدا شیه اول** تقصیر شریک دولت من لقا نفس مختصر من است از کلام حضرت
مجتهد و رحمة الله علیه یافته نمی شود بادی النظر نگریسته شود یا با معان نظر خدا شده **دوم**
حضرت غلام علی شاه صاحب فرمایند مسلم داشتیم که مشایخ طریقه در توسط آن سرور صلی الله
علیه وسلم اختلاف دارند اما آن گروه که قائل اند بعد از توسط دعوی همسری و شرکت نمی کنند
از کلام ایشان مساوات همسری فهمیدل از راه لغت است ایشان مساوات همسری را کفر
صیح می فرمایند چنانچه در مکتوب هشتم از جلد ثالث مکتوبات گفته اند شریک دولتتم
نه شرکتی که انسان دعوی همسری نگیرد که آن کفر است بلکه شرکت خادم است با خود و مردم را
از دولت فیض است که بطریق اصطفا و احتیافا فیض شود مخفی نیست که عاقل است شریک دولت
فیوض رسول خداست صلی الله علیه وسلم کما ورد الله ولی الذین امنوا و کان حقاً
علیکم ان تصبر المؤمنین و اولئک لهم اجر عظیم منون پس در ولایت
و قرب الهی و نصرت و اجر غیر ممنون همه مو منان و انبیا علیهم السلام حسب مراتب خود شریک
اند و در شریک دولت گفتن در شرع مباح نیست و هیچ بے ادبی نه از حق طفیلی و خادم جمیع
مخدوم سیر کند و برابری او با مخدوم هم لازم نمی آید و این مثل این است بادشاه پوستان
بناکرده است و انواع آشجار و قصور و عیال و در آنجا ترتیب داده است و اما و غلام دارد که
ندیده اند بادشاه بر سر لطف و اکرام آمده گفته است نمایان با اصحاب خدمه خود بهار فتنه نفع
بکنید چرا که مردم کلان بے اصحاب خدمه در سیحظ ندارند و هر کدام با اصحاب خدام خود سیر می کنند
بمرا تری یک جمعی از خدام هستند که پیش رفته راه می نمایند و مواضع راه در گردن فتح ابواب و غیره
نمایند و جمعی اصحاب برابر مخدوم و یا پیش و یا عقب ششی می نمایند و شک نیست که این صحایف خدمه
هم طفیلی اند بمراتب که مخدوم رفته است همه و فتانند بعلقل و قله خطور نمی کنند برابری و یا تفوق

۹
چند کلام دارد
شده اند
تکلیف دوست
دارند و کلان
است و در
یابی با
و با آنجا
و بیاید
ایشان در کجا
انتخابات

خادم و یا اصحاب را با مخدوم و در دارا خرقه حوران و غلمان که در خدمت سرور کائنات در مقام رسید باشند لازم می آید که برابر افضل مخلوقات باشند و یا تقوی بر سایر انبیا داشته باشند خدشه سوم هر که تلب قوم را دیده و معنی فنا و بقا فهمیده است نیک می داند که بعد وصول بمرتبه فنا غیریت یک نثر ازل می شود و مولانا روم قدس سره می فرماید ۵

زین خط بسیار آمد در خیر	کان به نسبت باشد ای جهان معتبر
گفت قایل در جهان درویش نیست	و بود درویش آن درویش نیست
هست از روی بقائے ذات او	نیست گشته وصف او در وصف
چون زبانه شمع پس آفتاب	نیست باشد هست باشد در صبا
هست باشد ذات او تا تو اگر	برهنی پنبه بسوزد زان مشر
نیست باشد روشنی ندهد نظر	کرده باشد آفتاب او را فنا
در دو صد من شهید یکا و قیام خل	چون در افکنندی و در گوشت حل
نیست باشد طعم خل چون حی چشی	هست یک قیه فرون گر کیشی
پیش شیرے آهوی پیوش شد	هستیش در هست و روپوش شد
این قیاس ناقصان بر کار رب	جوشش عشق است بر ترک رب
بنفخ عاشق بے ادب بر می جبه	خویش را در کفه شرمی بخصه
بے ادب تر نیست نه و کس در جهان	با ادب تر نیست نه و کس در جهان
هم به نسبت دان فاق انجی نجب	این دو ضد با ادب یا بے ادب
بے ادب باشد چو ظاهری نگری	که بود دعوی عشقش همی ری
چون بباطن نگری دعوی کجاست	رو که دعوی پس آن سلطان فناست

۵ ملاجلال الدین محمد بن محمد البیاضی ثم القنوی در سنه ۶۵۰ قمری از توصیف است در کشف الطنون مفصل کیفیت مشنوی مذکور است علامه بحر العلوم کلمتوی رحمه الله علیه شرحی حاوی و جامع بر مکارم شسته ۱۲

ما تفرید زید اگر فاعل بود	لیک فاعل نیست کو ماضی بود
او ز روئے لفظ نحوی فاعل است	در نما و مفعول و موشش قائل است
فاصلے چه کو چنان معہور شد	فاعلی با جملہ ازو سے دور شد

درین مقام حضرت معترض بہ معنی مراد کہ ذکر شش نموده نظر انداختنی است کہ بجای شبلیہ
متفرزل سے ساز دے

آنکہ سخن مخمور ز صہبائے کردی	لیک یوں تراکش تماشائے کردی
------------------------------	----------------------------

خدا شہ چہارم لفظ مرید درین مقام غلط است و مبنی بر ذہول از معنی مرید درین جا
مراد گفتنی است **قال** سبحان الله در ارادت خدا است بہ بنیہ شریکی یا باشد خصوصاً
بالحمد کہ متبر بہتر بنیہ نیست صلے الله علیہ وسلم **اقول** این معنی ہیچگونہ محل استبعاد نیست
زیرا کہ شرکت در ارادت نسبت بخواس مثل شرکت در ایمان است نسبت اجوام کہ بر مذہب بنیہ صور
حضرت ابو حنیفہ نعمان علیہ الرحمۃ والرضوان در ایمان زیادتی و نقصان را باری نیست چنانکہ
شرکت ایسانیہ با حضرت خیر البریہ علیہ الصلوٰۃ والتحمۃ باعث منقصت نیست همچنان از شرکت
ارادیہ شنائت فی محل این است کہ نفس شرکت در امری محل استبعاد نیست حق تعالی
جل شانہ فرماید **قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ اَلَمْ یَكُنْ لَّکُمْ اَللّٰهُمَّ اَلْبَتَّ شَرِکَیْکُمْ** است کزان معنی ہمہری
خیر و فیکما هو کمنوع **لَکَیْسَ شَبَابٍ** حضرت مجدد رحمۃ اللہ در رسالہ مبدیہ و معاد
می فرماید دے ہر کمالے کہ می یابد و بہر درجہ کہ می رسد بطغیل متابعت بنی خود است
علیہ الصلوٰۃ والسلام اگر متابعت بنی بنی بود و نفس ایمان او بنی بود راہ بدرجات از کجا
می کشود پس اگر ولی را فضل از فضایل جزئیہ حاصل شود کہ بنی را حاصل نبوده و درجہ
خاص از درجات علیا میسر شود کہ بنی نداشتہ بنی را نہر اسرار فضل جزئی و از ان درجہ خاص
نصیب کامل است چہ حصول آن کمال بواسطہ متابعت آن بنی است نتیجہ ایست از نتائج
اتباع سنت او پس ناچار بنی را از ان کمال بہرہ نام باشد **کَمَا قَالَ عَلَیْکُمُ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ**

وہی

وہی

وہی

وہی

وہی

وہی

مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهُ وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا
 لیکن ولی در حصول این کمال سابق است و در وصول باین درجه مقدم و این قسم فضل
 ولی بر بنی جائز داشتند آنکه خبری است که مجالس عارضه بکلی ندارد و آنچه صاحب فصوص
 می فرماید که خاتم الانبیاء و علوم و معارف از اعلا مقام الولا یت اخذ می کنند جامع باین معرفت
 است که این فقیر را بآن ممتاز ساخته اند و سلسله موافق شریعت است و شرح فصوص و تفسیر
 آن تکلف نموده اند و گفته اند که خاتم الولا یت تخرین و در خاتم النبوة است اگر باد شاه از خیرین
 خود بگوید هیچ نقص لازم نیاید وَ حَقِيقَةُ الْأَمْرِ مَا حَقَّقْتَهُ وَمَنْشَأُ التَّكْلِيفِ عَدَمُ الْوُجُوبِ
 بِحَقِيقَةِ الْمُعَامَلَةِ وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِمَخَالِقِ الْأُمُورِ كُلِّهَا وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
 عَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ وَالْآلِ الْأَطْهَرِ وَلَا يَت وَلِي حَبْرٌ كَيْهَ اسْتِزَارِ كَيْهَ وَلَا يَت بَنِي أَوْ
 عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَلِي رَاهِجِدِ دَرَجَاتٍ عَلِيًّا هَيْسَرُ شُودِ اَنْ دَر جَاتِ خَبْرُ كَيْهَ اسْتِزَارِ كَيْهَ
 دَر جَاتِ اَنْ بَنِي خَوَاهِدُ بُوْد وَ جَزْءُ حَرْفِ عِظَمَتِ بِيْدِ اَنْدِ كَيْهَ اَنْزِلِ عَوَاهِدُ بُوْد اَلْكَلِ اَعْظَمُ مِنْ اَلْجَزْءِ
 قَنِیةً بَدِیهِیةً اسْتِ اَحْقَیْ بَاشَدِ كَلَمَیْ خَبْرُ اَتْخِلِ نَمُودِ اَزْ كَلِ اَنْزِلِ دَانْدِ كَلِ عِبَارَتِ
 اَز اَنْ خَبْرُ و اِجْزَا دِیْگَرِ اسْتِ قَالِ وَ عَجَبِ كِیْ بَادِ جُودِ اَثَابَتِ شَرَكَتِ كُفْتِ اَنْدِ شَرَكْتِ كُزَانِ
 دَعْوِیْ هَمْسَرِیْ خِیْزِ كُزَانِ كُفْرِ اسْتِ دِیْگَرِ شَرَكَتِ كَلَامِ اسْتِ كِه اَز اَنْ دَعْوِیْ هَمْسَرِیْ اِمْنِ خِیْزِ
 مَعْنِیْ شَرَكَتِ وَ هَمْسَرِیْ كِیْهِ اسْتِ نَزْدِیْگِ بُرَادَتِ یَا سَمَلَا زِمَانِ وَ مَسَاوِیَانِ اَنْدَا قَوْلِ
 اَطْلَاقِ تَرَادُفِ خَوَاهِ تَلَا زِمِ وَ مَسَاوِیْ بَرِ شَرَكَتِ وَ هَمْسَرِیْ صَحِیْحِ نِیْسَتِ زِیْرِ كِه مِیَا نِ شَرَكَتِ وَ
 هَمْسَرِیْ نَهْ تَوْ حِدِ دَر مَفْهُومِ اسْتِ مَنَ تَلَا زِمِ دَر لِقَاوِنِ تَرَادُفِ عِبَارَتِ اسْتِ اَنْ اَخَا فِی الْمَعْنِیْ
 وَ مَسَاوِیْ اَكْنَسَتِ كِه دَر اَطْلَاقِ كِیْهِ بَرِ دِیْگَرِ كِیْهِ تَلَا زِمِ دَاشْتِ بَاشَدِ تَوْضِیْحِ اِیْنِ مَقَالِ وَ تَفْصِیْلِ
 اِیْنِ اَحْمَالِ اَنْسَحَ كِه شَرَكَتِ عِبَارَتِ اسْتِ اَنْ اَنْبَا زِ شَمَلِ اِیْنِ اَزِیَا فِتْنِ چِیْزِ كِیْهِ مَحْدُودِ
 مِیْ بَاشَدِ دُورِ وَ وَجِیْهِ هَمْسَرِیْ عِبَارَتِ اسْتِ اَنْ اَبْرَابِ اِشْرَاقِ اِیْنِ سَبَبِ شَرَكْتِ كِه دَر ذَاتِیَاتِ
 وَ تَكْلَمِ صِفَاتِ یَا دَر ذَاتِیَاتِ وَ اكْثَرِ صِفَاتِ یَا دَر تَمَامِ صِفَاتِ فَعْلِیَاتِ اَدَا كَثَرِ صِفَاتِ فَعْلِیَاتِ شُودِ

این سخن همسری و شریکتی

پس شرکت عام مطلق باشد و همسری خاص مطلق زیرا که در مفهوم همسری شرکت معتبر است
و تمام مفهوم همسری در شرکت معتبر نیست اما دلیل بر عموم شرکت آن است که شرکت کما
بجای همسری متعل می شود و گاهی بجای غیر آن بوجهی که معنی همسری در آنجا هرگز است
نمی شود اما استعمال اول پس شلو میگوید

و دون زو و ابرو شدناتی دو باطل | شرکت بخدا قول بجا دو سے محمد

چیز ظاهر است که تا آنکه در نفس ذات و تمام صفات یا در نفس ذات و اکثر صفات یا در
تمام صفات یا اکثر صفات فقط قائل شرکت نشوند هرگز بهرگز اطلاق شرکت بدین معنی
بر و رواندار مذکور و کافرش نه پندارند و چون کفار غیر خدا را در امور مذکور شرک او
تعالی جل شانہ می کنند و معنی همسری عیان عیان زبان قال یا حال مثل سجده و غیر
آن مودمی می نمایند اطلاق کفر بر ایشان روا شد اما استعمال ثانی پس محقق دوانی
در اخلاق جلالی در بیان حکمت عملی می نویسد و آن عبارت است از علم باحوال نفس ناطقه
الانسانی ازین رو که افعال محموده و مذمومه با رادت از و صادر تواند شد تا بسبب آن علم
از رد اهل تغلی و افضال متغلی شود و کما که متوجه آن است بر سه و افعال مذکور و تقسم
بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود با هر نفسی با افراد و آنرا علم اخلاق و فرنگ خوانند و دیگر
آنکه راجع باشد بمشارکت با افراد و این نیز دو قسم است یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل
یعنی آنچه سبب تقام حوال اهل منزل واحد باشد و آن را علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند

نکته آنکه اگر همسری یعنی برابر است مگر لفظ برابر هم مقتضی مخالفت تکیه نیست در سبع سنبل مولوی علی ابوالاح
بلگرامی مذکور است شیخ ابوجهم بعد از ده سال شیخ محمد را خرقه خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفته سمت قبله نهاد
شد و گفت ای محمد چشتی را خرقه درویشی پوشانیدم او را در کار دین اهتمام بخشی و فرمای قیامت روی محمد مصطفی
علی علیه وسلم جمیع پیران ماسر و گردانی آواز شد که خطه هر دار با دعای تو قبول کردیم فرمای قیامت محمد چشتی
را بر محمد مصطفی علی علیه وسلم و پیشتر هم چون محمد چشتی یکی از دوستان است که محمد چشتی را در سطره را نیز پیشتر
چون شیخ ابوالاحمد این بنده را خرقه نکند شیخ محمد گفت درویشی کلا بپوشاد و ایضا که درین مقام ضرر و صدمه نیتواند است ۱۲

دیگر آنکه راجع بمشارکت در بلد ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست من خوانند بانهی و ازین عبارت صاف مستفاد است که کسیکه مشارکت در منزل یا بلد دارند در ایشان شرکت در منزل یا در بلد یافته می شود زیرا که مشارکت مصدر است از مفاعله مع هذا همسرت یعنی مذکور یافته نمی شود زیرا که در خانه موسی و عید مسکن می پذیرند و باید غنی و فقیر و بادشاه و رعیت می باشند و درینها اصلا راجحه همسرت بمشام خواص و عام در نمی آید اما دلیل بر خصوص همسری آن است که معنی همسری سواست مفهوم مذکور جائی مذکور نشده و براسنہ احدی از خواص و عوام نمی رود و معنی الفاظ با تفسیر آنکه لغت مدرک می شود و بدین ظاهر عرفی فاذا انتفی انتفی ازین تمهید مقدمات چند امور واضح شد **امرا** اول آنکه فنی شرکت از شرکت است که از دعوی همسری خیر و بے تاویل درست است زیرا که عام بدین حیثیت که در ضمن خاص یافته می شود از خاص دیگر معلوب می شود و هر دو هم آنکه در بعض شرکت دعوی همسری نمی خیزد چنانکه در شرکت منزل موسی با عید یا تکت در بلد غنی و فقیر و سلطان و رعیت امر سلیم آنکه شرکت عام مطلق است و همسری خاص مطلق نه آنکه نزدیک تباد و یا متساوی و اتحاد فی مفهوم را تباد گویند و نزدیک تباد امری است مستحدث **ه**

مردن لیل و نهار است چه می باید کرد	فتنه از چشم نگار است چه می باید کرد
دش از ان شوخ جفا پیشه خود نالیدم	دل کشیده که یار است چه می باید کرد

حضرت غلام علی شاه صاحب رحمتہ احد علیہ فرماید آحق در فیض کسبی واسطه را دخل نیست نه در فیض و بی اگر منصب داری که بواسطه وزیر معروضات خود به بادشاه میرساند پس نسبت کمال الفضل بادشاهی بواسطه تحقیر معروض نمایان از کمالات تقرب و جاه و ذم است و حضرت بادشاه که بنده او باین مرتبه رسیده است حضرت شیخ رحمتہ احد علیہ ازین بفتح توسط همسری تمهید متعرض شدند حضرت مجدد رحمتہ احد نفی می فرموده اند میفرمایند همسری کفر است پس همسری خاتم الزمان صلی علیہ وسلم را ایشان بهتر و از انصاف است قول حضرت عایشه صدیقہ وقت نزول آیه برآید

ایشان از آنکه جواب مادر خود گفته محمد الله عز و تعالی و آیه شریفه فامر حبیبك
 علیکم من شیء رفع توسط می نماید توسط پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در اتباع
 عقائد و اعمال و اخلاق همیشه ثابت است ثبوت رفع توسط در کلام بزرگان از احوال بزرگان
 از غلبه احوال است که تیله لیت ذات پاک اسطه کائنات علیه فضل الصلوة و رخصه مشهور
 نمی شود نه که در واقع نیست معاذ الله علم و عمل و اخلاق و محبت و قرب همه بواسطه اجتناب
 مقدس است صلی الله علیه و آله و سلم ایشان خود در مکتوبات لغی سادات می نمایند شریک
 دو تنم نه شرکت که انان همسری خیزد که آن کفر است بلکه شرکت خادم با مخدوم بدانکه در
 دولت تو سید ایمان و انوار ولایت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خازن و قاسم آن است
 هر که شریک نیست سلمان نیست پس شریک شدن مرضی حق سبحانه است اما در نبوت که ختم
 است بر خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم هیچ مسلمان نمی گویند و نمی اندیشند انتهی
 قال و آنکه گفته اند بلکه شرکت خادم با مخدوم است یعنی اگر چه این خادم چیز از خانه خود
 نیاورده و هر چه دارد از مخدوم دارد ولیکن هر چه مخدوم داشت بوسه داد و شریک خود بخود
 گردانید این هرگز بوجوب نمی آید مخدوم بخادم چیزی می دهد که مناسب حال او باشد و مخدوم
 خادمان بسیار دارد بهر کدام بخش و سه می دهد چنانکه ذکر اولش در کلام ایشان در بیان این
 معنی بسیار واقع شده است از اولش دادن لازم نمی آید که هر چه در خانه داشت داد بلکه
 آنچه در خواست می دهد و خود درین مطالب عالیله چه گنجایش این تفصیلات و تفسیرات دارد
 اقول تفسیر شرکت مبنی بر همان معنی غلط است که اطلاقش بوضع بیان کرده شد و الا بر
 شرکت خادم با مخدوم ضرور نیست که آنچه مخدوم پیش خود داشته باشد بخادم سپارد و
 به خود گرداند فی الواقع معمول برین جاریست که مخدوم بخادم چیزی می دهد که مناسب
 حال خادم می باشد لیکن این قدا عطا بر اوست ثبوت معنی شرکت بسند است و من هم می گویم

که از اعطاء اولش لازم نمی آید که هر چه در خانه داشت داد بلکه آنچه در غور و است می دهد مگر
در مجموع مطالب عالیّه ذکر تمثیلات بکفایت بلکه از تمثیلات انکشاف مدعا بطرز دل خواه می
گردد یعنی نگردد که کلام رب الغر از تمثیلات و تشبیهات مالا مال است قال تعالی و تقدس
مثلاً فی قوله کَشْحُوْةٍ فِیْهَا مَصْبُاۗءٌ علاوه برین اینجا تمثیل و تشبیه است که ما خدا میم و سوسر
مانند و ما قال و مقرر است که دعوی مساوات با انبیا خصوصاً با سید انبیا صلوٰة الله
و سلامه علیهم باطل است **اقول** بلکه کفر است چنانکه حضرت مجید رحمة الله علیه بیان تصحیح
کرده و خود حضرت شیخ آن را نقل کرده حاشا که در کلام حضرت مجید رضی الله عنه دعوی مساوات
و برابری با انبیا علیهم الصلوٰة والسلام واقع شده باشد حضرت غلام علی شاه صاحب فیلید
بدانکه آیه شریفه یُوْیِّدُ وَنْ وَجْهَهُ جماعت صحاب امیر حضرت حق سبحانه می فرماید و آیه
شریفه یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْکُمْ نیز اصحاب کرام را مرید حق تعالی می فرماید پس آنچه از آیات
ثابت شود جاسے اعتراض چرا گردد انتهی **قال** و تفرقه و تفصیل باعتبار خادمی و مخدومی
و اصالت و فرعیت نیز باطل و عاقل **اقول** این تفرقه باعتبار مخدومی و خادمی و اصالت
و فرعیت ضروری است که انکارش از انکار بدیهیات است هر که پیر است فیض از حق گرفته
بر خلق پاشیده مخدوم است در ایصال فیض اصل است و مرید خادم و در اکتساب فیض
فرع سوائاً نا شاه عبد الغیر نزد ملوی رحمة الله علیه درین باب و جوابی که تحریر ساخته قابل وجّه است
می فرماید که سوال اکرم صلّی الله علیه و سلم را مخدوم و اصل ندان و خود را خادم و فرع نپندارد
اگر این تفرقه باطل است پس لازم می آید که فیض انبیا عظیم باشد و دیگر سے نرسد و هو باطل عنده
حق تعالی جل ستانه و باید و تلک الامثال نصر بها للناس اعلمهم بنگارون ۱۲ **ع** مثل نور او در کجاست که
در درجه اعلا باشد **ع** و آنچه در کلام اقطاب کلامی واقع شود ان را بر مساوات یا تفرق محمول نباید فرمود حضرت عوف
انام فرماید **ع** انکنت مع نوح باعلی سفینة ۱۳ بجار و طوفاناً علی کف قدرتی ۱۴ و کننت و ابراهیم ملقی بنار
۱۵ و ابرو انیز ان الابه عوفی الی آخر القصیده **ع** ۱۲ این باطل است نزد تمامی اهل الله ۱۳

جَمِيعِ اَهْلِ اللّٰهِ اَنْتَی قَالَ واز زبان بعض مہدویہ شنیده شده است کہ ہر کمالے کہ
 محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم داشت در سید محمد مہدی نیز بود فرق ہمین است کہ آنجا
 باصالت بود و اینجا بہ تبعیت رسول بجائے رسیدہ کہ مچو او شدہ و این بعینہ
 مقولہ ایشان است اقول این بنا و فاسد بر فاسد است از تحریرات سابقہ ظاہر است
 کہ نسبت بہ خادم را با محمد و م باشد ہرگز مقتضی مساوات نیست و خود از مہدی این چنین قول
 منقول نیست غلام معین الدین عبد اللہ الملقب بخلیفۃ انھو لشکی آپشتی در کتاب خارج
 الاولایت فی مدارج الہدایۃ نمی نگارد سید محمد مہدی نام پدر او یوسف است اصل او از
 جیون پور است مرید و خلیفہ شیخ دانیاں است و از اولیا و سلوک بحال صاحب سکر بودہ
 در حالت سکر چنانکہ بعضی اکابر انا اللہ و انا الحق و سبحانی و قد رمی علی قلبہ ظلّی
 و امثال آن گفتہ وے درین حال انا مہدیؑ فرمودہ و در حالت افاقہ چنانکہ اکابر از
 دعوی الوہیت ہتفا کردہ و گفتہ و ان قلت سبحانی قانا مجوسی فاقطع منّا راسہ و انقلبا
 لا اله الا اللہ و نیز از دعوے مہدیت تائب شدہ و مہدی موعود و اقرار نمودہ چنانکہ زکاکر
 از اکابر این مہدیمہ بدیہی است قانا جمعی از جہلکہ در زمان سکر حاضر بودہ و زمان محو را دراک
 نہ نمودہ معاودت او را اعتبار نکردہ و بر سخن اول اصرار نمودہ او را مہدی موعود دانند و
 طایفہ از جہلکہ معنی سکر و محو اولیا و ائمہ ندانند گفتہ کہ سخن سکر را اعتبارے نیست بلکہ ہی
 در زبان صحودعی این معنی شدہ و دعوی خود را با ثبات رسانیدہ است و این محض افترا
 و بہتان است کہ بر آن سید بیچارہ بستہ اند انتہی اگر عقیدت مہدویہ حسب تفریح حضرت شیخ
 تسلیم کردہ شود پس می گویم کہ حاشا از کلام حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ این چنین دعوے
 یافتہ شود و معلوم نمی شود کہ از کجا مقولہ مہدویان بعینہ مقولہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ
 فہیدہ شد قال و چنین شنیدہ می شود کہ شیعہ نیز در شان ائمہ اثنا عشر رضوان

تجدید
تجدید

الهدى تعالى عليهم جميعين مى گویند که ایشان شاگرد پیغمبر اند صلی الله علیه وسلم بر تبه است
رسیده **اقول** شایسته ستون شیعان همچنان باشد مگر حضرت محمد در حتمه الله علیه نه نفس
نفس خود را هم علیه پیغمبر الصاوة والسلام می داند و نه کلامی از اراک و متقدمان چنین عقیده
نسبت وی دارد **قال** بر بر تقدیر این خادم را باید حق نعمت شناخت و نزد مخدوم جزیه
بنده می نیاز دم ترند و دعوی مساوات نگردد **ع** اے ایاز آن پوستین را یاد داشته
اقول هرگاه بنیال حضرت تن در مطالب عالیه گنجایش تمیلات تقریرات بود پس از خادم
و مخدوم چاره فرزند و چاره حکایت باز را یاد آور و فاما در نفس صحت این کلام شبه نیست **قال** و شایان
خادم باین مخدوم که دم را بر بری میزند و گستاخی میکند حال آن کلام است که هر دو خواهی که مقرب نگاه
سلطان بود و مجلس سلطان فت پیغام مجلس قرب نیست و غلام نیز گنجایاست و چون خود را در مجلس
بادشاه با خواججه کجایید بنایید و مغرور گشت از بس خردی و بیتابی که غلامان است خود را اگر با خواججه یک
و بر بریت و گفت من به پند بادشاه و مقرب درگاه اویم و ندانست که همچنان که نخست
نزدیک سلوک طریق که قرب و وصول بواسطه و طفیل خواججه مجلس بادشاه رسید و وی بواسطه
بود آن که قرب و وصول حاصل شده است نیز واسطه است و لیکن از غایت غرور و بجزردی
و کم فکری و وجود واسطه از نظر و ساقط شده و در حیطه کفران نعمت افتاد **اقول** **جواب**
این تقریر را برین کلام قل و دل حضرت مولانا شاه عبدالغیر نیر دهلوی رحمه الله علیه ختم کنم که
همه و هم خود است هیچ خادم باین صفت موجود نیست **انتهی قال** - و اینجا هم همین جواب
بکار محمدی ادهانلین سخن نتواند فائده نمی کند جز فرق به تبعیت و اصالت اما دعوی همسری
و برابری لازم بین این کلام است بلکه دعوی همسری و برابری از خادم و تابع ناسبقبول
و ناسموع تراست **اقول** الحق دعوی همسری و برابری از خادم و تابع ناسبقبول و ناسموع
تراست خصوص با سرور انبیا و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که اسما و زنده و کفر اکبر است
لیکن از این تحریر تقریر حضرت ایشان دعوی همسری و برابری مستفاد نشده مگر آنکه در مقام قدس

اینجا که احدهم از مطلقا از مقوله بالا بر سطحی و همسری کنی فهمد و دعوی لازم بین عالم ازین
که بالمعنی الاعم باشد یا بالمعنی الاخص نظری است محتاج بدلیل و پیش ازین بطلان از مردم کرده
شد پس این امر محمول است بر عدم فهم معنی لازم بین کما لا یخفی علی ارباب المعقول

تو هر بان نه شدی و در ناچند در دل بود | هزار بار فروین ناله از زبا تخم زفت پدید

قال - بحسب آنکه فرموده اند که بر خوان این دولت هر چه طبعی ام اما ناخوانده نیامده ام

هر چند تا به ام اما از اصالت سبب هر فهم اینچه معنی دار و طفیلی خود همان کس انی گویند که ناخوانده

بیاید و تبعیت عند اصالت است و اجتماع ضدین محال اقول - هر دو فرق با بالذات

و با بالذات است یعنی طفیلی بالذات بوده ام و مدعو بالعرض تابع بالذات ام و اصیل بالعرض

و میان هر دو تبعیت فرق با است و تقریر بر رفع اجتماع ضدین این است که در هر دو طفیلی

که عزت دارد از برای نوشته شودی ضعیف می خوانند قال - باز گویند بوجه تابع و بوجه

اصیل این سخن معنی محصلی ندارد و یا نخست در وقت سلوک تابع پیرو مرید بودم اکنون بعد

از وصول بمرتبه اصالت رسیده ام و بسبب خودم و همه وسائل و وسایط که بودند ساقط شدند و

از میان بدر رفتند چنانکه اسباب ترتیب خود را بمعدات تشبیه داده اند و پیش ازین مرید

محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم یا مرید کی از خاصه گان درگاه و س بودم اکنون مرید خدام

بی واسطه و ارادت من باشد تعالی قبول و سائل نمی کند و ارادت من بے واسطه باشد تعالی

من هم مرید محمد رسول الله ام باعتبار سابق و هم هم پیر اویم حکم حال تعالی انداز تصور این معنی و کلام

با این کلام موی بر بدن اعتقاد و خلاص مسلمان میخیزد و بخدا سوگند بس عظیم است این کلام و

لغایت شنیع است این مرام اقول این تجاشی از عدم فهم کلام متکلم است پیش ازین معنی

کلام بوضع تمام بزرگاشته ام درین تغییر غلطی صریح این است که حضرت تعرض می نگارند اکنون

مرید خدام بے واسطه حال آنکه این معنی مرید نیست بلکه معنی مراد است حضرت متعرض معنی

مرید و مراد غلط می کند حال آنکه او معنی مرید و مراد بزرگاشته اند و مراد بے واسطه نگاشته

۴

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

از تقریر کے کہ حضرت شیخ در رسالہ تبیین الطریق لایل الارادة بالتزام وظایف اخیر و العبادۃ -
 بدین عبارت نگاشته اما احتیاج مردم بر شد و استاد پس از برای تمهیل طریق وسرعت وصول
 است و سلوک طریق بے مرشد و استاد اگر توفیق رفیع گردد فی الجمله ممکن است بموجب
 قوله تعالى وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا لکن بہ تعب شدید و
 مدت طویل و ہونا در جدا و اسد علم انتہی و تحقیق مقام این است کہ اگر از وساطت تعجیت مراد
 باشد وصحت این کلام شکی نیست اگر حیلولت مقصود باشد پس در فیض و ہی حیلولت نمی باشد
 والا فیض و ہی نخواہد بود قال دیگر اطلاق سلسلہ در ارادت احد تعالی کہ بے واسطہ عجزی
 است عجب واقع شدہ است اطلاق سلسلہ در جای مناسب است کہ بواسطہ باشد ظاہر
 سہو قائم است یا بطریق مشاکلت است این سخن طالب علمی است وَالْأَمْرُ فِي ذَلِكَ سَهْلٌ
 اقول جواب اشکال بدو وجہ گزارش می رود اول آنکہ از تقریرات سابقہ اطلاع کافی داده
 شدہ است کہ دین محل از عدم توسط عدم حیلولت مقصود است این عدم توسط را توسط تعجیت
 لازم الوجود است توسط یعنی تعجیت از وسایط چنانست پس نقطہ سلسلہ را مناسبتی خاص باشد و و لکن گفتا
 استعارہ تخلیہ است ارادت را بیاب تشبیہ دادند و سلسلہ را با و مات کردند درین صورت
 ضرورت و مسائلی نیست این چنین ہتغارات متعارف است آیات قرانی ازین مالا مال است
 حق تعالی جل شانہ فرماید اذ اقض الله لكم دينكم وليحسن الله لکم ما عملتم و یقضون عمن الله فلیستہم بعدا لکم
 و فیکر ذلک من الذلک ان الذکرۃ ای حال اعتراض طالب علمی کار طالب علم است سخن از تصوف
 را نمانی بود این ہوس در دل باقی است

نہ نخت خسرو سکین بدین ہوس شب ہا | کہ دیدہ در کف پایت ہند نجواب رود
 قال و گفته اند کہ بدین نائب یادداشت این فرع و نتیجہ ارادت احد است چہ یدرم
 نائب یدرمی باشد اما تلوح می افتد بقول حق سبحانہ اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِۦٓ اَکْثَرًا اِنْفَاکًا
 الله اُولَیۡبَءٍ و این بر حقیقت وقتے راست آنکہ کہ بروئے کما رایت اذ مر میت

اعراض بر نقطہ سلسلہ بطریق علمی است

در بیان حقایق
 در بیان حقایق
 در بیان حقایق

در بیان حقایق
 در بیان حقایق
 در بیان حقایق

لَکِنَّ اللَّهَ ذُو الْمُنْتَهَىٰ ۚ فَاِذَا دُعِيَ فَاسْتَجَبْ ۚ فَكَرَّمْتَ لَكَ الْكَوْنُ ۚ فَاِذَا دُعِيَ فَاسْتَجَبْ ۚ فَكَرَّمْتَ لَكَ الْكَوْنُ ۚ فَاِذَا دُعِيَ فَاسْتَجَبْ ۚ فَكَرَّمْتَ لَكَ الْكَوْنُ ۚ
 بیش نیست اقول آنچه گفته شد چه یدمید نایب پیری باشد بدو هیچ نیست اول
 آنکه حضرت شیخ از مرید معنی متعارف مراد داشته نه مصطلح متصوفین حال آنکه در کلام حضرت
 مجدد رحمه الله مصطلح صوفیه مراد است چنانچه درین مقام مراد بایگفت نه مرید دو هم آنکه وجه
 انابت حسب اهل فن فنا و بقا است در فصل الخطاب از ترجمه عوارف نقول است فنا
 عبارت است از نهایت سیر الی الله عزوجل و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله سبحانه و سیر
 الی الله سبحانه و قسّمی شده گردد که بادی وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله عزوجل
 آنگاه محقق شود که بنده بعد از فنا مطلق در عالم الصفات باوصاف الهی و تخلّق باخلاق
 ربانی ترقی نماید انتهی پس هرگاه مرتبه فنا و بقا حاصل گردد دست وی نایب عنایب الله باشد

اگر که فنا شیوه و فقر آیین است	نه کشف و یقین نه معرفت نه دین است
رفت اوز میان همین خدا ماند خلیل	الْفَقْرُ اِذَا تَمَّ هُوَ اللَّهُ اَیْنُ اسْت

در حالت فنا و بقی بر خیزد

زمینان که بقای غویشتن میخوای	از خرمن بهتیت جوئے کے کاہی
تا یک سوز غویشتن آگاہی	گردم زنی از راه فنا گسہ اسی

در رساله مشاہدۃ الانوار بین التعلی و الاستتار خود حضرت شیخ در میان سبب و مقاصد
 و مقصود و طالب و مطلوب و محب و محبوب فرق را در بر نموده حیث قال یا عنوانات دیگر که
 طالب و مطلوب و محب و محبوب است یقین حکم نتوان کرد که طالب کیست و مطلوب که محب
 کیست و محبوب کدام هر دو هم طالب اند و هم مطلوب و هم محب اند و هم محبوب بویسته او طالب

۱۴ فقره گاه تمام شدان الله است ۱۴ سکه در کشف المحجوب از شیخ محمد احمد متوفی ۱۰۸۰

بود که اند دو جهان هیچ چیز نه نیست بجز خدای عزوجل و از علی بن بندار صیرفی فیثا پوری قول است تصوف
 آن بود که ظاهر و باطن خود را نه بیند و جمله بر حق را بیند ۱۴

و این خلوب و در مرتبه دیگر و مطلوب این طالب و بی گنا که حقیقت یکی است من
 یطیع الرسول فقد اطاع الله و یأثم الله و یؤثمهم زیاده برین چه گویم کفر با حق در سینه دین
 باب ضمه است که اگر آن مایه و نغم صدامان مجازی انسان بر شک آید اسرار در پرده بهتر
 و ناگفته به اشتباه آنچه ذکر تلویح نموده شد صریح خطا است که نزول آیت در باب دیگر است یعنی
 هرگاه غره حدیث پیش بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم از صحابه رضی الله عنهم که یک هزار
 چهار صد بودند بیعت گرفت بعضی صحابه رضی الله عنهم برین امر بیعت کردند که با جنگ نخواهیم کرد
 تا آنکه قتل شویم و بر بنی امیه از جنگ و انتخابیم کرد قال ابن عباس رضی الله عنهما ید الله بالوفاء و یا
 و عدلهم من اخیار فوق ایدیهم در تفسیر ابن سعد و رومی مذکور است ان الذین یبایعونک انی
 علی قتال قریش اما یبایعون الله یعنی ان متابعت الله عزوجل لا ان المقصود
 قتلهم العهود بمواعاة او امره و نواهیهم ید الله فوق ایدیهم یعنی ان عقد
 البیعت مع الرسول کعقد مع الله تعالی من غیر نقای و
 بیعت مع الله تعالی من یطیع الرسول فقد اطاع الله
 آنچه مختصرا در تفسیر کبیر مذکور است ید الله بمعنی نعمه الله علیهم فوق احسانهم
 لانی الله ید الله فوق ایدیهم ای نصرتهم ایام اوفی و اعلى من نصرتهم و یا

که اطاعت کرد رسول را پس اطاعت کرد الله تعالی را ۱۵ ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آنچه الله تعالی بایشان
 و عده خبر کرده دست ادای او و فایز دست ایشان است ۱۶ کسانی که بیعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بر قتال
 قریش می کنند بایشان بیعت الله تعالی می کنند زیرا بیعت رسول متابعت الله تعالی است زیرا که مقصود
 استقامت عهد است بر امرات او و مرد و عا هی و عیاله ید الله فوق ایدیهم یعنی عهد پیمان از رسول الله صلی الله علیه و سلم
 چنان است که با الله تعالی شده و دین هر دو هیچ فرق نیست الله تعالی فرماید هر که اطاعت کرد رسول را پس اطاعت کرد
 الله تعالی ۱۷ معنی ید الله این است که نعمت الله تعالی بر ایشان زیاده از احسانی است که خدا بایشان
 ظاهر شده و نصرت الله تعالی بر ایشان زیاده تر است از نصرت ایشان که می کنند ۱۸

انچه مختصر ازین تقریر ظاهر است که سوق آیت در امر دیگر است و کلامی که در آن میرود
چنین است آخر نشان بیخ و آیه کائنات را از کائنات بی محال ذکر کرده شده زیر الکرمیت
آنندگان صحابه اندر صحنی اندر هم درامی مشت خاک سرور عالم بوده اند صلوات الله علیه وسلم
انچه ذکر احوال و کفر با بیان فرموده شد از حضرت شیخ رحمه الله این چنین تحریر در در طبعیر طالع

گلکه در پیش صبا زان گل رعیت کردم پد | اگر چه داشت دلم غنچه صفت و اگر دم

قال اکنون بعارف و حقایق که در تحقیق این دعا و س نوشته اند دست زده دفع
این غلجانات و شبهات کنیم و من الله الاستعانة والنوفیق اقول انچه پیشتر ازین
تکلیف تمام گردان نال کافی رود دفع تمامی غلجانات و شبهات استغفل خواهد بود مگر چون
حضرت شیخ رحمه الله دست بدانان مکتوب صد و سبست و یکم از جلد ثالث زده ایرادات کرده است
پس چنان مناسب است که عبارت مکتوب اول را نقل کنم سپس بر هر ایراد ذکر کرده بدفع آن گویم

درین اشکال چه دارد نهان

به بینیم که تا کرد کار جهان

عبارت مکتوب این است الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى
صحیفه گرامی که از روی شفقت و مهربانی نافذ این فقیر ساخته بودند بمطالع آن شرف
گشت اندراج یافته بود که عزیز بر عبارت مکتوب که در اجمیر نوشته بود و س اعتراضها
دارد در حل آن باید نوشت و بعضی از ایراد چون تعیین مواضع اشتباه نوشته بودند
باندازه آن چند مقدمه در حل آن اشتباه نوشته آمد وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ تَعَالَى إِلَى
سَبِيلِ الْإِسْلَامِ و ما کما سیر مرادی و سیر مریدی امری است که بوجدان صاحب آن سیر
تعلق دارد و الزام امری نیست که بغیر تعلق داشته باشد پس محبت و برهان بر اثبات
آن طلبیدن بگشایش ندارد و مع ذلک کسی را که حضرت حق سبحانه قوت قدسیه داده است
اگر در احوال و اوضاع صاحب آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف

سلامتین هر خدای راست و سلام بر پندگان پاک که برگزیده اند سلامتکامینده است راه راست ۱۱

اهی بل شانه که او بان ممتاز است مشابه کند تواند بود که حکم بسیر مرادی او نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود در رنگ آنکه بعد از ملاحظه قرب و بعد و مقابله و اجتماع که قمر را با شمس است حکم کند که نور قمر مستفا از نور شمس است اگر چه این معنی بر غیر ارباب حدس و حجت نبود و نیز حضرت خواجۀ با قدس سره در اوایل حال سیر این فقیر را سیر مرادی مقرر فرموده بودند شاید یاران هم این معنی را از ایشان شنوده باشند و این ابیات شثنوی مطابق حال فقیر دانسته می خوانند

عشق عاشق باد و صد طبل و نفیر	عشق معشوقان نهان است و ستینر
عشق معشوقان خوش و فربه کند	لیک عشق عاشقان تن زده کند
او بر راه اجتناب سے رفت است	وز مرادان هر که واصل گشته است

راه اجتناب مخصوص بانبیائیم علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات صاحب عوارف قدس سره در بیان مجذوب سالک و سالک مجذوب تصریح باین معنی فرموده است و راه مریدان را راه انابت و راه مرادان را راه اجتناب گفته قال اهدنا سبیل الله یجیبنا الیه من یشاء و یجذب الیه من یشاء آری راه اجتناب باصالت مخصوص بانبیاء است علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات و استان را در رنگ سائر کمالات یتبعیت ایشان است نه آنکه اجتناب مطلقا مخصوص بانبیاء است علیهم الصلوٰۃ و التسلیمات و استان را از انان اصلا نصیب نیست که آن غیر واقع است بخود و وصول فیوض مرالک را توسط و حیلولت خیر البشر علیه و علی اله الصلوٰۃ و التسلیمات تا زمانه اسف که حقیقت آن سالک که محمدی المشرّب است بحقیقه محمدی بنطبق نگشته است و بان متحد نشده و چون بکمال متابعت بلکه بحسن فضل در مقامات عروج باین حقیقت را بآن حقیقت انجادی حاصل شد توسط برخاست چه توسط و حیلولت در مغائرت است و در اتحاد متوسط و متوسط و حاجب محبوب نبود انجا که اتحاد است معامله بشرکت است اما چون سالک تابع و احقاقی و طفیلی است از قبیل شرکت خادم بود یا مخدوم و آنکه گفتیم که حقیقت

شریعت علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام تعلی گشتہ اند خراب و بتراند و غیر از صورت جذب
نهیہ ندارند سوال حصول جذب بخوی از محبوبیت می طلبید پس کفار را که اعتقاد ندارند نصیب
از جذب چگونه تجویز نموده اید جواب تواند بود که بعضی از کفار بخوی از معنی محبوبیت داشته
سند که باعث حصول جذب شان شده باشد چون از امتنا باعث صاحب شریعت علیہ و
علی آلہ الصلوٰۃ والسلام تعلی ساختند خاصه در مخدول مانند و آن جذبه غیر از محبت برایشان
درست نگذرد که اعلام استعداد شان نموده که بچل و عناد آنرا از قوه بفصل نه آورده اند و مقام
ذلتہ علیہ السلام و لیکن کما فی انفسہم یلکون و در طریق جذبه اگر بتوسط متابعت صاحب شریعت
عبارت و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام کہ عبارت از سلوک است و علی مطلوب میر شود و بواسطه
این نیل و است ای خواهد بود گفته اند لَوْ لَوَّلِیْتُمْ دَلَّ لَوْ لَوَّلِیْتُمْ عَلَی اللّٰهِ یعنی اگر کشیده
شوید حضرت حق سبحانه و رسانیده شوید بالطن البطن هر آینه در میان شما و در میان
حق جل و علا حیلوت و حجاب امری نخواهد بود و شاید کہ بخاطر شریعت شما هم مانده باشد کہ حضرت
خواجہ با قدس سرہ می فرمودند کہ وصول اند راه معیت کہ حق را جل سلطانہ باندہ است اگر میر
شده دنیا چار بے تو سدا امری نخواهد بود کہ مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسله تربیت
است عبارت از سلوک است راه معیت یکی از طرق جذب است و حدیث المکرر
ممن عن المحب علی صاحبہ الصلوٰۃ والسلام نیز تأیید این معنی می فرماید زیرا کہ مرد را با محبوب
خرد چون معیت به ثبوت پیوست واسطه مرقع گشت اجتماع فرایند بنظر ارباب اصل خود شاهراہ
است و هیچ چیز در میان شان حاصل نیست اگر تعین است خداوندی جل شانہ ظنی را با اصل
توسیع پیدا شود و گشت با و ہویدا گردد و بدلت متابعت صاحب شریعت علیہ وعلی
آلہ الصلوٰۃ والسلام آن نخل آبان اصل وصول و احاطہ حاصل آید هر آینه بے حیلوت
امریت نخواهد بود و چون آن اصل است از اسماء الہی جل شانہ ناچار در میان اسم
و اسماء او حاکم نخواهد بود و وصول ظل ازین راه باصل کہ اسماء آن اسم است بے

توسط امرے خواہ بود و آئینا ہر کہ واصل حضرت ذات است تعالیٰ بوصول بے چونی توسط و
 حیلولت امرے در حق او مفقود است ہر گاہ در صورت وصول حضرت ذات سبحانہ حیلولت
 و حجابیت صفات اچی جل سلطانہ منفع گردد و حیلولت و حجابیت غیر صفات چگونہ ایش دارد
 سوال صفات واجبہ را جل شانہ ہر گاہ انفکاک کے از حضرت ذات او تعالیٰ جائز نباشد ارتفاع
 حیلولت صفات از میان واصل و موصول البتہ بچہ معنی بود جواب سالک را چون وصول
 و تحقیق باصل خود کہ سہمی است از اسامی الہی جل شانہ و آن سالک ظل اوست حاصل گردد
 ہر آئینہ در میان حضرت ذات تعالیٰ ہیچ توسط و حیلولت نخواہد بود چنانچہ در میان اسم
 و سماءے او حیلولت امری کا ئن نیست پس نہ ارتفاع لازم آمد و نہ انفکاک مثل این تحقیق
 گزشتہ است در میان اتحاد حقیقت سالک و حقیقت محمدی علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام
 و نیز شئمہ ازین بیان در بیان وصول ظل کامل ہم گزشتہ تنبیہ سادہ لوحے ازین عدم
 توسط کہ در طریق جذبہ و غیرہ ماکفہ شدہ است استغنائی از تبعیت خیر البشر علیہ و علی
 آلہ الصلوٰۃ والسلام گمان نہ برد کہ ان کفر و اتحاد و زندقہ است و انکار است از شریعت حقہ
 او علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام و بالا گزشتہ است کہ جذبہ بہ توسط سلوک کہ عبارت از
 اتیان شریعت است علی صاحبہا الصلوٰۃ و التحیہ ابر و ناتمام است و اتممت است کہ بصورت ثمت
 برآمدہ و محبت را بہ صاحب جذبہ ناتمام تمام کردہ با کمالہ کشف صحیح و الہام صریح نیز یقین پیوستہ
 است ہیچ دقیقہ از دقائق این راہ ہیچ معرفتہ از سعادت این قوم بے واسطہ او و
 بے توسط بتا بہجت او علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام میں نیست و منتهی را در رنگ بندہ و
 متوسط فیوض و برکات این راہ بے تبعیت بے طفیل او حاصل نہ

محال است سعدی کہ راہ صفا	توان رفت خبر در پے مصطفیٰ
--------------------------	---------------------------

افلاطون از بے خردی صفا سے کہ در نفس خود از ریاضت و مجاہدات یافت خود را از
 بعثت انبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام ستغنی دانگشت و گفت حق محمدیون لا حاجۃ بنا الیہ

۴
 توحید و توحید
 باری و توحید
 باری و توحید
 باری و توحید

اند به توسط او چه صورت دارند علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام به محبوب بندگان
چنین باید استماع فرمایند که شوق گشته است که محبوبیت و علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام
بآن محبت واجب جل شانہ کائن است که بذات بخت اولیٰ و ثانی ملاحظه بشیون و اعتبارات
تعلق گرفته است و حضرت ذات تعالیٰ بآن محبت محبوب گشته بخلان محبوبیت دیگران که
بآن محبت کاین است که تعلق بشیون و اعتبارات دارد و متلبس با سماء و صفات است یا
بظلال اسماء صفات علی تقا وۃ الدّر جات

لَا فَإِنْ فَضَّلَ رَسُولُ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ حَدٌّ فَيُعَرِّبُ عَنْهُ نَاطِقٌ بَقِي

علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین و الملائکة المقربین الصلوٰۃ والسلامات احمیاء
والبركات تحقیق این مقام آن است که توسط آن سرور کائنات علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام
بدو معنی تواند بود یکی او صلی الله تعالیٰ علیه و آله و سلم حامل واجب بود در میان سالک
در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک بطفیل او بتوسط تبعیت متابعت او علیه و
علی آله الصلوٰۃ والسلام مطلوب اهل کمال و در طریق سلوک پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط
بهر دو معنی کائن است بلکه می انگارم که طریق از شیوخ هر که در میان آمده است توسط و
ساجد شهود سالک است و اے اگر در او اخر جذبه تدارک آن نه نماید و معامله از پرده برینی
پردگی نکند زیرا که در طریق جذبه بعد از رسیدن بحقیقت احوال تعلق توسط بمعنی ثانی است
که طفیل و تبعیت است نه حیلولت و حجاب که پرده شهود و مشاهده و مانند آنها بود گفته
نشود که این عدم توسط اگر چه بیک معنی بود و تصور سبب جناب حضرت خاتم النبیین علیه و علی آله
الصلوٰۃ والسلام و التحیه لازم می آید گویم که این عدم توسط مستلزم کمال انتخاب است علی
ساجد الصلوٰۃ والسلام نه مستلزم تصور در وجود توسط است زیرا که کمال بتبع آنست
که تابع او بطفیل و تبعیت او به جمیع درجات کمال برسد و هیچ دقیقه فرونگزارد و این معنی در
عدم توسط کائن است نه در وجود توسط که انجا مشهود به پرده است که اقصای

عشق و محبت
صلوات علیه
و سلم
که مستعدان
نور دلبری

درجات کمال است و اینجا در پرده پس کمال در عدم توسط بود و تصور در توسط از شوکت و
 عظمت خندوم است که خادم او در هیچ مقامی از او نمی خفتد و تبعیت او شرک نیست ملت
 بهمانان او گرد و از اینجا است که ان سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام
 عِلَّاءُ امِّقْ كَانِدِيَّاءُ بَقِيَّ اسْمَاءِ يَسْبِكُ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ رَوِيَتْ اُخْرٰى
 بے توسط و بے حیولت امر سے خطاب بود و حدیث صحیح آمده است علی صاحبہ الصلوٰۃ والسلام
 کہ بندہ چون بہ نماز داخل می شود چنانیکہ در میان بندہ و خدا است مرقع می گردد و ایند صلوٰۃ معراج
 مومن آمد و خط و افرازان ضعیف منتهی و اصل گشت چه رفع حجاب مخصوص بواصل مبنی است
 پس ارتقاء توسط و حیولت ثابت گشت این معرفت از خواص معارف لدنیہ این فقیر است کہ
 بمحض فضل و کرم آنرا عطا فرموده اند و بحقیقت آن متحقق ساخته ۵

من اینجا کہ ابرو بہاری | کند از لطف بر من قطره باری ۶

خوش گفت ۵

ایا بد تو ای نواجہ سبیلت کن

اگر بادش بر در پیر زن

مشایخ طریقت قدس احد اسرار ہم در توسط و عدم توسط آن سر و اختلافها دارند علیہ و
 علی آله الصلوٰۃ و التسلیمات جمیعہ توسط رفته اند و گروہ بعدم توسط و بیچ کدام نشان تحقیق
 توسط و عدم توسط نہ تنوہ است و از کمال و تصور نشان سخن نگفته ارباب طوائف نیز دیک است
 کہ عدم توسط را کہ کمال ایمان است کفر دانند و قابل آنرا نادانستہ تفصیل کنند، توسط از کمال
 ایمان تصور نمایند و قابل آن را از کمال تابسان شمرند و حال آنکہ عدم توسط مبنی از
 کمال متابعت است و توسط شعر از تصور متابعت کما مَرَّكَ لَ ذَلِكْ مِنْهُمْ
 بِعَدَمِ الدَّرَكِ عَنْ حَقِيقَةِ الْحَالِ قَالَ اللَّهُ تَعَالٰی بَلْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فِئْتَوْا
 بِعَلِيمٍ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَاْوِيلُهُ كَذَّبَتْ كَذَّبَتْ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
 تند و اویسی گفتن انکار سے از پی ظاہر نیست زیرا کہ اویسی کسی است کہ روحانیان را در

ترسیت او مدخلی باشد حضرت خواجه احرار را قدس سره با وجود پیغمبر چونکه امداد سے از روضه
 حضرت خواجه نقشبند قدس سره یافته بودند اویسی می گفتند و همچنین حضرت خواجه نقشبند با وجود
 پیغمبر چون مدد را از روحانیت حضرت خواجه عبدالحق قدس سره یافته بودند اویسی بودند
 علی الخصوص شخصی که با وجود او بسیت اقرار به پیغمبر دارد و بزور انکار بر پیر مرد بسیت
 عجب الصاف است مخدوم را در ترکیب لفظ عبدالباقی معنی اضافی است نه معنی علمی
 هر چند بامبلغ وجوه اشعاری یعنی علمی هم دارد یعنی پیرین هر چند بنده باقی است اما تکفل
 تربیت من است باقی است اینجا که نام تحریف است وجه سواد اب الصافی بنده خود
 قصور رسکه در معنی سجائی که از بسطامی قدس سره در غلبات سکره صادر شده است گفته
 باشد لازم نمی آید اما آنکه آن تصور در قائل آن مستقر و ستم باشد تا دیگر که از وی افضل بود چه
 بسا معارف است که در وقت بمقتضای حال آنوقت صادر شده است و در وقت دیگر بجا
 خداوندی جل شانہ چونکه تصور آن معرفت را دریافته است از آن در گذشته و بمقام فوق
 رسیده در مکتوب شریف اندراج یافته بود که ارباب سکر اگر این قسم سخنان شطح آمیز نویسند
 گنجایش در دامان ارباب صحو اظهار سخنان بسیار است بعد است مخدوم ما هر که این سخنان نوشته
 است منشی آن سکر است و بی مخرج سکر دین باب دست بقلم نه برده غایت باقی الباب
 در سکر مراتب کشیده است هر چند سکر همیشه شطح غالب تر سکر بسطامی باید که بے تحاشی قول
 لَوَايَ اَمْرُ فَعْمِنْ لَوَايَ مُحَمَّدٍ از آن بوجود آید پس هر که صحو دار گمان نکنند که سکر هم او
 نیست که آن عین قصور است صحو خالص نصیب عظام است هر که صحو را جمع داده است مرادش غلبه
 صحو است نه صحو صرف و همچنین هر که سکر را جمع می دهد مرادش غلبه سکر است نه سکر خالص که آن
 آفت است جنید قدس سره که رئیس ارباب صحو است و صحو را بر سکر ترجیح می دهد چندان عبارت
 سکر آمیز دارد که چه نداد آن نماید فرموده هُوَ الْعَالِمُ وَالْمَرْفُوقُ و گفته و كُنْ مَلَكًا لَوْ كُنْ اِنْسَانًا
 و فرموده اَلْحَدَّثُ اِذَا قُضِيَ رِيَا لَقَدْ هَمَّ لَكَ بَيْنَ لَهْ اَنْتَ وَصَاحِبِ عَوَارِفِ كَسَا

آن سخنان
 است و شطح
 شده
 صحو است
 صحو را جمع
 و در سکر
 غلبه

کمال اباب صحو است در کتاب و چندان محارفات سکریه است که چه شرح آن دهد و این فقیر در
ورق بعضی معارف سکریه اورا قدس سره جمع کرده است از لقایات سکر است که تجویز افشار
اسرار نموده می آید و از سکر است که مباحات و افقها کرده میشود و از سکر است که ضربت خود بر دیگری
اظهار کرده می آید اگر صحو خالص باشد افشای اسرار با کفر بود و خود را از دیگری بهتر دانستن شرک باشد
بقیه سکر در رنگ نمک است که مصلح طعام است اگر نمک نه باشد طعام معطل و بیکار بود

اگر عشق نبود سوغم شوق نبود سچندین سخن بفر که گفتی و شنودی

ساحب عوارف قدس سره که قول قدیمی هذیه علی رقبته کل قلی را که از حضرت شیخ
عبدالقادر قدس سره صادر شده است بر نیت سکر محمول داشته است مردش قصور این قول
نیت است که تا تو هم که آن مین محمد است دوست بلکه بیان واقع نموده است یعنی صدور این قسم سخن که
یعنی از مباحات و افقها است بقیه سکر کائن نیست که در صحو خالص به امثال این سخنان بگویند
و شوار است این فقیر که این همه وفات در بیان علوم و اسرار این طائفه علیه نوشته است ظاهر
بجای شریف شافرا یافته است که از روی صحو خالص نوشته است بفرج سکر حاشا که آن حرام
و منکر است و گزاف و سخن باقی است سخن با فان که بصحو خالص تنصیف اند بسیار اند چنانچه این قسم
سخنان نیافتند و دل با س مردم را از جان به بند

فریاد حافظ این همه آخر بهره نیست | هم قصه غریب و حدیث عجیب است

مخدومان این قسم سخنان که بنی از افشای اسرار باشد و از ظاهر مصروف در هر وقت
از مشایخ طریقت قدس سره نقلی اسرار هم ظهور داده است و عادت ستمه این خبر بر گویان
گفته امری نیست که این فقیر آن را ابتدا کرده باشد و اختراع نموده کیس هذا اول قمار و رق
کثیر شفیق الاسلام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش
مطابقت معلوم شرعی ندارد آن را به اندک تو به از ظاهر صرف نموده مطابق باید ساخت
و مسلمانی را ستم نباید کرد اشاعت فاحشه و فاسق هر گاه در شریعت حرام و منکر باشد تقضیح

مسلمانی به مجرد اشتباه چه مناسب بود و شهر بشهر آن منادی کردن کدام تین باشد طریق
مسلمانی و مهربانی آنست که کلمه ظاهرش مخالف علوم شرعی است اگر آن شخص صادر شود باید
دید که قائل آن کیست اگر کسی در ندین بود روان باید کرد و در راه اصلاح آن نباید کوشید و
اگر قائل آن کلمه از مسلمانان بود و ایمانی بخدا و رسول داشته باشد در اصلاح سخن او باید
کوشید و محل صحیح انبرای آن پیدا باید نمود یا از آن قائل حل آن باید طلبید و اگر در حل آن
عاجز آید بیعتش باید کرد و امر معروف و نهی منکر برفع اعلی است که با جابت نزدیک است و
اگر قعود و اجابت نباشد توفیق مطلوب بود امر دیگر است الله تعالی توفیق دهد و عجب آنکه
از مکتوب شریف فهم می شود که بعد از استلام کتابت فقیر از آن عزیز شتای و انحراف
در طایر زمان ثنائی طاری شده بود مانا که انکس باشد بایستی که نشان اشتباه را ایشان خود
حل می کردند و برین فقیه نمی انداختند و تسکین فتنه می فرمودند از یاران دیگر چه گله نماید که
بعضی از ایشان با وجود قدرت دفع اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت نمیدادند

مازیاران چشم یاری داشتیم

قال نوشته اند که سیر مرادی و مریدی مری است که بوجان صاحب آن سیر لعلن دارد
پس حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدل گنجایش ندارد و اینجا کس چه سخن کند که راه سخن بر بستند
الآن هر چیز را حجت و برهان باید هیچ چیز بجهت و برهان مقول و مقبول نمی افتد مراد آن و
محبوبان خود و فخر قوم همان کسانی که نخست ایشان را جذب می نمایند و بدگاه می کشند
بعد از آن توفیق سیر و سلوک داده و اهل می سازند که معنی مجذوب سالک است و مریدان
آنکه ایشان را بعد از سلوک می کشند و ایشان را سالک مجذوب می گویند یا این هم میباشد
که صاحب سیر مرادی بجای سیر که در اوقات او بخت و قرب و وصول و سنجاق و س
تعالی و وساطت حضرت سید المرسلین و سلطان المومنین صلی الله علیه و سلم سقوط می پذیرد و
بر می افتد و در هیچ کمالات برابر سید المرسلین می باشد و به دعوی شریک و همسری و برابری

آن روز کہ آتش محبت افروخت	عاشق روش سوز معشوق آفروخت
از جانب دوست سرد این نور گذار	تا در گرفت شمع بر روانہ نہ سوخت

پس چنانکہ مرید و مراد را سالکان راہ دریا نہ پہنچان سیر مرادی و مریدی امریت کہ پو جان صاحب آن سیر تعلق دارد پس محبت و برہان بر اسے اثبات آن طلبیدن گنجائش نہاد و درین امر راہ سخن بر بستہ نیست اگرچہ راہ مراد صعب است و وصول این راہ بجز محنت محال است فاما اگر ذوق دار نہ چہرہ محنت نکشند و مقامات سلوک اٹے نکلند و بمرتبہ مریدی فایز نشوند تا این مقام کہ ہاشم بصیرت بنکند خد شہ دوم بر اسے ہر چہ ضرورت محبت و برہان در محل نظر است در منہیات و نذورات کہ طفل سیخوار ہم از ان واقف باشد راہ استدلال بر بستہ اند بر احمی تبین انوار شمس ہر بیچ محبت و دلیل نہراید و کسیکہ مدت العمر شکر و نمک را نہ چشیدہ کل اہل بدبختی الاستیج گرے انسان نہ کشاید خد شہ سی و دوم تعریف مراد و مرید کہ بزرگاشہ شد در ان تصور است و الا مَرَّ مَا يَكُنْ اُخْد شہ چہارم در تعریف مہذب سالک لفظ نخست تحریر فرمودہ شد و در بیان لفظ نخست و بواسطہ درین مقام فرقی نمی نماید پس این بادم شہا سے باشد کہ جای حضرت معترض بر لفظ بواسطہ مرۃ بعد اولی و کمرۃ بعد اخرے وارد نمودہ ۵

وقت مردن دامن قاتل بدست آمد مرا	آخر عمر آرزو سے دل بدست آمد مرا
---------------------------------	---------------------------------

اگر حضرت معترض معنی لفظ نخست را نہ بین خود نقش می فرمود بار بار این اعتراض را عاہدہ ۵ حضرت معترض در اخبار الاخیار در ذکر حضرت شیخ عبدالوہاب متقی قادری اشافی کہ استاد معترض بود می نویسند عرض کردہ شد کہ فحاشی وحدت چہ باشد فرمودند کہ آن لفظی است چہ پیشین عقل دار و مطلوب حقیقی جمیع عالمیان این را درک بجان لذت است و ہر کس کہ در غرور و کبریا رآن لذت چشیدہ نگاہ نازندہ است ذوق اکن باقی است انتہی پس چہ است معترض کلام استاد خود را فراموش کند و چرا بر آن محبت و برہان نہ طلبد و چرا نہ گوید کہ بیچ جریب محبت برہان معقول و مقبول نمی افتد سیر مرادی و مریدی بجان تمام قناست فی ہوس است کہ معترض کلام استاد خود را فراموش کردہ اعتراض می کہ بجمع بسوی کلام استاد و است ۱۲ سنہ ۵۔ امران است سخن بجان است کہ من بیان کردم ۱۲

بھی گرداندرین صورت تمامی اعتراض را چسبوسے کلاش خواهد بود

چہ بے دردانہ اسٹبند دل بایارمی گفتم | اکہ او کم می شنید از ناز و نسیار می گفتم

خدا شہ پنجم حضرت معترض در تعریف مرادی فرماید بعد از آن توفیق سیر و سلوک داده و اصل می سازند بآنکہ او آلفتنہ کہ نخست ایشان را بخود می کشد کہ بمعنی وصل است والا کلام صحیح نمی شود کہ معنی مجذوب و سالک بین یکے اول و صول است بآزان سیر و سلوک سخن معترض رحمہ اللہ کہ بعد از آن توفیق سیر داده و اصل می سازند و کس نیست بدین مقام بغایت ادب گزارش میرود کہ ہر گاہ حضرت معترض ایہ فی القوت چنان ماست نہایت کہ تعریف مراد و مرید پیچ بنگارند پس اینجا کس چہ سخن کند کہ راہ سخن بر بستند بجز آنکہ گفته شود کہ سیر مرادی و مریدی امر ہے است کہ بوجہ آن صاحب آن سیر تعلق دارد پس بخت و برہان بر اثبات آن غلبیدن گنجایش ندارد ۵

اے کہ شور و شہ از بے باکیت نہ گامہ است | از خدا خط برای ما سفارش نامہ است

خدا شہ ششم ہر گاہ خود حضرت معترض در تعریف لفظ نخست زیب تحریر فرمودہ پس در سقوط و ساطت کدام احتمالہ است اگر و ساطت است پس نخست چہ تحریر رسانتہ فعلیہ البیان خدا شہ ہفتم اپنے تحریر فرمودہ برمی افتد انج بیج جاز کلام حضرت مجدد یافتہ نمی شود کہ بآیتینا

پرسید ز تن سیکہ عشوق تو کیست | گفتم کہ فلان کس است مقصود و کتوت
نبشت و بہای لای کس بگرفت | کردست چندین کس چہ جان غریب است

خدا شہ ہشتم ہر گاہ معترض در معنی مرید بگاشتہ کہ بعد از سلوک می شنید پس درین فعل کہ آنحضرت مرید خدا است بواسطہ و مرید خلاص بواسطہ جماع متناہین است و ذہول است

از معنی مرید ۵

جای بخی روی کہ دل بد گمان ما | اما باز گشتن تو بصد جانمی بر ۵

قال و آنکہ نوشتہ اند کہ کسے را کہ حق تعالی قوت قدسیہ دادہ اگر در احوال و اوضاع صفا آن سیر نیک ملاحظہ نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف الهی حل شانہ کہ او بآن مستاہلست

مشاہدہ کنندہ تواند کہ حکم بسیر مرادی او نماید و بیج محتاج بدلیل نبود سخن عجیب است یعنی نشان قبہ
اندک و شعور ندارد یکہ او ضلع و اقوال و جمال و کمال ما را ملاحظہ نمایند و فیوض و برکات و
علوم و معارف ما را کہ بدان متفرد و ممتازیم مشاہدہ کنند و بسیر مرادی ما حکم کنند دیگر دلیل
چہ حاجت است اقول ندانم کہ این چہ اعتراض است و بجز واصلان بارگاہ مقربان بارگاہ
را کہ شناسد و کسیکہ معنی مراد و مرید ندانستہ باشد از وقوع ادراک احوال او ضلع بسیر
مرادی کے می توان شد و مولانا نظام الدین خاموش علیہ الرحمۃ فرمودہ اند کہ چون علامہ سید
شریف جرجانی بہ صحبت حضرت خواجہ علاء الدین عطار عطر اسد تربتہ رسیدند و آنحضرت ایشان
را قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجہ التماس نمودند کہ مرا صحبت با کسے فرمایند تا ہر حاجت خود
کہ بواسطہ صحبت وی اہلیت یار مجاہدین کنم و مناسبتے با اہل این نسبت پیدا سازم حضرت
خواجہ ایشان را بہ صحبت ما حوالہ کردند و سید بعد از فراغ دس می آمدند و پیش ما می نشستند
و سکوت می کردند و روزے نشسته بودند و مراقبہ کردہ ناگاہ بے خودی بے طاقتی از ایشان
ظاہر شد چنانچہ عمامہ از سر ایشان افتاد ما بر خاستیم و عمامہ بر سر ایشان بہادیم چون بہ حال خود
آمدند سبب آن بے خودی پرسیدیم گفتند عمر با بود کہ آرزو سے آن دشمنیم کہ یک ساعت لوح مدکہ
من از نفوس علیہ پاک شود و زمانے دل من از اندیشہ معلومات خود خلاص باشد بدین ساعت
بہ برکت این صحبت آن معنی دست داد از غایت ذوق و لذت آن مرا بے خودی روی نمود

از من بے ادبی صادر شد

نقد حیات خواہی جان کن فدا سے جانان	کین است درہ عشق آئین مہر یاران
مستان جام شوقش بر بوی الطیف جاسن	بر درگہ جلالتش آئند جان فشانان
از چشم بد نہانتہ از غیبتن ہنسان تر	عالم شدہ سمن بوازبو سے آن ہننانان
چون تیر و روز گاری زان رہ نشان چہ جوئی	اگر رہ روی نشان جواز راہ بے نشانان
قل ایجا آن سخن یادی آید کہ یکبار سے از ہمین یاران یکے بخد مت ایشان نوشتہ بود	

که سبب است که با وجود این عظمت و جلالت و مرتبت کرامات از شفا ظاهر نمی شود در جواب او
نوشته کدام کرامت بالاتر از این معارف و حقایق باشد که بایان می کنیم و بر او در می گردد که
دیگران را طاقت بیان آن نیست معجزه حضرت رسول اهدی تر سخن بود که بمرتبه اعجاز رسیده
بود اقول این کلام بیگونه محل اعتراض نیست که همچنان از بزرگان مروی است نقول است
که مولانا صہبانی که در حدیث بے نظیر روزگار بوده بحضرت عزیزان خدا سے داد قدس
سرو بر سبیل تفرغ گفته که شاد دعوی قطبی میکرده اید سلطان پاشا بیگ خان می خواہد کہ بر
سرا فاضی رود و پند ہزار زرہ و سلاح در کار است پیدا کنید چون قطب ہر جہ خواہد می کند
حضرت عزیزان فرمودند کہ دعوی از درویشان دور است لیکن اگر منصب قطبی قانع باشیم
از فرعون و مژد بدتر باشیم چہ منظور این طائفہ عالیہ غیر از محبوب حقیقی نیست ۵

چہ منصب تعلق بود ای سپہ	تعلق حجاب بود سرسبز
تعلق حجاب است و بے حاصلی	چو پیوند با بکلی واصلی

پس از مجلس حضرت عزیزان بجنبہ درخواستہ اند و مولانا سے مذکور داس ان حضرت
بر سبیل معذرت گرفتہ ایشان التفات بوی نہ کردہ متوجہ فرار فاضل الانوار حضرت خواجہ
بہار الحق والدین قدس سرو شدند چون یہ بل علی سلیمان کہ در راہ فرار آن حضرت است
رسیدہ اند فاکتہ بروح ہر فوق ایشان خواندہ برگشتہ اند فرمودند کہ ہر دشمنندے را ولی
از اولیاء اہد مہی است و ہر ولی را بنی از انبیاء اہد علیہم السلام مہی است چون مولانا ہمت
برایہ ادبی کرد متوجہ شدیم کہ انا ولیا کہ امی ملی مہی ہاں مولانا باشد معلوم باشد کہ حضرت
خواجہ بزرگ قدس سو مہی و سے بوہ اند چون بدیجا رسیدیم روح شریف حضرت خواجہ
بزرگ پیشوا آندہ فرمودند ما از ان مہی کہ بر شما ہے ادبی کردہ گزشتیم و از بیجا خبر یاد کردہ

۵ در سالہ فارغات ملی ہما می نامہ مذکور است ہندی راغب کلامت است ہندی طالب ہنقات نامہ کلامت ہن

و از غیب خبر دادن این بیج کرامت نبود کرامات آن باشد که کسی را به تمامی عمر بجز اتباع فرمان
حرام نرود این عماد را نشاید و آن دیگر ممکن باشد که از شیطان بود که شیاطین به این از غیب
خبر است و کسانی که ایشان به کاهن گویند از بسیار اخبار و سندهای عجیب بر ایشان برود
اگر بر شین توانی رفتن پاک مدار چون آن سگ غضب را که در سینه تست در زیر پاهای زوی
و مقهور کردی بر شین شستی و اگر از غیب خبر توانی داد پاک مدار چون عیب و غرور نفس و شین
بدانستی و از آفت تلبیس و آگاه شدی از غیب یا فتنی و اگر آب توانی رفت و در هوا توانی
پرید پاک مدار چون بیرون از حس و خیال ترا مقامی پدید آید و بران رفتی در هوا پیدی زنی
تفصیل این بحث در مقدمه مذکور شد فارجه الیها و برخی از کرامات حضرت مجدد و حجه احمد نیز
مذکور شده مگر اصل این است

مذکور شده مگر اصل این است

ما بر اے استقامت آیدیم	نئے بچے کشف کرامت آیدیم
------------------------	-------------------------

قال آیدیم بمقصود که در امتیاز شایه بیان علوم و معارف سخن نیست لیکن غایت اینچنین ظاهر
گرد آن است که شمار عالم و فاضل و ماہر و دانشور و خندان و انجم بلکه عارف و کاشف همگی
اما آن را از کجا معلوم کنیم که شایسیر مرادی بمرتبه رسیده ایکه وساطت حضرت سیدالمسلمین و
سید کائنات علی امد علیہ وسلم در میان شما و خدای عز و جل نمائند است آنکه ہم پیرو پیروهای
آنحضرت شده اید این معنی لازم سیر مرادی نیست و احوال و اوضاع و علوم و معارف
شما دلیل نیستند بر آن اقوال

پس از عمرے نگاہ کریه سویم کرد جا دارد	شہید زخم شمشیر لغافل اجر با دارد
---------------------------------------	----------------------------------

این برادر عدم علم مستلزم عدم نیست اگر حضرت را علم این معنی نیست که حضرت مجدد و حجه
بسیر مرادی رسیده اند پس ازین لازم نمی آید که فی الواقع باین درجه فائز نشده باشند
اگر اعمی بزرگ خدا رسیده ظاهر کند که از او اہب اعطایا الکتاب فیض و پی می نماید که محض
بیواسطه است ضرورت انکار حقیقت آنحضرت باقی با عدم قدس سرہ اثبات حضرت علی مرتضی

حضرت شیخ خود شایده آن است و این چنین انکار نسبت بیشتر اولیا را اندازد علما سے ظاہر قہر
شدہ دین محل حوالہ و اوضاع حسب عوی خود پیش کردنی بود تا بہ دفع خلجان متوجہ می
شد م سکوت در پنج مواقع از ادب مناظرہ دو است ۵

رحم می آید مرابر بلبل آن بوستان | اگر ز تکت ہاے گل فریاد نتوانست کرد
حضرت خواجہ محمد پار ساجہ احمد و فصل الخطاب می فرماید طائفہ مشائخ اند کہ پنج باب متنازع
حق سبحانہ سلوک راہ دین و سیر عالم بقین حاصل کردہ اند و از مکاشفات الطاف خداوندی
علوم لدنی یافتہ اند و در پرتو انوار تجلی صفات حق سبحانہ بنیای حقایق و معانی و اسرار گشتہ اند
و بر احوال و مقامات و سلوک اہ حق سبحانہ و توفی تمام یافتہ و از حضرت عزہ سبحانہ ولایت شایخ
بدلالت و تربیت خلق و دعوتہ بحق عز و علا ماسور گشتہ بعد از آنکہ عمری و اعطای نفس خویش نبودہ
اند کہ غلط نفسک ثم غلط للناس والا فاستحیی مبنی و از واعظ احمد سبحانہ فی قلب کل مومن فعل
و غلط کردہ و کمین گاہ مکر و حیلہ نفس نگاہ داشتہ بحکم و فرمان بدعوتہ خلق مشغول شدہ اند و
خلق را از خرابات دنیا و خم شہوات و مستی غفلات بخاطر قدس و مجلس انس و مقعد صدق و
شراب طہور و تجلی جمال ساقی و قہقہم بہم بخوانند بحکم و ذکر ہم بایام احمد و ایشان از اذوق مشرب
مردان می چشانند و سلسلہ شوق و محبت در دل ایشان می جنبانند و بحسب عقل و مشائخ
و ذوق و شوق ہر طائفہ از شریعت و طریقہ و حقیقہ بیان میکنند تا ہر کس حظ و نصیب خویش
بقدر بہت بخویش برمی دارند کہ قد علم کل اناس مشرب ہم و اگر مرغ جانی کلاز شیانہ ہمہ ہمہ پیران
کردہ بر شبکہ ارادت می افتد و بدانہ بخوبی در دام بلا و عشق بند می شود آن بہ ہزار بلند
پرواز را کہ سخت غریب و بدیع افتادہ است در گریہ گاہ خلوت خانہ میکنند و چشم جوانی
نفس او را مرادات و دہ جہانی می دوزند و لطمہ ذکر پرورش میدہند تا نگاہ کہ آن جوش
التفات با سلوی حق سبحانہ از و منقطع شود و مقام انس حاصل کند و مستعد ستی آن
شود کہ نشین دست ملک اشایا نہا خلاصہ فریش و خلیفہ حق اند سبحانہ و نایب میراث

داران بنیاد علیهم الصلوٰۃ والسلام که علمای امتی کاتبی و بنی اسرائیل دیدہ ہر کس ہر حال و کمال
ایشان نہ یافتند کہ در زیر قباب بخیرہ حق متوازی اند

مردان تہش زندہ بجائے دگرند	مرغان ہواش ز آسمانی دگرند
منگر تو بدین دیدہ بدیشان کالیشان	بیرون زد و کول در چہائے دگرند

خلق از ایشان ہمین سروریش بندہ کہ از خوش قیاس اجمال ایشان برخوش دیدگان
گفتند و ایشان را و عظمی از او عظمای عالمی از علمان شمرند و نہ اند لا یقاس الملائکۃ
بالحدادین قال و با وجود کثرت علوم و معارف ایا متصور نیست کہ بیک جا خطا واقع
شود و عصمت مخصوص انبیاء است صلوٰۃ اعد و سلامہ علیہ و خطا در کشف با اتفاق ارباب
کشف جایز است و ملازمان کہ خطا ہا بر شیخ بن عربی ثابت کردہ اند از ہمین عالم است کہ با وجود
این حقائق و معارف کہ شیخ دارد و خطا کردہ است اقول تحقیق مقام این است کہ اگر کشف
و الہام مخالف حدیث احادیث مخالف قیاسی باشد کہ جامع باشد شرایط قیاس را آنجا حدیث
و قیاس را ترجیح باید داد و حکم باید کرد بخطا در کشف و این مسئلہ جمع علیہ است در میان اہل
و خلعت چہ کہ قول رسول اللہ علیہ وسلم مجتہ قطععی است و محال کذب انبیان در
روایت ثقات ضعیف است و در کشف اولیا خطا بدیشتر واقع می شود و وقتے کہ در میان
و کشف اختلاف واقع می شود پس ہر کہ امام کہ شرع موبد او باشد اولے تراست بقبول
و اگر شرع از ان ساکت باشد پس صاحب ہر دو کشف اگر یک شخص است پس کشف اخیر او اولے
و مقبول است چہ کہ صوفی و اکابر ترقی است پس صاحب کشف در زمان اخیر اقرب است بسو
خدای تعالی و اصل است بنیاد و اگر صاحب کشف دو کس باشند پس کشف صاحب محو اولی
است اگر کشف صاحب سکر چہ کہ کلام سکران بسیار احتمال غلط دارد و اگر ہر دو در محو و سکر یکسان
باشد پس سیکہ کشف و گاہی مخالف شرع نہ شدہ باشد از کشف نیکن بہتر است کذا و کشف مخالف
شرع افنادہ باشد و کسے کہ نادر مخالف شرع افنادہ باشد کشف او بہتر است از کشف کسی کہ غالباً مخالف شرع افنادہ

و اگر درین بر دو برابر اند پس ترجیح کشف است که منزلت او اقرب است بخدا تعالی بن مہم
 و وجہ قوت کشف اند و اگر ہر دو کشف در قوت برابر باشند ترجیح بہ نشت احباب کشف است
 اگر کسی کشف برود کہ سن کشف شود و دیگر کشف بر یک مرد سن کشف شدہ کشف اولی
 و مقبول است بلکہ اگر دو صاحب کشف در سہ اقوی باشد کشف اقوی بہتر باشد از کشف
 جماعت و حکم الہام چنانکہ کشف است علوی مرتبہ کشفہای مجددان ثانی رحمۃ اللہ علیہ دریا
 است کہ گاہے مخالف مہر عنہ افتادہ بلکہ بیشتر از شرع مؤید است و بعضی چنان است کہ
 شرع انان بہاگت است تا این ہمہ امور برگستہ کہ در کلام او نظر انصاف بینہ مخفی نہاند و مثال
 خطا مہر خطا نیست نہ ازین مجال اطلاق خطا جائز است تا آنکہ خطا ثابت نگردہ شود
 بلکہ اگر از شیخ ابن عربی خطا ثابت کردہ شد انان لازم نیاید کہ تمامی بحکاشات اولیاء اللہ
 خطا باشد قال و انکہ نوشتہ اند کہ حضرت خواجہ مائدس سرہ در اوائل حال سیر این فقیر
 را سیر مرادی مقرر فرمودہ بودند حضرت خواجہ اثبات غالبیاری کردند و کسان را عاقل افتادند
 بران بیشتر از ہمہ این فقیر اما اگر الان در قیوۃ صوری می بودند یقین است کہ با سیر چنان
 از شماراضی نمی شد و رو بہ یکس باین راضی نخواہد بود امیدواریم کہ شما ہم در باطن راضی
 نخواہید بود و اللہ اعلم بارت در اوائل حال کسے را درین در طمی اندازد کہ گوید شاید
 در اوائل حال نشانہا سے این دریافتہ باشید بعد انان حال تغیر شدہ باشید واللہ
 یحیی الّا حوال یحیی اللہ فایشاء و یدت مقصود شما خود آن است کہ در ابتدا و حال این
 حکم می کردند در انتہاء خود چه خواہد بود مسلم سیر مرادی و مقام مرادان ابتدا و انتہاء شما
 حاصل است اما آنکہ سیر مرادی این نتیجہ حضرت رسول اللہ علیہ وسلم این معاملہ دست داد
 و اینچنین در برابر افتادند کہ ایشان از میان ساقط شدند و واسطہ نمایند قبیح است
 اقول حضرت شیخ خود این امر را تسلیم می سازند کہ حضرت خواجہ رحمہ اللہ اثبات حضرت
 مجدد رحمہ اللہ بسید می کردند و بسیار کسان از انان واقف اند و حضرت شیخ بہ نسبت

نہایت کثرت
 احوال است
 نسبت فی کثرت
 اللہ فایشاء
 بہترین کردار
 عفو و درود
 در پیر
 چنانکہ را کہ
 عفو و درود

دیگران زیادہ تر اطلاع داریں

وَاللّٰهِ قَدْ شَهِدَ الْعَدُوُّ بِفَضْلِهِ	وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْاَعْدَاءُ
---	--

وظاہر است کہ ہر گاہ حضرت خواجہ رحمۃ اللہ سیر حضرت محمد رحمۃ اللہ را سیر مرادی مقرر فرمود
 بودند آن احوال حال بود پس بآخری رسید انچه ایما شد کہ اگر الان در قید حیوۃ صوری نمی بودند
 یقین است کہ باین سخنان راضی نمی شدند این محض خطا است حضرت خواجہ دریای معرفت
 بودند اگر شخصے کہ از فن بصوف بے بہرہ باشد بکدامی کلام معرفت راضی نباشد از ان لازم نمی
 آید کہ عارف ہم نارضا مندی ظاہر فرماید البتہ این خیالش حسب موعوم وے خواہد بود انچه
 قباح سیر مرادی ذکر کردہ شد همان است کہ خود معترضان قائل است و جناب مرادان
 را بواسطی انگار و پس ہر گاہ حضرت معترض تقریرت مجذوب سالک بزنگاشته بود خیال این
 معنی کردنی بود کہ ازین تقریر مرادان را سقوط واسطی گردد و وہمان اعتراض کہ صد بار اعلا
 ے نماید بر معترض عاید می شود پس اگر این کلام باعث نارضا مندی حضرت خواجہ رحمۃ اللہ
 علیہ در حینکہ مقرر من رحمۃ اللہ علیہ مکرر است پس کمال ادب گذارش می کنم کہ اگر حضرت خواجہ
 رحمۃ اللہ علیہ الان در قید حیوۃ صوری می بودند یقین است کہ باین سخنان از شما راضی
 نمی شدند و بیچسب باین راضی نخواہد بود امید داریم کہ شما ہم در باطن ازین تقریرت راضی نخواہد
 بود قال باز همان سخنان کہ مذکور شد پیش می آید و مکرر می شود اقول فی الواقع در
 مکتوب شیخ از بس تکرار واقع است تا آنکہ اگر مکررات را حذف کنند بر چند ورق مینویسند
 بود اگر چه بچوبی فیتیر حقیر را اتفاق تحریر بعضی مضامین بہ تکرار می افتد مگر ہما کن بر مکررات

شیخ قلم می زند

منہم از فریاد خود آذر دہ می گردم و لیک اگر بہ بندم لب بہ افغان سیمین روزان می شود
 قیال و نوشتہ اند کہ اجتناب مخصوص نسبت بانبیاء علیہم السلام و پیچنین باش کہ اگر چه در آیات
 قرآنی اجتناب ہمہ جا نسبت بانبیاء واقع شدہ است قولہ تعالیٰ وَلَٰكِنْ اِنَّ اللَّهَ يُجَيِّدُ فِرْقَانَهُ

وَقَالَ أَبُو سَعِيدٍ الْخَزَّازُ الْمُرَادُ مَحْمُولٌ فِي حَالِهِ مُعَانٍ عَلَى حَرَكَاتِهِ وَسَعْيِهِ وَالْخِزْمَةُ
 مَكْنًى مَحْمُولٌ عَنْ الشَّوَاهِدِ وَالنَّوَاطِرِ وَهَذَا الَّذِي قَالَ الشَّيْخُ أَبُو سَعِيدٍ هُوَ الَّذِي
 اسْتَبَدَّ حَقِيقَتُهُ عَلَى طَائِفَةٍ مِنَ الصُّوفِيَّةِ وَلَمْ يَقُولُوا بِالْإِكْتِسَابِ مِنَ النَّوَافِلِ
 وَقَدْ رَأَوْا جَمْعًا مِنَ الْمُسَائِرَةِ فَلَمْ يَكُنْ تَوَافُلُهُمْ فَظَنُّوا أَنَّ ذَلِكَ حَالٌ مُسْتَعْرَضٌ عَلَى
 الْإِطْلَاقِ وَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ الَّذِينَ تَرَكُوا النَّوَافِلَ وَانْتَصَرُوا عَلَى الْفَرَائِضِ كَانَتْ
 بَدَايَا تَهْمُ بَدَايَا الْمُرِيدِينَ فَلَمَّا وَصَلُوا إِلَى رَوْحِ الْحَالِ وَادْرَكَتْهُمْ
 الْمَكْشُوفَةُ بَعْدَ الْاجْتِهَادِ امْتَلَأُوا بِالْحَالِ فَطَرَحُوا نَوَافِلَ الْأَعْمَالِ فَأَقَامُوا
 قَبْلَهُ عَلَى الْأَعْمَالِ وَالنَّوَافِلِ وَفِيهَا قُرَّةٌ أَعْيُنُهُمْ وَهَذَا النَّوْءُ وَالْكُلْمُ مِنَ
 الْأَوَّلِ فَهَذَا الَّذِي أَوْضَحْنَاهُ أَحَدَ طَرِيقِي الصُّوفِيَّةِ فَأَمَّا الطَّرِيقُ الْأُخْرَى
 الْمُرِيدِينَ وَهُمْ الَّذِينَ شَرَطُوا لَهُمُ الْإِنَابَةَ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَيَهْدِي إِلَيْهِ
 مَنْ يُنِيبُ فَطَرَحُوا نَوَافِلَ الْاجْتِهَادِ أَوْ لَا قَبْلَ الْمَكْشُوفِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ
 جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا يُدْرِكُ الْجَهَنَّمَ اللَّهُ تَعَالَى فِي مَكَادِيرِ الْمَكْسَبِ
 بِأَنْوَاعِ الرِّيَاضَاتِ وَالْمُجَاهِدَاتِ وَسَهْرِ الدِّيَارِ وَظُلْمِ الصَّوَابِ تَجَاجُرُ فِيهِمْ
 كَيْدَانِ الطَّلَبِ وَتَجَنُّبِ دُونِهِمْ لَوَاعِمِ الْأَرْبَابِ يَتَقَلَّبُونَ فِي مَصْنَعِ الْإِرَادَةِ
 وَيَخْلُقُونَ عَنْ كُلِّ مَأْلُوفٍ وَعَادَةٍ وَهِيَ الْإِنَابَةُ الَّتِي شَرَطَهَا الْحَقُّ سُبْحَانَكَ
 وَتَعَالَى لَكُمْ وَجَعَلَ الْهَدَايَةَ مُقَرَّرَةً لَهَا وَهَذِهِ الْهَدَايَةُ إِنَّمَا هِيَ هَدَايَةُ حَاصَّةٌ
 لَا تَهَابُ آيَةَ إِلَهٍ غَيْرَ الْهَدَايَةِ الْعَامَّةِ الَّتِي هِيَ الْهَدْيُ إِلَى أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ بِمُقَدِّمَةِ
 الْمَعْرِفَةِ الْأُولَى وَهَذَا حَالُ السَّالِكِ الْحَقِّ الْمُرِيدِ فَكَانَتْ الْإِنَابَةُ عَيْنَ الْهَدَايَةِ
 الْعَامَّةِ فَأَمَرَتْ هَذِهِ حَاصَّةً وَاهْتَدَى إِلَيْهِ بَعْدَ أَنْ اهْتَدَى إِلَى الْمَكَادِيرِ
 فَحَاصِلُهُمْ مُضِيقُ الْعُسْرِ إِلَى فَصْلَاءِ الْيُسْرِ بَعْدَ أَنْ وَارَوا فِي الْاجْتِهَادِ إِلَى رَوْحِ
 الْأَعْوَالِ فَسَبَقَ اجْتِهَادُهُمْ تَشَوُّعُهُمْ وَلَمْ يَرَوْا سَبْقَ كُشُوفِهِمْ اجْتِهَادَهُمْ

ازین تقریر ظاهر است که برخی از صوفیه به اجتناب صرف سرفراز باشند و بعضی هدایت خاص
 باشند بشرطیکه انابت مقدم باشد اما طائفه اولی پس اجتناب محض این طائفه علیه منوط به سبب
 الهی باشد ایشان را با اصطلاح صوفیه محبوب مراد گویند که بدون سابقه کسب حق تعالی جل شان
 بر ایشان ظاهر شود و کشف ایشان بر اجتهاد مقدم باشد چنانچه بعضی از اجله صوفیه چنان
 یافته شدند که ولا یجذب الی حب از قلوب ایشان زایل شد و شمع نور الیقین بر قلب ایشان
 پرتوے انداخته تا آنکه سحاب عنایت تمامی بغابر ایشان باریده و کرامات و تجلیاتش بامی
 انواع و اقسام بطلب ایشان تجشیده پس ایشان توجه با اعمال واجبه و نمودن اعمال ایشان
 علت اجتناب نموده است بلکه اجتناب مقدم باشد بر اعمال اما طائفه ثانی پس قرب ایشان بر کسب
 و ریاضت و مجاهده نفس و بیداری شب و روز و کم خوردن منوط باشد این طائفه را سالک
 محسوب میگویند مگر بدینست که بایشان حاصل بود هدایت غیبی باشد نه عامه که ایت بسوای مرتزعیان و انکار
 را گویند این انابت غیر هدایت عامه باشد برکت این هدایت این طائفه از مضائق عسر برآمده
 به فضا و لیس طریقی کنند و بحالات و مقامات فانی گردند خدر شده و هم انچه اجتناب اولیا و اسد
 منحصر در کسب ریاضت گفته شد سخن بے دلیل است که بمقابل کلام شیخ الشیوخ بگوید که نه
 از رواج در میناب اولیا و اسد را بانبیا مشارکت باشد هیچ محذور سے لازم نیاید و این را
 تفسیر قول حق سبحانه تعالی یحبی الیه من یشاء میهدی الیه من یشاء و انسحق لیه است
 درین آیه یحبی الیه من یشاء را بمعان نظردینی است معنی این است حق تعالی به اجتهابی
 کند هر کس را می خواهد یعنی بدون سعی او برگزیده می کند و هدایت می کند کسی را که رجوع می آورد
 جذب طلق که عبارت است از اجتناب چنانچه انبیا را می باشد به سبب مناسبت ایام و احوال
 فیاض اولیا را هم دست می دهد لیکن بعد حصول مناسبت تمام با حق تعالی چه اگر که مانع از هدایت
 مطلق عدم مناسبت بود و آن بمناسبت تبدیل باشد پس معلوم شد که صوفی چوای بسیر
 مریدی واصل شود و دیگر منازل طی کرده بمقام محبوبیت رسد و بمناسبت رسول خدا صلی الله

علیه وسلم محبوب خدا گردد درین وقت اجتناب او به نیابت موقوف نباشد پس زبان آنچه میگوید
 او را خواهد شد بسیر مرادی خواهد شد مراد رومی از شیخ تاج الدین روایت کرده که گفت که گاه
 باشد که حق نقاسی جذب کند بنده را بسوی خود و هیچ استادی را بروی نگزارد و آن حسن
 پرسیند که مرشد تو کیست فرمود پیش ازین عبدالسلام بن شریه بود اکنون ده در دیاست
 و پنج در آسمان است و پنج در زمین است از شیش پرسیده شد که مرشد تو کیست گفت پیش ازین
 حماد دباس بود اکنون ازد و دریامی خورم دریای نبوت و دریای فتوت خدشه سیدم
 وجه مباهات صرف عدم توسط نیست بلکه تمامی احوال سیر مرادی که بمقام خود نکرده است
 موجب هزاران مباهات است ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء قال تو کلم
 وصول فیوض سالک اب توسط و حیلوت خیر البشر تازمانی است که حقیقت سالک بحقیقت
 محمدی که جامع جمیع حقایق است و آنرا حقیقه اسحاقی گویند منطق نگشت است و بدان متحد
 نشده است و چون کمال متابعت بلکه بمحض فضل این حقیقت را بیان حقیقت اتحاد جمیع اصل
 گشت توسط بخاست چه توسط حیلوت در مغایرت است انہی اتحاد حقیقت سالک
 با حقیقت محمدی که حقیقت اسحاقی است چه معنی دارد و چه صورت دارد این سخن از مقام ادر
 و انضاف و درست و گستاخی صحیح و گداز و نفع و با قطع نظر از حکم عقل که اتحاد خبر یکے شدن
 آنها هر چند جزو کل و جزئی و کلی باشند از محالات است لازم می آید که حقیقت هر سالک
 که باین مرتبه و مقام رسد حقیقه اسحاقی گردد و ذلک ظاہر البطلان پس اگر از اہل حقیقت
 کسی این الطلاق کرده باشند و حکم با اتحاد نموده معینش فنا کے آن در دو غیبت از خود در
 حضور و س خواهد بود بحیث کمال متابعت و غلبه محبت چنانکه فنا فی الشیخ می گویند و خود
 تمام عالم و پیر حلیہ بنی آدم و وجه تمام کائنات و قبلہ موجودات اوست علیہ فضل الصلوٰۃ
 و اکمل التحیات ہمچنانکہ اتحاد بذات مطلق الہی را تفسیر کرده اند باستغراق در ہستی حق گذشت
 الفتراست و چون اتحاد اعتبار سے و حکمی است با مغایرت حقیقی و نفس الامر سے منافات نخواهد

داشت و منافی و مصلحت و میل و تولد و خود تقین و تشخیص حقیقت سالک و مجربیت
او باقی است چنانچه اهل فناء و توحید میگویند ۵

نوا نہ شوی وے اگر جہد کنی | جامی برسی کز تو توئی برخیزد

یعنی ان قولی و دینی کہ پیش از فنا و گم شدن دروے بود بلکہ ہمیں گم شدن و فانی گشتن دروے قریب و وصول بحق است بواسطت وی پس این اتحاد و انطباق کہ حاصل گشته است عین توسط است اگرچہ این واصل بجهت غلبہ بخود وی و فنا دریافت این بواسطت نمی تواند کہ حقیقت محمدی را عارفان واسطہ می دانند و می یابند در وجودات تمام شایلو صفات و کمالات انجواہر و اعراض کہ وصول بحق و شہود وے نیز انان حلیہ است چہ آنہا کہ بآن حقیقت رسیدہ و دروے فانی گشتہ و حکم اتحاد گرفته و چہ غیر آن بلکہ توسط نسبت بجا افتادہ اوے و دریافت ان انسب اقرب اظہر باشد و این سخن دقیق است اقول این کلام از ستر پا از عدم نتیج کلام قوم ناشی است اگر حضرت شیخ بہ کتب قوم رجوع می آورد البتہ تفسیر حضرت مجدد رحمہ اللہ بہ فہم عالیشان می رسید درین مقام از حضرت تعرض بسبب عدم فراولت کتب تصوف بیشتر خطا ہا سرزدہ کہ ذکرش باعث تطویل است فاما بطور انوذج سہ چند امور اکتفا مے رود اہم اول درین مقام اتحاد بمعنی یکے شدن جزو کل و جزئی و کلی نیست بلکہ در اصطلاح متصوفین (الاتحاد هو شہود الواحد الحق سبحانه الذی کلہم موجود فالحق سبحانه

لک انکار شود و احد حق است که کل بوی موجود است پس حق سبحانه و معبود است که کل با این حیثیت که کل شایسته موجود است و معبود بنفسه است نه ازین حیثیت که بر اے او وجود خاص است که با وجودش ده که این محال است و بعضی گفته اند اتحاد ظهور سلطان حق است بر بنده باین حیثیت که او را از تصرف باز دارد و قائم مقام او ستو و این اشاعه است بسوی احدی صحیح که بطور حکایت است از احد نقضه سن گوش ایدم چشم ایدم و هرگاه سلطان حق بر بنده باین طرز ظاهر شود که او را از تصرف باز دارد و قائم مقام او گرداند و ملاحظه شود در حق ظهور صفات و افعال از بنده و ان فی الحقیقت از حد گفتاری است که در بنده بعضیات ذاتیه خود مستغرق است چنانچه در حدیث گفته است معلو لهما و او است ۱۲

يَتَّخِذُ بِهِ الْكُلُّ مِنْ حَيْثُ كَوْنٍ كُلِّ شَيْءٍ مَوْجُودًا بِهِ مَعْدُومًا نَفْسَهُ لَمْ يَحِثْ
 أَنْ لَهُ وَجُودًا خَاصًّا بِاتِّحَادِهِ وَاتِّحَالُ وَقَالَ بَعْضُهُمْ لَا تَجِدُ هُوَ طَهُورٌ
 سُدَّ لِمَا كَانَ الْحَقُّ غَزْوًا عَلَى الْعَبْدِ حَيْثُ يَعْرِضُ لَهُ عَنِ التَّهَرُّفِ وَيَتَوَبُّ مَنَابَهُ
 وَهِيَ شَاهِدَةٌ إِلَى مَعْنَى الْحَدِيثِ الصَّحِيحِ حِكَايَةً عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ
 وَإِذَا ظَهَرَ سُلْطَانُ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْعَبْدِ حَيْثُ يَعْرِضُ لَهُ عَنِ التَّهَرُّفِ وَيَتَوَبُّ
 مَنَابَهُ يُرَى فِي الْحَيِّسِ طُهُورُ الصِّفَاتِ وَالْأَعْمَالِ مِنَ الْعَبْدِ وَهُوَ فِي الْحَقِيقَةِ مُؤَلَّاهُ
 تَعَرُّوْهُ جَعَلَ التَّهَرُّفَ بِصِفَاتِهِ الذَّاتِيَّةِ فِي الْعَبْدِ عَلَى مَا وَرَدَ فِي هَذَا كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا
 چنانچه حضرت خواجه پارسا علیه الرحمه در فصل الخطاب افاده فرموده پس این چنین اتحاد را

از ادب و انصاف و در دشتن یا گستاخی و گزافه شدن علم نمی آید. امر و هم حقیقت است.
 محمدی در اصطلاح صوفیه فی الذات اسم التبعین الاول و هو الاعظم الاعظم كما فی مصطلحنا
 حضرت مجدد رحمه الله در زمانه کاشفانه غلبه می فرماید باید دانست که قابلیت او

که معبر حقیقت محمدی است علیه الصلوة والسلام و التوحید قابلیت ذات است مرا اعتبار علمی
 که متعلق شود بر سبیل جمال بآن همه کمالات که در شان کلام بلکه در قرآن مجید تفصیل یافته و
 این قابلیت رب محمد است علیه الصلوة والسلام و تواند بود که کلام بعضی صوفیه که فرموده
 اند که رب آن علیه الصلوة والسلام شان العلم است راجع بهمین معنی باشد و باعتبار این
 قابلیت اولایا با فاده نسبت به اولیای مستحق گشت و ارباب متابعان کمال او که بر قدم
 و بند علیه الصلوة والسلام و لا و علیهم ثانیاً قابلیت اعتبار نگورند که کالاجزا اند مر این قابلیت
 جامع را و ارباب انبیا و ائمه و غیر هم من الانبیاء و الرسل غیر از پیغمبر علیه و علیهم
 الصلوة و التسلیات قابلیت ذات است مرا صفات جمیع صفات را علی سبیل الاجمال
 و بهمین قابلیت به بعض اعتبارات متبعض شده حقایق متعدده ایشان گشته علی تفاوت در
 درجات و جماعت که بر قدم ایشان اندازین مقدم بهره دارند لیکن حقایق ایشان سائر صفات اند

در حدیث مشهور است

مشایخ نقشه بندیه میسر میتوان شد اینها ذکرش خالی از فائده نیست حضرت مجدد در حجه الله در
رساله معارف لدنی می فرماید حق سبحانه و تعالی شیون ذاتیه خود را که عین ذات اویند در
خارج در مرتبه واحدیه جدا ایجادانست و چون علم مقتضی تمیز است آن شیونات در خانه علم
تمیز پیدا کردند و هر شانی مقتضی تمیز خاص تشخیص علاجه گشت و این شیونات متغایره در
علم ممکنات یافتند چه ممکن آنست که وجود و عدم در رسیه متساوی باشد و در ایشان چنین
است زیرا که اینها بر ازخ اندین الوجود و عدم نسبت بدوات غولیش رو بوجود دارند چه
شیون در خارج عین فی اند و نسبت به تمیز و تشخیص از عدم دارند چه تمیز وجود بعد است مبلعد باین الیشاء
و این صور علییه احوال در خارج وجود ندارند و از خانه علم نه برآمده اند بلکه حق سبحانه و تعالی آثار و احکام ایشان
در خارج ظاهر است پس این صور و علم شنید احکام آثار ایشان در خارج لیکن این آثار و احکام در خارج
عین فی اند زیرا که در خارج جبر احدیت است *مَطْلُقُ الظُّهُورِ عَيْنًا لِلَّهِ جَوْزُ مَطْلُقِ الظُّهُورِ لِحُكْمِ الْأَشْيَاءِ*
و آنکه می نماید که این صور نیز در خانه چند نوع می است محض تصور است واهی که *كَمَا يَتَّهَمُ*
به *ذَوُوقُ الْأَرْبَابِ الْكَشْفُ وَالْإِعْرَاقُ* و منشاء این توهم آنست که حق سبحانه و تعالی بقدرت
کامله خود این صور علییه را بظاهر وجود نسبت مجهول الکفایت نبشید و خلق عبارت از ایجاد آنست
آن نسبت نمایندگی در خارج شد چنانکه صورت شمس را نسبت به آنکه که محاذی اوست پدید می شود
که سبب نمایندگی آن صور در آئینه می گردد و آئینه همچنان بر پیرنگی و صفائی خود است فهو
سُجَّانَةُ الْأَنْكَاكُ كَمَا كَانَ فِي الْأَرْبَابِ وَلَا شَيْءَ مَعَاكِلَ لَشَيْوْنٍ در علم غیر از همانرا از یکدگر رنگ دیگر
قبول نکرده اند و آنچه در خارج سوائے همانرا ایشان ظاهر است از احکام و لوازم خارجیه ایشان
و لهذا سالک چون بعین ثابت خود میرسد و آن عین ثابته بر و منکشف می شود و انرا شکل
خارجیه هیچ خیر و رونی یابد و غیر از شئی متمیز چیز دیگر بر و منکشف می شود و اگر در آیه تمیز رنگه
دیگر میدانست ظاهر میداشت و انبساطی که می نماید بواسطه اشتغال اوست بر شیونات
متعدده و کرویته بواسطه آنست که شکل طبعی بسطی کرویست امر سیوم در معارف لدنیه

ل
چنانکه
الشیاء
در دنیا
کشف
افراد
در
الکون
چند
در
سبب
چونکه

تذکور است فاعبارت از نسیان مardon حق است سبحانه بواسطه استیلا و شہود هستی
 او جل فرہ بیان نش آنست کہ روح انسانی مع کالیتہم فتنہ من المرآتیب من الیسیر والنجی
 والاحظہ پیش از تعلق بہ بدن بصنائع خود جل سلطانہ علمی داشت و نحوے از توجہ
 باجناب قدس اورا مستحق بود و چون در نہاد او استعداد ترقیات ہتادہ بودند و ظهور آن
 استعدادات منوط بود بہ تخلی بہ بدن عنصری لاجرم اولاد او را صفت لغش و محبت و عطا
 فرمودند و روے اورا ثانیاً باین پیکر بیولانی گردانیدند و ارتباط جی بروجہ کمال در اینہا پدید
 آوردند پس روح بواسطہ این تعلق جی بسبب کمال لطافت خویش خود را درین محبوب
 ظلمانی گم ساخت و وجود خود را با توابع آن دروے فانی گردانید لہذا بسیاری از مفلک خود
 را غیر از جسد یعنی انکارند و در اسے جسد امرے دیگر اثبات و حضرت حق سبحانہ کہ ارحم الراحمین
 است از کمال محبت خویش بالسنہ انبیاء کہ رحمت ہاے عوالمند صلوة اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین
 علی جمعہم عموماً و علیٰ افضلہم و خاصہم خصوصاً ایشان را بہ جناب قدس خود دعوت فرمود
 و از ان تعلق ظلمانی منع نمود و قال اللہ تَبٰیحًا اَنْ یُّقَالَ اللّٰهُ فَرَدُّ سَہْمٌ ہر کسے را
 سعادت انہی در کار گشت رجوع بہ قہری بنوود و داع مودت عالم سفلی کرد و روے بعالم علوی
 آورد و ساعت فساعت محبت قدیم ظلمہ کرد و دوستی حادث روی بزوال آورد تا آنکہ نسبت
 تمام نسبت باین محبوب ظلمانی میسر شد و اثرے از محبت او ماند آیین زمان فنا و جسدی
 مستحق گشت و از دو خطوہ کہ درین راہ اعتبار بخودہ اند کہ خطوتان وفد و صلت یک خطوہ
 بانجام رسانید بعد از ان اگر کمحض فضل ایزدی جل سلطانہ ترقی از ان مقام واقع شود و شرع
 سے افتد در نسیان وجود نفس روح و توابع وجودی او انا فانا این نسیان از یادے
 پیدامی کند تا آنکہ خود را تمام منسے می گرداند و جز شہود حضرت واجب الوجود جل جلالہ بیج
 منے ماند این نسیان بہر لغت و رچی است کہ خطوہ دومی است از ان دو خطوہ مقصود از
 فرو آمدن بعالم سفلی تحصیل این قسم اخیر فنا بود و بدین این دولت میرنی شد اکثر الغافل

فی ذلک خبر مخفی علی کمل اهل الله وذلک المیزان الروح کابد له نسیم
 نفسیه من شدّة المحبّة وکمال المویّة مع الغیر والعصبة کما تکرر فیها
 فی الشهادة لا یكون فی الغیب مثلاً فاکتسب فی انشاده کمال المحبّة المعنی لنفسه
 ولا تم عمل فی الغیب بفناء نفس ثانیاً وعلماً شامضاً لا یعرفه الا اکابر العرفاء فی القلب المعابر
 بالحقیقة الجامعة وهو تابع للروح فلما اسرقتی من مکانه الی مکان
 الروح حصل له هذ النسیان بتبعية الروح وفناء بفناءه
 واما نفس پس تکیه او بر سیدن است در مقام قلب بعد از ارتقاء قلب بمقام روح وصاحب
 حواری که شیخ الشیوخ است نسیان مذکور در ماده نفس اثبات نمی کند و کمال طهارت او را
 جنو وصول بمقام قلب نمی گوید اما این جنعیت می گوید که نسیان مذکور در ماده نفس نیز متحقق
 می شود لیکن بعد از ارتقاء نفس از مقام قلب بمقام روح پس نفس را هم فناء متحقق
 شود چنانکه قلب را این نفس است که بعد از حصول لمینان رجوع برب خود کرده است
 و از مقام قلب بقلب غیب پیوسته و راضی مرضی گشته حق سبحانه و تعالی در شان او
 می فرماید یا ایها النفس المطمئنة السریة الی ربک ساریة فمخفیة تارے نادر مقام
 قلب است که شیخ الشیوخ از ان خبر داده است و از اطمئنه نامیده است نسیان مذکور در
 حق او منقوع است بلکه اسم لمینان نیز در ان موطن او را نمی شاید مگر بی شده است اما
 تا با لمینان پیوسته است مقام قلب و موطن لقلب است لمینان ضد است پس خروج از ان
 مقام شرط لمینان باشد فهم هر کس اینجا نرسد ذلک فضل الله یؤتی به من یشاء
 والله ذو الفضل العظمیٰ معامله که با قالب است هوای اعمال جوارح که شریعت مصطفویه علیه
 و علی اله الصلوٰة والسلام و التمسیت بان ناطق است از دائره ولایت معروفه خارج است
 و از هر طریق جذبیه و سلوک بیرون است زیرا که و رای تصفیه قلب و تزکیه نفس است
 اطلاع نماده بر علوم و معارف ان مقام مگر اقل قلیل از اکابر اولیا و اشد و چون سچکس مدین بابا

فاتی الحق خواهد شد در رنگ سایر کمالات که باصول خود ملحق می گردد درین هنگام عارف خود را خا
 محض خواهد یافت و بعد صرف ملحق خواهد دید نه ذکر سر در خود احساس نماید و نه توجه و نه نیات
 بود و نه حضوری بعد از حق باصل اگر یافتست از خود بخود است و اگر حضور است هم از خود
 بخود که الحاد است اذ اقوی برین بالقولیم که یقین که اکثر دین موطول که موطول فی
 نفس است بر وجه کمال اطلاق کلمه انا عارف نازل می شود و عارف از خود به انا نمی تواند
 تغییر کرد زیرا که بعد از نفاد نفس که مورد کلمه انا بود انا را سرور و سه نماند که بران اطلاق یابد نه
 باین معنی که انا بر حق اطلاق نشود و خود را حق بنمید که خودی در میان نمانده است و انا نیست هر
 کنده سوال هرگاه علم حضوری عین عالم باشد و آن علم بعد از کمال جمل خود که علم حضوری
 واجب است ملحق می گردد و مقر است که حق هر کمال جمل خود کائن است نه باهر که میان
 اصل آن باشد لازم می آید که حقیقت هر شخص و مبدا و تعین او علم بود و حال آنکه صفات دیگر نیز
 مبادی تعینات خلایق است چنانچه بطور حضرت ایشان باقدسنا صد بسره الا قدس تکوین مبادی
 تعین حضرت ادم است و کلام مبدا و تعین حضرت موسی و قدرت مبدا و تعین حضرت عیسی علی
 نبینا و علیهم الصلوٰۃ و التسلیات و جمیع که داخل ولایات این بزرگواران اند مبادی تعینات
 شان جزئیات این صفات اند و جزئیات جزئیات این صفات علی تفاوت المدرجات جواب
 حقیقت محمدی علی صدرها الصلوٰۃ و السلام و اتمیه چنانچه مقرر این طائفه است اجمال
 حضرت علم است و حقایق سایر خلایق تفصیل این اجمال است پس نظر باین معنی توان گفت که
 حقایق جمیع خلایق علم است چه همه خلایق ظهور و تفصیل آن حضرت است علیه و علی آله الصلوٰۃ
 و السلام غایتی فی الباب آن حقیقت حتمی را در مرتبه تفصیل حصص لایحیی است با اندازه کمالات
 مفصله علم که در حضرت اجمال اندراج و اندماج داشتند پس حقیقت هر شخصی از اشخاص سوای آن
 سرور علیه و علی آله الصلوٰۃ و السلام حصص بود از حصص علم که تعلق علم در مرتبه تفصیل آن کما
 از کمالات سدرجه اجمال حاصل گشته است مثلاً مبدا و تعین حضرت ابوالبشر علی نبینا علیه الصلوٰۃ و السلام

حکماست از علم که از تعلول آن به جفت نکوبین که در اجمال مندرج بود بحصول پیوسته است علی
 بهذا القیاس سائر الحقایق لیکن چون تمیز میان حصص و حقایق بآن کمالات است حقیقت هم شخص
 سسی یکما لے از ان کمالات که نسبت خاص بآن شخص دارد که سبب تمیز او شده است ننوده
 پس علم اشرف صفات شد و برکات آن شامل جمیع موجودات آمد جواب دیگر آنکه اتحادی
 باشد مستلزم آن نیست که شی اول حقیقت بی ثانی باشد چنانچه خاصه را با ما هیست نسبت
 اتحاد است با آنکه از عوارض است اگر گویند برین تقدیر که علم ذات و حقیقت انسان نبود حقایق
 جمیع موجودات را تفصیل حقیقت محمدی گفتن چگونه راست نماید چه حقیقت محمدی علم است گوئیم که
 نیست که اجمال ذاتی را تفصیل بود چه انواع مندرج تحت حیوان را تفصیل باشد توان گفت چنانچه
 باشد ذاتی آن نیست و تو سلم گوئیم که حقیقت محمدی را اجمال و کل همه حقایق گفتن با اعتبار اجمال
 و جامعیت علم است مرآن حقایق را با آنکه گوئیم تواند بود که حقیقت محمدی عبارت از جمیع کمالات
 غایتیه بود که متعلق علم است علی وجه الاجمال نه نفس علم من حیث هو لیکن چون در ان مرتبه علم
 را از ان کمالات تمیز نیست و غیر از حضور و انکشاف امری در ان موطن هویدا و مفهوم
 نه اند ان مرتبه را وحدت گویند و قابلیت محض خوانند و نیز علم را با معلوم بطور بسیاری
 از محققان اتحاد کاین است تا چار بقیه از ان حقیقت بعلم ننوده اند لهذا در مرتبه تفصیل اجمال
 کمالات تمیز حقایق سائر اشخاص اند و برین تقدیر لقا بل اجمال با تفصیل بی تعلق می افتد و
 بغیر آن نه چنان و متو بد این توجیه است که نزد حضرت ایشان با قد سنا احدی بجانده بسره
 الا قد حقیقت محمدی اجمال لغین و وجودی است با تعین جی که تعین علمی از ان بکراتب پایا
 است چنانچه تحقیق آن در جایی دیگر ثبت یافته است اگر گویند که کلام بعضی اکابر ناظرا
 است با آنکه علم حقیقت انسان است چنانچه مولوی قدس سره فرمود

و

اے برادر تو همین اندیشه کن

و از حضرت ایشان نیز در بعضی اوقات مثل آن مسموع گشته گوئیم تواند بود که این اکابر

برسبیل تجوز و مبالغه فرموده باشد یعنی عمده در تو همین فکر و اندیشه است باید که آن در
غیر مطلوب حقیقی مصروف نبود بلکه تمام مصروف آنجناب مقدس گردد تحقیق درین مقام
آنست که حضرت ایشان با فاده نموده اند جائے که فرموده اند ازین بیان لازم آید که
در علم حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کاین است که حاضر نفس معلوم
خالص نیست اعتبارے در وی راه یافته است که از نفس بصورت آورده است هم هر کس
با این وقت نرسد و تبادلات بخت واصل نشود بوصول بچون این دقیقه را در نیاید است منقطع
ازین تقریر ظاهر شد که حقیقت محمدی در اصطلاح صوفیه اجمال حضرت علم را گویند و از فحاشی
این مقام بیگانه اسات ادب لازم نیاید و همچنان معنی اتحاد هم مذکور شد سلمنا که معنی اتحاد
فنا است چنانکه اتحاد بذات مطلق را فنا می گویند و میان اتحاد اعتبارے و حکم و مغایرت
حقیقی و نفس الامری تفاوت نیست لیکن هر گاه توفی بر خیزد البته این معنی منافی و ساهت و
حیولت خواهد بود و این اتحاد را عین توسط گفتن هرگز خیال نمی آید و هر گاه این واصل بجهت
غلبه بے خودی و فنا در یافت این و ساهت نمی تواند پس اگر ادعا کار و ساهت نماید چه
باک خواهد بود و نظیرش برای توضیح پیش میگویم نگر نیستی است که در سخنین سر که و بگویند را با هم
بنوعی مخلوط می کنند که اشاره حسیه بسوی احدی ازین اجزایین اشاره بسوی دیگری
می باشد مگر نمی توان گفت که سر که انگبین گردیده یا انگبین بقلب با سیت لباس سر که پوشیده
انچه ادعاے این نمی نموده شد که حقیقت محمدی را عارفان واسطه می دانند یعنی است بر
عدم اطلاع بر اصطلاح صوفیه کرام چنانکه مذکور شد قال تو که می انجا که اتحاد است معامله
بشکرت است این نیز خالی از غرابت نیست چه شرکت دینی را می طلبد و شریک در امر
دو کس می باشد و حقیقت اتحاد خود اصلاً بشکرت جمع نمی شود و بمعنی فنا و غیبت نیز که
اتحاد نمی است فانی و غایب از میان رفت حکم عدم از رفت شرکت از و چه صورت دارد و توسط گفتند که دینی
می طلبد شریک شرکت نیز چنین است اقول هر گاه خبر محمدی و توحید کلام خود فرموده باشد پس ضرورت این معنی چیست

کہ آنرا تسلیم نہ ساختہ بمعنی دیگر محمول کردہ قایل باستعمالہ شوند اتحاد بمعنی فنا است و شرکت
 کہ ہست مثل شرکت خادم است باخدمہ و ملاحظہ فرمودہ شود اگر بتبعیت مخدومی خادمی ہر بار گاہ
 شاہنشاہی درآمد در شرکت منزل کلامی نخواہد بود مع فقدان التوسط زیر کہ در یک محل جاگزینہ
 تحقیق مقام این است کہ مراد حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ صورت ثانی است مثلاً کہ در سیر سلوک
 خود را بحقیقت محمدی متحد یافت و ہر فیضی کہ می آید بیک حقیقت میرسد ظاہر و ادوار ضمنی او
 حقایق دیگر ہستند کہ بہم میرسد پس معاملہ بشرکت گفتن راست شد و ہمین لفظ معاملہ قریبہ
 است چرا انصاف از دست دادہ شود

کاش گردون از سرمہ یزدان برد سودا می توان | یا مرا صبر کے دہ چہ ناکہ استغنائے تو
 قال تو کہ طریقہ جذبہ را چون کشش از جانب طلب است و عنایت الی تنکف حال طالب
 است ناچار قبول و سالیطی کند و در طریق سلوک چونکہ انابت از جانب طالب است
 از وجود و سالیط چارہ نبود این عین دعاست و سخن بے دلیل است طریقہ جذبہ و مردی
 و محبوبی چنانکہ سابق بیان رفت زیادہ بر آن نیست کہ لطف اللہ تعالیٰ بندہ خود را پیش
 از آنکہ طلب کند و سلوک نماید جذبہ می کند و آنجذب بہم اجمالی است کہ بدان سلوک اسان
 می گردد و قرب و وصول و حصول مراتب و مقامات آن بعد از سلوک حاصل می گردد و این
 منافات بوجود و سالیط آر و بلکہ چون جذبہ تھا کار نمی آید و سلوک بے سالیطی باشد
 لازم آید وجود و سالیط چنانکہ مقرر قوم است و خود ہم گفته اند کہ در نفس جذبہ ہر چند و سالیط دیگر
 نیست اما تمامی آن منوط بہ سلوک است کہ اگر سلوک نباشد جذبہ ناخام و ابلرست بقول
 این کلام نا اول تا آخر مخدوش است خد شہ اول ہر گاہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ زین
 باب مناقب کلام ہر عوارف شیوخ بہنادہ و این تقریر بیان است کہ از عوارف نقول شد
 پس این را عین دعا و سخن بے دلیل گفتن از باب مناظرہ بعید است برای ناقل کلام شیخ
 الشیوخ و دلچاہہ است کا فہمندانہ کہ قدم در یاد یہ عشق بہنادہ و اورا تفاوت ملاحظہ ناز و نیاز

تاج

از وصول بر طرف می شود بخلاف طریقه سلوک که انجا بعد از وصول نیز واسطه می ماند چنانکه گفته اند که در طریقه جذبیه اگر چه توسط متابعت شریعت که عبارت از سلوک است وصول مطلوب میسر شود بیواسطه حلول امری خواهد بود گوئیم چه دلیل است برین دعوی مفهوم جذبیه وصول طریقه و سه خود مقتضی باین نیست چنانکه معلوم شد و مدعا سه دوم که در طریقه سلوک از واسطه چاره نبود ما را که قابل بوجود تو سط مطلقا دخل در آن مناسب نیست ولیکن بطریقه بحث و مناظره گفته آمد که چرا اینجا هم بعد از وصول بوجود و سائط واسطه بر طرف نشود بوجود جذبیه بعد از سلوک بلکه همچنین باید بقول ایشان که خاصیت جذبیه عدم و سایلط است و سقوط آنهاست و در کلام شایز اشاره به آن واقع شده است اینجا که گفته اند در طریق سلوک از شیخ هر که در میان آمده است توسط و حاجب نشود سالک است و ای اگر در آخر حال جذبیه تدارک نماید یعنی و سایلط از میان ببرد و حاصل آنکه در طریقه جذبیه و سلوک هر دو پیش از وصول و سایلط در کار است و آنکه در طریقه جذبیه بعد از وصول و سایلط ساقط گردد و در طریق سلوک میماند محکم است چرا در هر دو جای باقی نماند و چرا در هر دو جای ساقط نگردد و سخن در همین جا است و اگر گویند که این امر کشفی و وجدانی است بحث فایده ندارد آن چیز دیگر است اما شما مقید باین شده اید و توجیه نموده اید که چون در طریقه جذبیه کشف از جانب مطلوب است عنایت الهی متکفل حال طالب است مناظره قبول و سایلط نمی کند و در طریق سلوک چون از جانب طالب است از وجود و سایلط چاره نبود و خود جذبیه و سلوک بهر دو تقییر فرق بتاخر و تقدم فایده ندارد و اگر گویند ما دو دلیل هر دو کشفی است چنانکه یکبار سی از شما مثل این سخن شنیده شده است این گریز گاه خوب است و بعد از آن در اثبات عدم توسط و تقریر این طرف دیگر بیان کرده اند سیکه وصول از راه معیت که حق بایا بنده است تا چاره بی توسط امری خواهد بود مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسله تربیت است که عبارت از سلوک است اقول این قول سزا بامحدوش است و مبنی است بر عدم فهم معنی جذبیه سلوک و توسط

خدا شہ اول ہر گاہ حضرت مخدوم جذبہ لفظ نخست تحریر ساخته پس مخدوم جذبہ
و حصول دے مقتضی عدم توسط است ۵

خوش آن مجلس کما تجا توبہ خود چون کنیم ظاهر | مراسمی گریبان گیر و دے در گلو ریزد

خدا شہ دوم حصول کدائی امر بدولن واسطہ محل استعدا نیست اگر بکتب قوم رجوع
نمودہ آید آشکارا متوان شد کہ در بعض امور توسط را باز نیست و ایجاب خبری متناقض
سلب کلی است امام شعرانی در مقدمہ طبقات می آرد و کان الشیخ ابو یزید البسطامی
عجلہ اللہ یقول یعلما عترہ اخذتم علیکم من علیہم الرضوخ منینا عن مینت ولحدنا علینا
من الحی الذی یخبرہ در فتوحات مکیہ نیز این حکایت منقول است این کلام بسطامی رحمۃ اللہ علیہ
ناطق است بر عدم توسط امام شعرانی در یواقیت میفرماید ان قلت فہل یكون الاھام
یلا واسطۃ فالحجواب نعم قد یلکم العبد من الوجہ الخاص الذی یلک کل
الانسان وین سر بہ غرہ و جل فلا یعلم بہ ملک الاھام لکن هذا الوجہ
یتسارع الناس الی انکارہ و فیہ انکار موسی علی الحضر علیہما السلام
فعلما ان الرسول والنبی لیسوا من الملک لویۃ بصیر غیر الرسول یحس فانزلوا
یلا فیلھم اللہ تعالیٰ بواسطتہ فایشاء او یعظیہ من الوجہ الخاص
ربا یرفع الوسائط و هذا اجل الاقا و اشرف و عظیم فی هذا الرسول والولی

۱۱ شیخ یازید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ می گفت ہر علمای زمان خود کہ شاعلم خود از علمائے رسوم حاصل کردہ اید کہ یکے بعد دیگرے
مردہ اند و من علم خود را از نزدہ حاصل کردہ ام کہ ہر گویند یعنی امام تعالیٰ حاصل کردہ ام ۱۲ اگر بگویند کہ ایلاھام
بدولن واسطہ می باشد جواب نیست کہ بدولن واسطہ می باشد گاہی ہام بندہ را سے شود بوجہ خاص کہ در انسان و خداوند
تعالیٰ باشد فرشتہ ایلاھام ماہم بیان خبری باشد مگر مردمان با انکارش متوجہ شوند و در بیان انکار موسی است بر خضر
علیہ السلام پس دانستہ شد کہ رسول نبی چشم سفر شہ مای نگزند فیہر جول نشا ہا سے فرشتہ می یابند و نئے نگزند ۱۲

هرگاه الهام بلا واسطه شود و درین مخدوری عاید نگردد پس اگر در جذب هم واسطه نباشد چه
 باب بود شیخ عبدالکریم جلی در کتاب سناط الیهیمی نوبه التمجید معنی الکسما والصفات
 یكون هو في نفسه ذاتا ماذجا فلا يكون بكنهه ولا يكون في الله تعالى واسطه انهم كصفه
 و در موضع دیگر ازین کتاب می نویسد و هو مع الذات وكلها تجل علی صفة
 سرج عنها الى الذات بما هو كمثل منها وفي هذا المشهد رأيت الامام
 أبالحسن النعمانی ومعه الکرم و جاعل من الشیخین عبارت بدیده امعان نگریستی است
 که چه قدر حجاب سلطه رومی در قطب بن محی قدس سره در گفتوایات خود می نویسد که هر
 مقصود را با حق لقاعه و در راه است در یک راه واسطه میان بنده و حق ثابت است
 و در راه دیگر هیچ واسطه در میان نیست این بعینه ناظر بهین تحقیق است که حضرت ایشان
 نوشته اند که واسطه در راه سلوک است نه در راه جذب چون اقوال ائمه فنی بساعت در
 آمد پس گویش شنیدنی است که مفهوم جذب و حصول طریقه و سبب مقتضی علم توسط است چنان
 مفهوم سلوک و حصول طریقه و سبب مقتضی توسط جذب یعنی کشیدن است چون مطلوب طالب به
 توجه خاص بسبب غویش کشد احتیاج توسط صلیت البتة طالب را بوصول طلب محتاج
 ذرا بع و توسط می افتد هرگاه سلوک موصول بطلب شود تا آنکه جذب نباشد بدون توسط چاره
 نبود هرگاه جذب پدیدار آمد پس رفع توسط از جذب خواهد بود نه از محض سلوک برای تصدیق
 قلب این مسئله را با الظاهر و در بار سلاطین چرا قیاس نکنند و جزا بر حالات ملوک نظر ننهند
 گاسته امید و اراده را شوق لقاعه بادشاه برای انجام حاجات و عرض و معروض در سر
 افتد اول آنکه سبب که برای حصول ملازمت سلطانی مقرر است از جامه دینیه و دستار و قبا و
 عبا و تیاگ و کلاه و برتن خود راست می کنند و کمر را از کمر بند زین محکم بر می بندند و نذر برای
 سلطان بهیانی دارد و ببارگاه وزیر رسا حاصل می کنند چون وزیر دران سامان
 ولیفته که برای عنوری پیش سلاطین در کار می باشد ملاحظه می فرماید موقع یافته به پیش

له بود
 از اسما و صفات
 فی نفس
 ساده می باشد
 بطلانی باشد
 میماند او
 ذات اسما
 واسطه اسم
 و صفت
 له ان با
 ذات است
 هم که گاهی
 صفت
 بر وجهی
 هر دو زمان
 بسوی ذات
 رجوع نماید
 سرانجام
 در درجه
 سه نوری
 و صورت
 سرخی صحتی
 بیخی

سلطان عرض می دارد سلطان اورا طلب می سازد و او با وزیر تا وقت دربار حاضر می باشد
 باز او را باریا بے حاصل نمی شود اگر حاصل بشود همین طور که همراه وزیر رفت و واپس آمد مگر
 سلطان بابو کے میلانے خاص نمی باشد و نه بطور خود او را اجازت حضور می نمی باشد گاهی
 شخصی با طاعت و زیر طبیعت و زیر را چندان بخولش اہل کے کند کہ وزیر بدرگاہ سلطانی
 چنان عرض میدارد کہ این شخص لیاقت آن دارد کہ او در سلک خاص و محرمان و جلسیان
 سلطانی منسلک کردہ آید پس سلطان بواسطت وزیر یا بطور خود او را طلب داشته انھو
 و محرمان و جلسیان خویش میسازد پس دین ہر دو صوبتج مخدور شرعی یا عرفی نیست اگر
 نیک ملاظفہ رود اول نظیر سلوک است و ثانی طریق جذب این نظیر اسے تہمیم شخصے کہ از کشف
 بہرہ ندارد پس است اگر چشم بینا داشته باشند این معنی او را از کشف و وجدانیات من قبل
 مرئیات خواہ بود چون حالت جذب سلوک متفاوت است و ہر دو متقابل بودہ اند پس چگونہ
 حالت یکے از ان مثل دیگرے خواہ بود یعنی اگر واسطہ باشد در ہر دو جا و اگر ساقط شود در ہر دو
 جا بلکہ در سلوک واسطہ خواہ بود نہ در جذبہ خدشہ سیدوم کشف بودن اصلا اگر نگاہ نیست
 چنانکہ معقولات از اہام ہر گ نہ شود و موہومات در دام خیالات در نہ آید و تخمالات بہ
 ضبط حواس نہ رسد امر کے بعین یقین معاینہ کردہ می شود و اگر کس بعلم یقین از دائرہ امکان
 خارج باشد حضرت معترض در رسالہ تحصیل التعرف از شیخ عبدالوہاب نقل فرمودہ بنی العلم
 علی البحث و التفتین و بنی الحال علی التسلیم و التصدیق و حضرت خواجہ محمد پارسا در تحقیقات
 می فرماید بعد از ان علوم خواطر و علوم مشاہدات و مکاشفات کہ علم اشارت عبارت از ان علوم
 است پدید آید و این ان علوم است کہ طالیفہ تصوفہ بدان مخصوص گشہ اند بعد از جمیع حصول
 سایر علوم مذکور و اما این علوم را بدان سبب علوم اشارت خوانند کہ از مشاہدات قلوب بکاشف
 اسرار عبارت توان کرد چہ در تقریر نگینہ بلکہ معرفت این علوم مبنای ذات و مواجید کہ در باطن
 سالک طالب پدید آید توان یافت و حقیقت این علوم را جہر انگس کہ بمقام مشاہدہ و مکاشفہ

۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

رسیده بود و این معانی حال او شده تواند شناخت و ادراک بخوان کرد سعید بن مسیب روایت کرد از ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من العلم كهيئة المنكون لا يحكمه الا اهل المعرفة بالله سبحانه فاذا انطقوا به لم ينكروا لاهل العلم بالله سبحانه و عبد الواحد بن زید گفت از حسن بصری سوال کردم که علم باطن چیست حسن گفت از حقیقه ایمان پرسیدم از علم باطن او گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم از علم باطن فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم سالت جبریل علیه السلام عن علم الباطن فقال جبریل علیه السلام سالت الله جل ثناؤه عن علم الباطن فقال هو بمن اسأله في قلب عبد لا يقفه عليه احد خلقي قال و گفته اند که راه معیت یک از طریق جذب است انتهی پوشیده مانند که هرگاه راه معیت یکی از طرق جذب باشد و قرار یافت که در طریق جذب از سلوک چاره نیست پس در طریق معیت برای حصول نیز سلوک در کار خواهد بود و از وسایط ناگزیر و کلام دروس هم چنان خواهد بود که در طریق جذب گذشته است **اقول** این تقریر خارج از داب منظره است تقریر معیت را حضرت مجدد رحمة الله علیه از حضرت خواجه رحمه الله علیه نقل میفرمایند و برناقل تصحیح است نه نقض بر تقدیر تسلیم گفته شود که درین شک نیست که راه معیت یک از طرق جذب است و در جذب از سلوک چاره نیست پس در راه معیت از سلوک معنی تبعیت چاره نخواهد بود و اگر سلوک مطلق موقوف علیه یا متوسط جذب نباشد و من الله على ما يشاء **الاجنبات قال** دیگر مثال ظل با اصل نموده اند که هم طریقی است اگر بغایت الهی ظل را

سله فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که بعضی از علم مثل سست نهان داشته شده است که آنرا بجز اهل معرفت کسی نداند هرگاه اهل معرفت باین کلام متذکر شوند که کار نکنند مگر شخصی که او را نااستثنائی باشد به خداوند بگرم **ع** گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم که از جبریل علیه السلام پرسیدم علم باطن چیست گفت من این از برای عقلی پرسیدم گفت او را از ریاضت رازهای ماکدر قلب بنده خودی ندانم بران کس مطلق نبی شود **ع** و هر که دعوی کند بر او اثبات است **ع**

باصل میله پیدا شود گشتش بوسه هویدا گردد و آن ظل را باصل وصول حاصل شود هر آینه
 بے حیلولت امری خواهد بود چون آن اصل است از اسما الهی است تا چار در میان اسم
 و سمائی وی حایلی خواهد بود و وصول ظل ازین راه باصل الاصل که مسامی آن اسم
 است بے واسطه امری خواهد بود و دانسته پوشیده ماند که ظاهر آن است که این نیز از طرق
 جذب خواهد بود چنانکه در طریق معیت پس این نیز محتاج به سلوک خواهد بود چنانکه طریق
 جذب به اینجا نیز همان کلام است که اینجا است دیگر گشتن ظل بهل مسلم و اتصال اسم باسمی
 نیز چنین اما وصول ظل باصل الاصل که مسامی آن اسم است چرا بواسطه آن اسم نباشد
 بل الاصل کذا قال اقول آنچه دعوی ظهور نموده شد در محض غایت محتمل است که این غیر
 طریق جذب باشد چه در جذب گشتن از اصل باشد و این گشتن از ظل است بهل فاذا اجزاء
 و احتمال ظل لا یستند کلا و اگر تسلیم نموده شود که این از طریق جذب است پس چون نفس جذب
 را توسط سلوک در کار نیست این را هم در کار نخواهد بود بای حال اینجا نیز همان کلام است
 که اینجا است به عقل هیچ عاقل نمی رسد که اسم از اسما الهی را اصل چپه قرار دهند و گویند
 که در وصول آن جذب باسمای آن اسم این واسطه است بر تقدیر تسلیم مراد از عدم حیلولت
 آن است که پرده شهود نه شود همچنانکه در توسط بنی صله الله علیه و سلم گفته شد تا آنکه اسما و
 قطعا واسطه نباشد قال قولکم العینا بهر که و اصل ذات است تعالی به وصول همچونی توسط و
 حیلولت امری در حق او مفقود است و هرگاه در صورت وصول حضرت ذات بجا حیلولت
 و حجاب صفات واجب مرتفع گردد و حیلولت و حجاب غیر ذات چه گنجایش دارد و انتی پوشیده
 نماند که امری مقرر است که صفات پرده ذات است که هرگز نمی افتد اگر یک پرده برخواست
 پرده دیگری نشیند ذات را جز پرده صفات نمی توان دید و شهود کرد و دریافت لیکن
 صاحب شهود ذات را بجهت غلبه اینجا به توجه تمام بسوی او صفات لحوه و منظور نمی
 افتد و بر هر تقدیر پرده در میان است در یاد بیا در نیاید اقول کلام حضرت مجید رحمة الله

بر اصول صوفیه است خصوصاً نقشبندیه که طالبان خود را بذات بخت بدون ملاحظه صفات
متوجه می گردانند و صفات را از اساس و می انگارند چنانکه در حدیث اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ
هیندگان اشارت شده است البته فهم این معنی بر کسیکه مذاق صوفیه ندارد خجسته دشوار است
آنستون بگوش حقیقت بنوش شنیدنی است که این کلام مقوض است تسلیم نمی کنیم که صفات بزرگ
ذات است که هرگز نمی افتد و اگر یک پرده بر خاست دیگر می نشیند و ذات را جز در پرده صفات
نمی توان دید ذات تلخیص سبحانه تعالی کافیت از اعتبار صفات بلکه مستغنی است از نفس
صفات یعنی آنچه بر صفات مترتب می شود ذات مجرد از صفات در ترتیب آن کافیت مثلاً
امور می که بصفته حیات معلوم قدرت و اراده وابسته است اگر این صفات اصلاً متحقق نشوند
ذات تنها کار آنها کند نه بآن معنی که صفات اصلاً موجود نیستند یا در علم موجودند نه در خارج چه
این مخالف قول اهل سنت است بلکه صفات با وجود استغناء ذاتی موجودند در خارج
بوجود نایب بذات عز سلطان که ما هوند هب اهل اسحق این بمشائے و حق گردد گویم آب بالذات
از بندگی احتراز نمود و بپستی مایل است و این میل را میل طبعی می گویند پس صفات آب
کار علم و حیوة و قدرت و اراده می کند چه اگر علم می داشت هم پستی می آمد و کار ارادت
که تخصیص احد المتساوین است نیز کرد و ازین حرکت ارادیه کار حیوة و قدرت هم شد و هم
آب چون در مرتبه تنزل خبر و حیوان می گردد با وجود این میل طبعی بصفت زائده هم متصف
می شود این امور را با وجود صفات طبعیه زائده هم می کند لِلَّهِ الشَّيْءُ الْأَكْثَرُ ذات
غرضانه با وجود استغناء ذاتی و کفایت او از صفات در مرتبه الوهیت بصفت زائده موجود
متصف می گردد و امور می که ذات در تحصیل آن کافی بود باین صفات از قوه بفعل می
آرد پس چنانکه در آب مجرد از صفات تمیت توان گفت که صفات او عین ذات او نیست بلکه اجزا
و است و پس صفت اصلاً بگنجایش ندارد همچنین در ذات واجب نقل نمی توان گفت که
صفات عین ذاتند چه اصلاً صفت نیست تا بعینه حکم کرده شود و چون اعتبار صفت ابد عینه بنظر

له
صفاته
بنده فی
بگویم بنظر
نمود
مثلاً
عز
لذات
بگوش
انابه
س
افزون
پستی
عروج
حیوة
رستخیز
استغناء
بگوش
استغناء
پستی

حَلَّالَاتٌ تُرَى عَمَّا أَطْفَالُ الظَّرِيفَةِ بِجَمْلِهِ احْكَامِ شَرْعِيَّةٍ وَعُلُومِ مَخْزُوهٍ اِزْ سَكُوتِ خَائِفِ
 این چهار زن اند که از اطفال ظریفی بر سره میخیزند
 علی صاحبها الصلوة والتجیه علی ظواهرها المرادة ولفصوصها الاستفادة بر مرکز عدالت و تنقیات
 اند و ظلمات آنها ولو کان بالتوجیه والتاویل اوبالکشف ستلزم عوجاج و بی استقامتی است
 قَالَ سُبْحَانَكَ اِنَّ هَذَا لَمِنْ بَقِيٍّ مُسْتَقِيمٍ اَفَا تَلْبِغُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوهُ السَّبِيلَ اَنْتُمْ خَائِفُونَ دَوَا شَفَا
 غیبیه مذکور است هرگاه صفات ناید بر ذات باشد پس پرده ذات نبود ذات بدان پرده صفات
 مشابه گردد و آنچه این معنی و رموزات قوم نگاشته شده مروج است در همین رساله جائے
 دیگری فرماید زیادتییون بزوات القائلے شانه بجزو اعتبار است و زیادتیی صفات بزوات غیر
 سلطانہ بوجود خارجی است زیرا که صفات در خارج موجود اند و بوجود زیادتییون کما هو مذہب
 اهل الحق و فرق در میان شیون و صفات بسیار دقیق است کل محمدیان را برین فرق اطلاع
 است و بسیاری ازین طائفه بواسطه عدم علم باین فرق شیون را عین صفات دانسته متکبر و
 صفات فی الخارج گشته اند و سوگند تری مخالفت اهل السنه و جماعه رضوان الله تعالی علیهم
 اجمعین این حقیر فرق مذکور را بقتضی و بعضی از مسودہ های خود نوشته است و به تنظیر
 و تمثیل روشن ساخته المقصود شیون داخل دائره اصلین سرچ ظلمتیه یا بینہا راه نیافته قابلیت
 کہ در تحت این شیون اند و کا الطفلمان اند و این شیون را حقایق محمدیان است علی حسب
 تفاوت در جہانم و مراتب حقیقت محمدی اجمع جمیع اینها است مظهر الصلوات و اتحیات
 و التسلیحات و البرکات و اعلیٰ طریق کمال نہایت عروج اقطاب ایشان تا نہایت مرتبہ قابلیتہ اولی
 است کہ حقیقت محمدی است صلوة الله تعالی و سلامہ علیہ و مقام این اقطاب گویا در
 نقطه مرکز این قابلیتہ است ہر قطبیکہ باشد مایا ارشاد و چون فرو دمی آید از ہا بخا فرو دمی
 آید ایشان را ترقی از ان مقام تا مقام فوق نیست اگر واقع است بعضی را فی الجملہ واقع است
 و ترقی از ان مقام و وصول در دائرہ اہل مخصوص با فردا این است است رضوان الله تعالی
 و تقدس علیہم اجمعین و تا مقام فردیت نرسد ازین کمال بے حاصل است آری بعضی کمال بواسطه

است معانی بیت مولانا رومی که گفته

مفتصد تنقاد قالب دیده ام | بچو سبزه بار بار دیده ام

بعد از آن اگر عنایت شامل حال صوفی شود از اجتماع و واقع شود و متابعت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و دخول در دایره اسماء صفات می گردد که اصل این دوایر ظلال است و سیر کلیه در آن واقع شود سیر فی الله خواهد بود و شروع در ولایت کبری خواهد بود که ولایت انبیا علیهم السلام است دیگران را به تبعیت این دولت رسیده هر کار رسیده نهایت عروج لطایف پنجگانه عالم امر نهایت این دایره است بعد از آن بحض فضل الهی جل شانّه ازین مقام عروج واقع شود سیر دایره حصول اینها خود بود و اگر گزشت آن دایره حصول و بعد از طے آن دایره فوقانی ظاهر میشود حضرت مجدد الف ثانی میفرماید که چون غیر قوسی ظاهر نشد بهمان قوس نمیتوان کرد و اندرین سیری خواهد بود که بران طلاع بخشیند و این حصول سلسله گانه اسماء صفات که مذکور شدند مجرد اعتبارات اند در حضرت ذات تعالی و تقدس حصول کمالات این اصول سلسله گانه مخصوص نفس مطمئنه است و حصول همینان نفس همدین موطن مسیگرد و در همین مقام شرح صدر حاصل میشود و سالک باسلام حقیقی مشرف میگردد و نفس مطمئنه بر تخت صدور جلوس میفرماید و بمقام رحمت ارقامی بنماید این موطن منتهای ولایت کبری انبیا است حضرت مجدد میفرماید که چون سیر تا اینجا رسانیدم متوهم شد که کار تمام شدند دارند که این همه که تفصیل اسم الظاهر شد که کیبار و طیران است و اسم الباطن متعلق از مبادی اقلنیات علماء اعلی است و شروع درین سیر نمودن قدم نهادن در ولایت علیا و ولایت ملائکه حضرت مجدد در حقه امد فرماید که بعد از حصول و جناح اسم الظاهر و اسم الباطن چون طیران واقع شد معلوم شد که ترقیات بالا صالت نصیب عنصر ناریست و عنصر هوایی و عنصر آبی ملائکه را ازین عنصر سه گانه نصیب است چنانچه وارد شده که بعضی از ملائکه از نار و پنج مخلوق اند و تسبیح شریف سبحان من جمیع النار و النجم است و فوق آن بعضی الهی چون سیر واقع شود

در حدیث
در حدیث
در حدیث
در حدیث
در حدیث

شروع در کمالات نبوت خواهد بود حصول این کمالات مخصوص انبیا است علیهم السلام و ناشی از
مقام نبوت است کمال تابعان انبیا را نیز به تبعیت از ان کمالات انصیب است و در میان لطایف
انسانی حظ و افزاین کمالات بمنصر خاک است و سایر عناصر و لطایف عالم خلق و عالم امر تابع
آن هستند و چون این عنصر مخصوص به بشر است خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشتند کمالات
جمعیه ولایت صغری و کبری و علیا همه ظلال کمالات نبوت و شیخ و مثال آنست و در دایره کمالات
نبوت چون بمرکز رسد ان مرکز بصورت دایره ظاهر می شود و ان دایره کمالات رسالت است
که بالا صالت با نبیا و مرسل مخصوص است دیگر هر کرا میسر شود بطبیعت و تبعیت میسر شود و چون بمرکز
ان دایره ثانی رسیده میشود آن مرکز هم بصورت دایره ظاهر میشود که ان دایره کمالات الوعظ
است عالیت از مثالیت انبیا را الوعظ را چون این نصب بپند قیام اشیا به وی باشد بعضی
صاحب دولتان از اولیا باشند که به تبعیت انبیا این نصب بوی عطامی شود حضرت محمد صلی الله علیه و آله
میفرماید که چون این سیه پنجام رساید ثم شود گشت که اگر بانقض قدم دیگر در سیه قرارید و در عدم محض
خواهد افتاد اذ کیس و ساء لک ایاک الحمد المخصوص ای فرزند انین ما برادر تو هم نه افی که عفا
در شکار آید فلیک سبحانه بعد و ساء الوراء لک و ساء السوء ساء یعنی حق تعالی
هنوز و راء الوراء پس راء الوراء است این مایست ثباتا بحسب آنچه موجب تمام مرتفع گشته بلکه بپای
نبوت عظمت و کبر یاست که مانع ادراک است فیهو کسبنا انه اقرب فی الوجود و البعد
فی الوجود لان یعنی حق تعالی در وجود و قریب تر است و در ادراک بعید تر بعضی کمال مراد ان
باشند که درون سهر اوقات عظمت و کبر یا به طفیل انبیا علیهم السلام ایشان را جای دهند و محرم
با نگاه سازند فیهو مثلهم فاعو مل این معامله مخصوص بهیت و عبدانی انسانی است که
از مجموعه عالم خلق و عالم امر ناشی گشته مع فلک رئیس زمین بهیطن سیه منصر خاک است کمالات
این مقام مخصوص به هیت و عبدانی است این چنین کس بعد قرین ستاره و له هزار ساله پیدای شود
له او سبحانه قریب تر است در وجود و بعید تر است در وجه ان ۱۲ است پس معامله کرده شده با ایشان بچکرده شده

انتهی اگر چه هنوز در دل حکایت باقی است فاما بخوف حالت بر همین قدر اکتفا می رود

سعدی از دماغ جگر بنه کس

لکش از وزن آتش کده را

قال و قوله تحقیق این مقام آن است که توسط سرور کائنات علیه و سلم آله الصلوٰه والسلام بهر معنی تواند بود یکی آنکه او صله الله علیه وآله وسلم حال و حاجب بود در میان سالک و در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک لطیف الی و توسط و تبعیت و متابعت وی صله الله علیه وآله وسلم مطلوب واصل گردد و در طریق سلوک و پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط بهر دو معنی باین است بلکه می انگارم که درین طریق از شیوخ هر که در میان آمده است توسط و حاجب و شهود سالک است و اے اگر در آخر حال خدیه مدارک نماید و معامله به بی پر دگی نکشند زیرا که در طریق خدیه و بعد از رسیدن بحقیقت احتیاج توسط یعنی مثالی است که لطیف و تبعیت است از حیلولت حاجب که پرده شهود گردد و مشایخ طریقت در توسط و عدم توسط آن سرور اختلافنا دارند جمیع توسط رفته و گرو به بعدم توسط آتی پوشیده ماند که در توسط و تبعیت و لطیف هیچ کس را جای سخن نیست و متفق علیه است و بهر عرفاء و محققین بر آنست که توسط یعنی حیلولت آنحضرت صله الله علیه وآله وسلم در میان سالک و شهود و مطلوب نیز ثابت است هیچ شهود به توسط روحانیت آنحضرت صلعم حاصل نیست و قول مخالف لایعبار است و ناشی از کوتاهی نظری است و ایشان می گویند که توسط روحانیت آنحضرت در جمیع مراتب موجود و شهودی یعنی ظهور عرفاء و عبادانی و معادنی و تمامه عوالم سمائی و روحانی ثابت است و این توسط داخل مجانی نیست که از آن پرده بر روی شهود نشیند بلکه موجب اختلاف

در کشف المحجوب مذکور است مرتفع گوید الصوفی لا یصلح منته خطوته البتة صوفی آن بود که اندک است و قدم و نه برابر باشد یعنی جمله حاضر بود دل آنجا که تن و زن آنجا که دل و قول آنجا که قدم و قدم آنجا که قول این نشان حضور بی بود به غیبت بر غلات آنکه گویند از خود غایب است و بحق حاضر بلکه بجن حاضر و بخود حاضر و این عبارت از جمیع کتب بود و از آنچه تا رویت خود بخود بود و غیبت نبود از خود چون نه بر خاست حضور بی به غیبت بود ۱۲

و انکشاف است در رنگ حیلوت عینک در ابصار عالم ظاهر مثلاً وجود ادراک و شهود ذات
 بی پرده ممکن نیست رخ در پرده عیان باشم و بی پرده نهان و میگویند که حقیقت
 اختلافین بودن انحضرت و احاطه جمیع با هیات مخصوص بخواهر و ذات نیست بلکه عام و شامل است
 در صفات و معانی را که شهود مجذوبان و محبوبان و مرادان یکے از آن جمله است و میگویند که در
 وقت این شهود و حضور که در قرب و وصول حاصل است روح پرفتوح سید المرسلین و محبوب
 رب العالمین حاضر است و واسطه است و از ذات حق مفارق نیست چه محب و محبوب از
 یکدیگر جدا نشود خصوصاً این محبوب که محبوبیت و سبب ذات جبت بی ملاحظه جمیع شیون و
 اعتبارات بود از جهت بودن او و نظر جامع قَالَ بَعْضُ الْعَابِدِينَ مَا أَرْسَلَ الرَّحْمَنُ
 أَوْ يُرْسِلُ مِنْ رَحْمَتِهِ تَصْعُدُ أَوْ تَنْزِلُ فِي مَلَكُوتِ اللَّهِ وَفَلَكَ مِنْ كُلِّ مَا يَخْتَصُّ
 أَوْ يَشْمَلُ إِلَّا بِوَاسِطَةِ الْمُصْطَفَى عَبْدِهِ وَنَبِيِّهِ وَفَحْتَاسَرَهُ الْمُرْسَلُ وَاسِطَةً بَيْنَهُمَا
 وَأَصْلُهَا يَعْلَمُ هَذَا كُلُّ مَنْ يَعْقِلُ وَإِنْ شَاءَ لَمْ يَجْعَلْ مَا وَهُدِيتَ وَقَالَ إِنَّ رُوحَ النَّبِيِّ
 مَا غَابَتْ مِنْ نَفْوِيسٍ بِاللَّهِ فِي اللَّهِ طَابَتْ وَقَالَ فِي وَصْفِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْحَقُّ
 الْحَكِيمُ بِالْجَهْلِ عَلَى كُلِّ مَا ادَّعى مَعْرِفَةَ اللَّهِ مُجَرَّدَةً فِي نَفْسٍ الْأَمْرِ عَنْ نَفْسِهِ الْحَمْدُ
 و میگویند که این مشابیه مجذوب با سالک تواند که جهت تصور معرفت و تمیز یا جهت غلبه
 فنا و بیجودی از ادراک و دریافت آن قاصر و ذایل باشد اما در نفس الامر ثابت و دائم و قائم
 است و آن در فعل در حقیقت از قبیل عدم علم بعلم است چنانکه در مواضع دیگر گفته اند ازین بهر
 اگر شتیتم و مسلم و اشدیم که مشایخ طریقت در توسط و عدم توسطان سر و اختلاف دارند اما ان
 گروه که قایل اند بعدم توسط ایاه غوی شرکت و همسری و هم پرگی و اجتناب و عدم دخلیت آن
 حضرت در حق ایشان و عدم توجیه ایشان با جناب چنانکه گفته می کنند و مشایخ در بیجا هم
 اختلاف دارند سخن در بیجا است حاشا و کلامه متفق اند در رعایت بندگی و نیازمندی و
 سرافکندگی و احتیاج بآن جناب اقول آخر رفته رفته کاریجای رسیده که حضرت شیخ رحمة

چند عبارات حضرت مجدد علیه الرحمہ چنان نقل فرمود که از ان اصل مرام کاشمیس فی رابعه النهار اشکارا گردید و خس و خاشاک شہادت کہ از اول تا آخر در صد اثبات آن بوده بجز او نیست
 فالجملہ للہ علی ذلک ہما این چنین امور حضرت شیخ را بر رجوع مجبور کردہ باشد و نہ کاذ
 بجل الحق الا الضلال اکنون وقت السنت کہ از انوار و برکات روحانیت حضرت شیخ ^{برہم} رحلہ
 بعد حق نگذاری

الضمان جویم و در راہ کشف حال و توضیح مقالہ جویم ۵

سر یا ناز من از ترقم اسن کشان گذر | امبا دا غافل از حال م برادر آرزو دستے

ہر گاہ از عبارات منقولہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ ظاہر و باہر است کہ توسط روحانیت آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع مراتب وجودی و شہودی ثابت است مراتب توسط و حجابی نیست
 کہ از ان پرورہ بر روی شہود نشیند بلکہ موجب انجلاء و انگشتان است و این مبنی
 را بہ حیولت عینک تشبیہ دادہ پس این توسط را بمعنی حیولت و حجاب قرار دادن نہایت
 بعید است بچنان ہر گاہ حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ حقیقۃ تحقیق بودن آنحضرت را چنان عام قرار
 دادہ اند کہ شامل است مرصعات و معانی را کہ شہود مجذوبان و محبوبان و مرادان یکے از ان
 جملہ است و روح پر فوج آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را از ذات حق متفارق بنمیدانند تا آنکہ پیچ
 شہود و حضور نخواہد بود کہ در ان روح پر فوج صلی اللہ علیہ وسلم متفارق باشد تا آنکہ
 اگر کدامی مجذوب یا سالک مدعی این معنی شود کہ او معرفت ذات باری بقالے بوجھے نمودہ
 کہ نفس محمدی بوسے متعارف نہ بود این را محمول بر قصور معرفت وی نمودہ پس اکنون کہ ہم
 موقع خدشہ خواہد بود آیا این تقریر بہتر است یا اصرار و استبداد برین معنی کہ ذات پاک
 سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم واسطہ بمعنی حجاب است ۵

نہ گویم حال دل از حال من گو بے خبر باشد | بہ بے درد ان بیان درد دل درد دگر باشد

البتہ در مرتبہ سلوک کہ مرتبہ مبتدی است ذات سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم بمعنی واسطہ و حجاب
 می باشد در مرتبہ جذبہ و معیت و ظل ہرگز واسطہ باین معنی نمنے باشد بلکہ بوجھے میباشد کہ بزر

توسط روحانیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع مراتب ثابت است

أَدَا اللَّهُ أَنْ يَقْبَلَهُ الْعَبْدُ كَمَلٍ عَلَى قَلْبِهِ سُبْحَانَهُ تَكُونُ مَأْخُوضٌ بَيْنَ النُّورِ الْمُنْفِيزِ
مِنْ تِلْكَ النُّكْتَةِ وَبَيْنَ الْقَلْبِ فَيُبَشِّرُ النُّورُ إِلَيْهَا مُعْكِسًا وَيُشْرَحُ الْأَكْرُوحُ وَ
الْجَحَاحُ وَذَلِكَ هُوَ التَّيْبِيتُ فِيهِ الْعَبْدُ شَاهِدٌ آمِنٌ وَسَرَّاءُ تِلْكَ السَّمَاءِ لِبَقَا
الرَّسْمِ وَبَقِيَ الْخَلْقُ دَائِمًا لَا يَمُوتُ أَبَدًا مِنْ ذَلِكَ الْحَيِّ وَلِهَذَا يَقُولُ كَثِيرٌ أَنَّ الْحَقَّ
مَا جَعَلَ شَيْئًا فَفَاقَ حُجُبَ عَنْهُ بَعْدَ ذَلِكَ وَلَكِنْ خَلَقَ الصِّفَاتُ

انہی میں عبارت بغور ملاحظہ فرمودہ شود کہ نفی تمام وسائل می نماید تا آنکہ واسطہ راہم می نگند
بدان ارشاد کہ در کلام صوفیہ صافیہ ذکر مقامات و حالات کہ حجاب توسطہ را آبی
است بیش از پیش واقع است استبعاد بسبب فقدان ذوق صحیح است در ہرچو مواقع لب
انکار کشادن حریفان را در ورطہ تحیر انداختن بہت

میان من و تو چای میان است	میان من و تو میان در نه گنبد
---------------------------	------------------------------

و جنود و جن مشاہدہ نمی کنند و بمرتبه ارواح می رسیده است که در حال استخیر نما مردی
 حسین بن علی علیه السلام را پرسیدند که عارف را که مشاهده شود گفت که چون شاهد ظاهر
 گردد و شواهد فانی گردند و حواس غافل و اخلاص مضل شود یعنی شاهد حق ظاهر
 گردد و آن افعال و اطاعت حق است که در ازل بانو کرده است از انواع نیکوئیها و کرامت یا و
 معرفت و توحید و ایمان بدو که ترا بخشیده است رویت این نعمتهاست حق تعالی ترا در خود
 فانی گرداند از دیدن افعال و نیکوئیها و اطاعت یاے خود تا بسیاری از افعال و طاعت
 یاے خود را در اندک آنچه از ان حضرت بود مستغرق بانی و آنچه از او بود اندک نباشد و آنچه
 از تو بود بسیار نبود اما شواهد است که رویت خلق از تو ساقط شود یعنی نه ضرر از ایشان
 بینی نه نفع و نه ذم و نه مدح اما معنی در باب حواس است که حواس در نور حق فانی گردد و تا تو
 بنور حق بینی و بشنوی و بگویی چنانکه رسول میفرماید: **حِكَايَةُ عَنِ سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم**
يَنْطِقُ امر سیوم چون بحق سبحانہ و تعالیٰ نزدیک گردد و حق عز و علا از مقام عزت به بندہ
نزدیک شود گویا در یک منزل جمع شده اند این را مقام منازل گویند امر چهارم ابن عطا
گفت همه اسما تصوف است که حال خود را بحق تعالیٰ فر نگذارد تا مستغرق و در حال خبر او
تعالیٰ نبود امر پنجم بنفید رحمة اللہ علیہ را پرسیدند کہ تصوف چیست گفت تصوف پیوستن
سراسر بحق سبحانہ و تعالیٰ و این معنی خبر بفناء نفس از اسباب و وسایط و قوت روح
و قیام بحق دست نهد امر ششم ارباب احوال و اصحاب کمال اند کہ عقائد صافیہ ایشان
بنا بر اصول صحیح است از کتاب سنت جمیع است و بایں تعلیم و شواہد غلیبہ و بایں ہم اہل ذوق و جان و کشف
عیان اند و قُلْ اَقْبِلْ سُبْحَانَہُ وَ تَعَالٰی عَلَیْہِمْ بِالْطَّغْفِہِ وَ حَذَرَہُمْ عَزَّ وَ جَلَّ لَیْسَ بِحُطْفِہِ
بلور حمایت از پروردگار عالم از من سے شہود ماز من سے نگذر از من سے گوید

سلا متوجہ شدہ است
 بایشان بہرانی خود و کشیدہ ایشان را بسوی خود یعنی خویش بایشان بہرانی باری تعالیٰ متوجہ گردید پس
 فصد کردہ ایشان بہ اللہ جانہ و سیر کردہ بسوی : سے مدی گردانیدہ ایشان از اسامی اللہ جانہ انوار ایشان پا کردہ

بہرانی خود و کشیدہ ایشان را بسوی خود یعنی خویش بایشان بہرانی باری تعالیٰ متوجہ گردید پس

سَبَقَتْ لَهُمْ مِنْهُ الْحُسْنَىٰ وَأَلَهُمُ الْكُلُومَةُ التَّقْوَىٰ فَهُمْ عَنِ اللَّهِ سَبْحَانَكَ وَسُبْحَانَكَ
إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَكَ وَأَمْرُهُمْ إِيْمَانُ سَوَى اللَّهِ سَبْحَانَكَ خَرَّ السُّجُودَ الْوَارِثُ لَهُمْ وَحَالُ سَوَى
الْعَرِيشِ أَكْثَرُ لَهُمْ ^{لَهُ} أَمْرُهُمْ مَجْمُوعٌ دَلَّ عَلَى أَنَّ بَيْنَهُمْ بَيْنَهُ وَمَوْجُودَاتٍ رَاسِخَةٍ فِي
تَحْتَ أَشْعَاطِهِمْ وَأَوْرَاقِهِمْ نَاجِيَةٌ وَتَسْلُكُ يَدُهُمْ وَبَيْنَهُمْ بَيْنَهُ وَجَنَانُ دَانْدُ كَقِيٍّ اسْتَكَمَ
خُودُ بَعْدُ نَظَرُ اسْتَكَمَ فِي مَوَاقِفِهِ وَنَظَرُ اسْتَكَمَ فِي مَوَاقِفِهِ وَنَظَرُ اسْتَكَمَ فِي مَوَاقِفِهِ
بَعْدُ وَشَوَّاهُ اسْتَكَمَ فِي مَوَاقِفِهِ وَنَظَرُ اسْتَكَمَ فِي مَوَاقِفِهِ وَنَظَرُ اسْتَكَمَ فِي مَوَاقِفِهِ
كَمْ بَيْنَهُمْ بَيْنَهُمْ مَشَاهِدُهُ نَمَى كُنْدُ وَبَعْدُ مَشَاهِدُهُ نَمَى كُنْدُ وَبَعْدُ مَشَاهِدُهُ نَمَى كُنْدُ
نَقْلُ سُلْطَانِ مَحَبَّتِ بَدَلِ بَدَلِ جَنَانِ سَتَوَلَّى كَرْدَانِ وَبَقْلِيَّةِ وَافَرِطَانِ عَقْلِ وَطَبَائِعِ أَرْحَسِ
أَنَّ عَاجِزُونَ دَامَرُوا أَرْكَبُ وَبِي سَاقِطُ شُدَّ كَمْ بَعْدُ رَاقِطُ مَقَامِ وَبِي رَاقِطُ مَقَامِ وَبِي رَاقِطُ مَقَامِ
وَرَحْضُ وَبِي بَسْمَةِ اسْتَكَمَ فِي مَوَاقِفِهِ وَنَظَرُ اسْتَكَمَ فِي مَوَاقِفِهِ وَنَظَرُ اسْتَكَمَ فِي مَوَاقِفِهِ
بِنَفْسِهِ فَضْلًا عَنْ خَيْرِهِ وَتَحْقِيقًا لَاحِظًا عِنْدَ ظُهُورِ الْحَقِّ فِي نَظَرِ التَّحْقِيقِ لَهُ
كَاسْتِخْفَاءِ لِكُلِّ كَلْبٍ عِنْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ مَعَ بَقَاءِ أَعْيَانِهَا وَاهْلِ اللَّهِ سَبْحَانَكَ قَدْ
يَجْرِي عَلَى السَّيْفِ فِي غَلَبَاتِ الْأَحْوَالِ إِنَّهُمْ الْحَقُّ أَيْ إِنَّهُمْ مُتَحَقِّقُونَ بِالْحَقِّ
فَأَنَّهُمْ فِيهِ مَنْ قَالَ أَنَا الْحَقُّ فَهُوَ بِأَحْلَ التَّسَادُ بِلَيْلِ إِمَانٍ يَكُونُ جَارًا ذَلِكِ
عَلَى لِسَانِهِ فِي مَعْرِضِ الْحِكَايَةِ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى فِي سَكَرِ غَلَبَاتِ حَالٍ مَا هُوَ يَكُونُ
مُسْتَعْرِقًا بِالْحَقِّ سَبْحَانَكَ حَتَّى لَا يَكُونَ فِيهِ تَشَعُّعٌ بَغِيرُهُ وَإِذَا الْمَرْجُلُ فِي الْقَلْبِ

حضرت خواجہ معین الدین رحمتہ اللہ علیہ فرمودہ اند کہ شیخ

عثمان ابروئی نے فرمودند کہ حق سبحانہ را دوستانہ کہ گریک ساعت در دنیا ازو محبب مانند نایب گردند «سفینۃ الاولیاء»
شیخ بکر بروخی گرد نفس خود را نہ داند دگرے را کہ دند و غیرہ لغوی و پختن ستواری گرد چنانکہ ستارگان بوقت برآستان
آفتاب حالانکہ ستارگان موجود باشند کما ہی زبان اہل بہ در غلبہ احوال کما نامحق جاری شود یعنی ایشان موجودند حق و قانی بودند
در آن انا الحق را دو تا قبل است یکی انکہ در سکر و غلبہ حال بطور نکات حق احد جاری شد و دیگر انکہ قایل چنان سستی و قانی حق

اینکه شیخ
دران چنان
پس درین صورت
باشد و اگر خداست
نی یقینست چنان
تویدہ چنانکہ در
است از چنانکہ
که تمام از نفس
نازیدوست و حق
پس چنانکہ
برین چنانکہ
و انسانی
خدا را در
«برین قصد از این
کہ چنان است
از چنانکہ
چنانکہ
از دست
منواعتی
کما ہی
است
فی

یعنی چون در حق نیست شوند کمالات ذاتی که از حق و در سه سرایت کرده بحق راجع میشود و باز چون
وجود حقانی و اورا از زانی می کنند ان همه باریوس خود می کنند این بود مقام اهل خصوص و من
که یفرق بین و ایچیدل الحقل و بین و الا بینا له الفضل فهو احسن من ان یخاطب
بها قیود و جهله و کلمات الصوفیه بناء علی مشاهدات الفتح امین طویر الوالیة و محمد العقل
افتخار در این ذلک امر ششم ابو زید رحمة الله علیه گفت عالم کس است که علم از خدا و ان خود
بگیرد هر وقت که خواهد به حفظ در ویت و در س کتاب و هذا هو العالم الربانی و المثلث
الا سائر و ایتنا که من لنا علما مع ان کل علم من لکونه و لکن بعضها بواسطه تعلیم
الخلق بق فحیث ذلک علما لکونه با طه و علم انی علم بود که اهل قریب اب تعلیم
المحی و تنهیم ربانی ب واسطه معلوم و مفهوم گردد و آن علم را بعرفت ذات و صفات حضرت عزت
تعلق باشند آن علم را حق سبحانه تعالی و عالم غیب در دال ایشان اندازد و آن علم بشهادت
وجود و ذوق بودن به ذات عقل و نقل فاین در وقت باشد که نور حقیقت ظهور کند و مباشرت
گردد به حجاب صفات بشه بیت لوح ال از نفوس علوم روحانی و عقلی و سمعی و ذی بکلی صاف
شده باشد و بنده از خود بر تیرت بیر و ان آمده و از لدن نویس بلدن حضرت حق سبحانه تعالی
رسیده از ان صفت در معرفت ذات و صفات او جل زکرة اراک معانی و فهم کلمات توانسته
امر نهم قال حجة الاسلام بنوت و لاییت یکی از درجات اول آدمیت و حاصل آن سه خاصیت است
یکی آنکه علما با حق را بخواب چیرا کشف افتد یعنی ظاهر نموده شود و دوسه را دیداری کشف
افتد و دم آنکه نفس عموم خلق جز در حق ایشان اثر نکند نفس ویرا چنانکه خارج تن وی است اثر
نکند بر طریق که صلاح خلق در ان باشد و فساد می نه بود ستودم عموم خلق را آنچه از تعلیم حاصل
شود و او را به تعلیم از باطن خویش حاصل شود هر کس که این سه خاصیت را جامع شود وی از
پیغمبران بزرگوار که بود این سه به یکدیگر جدا و از ان بنوت یا ولایت حاصل بود و در غیر نبی هر کس
را آن سه در به حاصل بود از اولیا بزرگ بود و در هر یک از این درجات تفاوت بسیار

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

است کسی باشد که وی را از هر یک اندکی بود و کسی بود که از او بسیار بود و کمال این درجه
 تمامی رسول را بوده است صلوات الله علیه و سلم و در ایشان هر سه کمال بوده طائفه از اولیا
 چنانکه ذات و هستی خود را از خود نه بینند بلکه خودی خود را از خود نه بینند این طائفه را نه ذات
 بود و نه صفت و نه فعل و نه حال و نه مقام و نه اثر در هر دو عالم خبری ندارند و این وصف کبریا
 ندارند هم ندارند خود و نحو ایشان داشت یعنی افعال ایشان را افعال حق نیست شده و محقق
 فی محقق یعنی صفات ایشان در صفات حق نیست شده و طمس فی طمس یعنی هستی ایشان در
 هستی حق نیست شده و همانا که انْفُصْرُ فُحْرُی که خوابه علیه السلام فرموده اشارت بدین فقر
 است و ازین فقر است که صوفیه در آن هیچ مقام نبوت نکرده اند و صاحب این فقر را در و کون
 هیچکس نشناسد جز حق سبحانه چه خداوند سبحانه غیور است اولیا و خود را از نظر اعیان مستور دارد
 تا غایتی که از نظر خود نشان نیز مستور دارد اولیای تحت قبایح کلاهرقم غیری بیاطال
 ایشان را و کلا یسے التخصّص الیه الا ان یکون ما اخذ العلم الا عن الله سبحانه
 من الفتوح و المکاشفة بالحق + گفته اند که بناء این کار بر نفس می باید نهاد و نفس
 عبارت است از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امدادان که حیات قالب اهل محبت بدان
 مربوط است بر مثال قوا و تعاقب انفس است که بقا و حیات قالب بدان مشروط است
 چنانکه اگر ساعتی مدد انفس جدیده و اثر ترویج ان از صورت قلب قطع شود از شدت حرارت
 غریزی دل سوخته گردد و مرد و ملوک شود اگر خط و لکه مدد شود از حقیقت قلب شائق منقطع گردد
 از شدت تخطش و حدت شوق بسوزد قائلوا اخضل الاعمال جل الا انفس مع الله سبحانه
 حجاب ما همه ازندگان است و گرنه حق تعالی منزله است از حجاب هیچ چیز حجاب حق تعالی
 نتواند شد آنچه توانی بود بر و حایت تعلق دارد و آنچه ظلمانی بود بر نفس تعلق دارد و هم
 اصل و محبت نادین و ناشنودن بود که محب غیر دوست نه بیند و از غیر دوست شنود و هیچ

این را از این
 قیاسی و این
 فی شایسته
 ایشان را هم
 کلا یسے
 تخصّص الیه فی
 نه و دانکه
 فتح و کاشف
 و سانسوفا
 باشد و است
 گفته اند که
 بنسبت
 خدایان
 است
 سبانه

از هستی مرده ام احمد شد	بجایان زنده ام احمد شد
-------------------------	------------------------

نرفصل رحمت و توفیق نیروان	بدوره برده ام احمد شد
نرجام مصطفی شرب الی	مصفا خورده ام احمد شد
تولایم محبوب است و ان خود	تبتا کرده ام احمد شد
درخت وصل را در باغ وصلش	بباز آورده ام احمد شد
ندارم پرده با معشوق و از خلق	اگر در پرده ام احمد شد
ز قاسم پرده و پیش دل بود	فنا شد پرده ام احمد شد

اگر همه اش مسلم داریم پس شنیدنی است که هرگاه با اعتراض حضرت مقرر شد شیخ در توسط
عدم توسط اختلاف پیدا پس برین مسئله کلام حضرت مجدد عمل عثمانی مانند

آورد و دارم که پرسم از تو بعد از آشتی | بے سبب از خالص چهارده بنجین چه بود

باقی ماند این معنی که اکنون صرفاً عرض بود عوی شکر همسری و فیه است این محمول است بر عدم
اطلاع بر معانی این الفاظ که اقل فضلنا هافا سر جمع الیها حے یأیتک الیقین
بنامه نصیر و سلاستام پس از کمال سبوی و سلاستام پس از کمال

سعید یا این همه فریاد تو بے چیز نیست | آسے هست که دود از سران می آید

قال مفتی مانند که توسط آنحضرت در شهود و اصل موجب غلظت و جلال و سبق و تقدم است

در درگاه عزت و عدم توسط بسبب تاخیر و سقوط وقت و حاصل حکایت عدم توسط بآن

راجع می گردد که سالک همیشه خادمانه همراه آنحضرت تبعیت و طفیلی میرفت و اقباس انوار

از وی میکشید و چون بقرب درگاه رسید بیشتر رفت و درون دمانه آن حضرت را سپر انداخت

و بیرون درگرفت و از میان ساقط گردانید و خود در مجلس حاضر و بر منصفه قرب و وصال به

نشست و کامران شد و می گوید که من و تو برابریم من هم بنده و تو هم بنده و ترا توسط در میان

من و خدا مانند اگر چه دراصل بنده تابع تو و خادم تو بودیم و بواسطه تو رسیدیم الآن تو بی محفل

و توسط نداری اقول همین خیال حضرت شیخ رحمه الله در کشان کشان بر سر نکلا آورده بنای

این خیال تعلیط است میان معنی توسط بالا بیان شده است که توسط آن سرور کائنات علیه

الیه الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود معنی اول نیست که او علی الله تعالی علیه و علی الوسله
 حاصل و حاجب بود در میان سالک و در میان مظلوم و معنی دوم است که سالک لطیف او
 توسط تعین متابعت و علیه و علی الصلوات و السلام مظلومیت حاصل کرده و در طریق سلوک
 پیش از رسیدن به توحید و معنی ثانوی توسط هر دو معنی یکسان است چون فرشت را که زبان هر دو توسط
 است از دست داده صورت تخلیه که مذکور شد پدید آید مثال توسط معنی اولی نیست که فرشته
 شخصی را پیش از شاه سپید خانه آورد و با شاه پذیرایی و وزیر از او کشف حال نماید و ادب هر چه گوید وزیر
 خدمت شاه را میسر آید مثلاً توسط معنی ثانی این است که بر جای کسی از مقربان وزیر سلطان اطلاع
 باشد پس این تیره که در قریب است سلطان بر وزیر تو بجهت فعل است سلطان خود آن تیره بر پیشانی او در
 انقضای زمانه و این را میسر شود که تیره را که بر تیره درجه متابعت باشد که این معنی خود ظاهر است مگر
 چون در چشم نه هر میان حفاقی داشت شبه را بیان فرموده و دفع ساخت چنانچه میفرمایند گفت
 نه شود که این عدم توسط اگر چه بیک معنی بود مقصور به بجناب حضرت خاتمه علیه و علی الصلوة
 و التعظیم لازم می آید گوئیم که این عدم توسط مستلزم کمال انجذاب است علی صاحبها الصلوة و السلام
 نه مستلزم مقصور و وجود توسط است زیرا که کمال متبوع آن است که تابع او لطیف و تعین است او
 جمیع درجات کمال برسد و هیچ قیقه فرو نگذارد و این معنی در عدم توسط یکسان است نه در
 وجود توسط که انجا شود و پدید آید است که اقصای درجات کمال است و زیاده پدید آید پس کمال
 در عدم توسط بود و مقصور در توسط است پس ما در این افاده از قبیل بیانات است از
 تحلیل محض از قضایای شعریه قرار دادن حکم محض است و فتح باد که پیش ازین چند بار معنی
 توسط گذارش نموده ام پس بار بار ضرورت به عاده آن نبود ۵

یا او بشاه راه طریقت گذر نه کرده	یا بخت من طریق مروت فرو نداشت
در سنگ لاخ قطره باران اثر نکرده	گفتم مگر گریه دشمن مهربان کنم

معنی این است که بجزیره توضیح بزرگوار ملاحظه فرموده شود و وصول باین مقام عالی صورت

نشار این اصول اسم اعظم است که حقیقت محمدی است در مراتب چهار و برنی حقیقت مخلوقی است
 صلوات الله علیه و سلم و این مراتب خوب در مرتبه غیب انبیا است و کثرت هیچ احدی نمیشود
 چرا که این مندرج در اسم اعظم است و اسم اعظم مندرج در صفت علم است و کثرت علم مندرج در ذات
 است و معلوم است که ذات مدبر کسی نیست که آنجا بصر او را قطع است
 سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ خبر صحیح و این همه گفتگو در ذوق است شواکه زمین
 را کشف میگوید شما دانید و سالک را اگر چه وجود محدودی است او منحل شده است از ذوق او
 ولیکن اصل او در مراتب و خوب است که علم حق است و چیزی که اصل او در مرتبه علم باشد هیچ
 محدود نمیشود ولیکن از صفت بصفتی تبدیل میگردد و فنا و اسم حاصل نمیدد و اگر چه این فنا هم
 نصیب انبیا است و خصوصاً سید انبیا علیهم السلام ولیکن است را بطیفیل و تبعیت بهره است
 و از اینجا هم ترقی واقع شود اندک این مرتبه هم غفلت علم است که در اصطلاح قوم علم علی و مرتبه
 حدوث و حقیقت محمدی گفته اند گویا اینست نسبت ولایت انبیا علیهم السلام که ولایت ماضی
 انخاص در اینجا علم باشد ایشان بحضور علم است بچنانکه در ولایت خاصه بجام حضوری بود و از اینجا هم
 ترقی نماید و آنکه این مرتبه نیز نازل است و دانند که عمل همه ذات است و جمیع مراتب بر احوال
 این مرتبه بوده اند و منحل و مستهلک شده در ذات لا تقبی و لا تزل سر از آثار چیزی که مانند
 و گویای صلوات الله و قد است عبارت از همین مقام باشد ۵

چشم همه اشک گشت و چشمم گریست	در عشق تو بے چشمم باید زیست
از من اثری نماند این عشق از چیست	بس من همه معشوق شدم عاشق کیست

و این است فنای اسم که است را بطیفیل و تبعیت بهره و حظ وافر است هر کلام را بقدر تبعیت
 او معلوم شد که در فنا زوال وجود بشری سالک است از علم سالک بجای وجود بشری او
 وجود حقانی آمده است و مراد از وجود فنا همین وجود حقانیت و این وجود حقانی احتمال عود
 بوجود بشری ندارد و چگونه احتمال داشته باشد که حقیقت خود را دانست سالک که او نخل

مبین نبوده است و حق را بحق دارد و فارغ شد از دعوی بمعنی و این فانی مثل مجنون است
و این است معنی ثنا و صلواتی که از بنده صادر میشود و حقیقت ثنا علم او و تقابل جمیع کمالات
او کما هو است و حقیقت صلوة تفصیل صفات اوست تعالی بذات او کما هو هو لا احوی
لشأنک علیک انت کما انکنت علی نفسیک و قف یا هم لسان ربک فیصلی اشارت باین
باشد و گویا این است نسبت مرتبه نبوت و ازین معنی بجز حضور در حضور و بجز دیگر
اتباع نمیتوان کردن و این است معنی کلام بزرگان که گفته اند از حقیقت محمدی عبور شده و یا
از مراتب و جوب گذرانیده و با حقیقت محمدی خایل و پرده شهو نیست نه ان خیالات فاسده
که بواسطه تو رسیدم تو از میان رفتی و حال اسن و تو برابر شدیم و میان من و تو فرق نیست
تو هم بنده و من هم بنده و غیر غیر بلکه این همه معنی است بر عدم من دست علم تصوف پیران
و خیر اجماع گفتند بعلیه الرضوان که این معنی از وظایف ایشان است

باسم بود گفت نمیدانم | ای من بود گفت نمیدانم | انتم چون از میان انستم | انان بود که ترا نمی دانستم
قال تو که ما را زنجار است آن سرور فرموده است علماء امتی کما نبیاء بنی اسرائیل
این را بر این نکته چه متفرد و مترتب ساخته اند از میان سابق خود لازم آید که فرمایند علماء
امتی کما نبیاء زیرا که شما ایشان را اقصی درجات کمال ثابت گردانیدید و در تمامه کمالات شریک
آن گردانیدید این خود بالاتر از مرتبه انبیا و بنی اسرائیل است زیرا که هیچ یک از ایشان شریک
آن حضرت علیه السلام در تمامه کمالات نیست و حق آنست که مرتبه علماء امت بمرتبه
انبیا نمی رسد و تشبیه باعتبار خلافت و نیابت در تبلیغ احکام و شرایع است چنانچه انبیا و بنی
اسرائیل تابع تورات بودند و بعد موسی علیه السلام تبلیغ احکام الهی کردند و در قدر و
مرتبه و نزدیکی محدثین این حدیث بصحت نرسیده است و حدیث العلماء و نبیاء
صلی الله علیه و آله کما نبیاء بنی اسرائیل و یا کما نبیاء بنی اسرائیل و یا کما نبیاء بنی اسرائیل

علمای امت مثل نبی بنی اسرائیل بود و اندک علی امت من مثل من ۱۲

واما حديث العلماء ورفقہ لا يذبحون الا ما اسرعوا الى الدرر اعرج حافظ بخاري سقا صدقته
 في تكملة وقال شيخنا يعني الحافظ بن حجر الذهبي والنسفي انهم لا اصل للمزاد
 بعضهم ولا يعرف في كتاب معتبر وقد مضى في اكثر مواضع القرآن كاد حمله
 القرآن ان يكونوا الانبياء الا انهم لا يؤمنون اليهم ولا في نعم في فضل العالم العفيف
 بسند ضعيف عن ابن عباس رضى الله عنهما عن الناس من درجة النبي اهل العلم والجهاد
 هرگاه میان حفاظ و انبياء اسد عليهم السلام همین فرقه باشد که بر حفاظ وحی نازل شود و انبياء
 مهبط انوار وحی باشند و اهل علم از درجه نبوت قريب تر باشند پس وصحت معنى اين حديث
 ريبى نيست از همین جا است که صوفيه کبار اين را نقل کنند چنانچه شيخ محي الدين بن عربي
 قدس سره در باب چاروم از فتوحات مكية مى فرمايد و قد مر في الخبر عن النبي صلى الله
 عليه وسلم علماء هذه الامة كالنبياء بنى اسرائيل يعنى في الميزنة التي اشرنا اليها
 فان انبياء بنى اسرائيل كانت تحفظ عليهم شرايع رسالهم وقيمهم برادبهم
 وكن لك علماء هذه الامة وائمة ما يحفظون عليها احكام رسولها صلى الله
 عليه وسلم كعلماء الصحابة و من نقل عنهم من التابعين كالشورى و ابن عباس
 و ابن سيرين و الحسن و مالك و ابن ابي سرياح و الج حذيفة و من نقل عنهم
 في المقاصد كمن في كثير من الاحاديث المشهورة على الالسنه الشيخ ابى عبد الله بخاري المتوفى سنة ٢٥٠ هـ كذا
 من حافظ بن حجر ذهبي و زكريا بن ابي اصل نسبت بعض گفته اند که در كن پيغمبر نيست و گذشته در حديث فيقيم كنيد حفظ
 را که قريب درجه نبوت اند که بر ايشان وحی نازل بنی شود و اهل نعم در فضل عالم رسا از ابن عباس مرفوعا روايت کرده
 که قريب ترا و میان بدرجه نبوت اهل علم و جهاد بوده اند ۲۴۱ از رسول الله صلى الله عليه وسلم مروي است که طایى اين است
 مثل انبياء بنى اسرائيل اند يعنى در مرتبه که با آن اشاره کردم انبياء بنى اسرائيل شرايع پيغمبران خود را محفوظ مى داشتند و دين
 با ايشان قائم بود همچون گيتيت علماء اين است است که احكام رسول الله صلى الله عليه وسلم را حافظ بودند مثل علماء صحابه و کنگ
 بعد صحابه اند از تابعين مثل ثوري و ابن عثيمين و ابن سيرين و حسن و مالك و ابن ابي سرياح و ابى حذيفة و آنچه بعد ايشان اند

حضرت شيخنا
 در اين كتاب
 در بيان
 فضيلت
 و مقام
 علماء
 و انبياء
 و در بيان
 فضيلت
 علماء
 و انبياء
 و در بيان
 فضيلت
 علماء
 و انبياء

كالشافعي ابن حنبل ومن جهتها محرم هو الاء الى اهل الجرح في حفظ الاحكام اما ما
 پس از تقریر بالا ظاهر است که در بخاری نه صرف در ظاهر و نه کتاب غلات ظاهر نیست فعلاً
 المغضرات الاثبات قال فزیدی شیخ فوالحق میگفت یکبار که در ایشان قول شهر الولاية افضل من النبوة مذکور
 شد فرمودند هر چند توضیحات و تاویلات راست و درست دارد اما موهم خلاف حق است بنابر
 این مناقض است تناقض در کلام ایشان بسیار است بالجمله در عقاید اهل سنت و جماعت مقرر شده است
 بدرجی نرسیده اقول در تسلیم این نقل ازین وجه تامل با واقع است که در مقدمه آنچه مسلماً
 حضرت مجدد در حتمه اسد علیه مذکور شده از آن ظاهر است که این کلام از سرکریات است و فی نفسه
 صحیح نیست اگر تسلیم کنم پس تناقض را تسلیم نمی کنم زیرا که بعض تاویلات که در مقدمه مذکور
 شد از آن سخن راست و درست می نماید اگر چه موهم خلاف حق است این چه تناقض است در
 کلام حضرت مجدد در حتمه اسد علیه تناقض واقع نیست و اگر تناقض بلحاظ مقامات متبادر گردد آن
 فی نفسه تناقض نخواهد بود قال و قولکم در حدیث آمده که بنده چون به نماز داخل میشود و
 حجابیکه در میان بنده و خداست مرتفع می گرداند لهذا صلوة معراج مومن آمده و خط وافر
 از آن انبیب انتهی و اصل گشت چه رفع حجاب مخصوص به وصل انتهی است پس از تقاع حیلولت
 و توسط ثابت گشت انتهی این خود صحیح است ولیکن اینانی بنید که در نشهد که آخر وقت
 ادای نماز است و وقت اکیلت و انیت شهود است می گوید اَللّٰهُمَّ حَلِّكَ اَيُّهَا الْبَقِيَّةُ
 و بعد از وصول با تم و اکل مستغنی و فارغ نه نشیند از توسط به جمال و کمال انحضرت و نیاز و
 تسلیم و توجه بدرگاه و پس هنوز توسط و توسط مرتفع نگزیده است و این حجاب که در وقت
 نماز مرتفع میشود حجابهاست که بنده بدان از مقام قرب و حضور و رافت نه حیلولت و توسط
 حقیقت محمدی که و س با خداست دائم اقول احمد لیکر که حضرت مختصر عزت این معنی
 ننمودند که در نماز حجاب مرتفع می گردد درین هیچ شبهه نیست که مصلی کامل در وقت ادای نماز
 و نیاز دنیا که از دولت قربت تمیل انصبیب است اگر نشیب دارد و رب غنی دارد و بیاید و به آخر

نہیں، و متوسط است و چرا حقیقت محمدیہ را حقیقت احمقان نہ گویند فافہم و تذکر قال انکہ نوشتہ اند کہ رویت اخروی بے توسط و حیولت احدی نخواہد بود بے موقع است زیرا کہ سخن در رویت و شہود دنیا و نیست داین بے پردہ نمی باشد لافل پردہ صفات در میان است و حقیقت رویت اخروی نیز بے پردہ صفات نخواہد بود و صفات حق متفک از ذات نیست و بنا بر عرف استیلان ذات را با صفات در عرف دیدن ذات میگویند کسیکہ زید را می بیند با چندین صفات از طول و عرض و لون و شکل و خضرائں میگوید زید را دید و هیچ کس نگفتہ است کہ در آخرت ذات بخت بخرد از صفات را نخواہند دید پس اگر روح محمد صلے اللہ علیہ وسلم کہ با ذات حکم صفات وارد نیز باشد چه مانع است اقول برین کلام نقص تفصیلی دارد می شود صفات امر معنوی است کہ قایم بذات است پس چگونه حایل ذات باشد در رویت بصری آری در رویت قلبی جایز است چرا کہ بدین صفات ذات مطلق در تعقل نمی آید ۵

افہم سخن تانہ کند مستمع	قوت طبع از شکلم مجوس
-------------------------	----------------------

و آثار صفات کہ ظہور او در خارج ذات است و خارج از مراتب صفات است می تواند کہ حایل رویت بصری شود و در آخرت این حایل نباشد تا مزیت لازم آید و فرق شود و آن جماعتی کہ بہ احاطہ ذاتی بے کیفی قایل اند گویا رویت بصری در پردہ را در دنیا قایل اند چنانکہ شیخ عبد اللہ بلبانی قدس اللہ سرہو گفتہ ۵

تا حق بدو چشم سر نہ بینم ہر دم	از پاسے طلب می نہ نشینم ہر دم
گویند خدا بچشم نہ نتوان دید	آن ایشانند من چنینم ہر دم

و بر تقدیر تسلیم می گویم کہ کلام در ضرورت و عدم ضرورت متوسط است عام از اینکہ دنیاوی باشد یا اخروی و ہر گاہ دیدن ذات را با صفات در عرف دیدن ذات گویند و بر توسط صفات نظر نمی افتد و صفات را توسط نمی گویند پس اگر رویت اخروی را کہ تجلی بصقات باشد بی توسط حیولت گویند انان ہیچگونہ محذور لازم نیاید و در کلام حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ این معنی مذکور نیست کہ

و افاتی است که حجاب مقصود پرده شهود شوند نه آنکه ذات محمد صلی الله علیه و سلم را پرده گویند و از
 میان ساقط گردانند و چنین بگویند که نباید گفت این قصیده انشاء الله تعالی در روز خبر شخص گردد
 بلکه در عالم برزخ نزد آنحضرت مذکور شود اگر سن پیش از شام از عالم رفتن اول شکایتمیکه از شما پیش
 آنحضرت کنه این خواهد بود و اگر شام رفتن نخست گرفت و گیر که بر شما شود این خواهد بود و الله اعلم و
 اگر درین دنیا بوقایع و معاملات هم مطلع شوید نیز دور این است **اقول** این معرفت را منحصر در
 امری داشتن تصور است چرا تمامی تحقیقات را هیچ قرار نه دهند چه این همه امور از افادات حضرت
 محمد دست علیه الرحمه که هیچ یک بآن پے نه برده و آنچه در باب کمال شکوت و عظمت محمد و مبعوع
 فرموده شد که تابع او در هیچ مقامی از او نمیگردد و تبعیت او و شریک دولت نگذارد و اگر
 از غبار محمد و پاک و صاف است عالم از نیکه فی ذات الله باشد یا بلوازمه این را اسقاط رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم بادیعوی مساوات اندر شیعیدن خیال غلط است ساعتی عینک انصاف بر
 دیده حق بین نهادن ملاحظه فرمایید که هرگاه تابع به تبعیت محمد و مبعوع بجای رسیده است
 پس این اثبات محمد و میت و تبعیت آنحضرت را مقتضی است نه اسقاط و مساوات
 را محو حیرتم که بایا بار از ذکر الزامی که یاد هر دو دارد چه سود یا از عاده این چنین الزام بے
 سر و پا عالم از نیکه هزار بار باشد بخار بے بر دامن می نشیند عاशा و کلا بلکه قال مردمان این
 را معمول بر نفسانیت می کنند چه اگر خطا است یکبار دوباره از اول تا آخر بیک خطا این قدر
 استبداد و اصرار ضرورت چیست که آنحضرت را پرده و حجاب بایام نهند چرا موجب اعتقاد و انکشاف
 نه دانند و حقیقه تحقیق نه گویند چه سعادت ان عارف و کمال ان مشاهد که حق را در مراتب
 محمدی مشاهده کنند نه آنکه پرده و حجاب بگذارند و میان این وان فرق زمین و آسمان است
 چه در صورت اول حال محمد و کمال حق هر دو شهود شود و منظور گردد محمد صلی الله علیه و سلم
 راجح بر آن آفریده است که در آئینه جمال و کمال وی قدس ذات را مشاهده کنند و در
 جلوت خانه حقیقت وی درآمده با ذات و صفات حق موصلت نمایند که هر چه هست در اینجا

خطا

هست قال بعض الحاکمین لا یقبل الله بقلوب التوراة وهوالنور المطلق
 در صورت ثانی ماسطه پرده حجاب است که درخیزد محبت برافتد و معامله عیاناً مشاهدافتد
 درین صورت اول عجب یکسے پیدا کند و الله فلا کل شیء قدیر
 پس ذات محمد را پرده گفتن مستلزم استقامت در بخود و هر که چشم مینا دارد
 این قصه پیش مے از مریات تشخیص و سه رابر روز جزا محمول ساختن طالبین تحقیق
 تا این است چشم بر راه انتظار داشتن است چون در تحقیق مراحل تصوف
 راه استدلال بر بسته اند و بنائے دے بر ریاضت و مجاهده نهاده اند
 پس چرا در مجاهده کمر مت برند بندند و بنگرند که در هر دو صورت چه فرق است اکمده
 که در عالم دنیا حضرت معترض میشدند و غشاوة بشری از دل انوار منزل حضرت ایشان لایل
 گردید اگر چنین اتفاق نمی افتاد در عالم برزخ ذات حقیقه الحقایق را صلے الله علیه وسلم مظهر انوار
 رحمانی ملاحظه نموده اعتراف بقول حضرت مجدد رحمة الله علیه می نمودند نوبت به شکایت نمی رسید
 و آنچه امر حق را مستحی گفت و گیر تصوریده شاید بخوایش بهمن قدس کافی است

اقول معاف دارید حضرت محمد در حمت الله علیه راضی باینم که همه زبان حلال و قال تبوسل و گداز
و استمداد و استفاده از آن جناب کشاده که بندگی و نیاز و شکستگی و بوسگی و غلامی می نمایند
بر روی معتزلی اندیازم که کدام در معرفت کشاده اند و در حقیقت نموده که این چنین سخنان
وجود آمده سر زده است حیرت است ظاهر آنست که شما غافور و رحیم اندیازم که از دست که خورده
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْخَيْرِ

در حضور غیر باسن این همه دشنام چیست | ای یقربان تو من این لطف بے هنگام چیست
قال شیخ محمد و ما طریق صواب است که قطع نظر از این تفصیلات و تحقیقات معارف که مذکور
است نموده بے تردد و تقصیل بگویند که همه فیوض و فتوح در اول و آخر ظاهر و باطن قبل الوصول
و بعده مریدان را و مرادان را و محبان را و محبوبان را همه تبعیت و طفیل و توسل آنحضرت است
و دیگر سخن نیست زیاده چه گوید اقول جناب الامتوبات شریعت بغیر ملاحظه فرموده شود در
امتوبات شریعت چند جا تصریح باین معنی رفته است که همه فیوض و فتوح در اول و آخر ظاهر و باطن
قبل الوصول و بعده مریدان را و مرادان را و محبان را و محبوبان را همه تبعیت و طفیل و توسل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل است و اگر کدامی مطلب بقتضیل بیان کرده شد مضایقه
ندارد قال عجب که این آیه که در شان کافران و مکذبان قرآن وارد شد جبریل کذباً
عَلَيْهِمْ يَجْعَلُ الْعِلْمَ فَلْيَايَنَهُمْ نَاقِلُهُ در شان این فقیهان صرف کرده اید و ایشان هم اگر این
آیه را بخوانند وَ اضَلَّ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمِهِ چه شود قال قول حضرت محمد در حمت الله علیه تمهاس
است که در کلام عرب از متقدمین و متاخرین شایع و ذائع است لطف این است که در این آیه
صرف بیان واقع است و شکی نیست که آن جناب شان گرد و عجب که حضرت شیخ از طرف
ایشان وَ اضَلَّ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمِهِ بر خوانند باین معنی از دایب شیخ بغایت بعید است ۵

هر دم آندگی غیر سبب راجحه علاج | بلکه شتم ز لطف تو غضب راجحه علاج
حضرت خواجہ محمد باقر سار حمت الله علیه در تحقیقات و ردیل آیه آخر آیت مِّنْ اَشْخَاةٍ اَلِهَةٍ هَرَاکَ

وَأَمَّا اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمِهِ نَزَائِدُ مَا دَامَ فِي السَّالِكِ لَوْ تَطَّلَعَ إِلَى الْغَيْرِ فَقَدْ
ذَلِكَ التَّطَلُّعُ الْيَسِيرُ يَنْقَطِعُ عَنْ تَطَّلُعِهِ إِلَىٰ مَحْبُوبِهِ وَيَنْقَطِعُ عَنْ وَصْلِهِ وَقَدْ
كَانَ عَرَفَ بِالْيَقِينِ أَنَّ الَّذِي فِي اتِّخَاذِهَا هُوَ فَإِنْ وَهَلَكَ رَجَعَ مِنْ ضَلَالِهِ
إِلَى الْغَايَةِ إِلَيْهِ إِلَى هَذَا الْأَعْرَاضِ عَنْهُ وَالْإِقْبَالُ بِلَبَّةٍ عَلَى مَنْ عَلَيْهِ الْحَقِيقَةُ وَمَحْبُوبُهَا لَمَّا
فَإِذَا عَرَفَ هَذَا وَافْتَى ذَلِكَ الْقَدَمُ الْيَسِيرُ مَنْ بَقِيَ أَكْثَرُ نَفْسِهِ حَيْثُ يَظْهَرُ وَحْدَةُ
قَلْبِهِ وَيَتَجَلَّى فِيهِ حَضْرَةُ مَحْبُوبِهِ فِي وَحْدَةٍ تَوْحِيدٍ عَلَى الْبَصَرَةِ وَالتَّفَتُّ عَنْهُ أَثَرَاتُهَا الْغَيْرُ فِي
نَظَرِهِ شَهُودُ الْكَثْرَةِ فَيَظْهَرُ وَلَكِنْ مَعَ ذَلِكَ إِذَا رَجَعَ بِحُكْمِ حَضْرَةِ النِّشَاءَةِ إِلَى نَفْسِهِ وَجَسَدِهِ
وَعَقْلِهِ فَزَالَ عَنْهُ ظُهُورُ الْوَحِيدِ فَظَهَرَ لَهُ شَهُودُ الْغَيْرِ بِحُجَّتِهِ زَعَمَ وَيَدْعَى إِلَى هَذَا الْغَايَةِ
ثَابِتٌ فَلَمْ يَثْبُتِ السَّالِكُ فِي مَقَامِ التَّوْحِيدِ مَا يَجِبُ اثْبَاتُ الْغَيْرِ وَدَعَا إِلَى أَيَّةٍ كَرِهَتْ
نَفْسُهُ الطَّلَاعُ بْنُ سِنِّيٍّ فِي مَجْلُومَاتِهِ أَنَّ بَابَهَا خَلْفَ مَقْصُودِ غُورِهِ وَأَنَّ سَبِيلَ

لیکے و سوی مشک بوہم کس کہ دیدش ہو لبو	دانند که زنجیر از چه رود گردن مجنون بود
احمد شکر که حضرت معترض ماہم رفع تمامی قویات و سوزن گردیدہ بسیدابی جان و شادابی	دل ساینده درین مقام ہمین قدر براسے شکریہ حضرت معترض کافی دانم
ادائی حق محبت عنایتی است زدوست	وگر نہ عاشق مسکین پیچ خر سندا است
جزاۃ اللہ عتقا و عتق سائر اللحدین خیر الخیراء بجرمۃ نبنیہ سید الانبیاء	سمند آنچه شکایت رفع و سالیط و استناد آن از میان دقایق و معارف و کلمات دیگر کہ
ناظر در سوادب و گستاخی است نموده شد محل تعجب است چه این معنی خود تناقض است	وے پیغمبری زدومی گفت پنهان زیر لب
این سزا کے انکہ اظہار محبت میکند	و پیش ازین مرۃ بعد اولے و کرۃ بعد اخرے کیفیتش معروض داشتہ ام و صد بار بعبادت کائنات
برنگاشتنہ ام اگر حضرت معترض بے بحقیقت کلام می بردند و متسک بلا من ایضوف زده از عقلا	عقلی و توجہیات دور از کار سے گذشتند این توہم را گنجائشے نئے ماند
دل اندر زلف لیلی بند کار از عقل مجنون کن	کہ عاشق را زبان در ادب مقالات خرد مندی
لاکن چون خیال میکنم کہ اخر الامر غشاوت بشری را ازل شد ہیچگونہ شکایت را موقعی نئے	یا ہم زیادہ ازین چه عرض داشتہ شود
من پیچ و کم ز پیچ ہم بسیارے	و ز پیچ و کم از پیچ نیاید کارے
قال مقرر است کہ ارباب صحو مفضل اند بر ارباب سکر و ارباب سکر محکوم وقت	اند و حال حاکم است بر ایشان و ایشان را ابن الوقت گویند و از تنگنای تقسیر احوال بر
نیامدہ و ایشان را باصحاب صحو کہ ازین مضائق برآمده و حاکم و غالب شدہ اند بروقت	و ایشان را ابو الوقت گویند چه نسبت قال - اولاً تقریب سکر و صحو در میزان
عقل سنجیدگی است پس از ان اختلافیکہ درین مسئلہ واقع است شنیدنی شیخ شہاب الدین	سہروردی رحمۃ اللہ علیہ در عوارف المعارف می طراز و السکر استیلاہ سلطان الحال

تفصیل صحو و سکر و احوال و احوال

بر اقدام نمود نهاده فرموده اند که این قدم تو قدم من است پس گفت حضرت شیخ قدس می هدی
علی رقیه کل و لا تشکس آن حضرت امثال امرا الی که به تحذیر شمت واقع شده است
قول احمد مد که حدیث نعمت اسد امثال امرا الی قرار داده شده

درین باب از آن نده ام که گاهی

نسیم عطفه زان دیار سے آید

اکنون شنیدنی است که آنچه از حضرت غوث اعظم رضی الله عنه قدس می هدی حدیثی قدس کل و لا تشکس
اللہ منقول است در آن سه مسلک است مسلک اول در حالت صوفی فرموده با امثال امرا الی شیخ
بنیمه اسد مسلک دوم در حالت سکوفر فرموده همین است مسلک حضرت شیخ شهاب الدین بهرودی
علیه الرحمه چنانکه بیاید ان شاء الله نقله مسلک سوم در حالت سکرا با امثال امرا الی فرموده این
است متمسک امام یافعی رحمه الله علیه قال اگر کویند پس چیست تفاوت و اختلاف احوال
مشایخ و اولیا از ارباب صوفی و مکیب از صحابه و غیر هم عنوان اسد هم همین که بعضی گفته و بعضی
گفته اند گویم ایشان تکلم نمی کنند مگر باذن خدا سے عزوجل و امر وی حل و علی پس هر کدام کرده
گفته هم کدام کرده اند نه گفت چنانکه در کتب از مشایخ وقت پرسیده شد که آیا شیخ عبدالقادر را این کلمه
را با گرفت گفتند نعم با گرفت بی کیفیت و گفتند این لسان تطبیط است و از اقطاب هر
زمانه کسی است که امر کرده میشود بسکوت و گنجایش ندارد و اگر سکوت و بعضی امر کرده می
شوند بقول پس گنجایش ندارد ایشان را خبر قول این اکمل است در مقام تطبیط زیرا که این لسان
شفاعت است و شیخ صاحب عوارف رحمه الله علیه مقتضای قیاس عقل و مبلغ علم خود این سخن
را و امثال این سخن را بر شیخ سکرو غلبه حال و استمرار نفس حمل کرده و حمل کلام شیخ بر قصد
این قول و عدم تصور آن چنانکه شمارا سے مصلحت و وقت که درین مکتوب بترجیح و تفصیل
سکرو واقع شده است حمل کرده اید بر آن ظاهر عبارت شیخ سیاقا و سباقا مخالفت است فهم شیخ
در اینجا این چنین رفته چه توان گفت و قول سے در میناب مخالفت احوال کبار مشایخ آنوقت
مثل شیخ ابوعبدین و شیخ ابوالغیب بهرودی که پیش از شهاب الدین بهرودی است واقع شده

است و دیگر مشایخ عظام که عدو ایشان موجب الطناب است چنانکه در بهجت الاسرار که کتاب معتبر است و ذکر آن است در کتب قوم در طبقات و بهجتی که از مشایخ علماء محدثین است و شیخ محمد جزری که قدوه علمای متاخرین است و غیر آن مذکور است مصنف آن بدو و سلمه بجنّت غوث الثقلین میرسد و در کتب دیگر مثل وضه المناظر فی مناقب شیخ عبدالقادر که تالیف شیخ محمد الدین فیروز آبادی صاحب قاموس است و در کتب امام عبدالعزیز باغی و غیره مذکور است **اقول** شیخ شهاب الدین هروردی علیه الرحمه مسلک ثانی را اختیار فرموده و برین مسلک صرف حضرت شیخ زرقه بلکه دیگر اکابر نیز همین مسلک اختیار فرموده اند و در عوارف المعارف میفرماید **قُلْ اِنْ يَتَّفَكَ مَرِيْدٌ فِيْ مَبَادِي ظَاهِر سُلْطَانِ الْحَالِ مِنَ الْعَجَبِ حَقٌّ لَقَدْ نَقَلَ عَنْ جَمْعٍ مِنَ الْكِبَارِ كَلِمَاتٌ مُّؤَدَّاهُ بِالْاَعْجَابِ وَكُلٌّ مَا نَقَلَ مِنْ ذَلِكَ الْقَبِيلِ مِنَ الْمَشَائِخِ لِبَقَايَا السُّكْرِ عِنْدَهُمْ وَانْخِصَارِهِمْ فِي مَضِيْقِ سَكْرِ الْحَالِ اَعْدَمَ الْخُرُوجَ اِلَى فُضَاءِ الصُّفُوِّ اِبْتِدَاءً اَمْرَهُمْ وَذَلِكَ اِذَا جِلَّتْ صَاحِبُ الْبَصِيْرَةِ نَظَرَهُ يَعْلَمُ اِنَّهُ مِنْ اسْتِرَاقِ النَّفْسِ السَّمْعَ عِنْدَ تَوَلُّوْلِ الْوَارِدِ عَلَى الْقَلْبِ النَّفْسُ اِذَا اسْتَرَقَتْ السَّمْعَ عِنْدَ ظُهُورِ الْوَارِدِ عَلَى الْقَلْبِ ظَهَرَ بِصَفَتِهَا عَلَى وَجْهِ لَا يَحْجُو عَلَى الْوَقْتُ وَصَلَاةُ الْحَالِ اَيْ كَوْنُ مِنْ ذَلِكَ كَلِمَاتٌ مُّؤَدَّاهُ بِالْعَجَبِ كَقَوْلِ بَعْضِهِمْ هُوَ يَتَوَلَّى السَّمَاءَ مِثْلَهُ وَقَالَ بَعْضُهُمْ قَدْ رَأَى**

عنه ابو عبد الله زکما فی معروف به بهجتی از مشایخ عظام است و در مشایخ مجری متولد شد در دمشق روز دوشنبه سوم ذی قعد ۷۸۰ هجری آنحال کرده **له** قال فی کشف الظنون کل شیخ مجری عبد الوهاب القزوی یکی فی کل شیخ مجری من شیخ البهجة ذکر ابن ابی الوری فی تاریخهم فی البهجة امور الاتصاف و مناقب فی شان شیخ عبدالقادر را تلیق الابرار بود و بهجتی و مثل نه مقاله قیل عن الشیخ ابن حجر العسقلانی و اقول ما بالصفات التي غربت اليه مما لا يجوز على شدة وقته تبينها فلم اجد فيها نقلا الا قوله متابعون و غائب ما ورد فيها نقله اليافى فی سنی المغايرة و فی نشر الحسن و دروس الراسخین شمس الدین الزکی یکی باجم فی کتاب الاشراق و علم شمس نقله انه اوصى المولى كاحياه الدجاجة و لم يجرى ان هذه القصة فظهر ما نال الدين السبكي و نقل اليه عن ابن البرقاني و غيره و اني سني جابل حاسن عن عرفي فهم اني اسطوره و قد بلغ من تركية النفس اقبالها على اسد جانه و تعالى ان ينجم اعطى اسد جانه و

تالیف شیخ محمد جزری که قدوه علمای متاخرین است و غیر آن مذکور است مصنف آن بدو و سلمه بجنّت غوث الثقلین میرسد و در کتب دیگر مثل وضه المناظر فی مناقب شیخ عبدالقادر که تالیف شیخ محمد الدین فیروز آبادی صاحب قاموس است و در کتب امام عبدالعزیز باغی و غیره مذکور است
 شیخ شهاب الدین هروردی علیه الرحمه مسلک ثانی را اختیار فرموده و برین مسلک صرف حضرت شیخ زرقه بلکه دیگر اکابر نیز همین مسلک اختیار فرموده اند و در عوارف المعارف میفرماید
 قُلْ اِنْ يَتَّفَكَ مَرِيْدٌ فِيْ مَبَادِي ظَاهِر سُلْطَانِ الْحَالِ مِنَ الْعَجَبِ حَقٌّ لَقَدْ نَقَلَ عَنْ جَمْعٍ مِنَ الْكِبَارِ كَلِمَاتٌ مُّؤَدَّاهُ بِالْاَعْجَابِ وَكُلٌّ مَا نَقَلَ مِنْ ذَلِكَ الْقَبِيلِ مِنَ الْمَشَائِخِ لِبَقَايَا السُّكْرِ عِنْدَهُمْ وَانْخِصَارِهِمْ فِي مَضِيْقِ سَكْرِ الْحَالِ اَعْدَمَ الْخُرُوجَ اِلَى فُضَاءِ الصُّفُوِّ اِبْتِدَاءً اَمْرَهُمْ وَذَلِكَ اِذَا جِلَّتْ صَاحِبُ الْبَصِيْرَةِ نَظَرَهُ يَعْلَمُ اِنَّهُ مِنْ اسْتِرَاقِ النَّفْسِ السَّمْعَ عِنْدَ تَوَلُّوْلِ الْوَارِدِ عَلَى الْقَلْبِ النَّفْسُ اِذَا اسْتَرَقَتْ السَّمْعَ عِنْدَ ظُهُورِ الْوَارِدِ عَلَى الْقَلْبِ ظَهَرَ بِصَفَتِهَا عَلَى وَجْهِ لَا يَحْجُو عَلَى الْوَقْتُ وَصَلَاةُ الْحَالِ اَيْ كَوْنُ مِنْ ذَلِكَ كَلِمَاتٌ مُّؤَدَّاهُ بِالْعَجَبِ كَقَوْلِ بَعْضِهِمْ هُوَ يَتَوَلَّى السَّمَاءَ مِثْلَهُ وَقَالَ بَعْضُهُمْ قَدْ رَأَى
 ابو عبد الله زکما فی معروف به بهجتی از مشایخ عظام است و در مشایخ مجری متولد شد در دمشق روز دوشنبه سوم ذی قعد ۷۸۰ هجری آنحال کرده
 له قال فی کشف الظنون کل شیخ مجری عبد الوهاب القزوی یکی فی کل شیخ مجری من شیخ البهجة ذکر ابن ابی الوری فی تاریخهم فی البهجة امور الاتصاف و مناقب فی شان شیخ عبدالقادر را تلیق الابرار بود و بهجتی و مثل نه مقاله قیل عن الشیخ ابن حجر العسقلانی و اقول ما بالصفات التي غربت اليه مما لا يجوز على شدة وقته تبينها فلم اجد فيها نقلا الا قوله متابعون و غائب ما ورد فيها نقله اليافى فی سنی المغايرة و فی نشر الحسن و دروس الراسخین شمس الدین الزکی یکی باجم فی کتاب الاشراق و علم شمس نقله انه اوصى المولى كاحياه الدجاجة و لم يجرى ان هذه القصة فظهر ما نال الدين السبكي و نقل اليه عن ابن البرقاني و غيره و اني سني جابل حاسن عن عرفي فهم اني اسطوره و قد بلغ من تركية النفس اقبالها على اسد جانه و تعالى ان ينجم اعطى اسد جانه و

اولیاء الله
 مدبران غای
 اند که هم من
 مشایخ ائمه
 بخت از ائمه
 من گشت
 که در میان
 حالت فرمودند

امام یا فعی ارادنی که بجانب بزرگان دین بموگما و حضرت خوث انام نبی امده بم خصوصاً دار
از تصنیف فاشخ بمچ خلاصه المفاهری انتخاب مناقب اشخ عبدالقادر ربی اسدغه و تاریخ مره
اجنبان و غیره ظاهر است کلامش نگریستی است که قول قدمی را بحالت سکر و به امتثال الهی
می گوید و عا شاکه غبار منقصت بردمان کلام قدسی نظا اسن نشیند چه هر امر است که اظهارش
به امتثال امر الهی بوده باشد تا مردم علوی شانشن دریا بند و عظمت جاه و سسند و ازو
در هام خویش تو سل کنند بر استراق نفس نیزه را محمول نخواهد بود و بر مردم اتباع آن حکم لازم
خواهد بود و منکران رو سس خسران و خذلان خواهند دید حضرت قدوه ارباب طریقت سب
آدم بنوری رحمه الله کتاب خلاصه العبادت و اسرار العقاید تحریر میفرماید که مرتبه کمال و ولایت
اولیاد است که ولایت خاصه است کمالات خویش است و اکملیت درین مرتبه خویش است
جن و انس است و این نصیب خاصه حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی ربی اسد تقالی عنه است
که خوث الشکلین است و ایند اخوث الاعظم اکمل حقیقی است و خود اهل ولایت انبیا است که فوق
این باشد و اهل این مرتبه را که اهلیت ولایت انبیا است مرتبه امام باشد اگر چه نبی باشد و
واخل و دوا زده امام نباشد اما در همه اولیاد است باین آن هر دوا زده امام این امام باشد و
هر عصر که باشد سر قد می هذه علی سرقه کل ولی الله ازینجا توان جست بهر دو معنی
یکه بمعنی کمال خویش است و دیگر به نظر ظاهر ولایت خاص انخاص که در ایشان نسبت به اولیاد
له کنایی است در حقوق محتوی بر فردا و جیه و سبیه آدم بنوری از امام غفای شیخ احمد محمد دالت ثانی است محتصر علیه
ایند ای حرق از عا جی خضر تعلیم طریقه فرسو و بعد از ان با جازت عا جی خضر خدمت حضرت محمد و رحمة الله علیه مشرف شده و در
علی سید و در اوایل حال بهر دوا علوم ظاهری ندشت مدسه در واقع و دید که از بافت غیب ندای می شود که ای شیخ آدم چرا نخواند
عز کرد که اهل تو قادری حال اهم تعلیم فرمائی فی الحال دست نورانی چید آمد و بر سینه بی کینه وی کس کرد و قرآن حفظ نمود و علوم
ظاهری را تعلیم گرفت و کمال اهتمامت شریعت معروف بود و در خالق الله وی زیاده از هر کس طلباء روزمره جمع می بودند که نان دو
وقت ایشان از انگشتر آدم بود و نور موضعی است از قوا ج سر نهاده و سه بنوی بود و گویند که در عمر شیخ صد کس اولیاد کامل و کمل

غیب ظاهری و
باطنی کرده و در خوث انام
طریقت یا قصد قصد و در بیان
آدم و علی با در ظاهر و در شیخ
سید الی امتثال داشت
چون جانی اشتغال داشت
کنید و ک کرده فقر انبیا بود
کرامت وی فقر انبیا بود
غدار و فقر انبیا بود
دارد در حقوق از خوث
سبیه آدم بنوری
باینجه مشهوره
و قات یافته
در جنت و شیخ سبیه
دو خدمت حاکمان ربی
ایست چنانچه
ایست خدمت انبیا
سایه چای و روضه فی القوت
بر دوا زده و انوار شیخ
می باشد

اولین و آخرین غیر از اصحاب کرام رضی الله عنهم غالب ظهور آمده بود و لفظ کل ولی الله بدین
 معنی فرموده باشد پس در اولیا اهل ولایت خاصه بنظر امامت که بوصول ولایت انبیا
 منوط است اگر چه مخفی باشد قدم حضرت بر رقبه هر ولی اهل مرتبه عامه و خاصه ولایت مطلق باشد
 یعنی توفیق ایشان بر این همه دیگران واقع باشد و اولیا اهل کمال باطن مرتبه انحصار
 و خاص انحصار ولایت مطلق ازین زیر قدمی بیرون باشند و چون نادر است که در اولیا
 امامت فردی بولایت انبیا برسد که این مرتبه خاص انحصار از ولایت مطلق است بلکه بولایت
 طائفه هم که این مرتبه انحصار از ولایت مطلق است پس حکم مکرر راست لا چاکل اولیا هم
 توان گفت در سیدان بعلوم و کمالات ولایت انبیا آسان ندانند که بر هانش آنچه پیش ازین
 نوشته شده است در کتب رسایل اکشده اولیا است امامت نایاب است و دیگر اکابر قدس
 اسرار هم بنظر کل مطلق مخصوص بر زمانه ایشان گفته اند و معلوم این مسکین آن معانی گشتند
 که مذکور شد و یک روز پیش تر از روز استویدایین حقیقت قبل ازین پنجاه سال همین هر دو وجود
 که بالا سطور گشت بخاطر می گزشتند که اندران وقت روح آن حضرت فوٹ الثقلین حاضر
 شد و باین تغییر این عبارت فرمود که فرزند اباین هر دو وجه خود هیچ غلطی نیست بعد از آن
 معلوم شد که این کلمه از آنحضرت بے نظر و تفکر بطریق بے قصدی بقادر بابی از عیب ظاهر
 شده است و حضرت شیخ الشیوخ هم در عوارف فرموده است قدس سره که این کلمه از حضرت
 شیخ عبدالقادر در سکر آمده اسے برادر نزد این فقیر تقدیر سکر این سکر مدوح است نه مذموم
 ازین جهت که هیچ ترقی خالی از حالتی مطلق نمی شود مستقی جلی باشد یا مخفی و چون آنحضرت
 بدان مراتب خاصه مخصوصه خود مشرف شده اند بقدرت الله سبحانه فی تکلف و بی قصد
 بالقادر فرمودند قد می هذه على حقته كل ولي الله حيث انفق ظاهر ولایت که بر وجه تسمیه
 نصیب خود یافتند و روشن است که در کلام صوفیه ظهور سکر عبارت انمان حالت است که تصایر
 احتمالات نتواند پوشیدن چیز را آن چیز پیش از آن حالت لایق لازم بوده است پس واضح شد

که حضرات اصحاب کرام و حضرت مهدی و بعضی افراد دیگر هم سرچشمت کمال باطن مرتبه خاص ظاهر
 اخواص و ولایت ازین زیر قوسی بیرون باشند و فوق بلکه افوق بودند اگرچه از هر همه اولیا
 اولین و آخرین غیر اصحاب کرام من حیث جمیع آن هر دو وجه مذکوره که کمال ظاهر ولایت خاص
 اخواص و کمال غوثیت باشد که منصب اکمل مستوجب کمال مرتبه خاص اخواص و کمال غوثیت
 باشد که منصب اکمل مستوجب کمال مرتبه خاص ولایت تفوق آنحضرت غوث اشقلین برقع
 باشد اما کسانی که من حیث کمال باطن ولایت خاص اخواص برابر ایشان باشند یا برایشان
 تفوق داشته باشند امانت پیدائی کند و آن تفوق مستلزم فضیلت غوث اشقلین بر
 ایشان نمی باشد **فَاَقْرَبُوا اللَّهَ اسْرَ كَلَامِ الْاَوَّلَاءِ بِاَلْحَوْلِ** و اگر این جوهر مخصوصه را بگذاریم
 و بر حکم علی العموم آییم همه اولیا آنوقت باشند از مرتبه ای تا مرتبه ای ولایت مطلق چنانچه حضرت
 حماد و باس آنهم که بر صحبت ایشان بوده اند فرموده اند که این عجبی را قدسیت که در وقت دی
 برگردن همه اولیا است آن وقت خواهد بود بر آئینه مامور شود تا آن که بگوید قدس هذی
 مراقبه کل ولی الله همه اولیا گردن نهند و بدانند که لفظ مامور بنظر اثبات سکر که حضرت شیخ
 الشیوخ علیه الرحمه فرموده است مراد بامرغنی باشد تقدیر او را داده بامر علی الهاماد آنکه حضرت
 حماد و باس گفت که این عجبی را قدس است آن دلیل بمرتبه مخصوص ظاهر میکند از مراتب ولایت مطلق
 که قدس گفت بقید حرف یا قدم حکم کرد و معتبر ساخت یعنی چنانچه اشارت مرتبه بغوثیت تا
 که اکملیت مرتبه خاص است با وجود مرتبه خاص اخواص از ولایت مطلق و نیز از عبارت شیخ حماد
 مذکور قید زمانه ایشان بعبارت وقت ایشان هویدا نیست نیز نقل است که از حضرت شیخ فریدالدین
 چشتی قدس اسد نقالی سره شخصی پرسید که شیخ عبد القادر جیلی رحمة الله علیه قدس انده آن فرمود
 است شما چه میفرمایید فرمودند که اگر من در آنوقت می بودم بر چشم خود دیگر قدم پس تابعدان
 شیخ فریدالدین گفته اند قدس سر هم که این اشارت بخصیص زمانه ایشانست بنظر کل مطلق
 اولیا است آن زمانه و زمانه عبارت از مدت صد سال است و نیز چون مجدد آن زمانه خود ایشان

بودند و در آنوقت دیگر هم قرین ایشان واقع نباشد لاچار قدم ایشان بر گردن همه اولیاء
آنوقت بود یعنی در آن زمانه تفوق ایشان بر همه آن اولیاء واقع باشد و این تفوق نه مثل
تفوق دیگر است بلکه سخت تفوق است دیگر باید دانست که لازم نیست که در هر مائیکس دیگر
افضل از مجددان ماته نبود چنانچه حضرت شیخ با قدس سره که مجدد این العت ثانی است و مهدی
العت حضرت مهدی افضل و کامل از ایشان و همه اولیای اوست مبعوث شدند نیست انشاء الله
تعالی از تنهی در جید را باد و کن که ما وارد انیم از سلسله اجری تا این زمان که مثل سلسله اجری است
در قول قد می هذه علی رقبته کل فی الله معرکه اراد پیش است برخی از فضلاء
سلسله قادریه می فرمایند که حضرت غوث انام رحمة الله علیه این جلیه را در حالت محو فرموده و
درین کلام توفیق نیست و بعضی حضرات از سلسله چشتیه قایل به توفیق بوده اند و سلسله
تحریر از طرفین پس دراز است بنیم که آخر الامر کدام مسلک بر کرسی اثبات می نشیند و کدام فتن
روی فتح و نصرت می بنید ازین خیال بر همین تقریر گفتا و در زیدم اگر کسی را زیاد به تحقیق منظور
نظر بوده باشد رسائل علماء معاصرین ملاحظه فرماید قال و مریدان شمارا درین سخنان شما
سه قسم یافتیم جمیع میگویند که ما چه دانیم که ایشان چه میگویند و ما را کجا مجال فهم سخنان ایشان
است هر چه گفته اند اعتقاد می کنم که حق است و جماعه میگویند که اینها از سکر و ب خودی
است و فرقه میگویند که هر چه ایشان میگویند و میکنند همه با ما الهی است و منجم برین سه
باشم اگر بر این قاطعه از کرامات و آیات که از ان بزرگان منقول و مشهور است مشاهده
کنیم و ببینیم چقدر تسخیر و مجوز و متوقفم الا این حرف که در وی نسبت بسور کائنات
صلی الله علیه و سلم گستاخی و ب ادبی لازم می آید این بابی شک منکر سیدنا محمد ان الله لا
یامر بالفسشاء و المنکر اقول آنچه در باب مریدان گفته شد کیفیتش این است که مریدانیکه
هنوز بپایه تکمیل نرسیده بودند و فهم و درک طلب کتب و شریعت نمی داشتند بعضی
از ایشان گفته باشند که ما چه دانیم که ایشان چه میگویند و ما را کجا مجال فهم سخنان ایشان

ف مریدان شکر می یافتند

هر چه گفته اند تمعاد میکنند که حق است و برخی از ایشان ظاهراً کرده باشند که از سر خود بخود است
و فرقه که میگوید که آنچه ایشان میگویند و میکنند همه باطل است این قول محقق و صواب
است و برای تسلیم این دعوی آنچه ضرورت بر این قاطعه از کرامات و آیات گفته شد اگر مرد
از ان عنایت الهیه است که موجب استقامت بر احوال سینه و اعمال صالحه باشد پس حضرت
شیخ را خود بران اعتراف است و از زبان حضرت باقی باشد قدس سره نیز شنیده اند و اگر مرد
از کرامت معنی ستعار است پس گفتیش از مقدمه باید جست قال و بهر تقدیر چنانکه عادت
این فقیر است توقف و تسلیم و تجویز در میان داشت که صد در آن ناسخی از مقام صحو و نمکین
باشد اما شایرین شریف خود اعتراف کردید و گفتید که هر که مثل این قسم سخنان گفته نمشار آن
سکر است و سکر را تیغ بر صحر کرده اید و گفته اید که صحر صرف بی مزج سکرین تصور است و صحر
خالص نصیب ام است این سخن اختراعی است و ظلال و مطلق قوم و جماع مشایخ است که صحر مرتبه
الست که صاحب آن بجالان نیز و اطلاع بر مراتب و مقامات مصطف شده و هیچ جالسکر که
بے نیازی و بے اطلاعی است از تمامه اشیا و مخروج نگرند و در حقیقت صحر و سکر صدانند که
جمع نمی شوند صحر خالص که از ان نصیب عوام گفته اند ام است سخن در مقام عارفان و کاملان
و اهل اهل مخصوص میرود و از کلام ایشان معلوم میشود که از بزرگان آنها که صحر ایشان بسکر
ممزوج نیست و صحر صرف دارند و باین نوع کلمات تکلم نکرده اند داخل عوام اند این چه سخن
است اقول آنچه حضرت مجدد رحمة الله علیه فرموده اند عین صواب است اعراض از ان
سبب عدم مجاهده است یا عدم اطلاع است بر اقوال صوفیه کرام تا آنکه از این دو امور کام
حاصل نشود در معرکه تصوف قدم نهادن خالی از خطر نیست

۹
بنی
زیت

کتاب

بیاض می روی و همچو بیدی لرزم که از شگفتن گلهای توبه ها زرسد

درین مقام اولاً حقیقت سکر و صحر مذکور می شود سکر در عرف صوفیان عبارت است از غفلت
تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختلاف نور عقل در شعله نور ذات و بیان این سخن آن است

که اهل وجود و طایفه اند مجبان ذات و منشاء وجد ایشان ذات بود و محبان صفات مثلاً
 و جدا ایشان عالم صفات در وجود محبان صفات فقرات و وقفات بسیار اتفاق افتد بخلاف
 مجبان ذات بسبب عموم ذات و خصوص صفات و نیز وجدی که از عالم صفات بود آن قوت
 ندارد که وجدی که از آثار انوار ذات دارد پس واجد ذات در بدایت وجد بحیث قوت
 و غلبه که دارد مغلوب لطنت حال گردد و عقلش که رابطه تمیز و بصیرت قلبی است در نور انوار
 انوار ذات و غلبه آن تحطفت و منظم ظاهر شود و سر رشته از دست تصرف و اختیارش سبک
 گردد چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز نشناسد و پیرانشاء را
 ربوبیت که کمون خیریه عزت اند مبالغت نمایند و مثل سجانی و انا حق زبان انبساط دراز
 کنند و صوفیان این وجد را باعتبار قوت و قوت غلبه حال خوانند و باعتبار رفع تیز سکرو
 اما صحو عبارت است از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود
 بیانش آن است که چون وجود سالک در نهایت حال غلبه انوار ذات فانی و مستهلک شود
 حق سبحانه در نشاء ثانیه او را وجودی باقی بخشد که از لعلان انوار ذات متلاشی و منحل گردد
 و هر وضعی که از وی فانی شده باشد معاودت کند پس عقل نیز که رابطه تمیز است معاودت
 نماید مظهر از لوث حدود و باقی به بقا حق تعالی و بر زنده گردد میان روح و نفس تا هیچ یک
 در عروج از حد خود تجاوز نه نمایند و بر یکدیگر نفی نکنند و حکم جمع را با مستقر خود که عالم روح است
 راجع گردانند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس است رد کنند و ترتیب افعال متدبیریه قوال
 و حفظ ادب و کتم اسرار هر یک دیگر باره باز آمد و بر وجهی که از آفت زوال یمن بود چون
 معنی سکرو صحو منقش خاطر شریف شد بد که خدشائی که بر کلام حضرت متمرکز متنبه میشود
 متوجه میشود مثلاً هرگاه کلام صوفیه کرام گاهی صحو و تمکین و گاهی از سر حشره سکر سر
 بر می زند پس عموماً محل کلام این طایفه بر صحو و تمکین نشانه خدشه دوم صحو صرف به
 مزج سکر اعیان تصور رفتن و صحو خالص را نصیب عوام دانستن سخن اخراجی نیست و در

اعظم بود از حق و سکر بر ذوال آفت و نقص صفات بشری و قلوب اندر اختیار و سکر
 فخر و تصرف اندر خود به بقای معانی و قوای که اندروی وجود دارد بخلاف جنس
 و آن المانع و اتم و اکمل آن حال بود چنانکه داود صلوٰه الله علیه اندر حال صحو بود فعلی از وی
 بوجود آمد خداوند تعالی فعل ویرابد و اصناف کرد و گفت و قتل داود جالوت و پیغامبر
 صلی الله علیه و سلم اندر حال سکر بود فعلی از وی در وجود آمد که خداوند عزوجل با و را
 بخود اصناف کرد و گفت **وَقَامَ هَيْتَ اِذْ رُمِيتَ وَلَکَ اللّٰهُ شَیْخُوْنَ** بنده بخود قایم بود چنان بود که چون
 داود را علیه اسلام مکنظر بجای افتاد که می نبالیست یعنی بر زن او ریادید آنچه دید و چون بنده
 قایم بود چنان بود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم مکنظر افتاد هم از آن جنس زن زید بر زید حرام شد از آنچه آن نظر
 در حال صحو بود و این نظر در حال سکر بود و باز آنکه صحو افضل از سکر است و آن جنس است که علیه متابعان و
 گویند که سکر محال است از آنچه تشویش حال است ذهاب صحت که کردن سر رشته خویش در طایف عاشقانه
 است حضرت عده و کثیر سیفر بودند در طیفوریان و جنیدیان اختلاف است در تفصیل ارباب
 صحو و اصحاب سکر طیفوریان بر آنند که اهل سکر فاضل اند بر اهل صحو چه سکر از مواهب
 الهی و صحو از مکاسب بنده در گاهی هر آینه مواهب عالی باشد از مکاسب جنیدیان بر آنند
 که صحو اعلی بود از سکر چه در سکر طریق ترقی به راجع و سبیل تلقی به راجع منقطع بخلاف صحو که

صلواتی حضرت مقرر در بنده اسرار افغان شایع برین معنی نگاشته که عموما اهل صحو بر ارباب سکر تفضیل دارند چنانی است
 عدم اطلاع برین معنی که شایع را درین باب اختلاف است در مسئله مختلف فیه دعوی اتفاق نازیا است و ضمیمه بعد علی هذا
 آنچه حضرت معترف بدان رساله نگاشته که تفضیل خود بر غیر در مقام صحو واقع میشود زیرا که اهل سکر در مقام شاهد احدیت
 ذات میباشد که از نفس خود غایت میباشد بنده گاه ذات خود را مشاهده نمکنند پس خبری که ناظر خواهند کرد قابل تسلیم نیست
 زیرا که چون در سکر نشاندگی و ذوق وافر پیدا کرد و آنچه بر زبان ایشان بر می آید بخود داند و مستانه سر بر زمین در در حالت صحو که
 بشرایط علم متصف میباشد علم و این چنین کلمات عقل تسلیم نکند و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی الدارین بغیری و لیس فی حق
 سوی الله و انما حق هم از کلمات سکر با بقایای سکر است صد در این کلمات را یا شایع این کلمات را بصحو خاص مخصوص

مردان شایع
 نقد صحت
 علی حق
 لا یتجاوز عن
 ما استمر
 این گروه
 نقلی
 مکنظر
 بر صحت
 این سرشان
 البطلانی
 کینه متعصب
 علیه وادی
 از دوا
 متعصب بود
 از کبر و ایمان
 طریق تعلیم
 سکر و در دنیا
 شوق فی حق
 ۱۲

در و سبب حصول مراتب الهی و وصول بمناسبت تنهایی هر لحظه ممکن الوجود است پس مرتبه
اول را بنسبت آخر چه نسبت در رساله قشیری آورده است سکر بر صحو فضل دارد چه صاحب
سکر اهل انبساط و مواجبه بود و از لطایف جمال در سکر کشف یابد و بنده در سکر بشنواهد
حال قایم باشد و در حالت صحو بشرط علم در مقام سکر بنی تکلف بود و در وقت صحو بنی نقص
و هرگز صحو بجن بود سکریم بجن در ترجمه عوارف آورده است که سکرار باب قلوب ابا باشد
آن استیلا حال است از مشایخ کبار و شیوخ نامدار بعضی وقت کلماتی متضمن عجایب اسرار
و غرایب آثار در وجود آید آن بواسطه بقای سکر بود صاحب صحرای انجرا راه نیست و نیز
سکر بر دو نوع است یکی سکر از محبت باشد و آن بے علت بود و توار و آن برویت منعم باشد
یعنی بیننده خود ندیده باشد و این از لوازم مقتدیان است و دوم سکر از شراب
موت بود و آن معادل باشد از رویت نعمت که خود بیند و این را بر صحو فضل نتواند بلغ
و صحو نیز بر دو نوع است یکی براقامت محبت کشف بود و دیگر صحو بغفلت است و این هر دو صحو
مبتدیان است این صحران سکر فضل نباید انتهی خدا شسته چهارم ادعای این معنی که صحر
و سکر صند اند که جمع نمی شوند خلاص تصریح اکابر صوفیه است در سحر المعانی می گوید سکر و
حیرت در طایفه اهل سکر بر سه وجه است سکر محبت و سکر هابیت و سکر حمیت و هر کلمه که
این مقام از مستان بر آید و در شریعت مقبول نباشد از آن کلمه برایشان مواخذه و عقاب
نه باشد سکر محبت مخرلیل ابراهیم علیه السلام را بود در آن روز که او را جانب آتش نمرودی
مستان حضرت محمدیت بود همچنین گوشت زهر آلوده در شکم حضرت رسالت صلی الله علیه و
سلم هیچ اثر نکرد زیرا که در و نه صلی الله علیه و سلم در سکر محبت پر بود و همچنین ابوالطیب
در کشف محبوب است اما سکر بر دو گونه باشد یکی بشراب موت و دیگر بکاس محبت و سکر موتی معلول باشد که تولد
آن از رویت نعمت بود و سکر محبتی بے علت بود که تولد آن از رویت منعم بود پس هر که نعمت بیند بر خود بیند خود را ندیده باشد که
نعم بیند چون بوی منید خود را ندیده باشد اگر چه اندر سکر بود سکر بنی صحر باشد و صحو نیز بر دو گونه باشد یکی صحر بغفلت و دیگر

حجاء چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم حجابست کرد همه خون حضرت سالت یا شاید
 سکر دوم هباب است چنانکه عمر رضی الله عنه ردای مبارک حضرت رسالت علیه السلام گرفته
 بروی می کشید و مان می شد و می گفت که یا رسول الله بر جنازه عبد الله ابی که او از منافقان
 بود نماز گذار و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر عمر بیج مواخذه نکرد سبب آنکه
 در وند او سکر هباب بود ستوم سکر حمیت چنانکه موسی علیه السلام سر را درون علیه السلام
 را گرفته می کشید علماء ظاهر که ایشان از عالم حیرت که عالم انبیا است محروم اندگویند که این
 چنین سکر در انبیا جایز نیست پس سکر محبت بمنزله غفلت است و حیرت چنانکه در مستی خمر
 در غم و درون غم و در مستی نیست بلکه مقصود شراب الش و نشاط و ذوق است پس انبیا
 علیهم السلام را علی التواتر و توالی وارد است و حاصل است از مستی معصوم اند که بتجرب
 باشند اما ذوق و الش و نشاط از تجری نیست بلکه کرامت من الله است پس سکر اولیا
 نیز همین طریق است که اولیا در مقام اقتدا و متابعت از و انبیا علیهم السلام در مقام
 مسند مقتدا و امامت اند بدانکه سکر شراب محبت با نیات و ذوقیات بر انبیا علیهم السلام
 نیز جایز است بی هیچ قبیل پس اگر این چنین سکر در اولیا قدس الس و اهرم صادر شود انکار
 نباید کرد خدا شمه پنجم استعجاب ازین معنی که بزرگ گشته که صحو ایشان بسکر مخمورج هست و
 صحو صرف دارند و باین نوع کلمات نگه نکرده اند داخل عوام اند منی است بر عدم رجوع به
 کلام الله تعالی لقوف در عوارف المعارف مذکور است ^ع فَاَلَسَّا لَكَ الْجُودُ لَا يُوْهَلُ الْمَشِيْفَةُ
 وَلَا يَبْلُغُهَا بَلْقَاءُ صَفَاةِ نَفْسِهِ عَلَيْهِ فَيَقِفُ عِنْدَ حُظِّهِ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ

تعالی فی مقام المعاملة و الریاضة

از حادثات بردن آن صوفیان گریز	از بود ناخوش اندوز تا بود شادمان
زایشان شوق حقایق فقر از برای آنکه	تقصیف را مصنف نیکو کند بیان
قال و گفته آید که سکر بطامی که به نحاشی قول کوایی آرمم من کوای محمد از ان بوجود	

سکر اگر این قسم سخنان شلح امیر نویسنده نگارش دارد اما از باب صحو اظهار این سخنان بسیار مستبعد است بران شبیهی شد که از باب صحو چگونه کلمات شطیحه صادر شد بخواهش فاده فرمود که درین سخنان مزج سکاست و در سکر مراتب کثیرند و با صحو سکر باشد و درین مقام شطیحات حضرت بسطامی و حضرت جنید علیهما الرحمة ذکر کرده و آنچه در مکتوب هشتاد و هفتم فرمود که سبحانی بسطامی سبحانی من مساس ندارد و چشم مفصلاً سابقاً گذشت ۵

جدا عارفی ز خود رسته	بقائات قرب پیوسته
شده از قید خویش تن مطلق	فراشته و وصف شده همه حق
هر که افتد بآب و گل نظرشش	شود از خود تصور بسترشش
چون شود کشف سر ربانی	سرزند و صدای سبحانی

قال و از زبان حضرت خواجہ شینده شده است که میفرمودند که شیخ عبد الله انصاری فرموده اند که بر یازید در و غنا بسته اند یکی از انان جمله آنکه گفت فیجعه بر پهلوی عرش زده ام و لَوِ اِیْ اَمْرُکُمْ مِنْ لَوِ اِیْ مُحَمَّدٍ ۲ هم از انان جمله خواهد بود بلکه اشنع واقع است از اول قول سبحانی را تا اول مشهور است که در عوارف مذکور است که آثار احکایت عن الله گرفته است و اقوال که از شیخ جنید بغدادی آورده اند که هو العارف والمعرف ولون الماء لون اناته والمحدث اذا قورن بالقديم لم یقولهاش بر تقدیر صحت صدور ان از ایشان از باب فنا فی التوحید است و این مذہب حال و مقام این قوم است اینجا سکر حبیبیت شیخ ابن عربی که بیان وحدت وجود و اثبات آن میکنند بران نمایی که معتقد است از سکر نیست مذہب معتقد ایشان همین است و مذہب شیخ جنید اگر همین است خیر والا اشارت است باصالت و حقیقت وجود حق سبحانه و فرعیت و عاریت وجود خلق و فنا و محلول این وجود در نظر شهود و در مقابل وجود حقیقی و غلبه و سطوت این بر آن و لَوْنُ الْمَاءِ لَوْنُ اَنْتَا ۳ تمثیل و تصویر است برای ظهور صفات و افعال می تقالی

رضی الله عنه است و بعضی از معارف غامضه این مبحث را مخصوص بنحو گردانیده حتی که گفته
خاتم النبوت بعضی از علوم و معارف را از خاتم الولايت اخذ می کنند و خاتم الولايت محمدی
نمود رومی داند و شرح در توجیه آن گفته اند که باو شاه از خزینه دار خود چیزی بگیری چه نقصان
دارد انتهی در مکتوب هشتاد و نهم از جلد ثالث مذکور است چون فوئد شیخ بزرگوار نجی المیدین بن
عربی قدس سره رسید اواز کمال معرفت این سئله دقیقه را شرح ساخت و
مبب و مفصل گردانیده و در رنگ صرف و نحو رد وین آورد مع ذلک جمعی ازین طایفه
مراد او را فهمیده تخطیه او نمودند و مطعون و ظلم ساختند و درین سئله در اکثر تحقیقات شیخ
محقق است و طاعنان او دو راز صواب بزرگی و وفور علم شیخ را از تحقیق این سئله باید
در یافت نه رد و طعن او باید کرد انتهی تفصیل در مقدمه گذشت قال و فرموده اید که اگر صحو
خالص بود که افشای اسرار آنجا کفر بود و خود را از دیگرے بهتر دانستن شرک بود انتهی سابقاً
معلوم شد که این کلیه نیست که اگر بصحو باشد و با مر باشد کفر نیست اگر صحیح است در احوال
فوت مصلحت نیست و اگر نه وقوع آن از اهل صحو ممنوع است و خود را از دیگرے بهتر دانستن
شرک چرا باشد ظاهر اسو قلم است صحیح کبیر است اقول سخت مشکل است که حضرت مجدد
رحمة الله علیه سخن از معارف گوید و حضرت شیخ اعتراف حسب مذاق علماء ظاهر میفرماید اگر
حضرت شیخ بر اصطلاح صوفیه توجه فرمودی لیس چنین اعتراف نکشادی ۵

آنکس که پاهای و بسوے تو سر نداشت | و آنکس که سر نهاد بی پای تو بر نداشت

فی الواقع در محو افشای اسرار که اخفای آن ضروری باشد نشاید چه مقتضای صحو آن
است که اسرار مخفی داشته شود آنچه در حالت سکون اسراری که اخفای آن لازم بود بر
زبان رفته باستفاد تدارک نموده آید در فتوحات مکیه میطر از و معنی الصحو الله یكشفه
حق الله فی الامور التي استفادها فی حال سکونه و مرد علیه فی علم عند الصحوه و این بیغ
ان یداع منها فی العموم و الخصوص و ما ینبغ ان یستد فان کان قد ذاع منها

صحو آن است که اسرار
طایفه بود و صورت ظاهر
نمود که در حالت سکون
دارد و شود پس سکون
از آن چیست قال افشای
بود که دام این افشای
از در حد احوال است
قال گفت که اخفای را
لازم در بصورت است
که در حد احوال است
است و در حد احوال
نظام است
کلام اول
امری را که هر که
استدلال بر وی لازم
بود نظام دوم که
در حد احوال باشد
از حد احوال خارج است
از حد احوال خارج است
بجای اخفای نشاند
چنین از احوال خارج
روفته از احوال خارج
از حد احوال خارج است
شاید که بصورت
ع باشد

فی حال سکره شیئا فیعطیه الصَّوَّانِ یَسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ ذَکَ و غَدْرَه مَقْبُول
 و ان الاستغفار عندنا فی طریق الله یَکُونُ فی مقامین المقام الاول ما ذکرناه
 و هو ان یبَد و منه ما یَکُونُ مستَوْراً فِیْهِ عَلَیْهِ الاستغفار مِنْ ذَکَ و قد یَقِیْعُ
 الاستغفار مِنْ لَایْمِید و منه شَقُّ یُوجِبُ الاستغفار فِیْستَغْفِرُ مِنْ هَذا مقامه
 اِیْ یَطْلُبُ ان یَسْتَرَهُ اللهُ فِی کَشْفِ عَنَائِته ان یبَد و منه یَحْکُمُ ذَکَ الحَالُ مَا یَنْبَغُ
 اَنْ یَسْتَرَهُ وَ هَذا هُوَ المَقَامُ الثَّانِی الَّذِی لَاحِلُ الاستغفار فِیْهِ بَوَیْطُ
 السِّرِّ عَنْ الله عَزَّ وَجَلَّ عَنْ حُکْمِ یُوجِبُ عَلَیْهِمُ الاعتِدَالُ مِنْ وَقْعِهِ
 وَ هَذا هُوَ اسْتِغْفَارُ الْاَکَابِرِ مِنَ الرِّجَالِ الْمُعَصِّیِّ
 و شَرْکِ دَرِیْنِ مقام حسب مطلق متصوفین است نه متکلمین از عدم مزاولت
 کلام صوفیه این چنین خدشات دارد کرده میشود نزد صوفیه رویت غیر از شرک گویند پس
 خود را از غیر بهتر دانستن چنان شرک نباشد در کشف المحجوب مذکور است ابو بکر شبلی گوید التَّوَهُُّ
 شَرْکٌ لَانه صِیَانَةُ الْقَلْبِ عَنْ رُویَةِ الْغَیْرِ وَ لَا غَیْرَ لِقُصُوفِ شَرْکِ است از آنچه آن صبیانت دل بود
 از رویت غیر و وجود غیر نیست یعنی اندر اثبات توحید رویت غیر شرک بود و چون اندر
 دل غیر را قیامت نبود صبیانت کردن مرا و از ذکر غیر محال بود بنگرید اتمی مولانا می و دم فراید

تا که باشد یاد غیر می در حساب	ذکر مولی باشد از تو در حجاب
تا بود یک ذره از هستی بجای	کفر باشد گر نهی در عشق پاس
گر همه عالم ثواب تو بود	چون تو باشی آن عذاب تو بود
گر شوی چون خاک رده پایمال	تا بد جان را بدست آری کمال
تا تو با خویشی عهد بینی همه	چون شوی فانی احد بینی همه

مولانا عبد الرحمن جامی در نغمات در ذکر ابو بکر شبلی می آرد عبد الرحمن خراسانی گوید که شخصی
 بدر سرای شبلی آمد در بر ز شبلی فراد آمد سر برهنه و پاس برهنه گفت گرامی خواهی گفت

شعبل علیه الرحمہ را گفت نہ شنیدی کہ مات کافر الاسلام گفت کہ نفس خود را
 مے گفت خوش گفت ہر گنگہ گفت ۵

ہر آن کو خاف از حق یک زمان است | در آن دم کافر است اما نہ آن است

قال و نوشتہ اند کہ این فقیر کہ این ہمہ وفات در بیان علوم و اسرار این طایفہ علیہ نوشتہ
 است ظاہر این خط شافرا یافتہ است کہ از روی صحر خالص نوشتہ است بی مزج سکر حاشا
 و کما کہ آن حرام و منکر است گفندان و سخن باقی است بہی سحمان امدا تا اکنون گمان این
 بود و از کلام ہاے شائیز کنایت و مشائز مہ معلوم میشد کہ ایشان صاحب صحر و تمکین
 اند و از سکر و ملوین منزہ و مبرا اند درین وقت چندین معلوم میشود کہ صاحب سکر بودہ اند و منکر
 است کہ مرتبہ ہل سکر سافل و نازل است پس تحقیقات مذ فیات کردہ دیدہ بر اثبات مکر کردہ آید و بارے
 فصیح و تصدیق آنچه واقع شدہ است باین سکر برای اثبات سکر چہ معنی دارد و اگر آنچه واقع شدہ
 است باین سکر صحر و موس بر قواعد طقیت و موافق قرارداد اہل حقیقت است چنانکہ از بیان
 کردن حقایق و معارف برای اثبات او ظاہر میشود چہ عزم دارند و چہ احتیاج باعتبار و انکسار
 است والا از اول می بایست گفت کہ معذور دار بد چیزے از سستی پیجو دی واقع شدہ است
 و بعد از نشستن بخار سستی آن بخنان را از حیر اعتبار و محذور روز گاری تراشیدہ و مجنونودہ
 و توبہ کردہ و کلام التکاسر بطل و کاکو روی و عجب است ازین طور سیکہ جمیع فضائل و کمالات
 محمدی علیہ فضل الصلوٰۃ و السلام و اکملہا حاصل کردہ و باقصی الغایات مراتب متابعت و
 کمال رسیدہ در قرب و وصول بجای رسیدہ کہ ہمہ را پس انداختہ و حقیقت را بی پردہ دیدہ و در قیام
 گرفتار باشد بہ سکر دیگران خود چہ کار کنند کہ باصل نہ رسیدہ گرفتار ظل مانده اند و مجوبند از ایشان
 اگر بہتہ بقاے حجاب سگری و بے تمیزی واقع شود و عجب نباشد اقول این کلام از سر تا پا بخند و
 است اما اول پس اگر تا اکنون باین گمان بود کہ حضرت مجدد رحمہ اللہ صاحب صحر و تمکین اند
 بدون مزج سکر پس این گمان فاسد بود صحر خالص نصیب عوام است و حضرت مجدد رحمۃ اللہ علیہ

شعبل
 کافر و دمار گفت
 اصاح کند
 شعبل حضرت
 منقذ دلس
 نہ ہوا سحر
 عاقل و باطن
 اہل حقیقت
 اہل صحر و تمکین
 عدا را بایست
 باین سخن
 حقیقت
 کہ بیا
 صحر و تمکین
 پیجو دی
 مراتب کردہ
 نمی شود

جای دعوی این امر نکرده اند که صحیح خالص دارند و مِن ادْعَى فَعَلَيْهِ الْبَيِّنَاتُ اَمَانِيَا
 هرگز مقرر قوم نیست که مرتبه اهل سکر نازل و سایل است بلکه این مسئله مختلف فیهاست چنانکه مذکور
 شد اما ثالثا پس آنچه حضرت مجدد رحمة الله علیه تحریر فرموده اند نه برای اثبات سکر است و نه
 برای تصحیح و تصدیق این معنی که آنچه واقع شده بسکر بلکه تحقیق این معنی است که بزرگان بسکر
 کلام کرده اند و کلام سکر قابل ملاست نیست فاین هَذَا مِنْ ذَاكَ درین کلام از حضرت
 مجدد رحمة الله علیه اعتذار و انکسار دارند غلط فہمی است از حضرت مجدد رحمة الله علیه هیچ جا کلام
 صادر نشده است تا گنجایش این قول باشد که معذور دارید چیزی از سستی و بخودی واقع
 شده است بدیده تامل نگذرد که جواب بعد از تسلیم بطور قضیه شرطیه است و کلامی شرطیه
 مستلزم تحقق مقدم نیست میفرمایند معذور ما این قسم سخنان که مبنی از افشاکی اسرار باشد و از
 ظاهر مصروف در هر وقت از مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرار هم بظهور آمده است و عادت
 مستحب این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیر آن را ابتدا کرده باشد و اختراع نموده
 لیس هذا اول قاس و درة کسرت فی الاسلام پس این همه مشور و غوغا چیست اگر لفظ صا
 شده است که ظاهرش مطابقت با علوم شرعی ندارد و ان را باندک توجه از ظاهر مصروف
 نموده مطابق باید ساخت و مسلمانی را معهم نباید کرد و اشاعت فاحشه و قبیض فاسق هرگاه در
 شریعت حرام و منکر باشد تعقیب مسلمانی بجز در اشتباه چه مناست بود این امارا تبعای پس بر
 تقدیر تسلیم میگویم که حضرت مجدد رحمة الله علیه در معارف لدنیہ می فرماید باید دانست که در هر
 مقام از مقامات ولایت و شہادت و صدیقیت علوم و معارف جدا است که مناسبت
 ان مقام است در مرتبه ولایت علوم سکرآمیز بسیار است که سکر غالب است و صحو مغلوب در مرتبه
 شہادت که ثانی درجه است از درجات ولایت سکر مغلوبیت میدامی کند و صحو غالب می گوید
 اما در حال سکر یا کلبه نیست و در درجه صدیقیت که ثالث مرتبه است از مراتب ولایت و منتها
 درجات ولایت است و فوق آن درجه ولایت نیست بلکه مرتبه نبوت است علوم آن درجه

من
 بکر
 ان
 بکر
 لا
 نیست
 این
 شریک
 کلام
 سکر
 سکر
 سکر

از سکر تمام برآمده اند و مطابق علوم شرعی گذشته صدیق همین علوم شرعی را بطریق الهام اخذ می کنند چنانکه نبی علیه الصلوٰۃ والسلام و آله بطریق وحی اخذ می نمایند صدیق و نبی را تفاوت در طریق اخذ است نه در اخذ که هر دو از حق سبحانه و تعالی اخذ می کنند اما صدیق بقرینیت نبی باین درجه میرسد نبی اصل است و صدیق فرع او و نیز علوم نبی قطعی است و علوم صدیق ظنی و نیز علوم نبی بر غیر حجت است و علوم صدیق بر غیر حجت نیست ۵

در قافله که اوست دامنم نرسد | این بس که رسد زور بانگ جرس

صلوات الله تعالى و تسليماً انه على نبينا و على جميع الانبياء و المرسلين و على الملائكة المقربين و على اهل الطاعة جميعا پس اگر درین رساله بعضی از علوم و معارف لطیف شافی و تباین بایکدیگر واقع شده باشد محل باید کرد تباین علوم را به تباین درجات ولایت

که هر عالم را علم جداست حقیقت علوم توحید مناسب بدرجه ولایت دارند و از علوم درجه بالاتر اگر خواهی معلوم کنی پس معرفتی را که در میان کرمیه پس کثله شئی مذکور شده است نیک

در باب علوم آن مقام از علوم مرتبه شهادت اند و چون در آن موطن خود را و صفات خود را می شناسد لاجرم آن مقام اقلب اقلب شهادت کرده اند و علوم صدیقیه خود بعینها علوم شرعی است چنانکه بالکلیه و العلوم الصحيحة و المعتبرة فی المطابقة بالعلوم الشرعية یدبثنا الله سبحانه

على الشريعة العزء مجموعة صاحبها عليه وعلى آله الصلوٰۃ والسلام ۵
انتبه پس کلامیکه از عالم ولایت سربزرده باشد و یا سکر مخروجه باشد در آن منتفی نیست ۵

اند که پیش تو گفتم غم دل ترسیدم | که دل آرزو شوی ورنه سخن بسیار است

قال نوشته اند که سخن با فان بصحو خالص متصف اند بسیارند چه این قسم سخن نبافند و دل های مردم از جان برودند اگر مرد و لهای خواص است مثل این سخنان آن را از کجا از جای برند و محفوظ می سازند اگر دلهای عوام است دلربائی و فریفتن آنها چه مقصود است و چه اعتبار دارد و در اصل سخن اعتبار ندارد و مدار بر آن نیست بیا که سخنان کاملان گویند و کامل

نمانند و بسا کس که حرف زدن ندانند و کامل باشند احمد شد آنجا که ایشان اندر هم کمال است
و هم سخن سخنان خوب شناسا بسیارند و دل ربانان ما این سخن شنید که نسبت با حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بے ادبی و گستاخی کرده اید آنهارا بے پوشید و بدنام می سازد اقول مراد از
مردم عام است خواص باشند یا عوام اگر حضرت محترم از آن مخطوطه نشوند آن قصور سخن نیست

سخن شناس نه دلبر خط اینجا است | چو بشنوی سخن اهل دل گو که خطا است

مگر هرگاه خود حضرت شیخ بیشتر از سخنان حضرت مجدد را خوب و دلربا بخویند و بزرگوار
خود صرف چند سخن را محمول بر بے ادبی و گستاخی نموده اند باعث بدنامی خیال کنند پس تنفس
از مردم که خواص اند یا عوام لغو و باطل خواهد بود

می نماید که سر عهد شکستن جاری | خشم این بار تو چون رخسار تو

و بے اعتباری اهل سخن موجب فراوان تعجب است کلام حضرت غوث محمدی رضی الله عنه
که جن و جن و حضرة ارواح انبیاء و ائمه برای استماع آن حاضر می شدند
مَنْ بَحْثِ الْأَمْسِ كَرَامَاتِ بَرَلِيتِ سَخْنِ

تا مر سخن نه گفت باشد | عیب و هنرش نهفت باشد

منقول است که روزی حضرت غوث الاعظم بر سر منبر بیان علوم و معارف می فرمودند درین
اثناء گذر حضرت خضر واقع شد حضرت فرمودند ای اسرار علی ای کلام محمدی بشنو بلکه اگر در کلام
ملک العلم بدیده بصیرت مگر ایسته شود از آن ظاهر خواهد شد که کلام در صلیت کلام هیچ اصلی
ندارد حضرت مجدد و رحمة الله علیه در رساله مکاشفات غیبیه می فرماید صفت کلام بلکه شان کلام
که کلام مادر آشت برای آن محتاج الیه است که فاده بے آن متصور نیست پس جمیع کمالات الهیه
و شیونان ذاتیه اولاد مرتبه آن صفت بلکه شان فالین می شوند و از آنجا بعالم فاده می
آیند مثلاً شخصی که کمالات بسیار دارد می خواهد که آن کمالات را ظاهر سازد و الا آن را در مشرق
قوة کلامیه فرد می آرد و از آنجا اظهار آن می نماید پس در واجب تعالی و تقدس در مرتبه

شیونات که ناید بذات نیستند الا باعتبارشان کلام باین معنی مخصوص گشت و هر چه از کلمات
 و مرتبه ذات و شیونات تحقق بود تمام در شان کلام فایض گشت حاصل تمام حقیقت آن
 شان بهمین قرآن است و بیس بهمین عبارت عربی و ترتیب هود و مکتوب در مصاحف و هر
 کتابیکه بر بنی صلی الله علیه و سلم منزل شده است جزو بیست از اجزاء این قرآن که از بعض
 عبارات او به بعض وجوه مستفاد است و تملیق جمیع مکنونات من الاول الی الآخر مستفاد از
 وَاَتَمَّا قَوْلُكَ الشَّيْءَ اِذَا رَدَّاهُ اَنْ تَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ مصداق این کلمات این قرآن باین عظم
 شان داخل دایره اصل است هیچ ظلیت با و راه نیافته و همانا که آنچه بعضی اکابر اولیاء و اصدرضی
 الله عنه میفرمودند که قرآن از مرتبه جمیع است نظراین معنی است و قابلیت اولی که معجز حقیقت
 محمدیه است علیه من الصلوة اتمها و من الفحیات اکملها ظل این قرآن مجید است
 پس این قابلیت نیز جامع جمیع کمالات ذاتیه و شیونات ذاتیه باشد لیکن بطریق ظلیت نه
 بطریق اصلاته و قرآن بطریق اصلات جامع است و بهمین مناسبت قرآن مجید بران سرور
 منزل گشت و او را باین نعمت عظمی مخصوص گردانید و همانا که اشارت حضرت عالیته صدیق
 رضی الله تعالی عنهما که حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم در شان او فرموده **وَأَنْشَرْتَنِي**
وَجَنَّتْكُمْ مِنْ هَذِهِ النَّجْمِ و در بیان خلق آن سرور علیه الصلوة و السلام و آتیه فرموده **كَانَ خَلْقُهُ**
الْقُرْآنَ بهمین مناسبت است که اصلاته او ظلیت است و بزرگی شریعت او را علیه الصلوة
 و السلام از بهمین قیاس باید کرد که متابعت او را سر بایه جمیع سعادات می باید دانست و
 این کار و ولست کنون تا کرد هستند و این علیست که مخصوص بعضی احاد افرا
 هست که به خلق قرآنی او را خلق گردانیده اند و بنور او دیده بصیرت او را کتمل ساخته قطاب
 را نظر تابا نیجائی رسد و از مراتب ظلیت نفوذ نمی کند و قایق علوم مقامات ظلیت مخصوص
 به بعض افراد قطاب است بلکه قطاب ارشاد مدارا کار دیگر در پیش است و بحدیث
 خاص مخصوص اند **فَلَوْ بِي مَنْ جَمَعَ بَيْنَ الْمَرْتَبَةِ الْقُطْبِيَّةِ وَالْفَرْدِيَّةِ كَجَنِّدِ الْبَعْدَادِيِّ سَيِّدِ**

لا
 با صبر شد
 داده او کرد
 گفت پس بود
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

محمّد عربی کا بروی ہر دوسرا است | کسے کہ خاک درش نیست خاک بر سر او

انتہی قال این کلمات بقصد ہتفسار و استکشاف حال و دفع عالم عارض بیان و تسکین
حرق صدر نوشتہ شد و قصد ان داشت کہ چیزی بنویسد و بالزام نفس خود و افحام راضی
باشد اصل غرض نصیحت و خیر خواہی و کشف حال است کہ الدین النصیحتہ این را در چند تجاہس
اطلا نموده و ہر بار استخارہ و حجاب حق و استفادہ از شر نفس و شیطان و تبری از حمل و قوت
بمبالغہ اکید و اصلاح تمام می نمود و مے نوشت امید کہ مغذ و رب باشد بلکہ با جوگر و اقول
تحریر است کہ بقصد ہتفسار و استکشاف حال میباشد و دلان اطالت و دراز نفسی رواندازند و این
رواز ستر تا ستر ظاہر است کہ آنچہ گفتہ شد بطور الزام است و نفی و ابرام

ما را بفره کشت و قضا را بهانه ساخت	خود سوی ماندید و حیارا بهانه ساخت
------------------------------------	-----------------------------------

سلامی
 خطی خال بود و زان
 رخت اسد علی بود و زان
 معزوت کشی و زان خود
 سوزی خطی و زان خود
 کرد که معزوت کشی و زان
 زان کشی و زان خود
 که برای کشی و زان
 تا به کشی و زان
 صورت معزوت کشی و زان
 آمد که کشی و زان
 زان کشی و زان
 پس کشی و زان
 و کشی و زان
 انتقال و زان
 اسد کشی و زان
 است و زان
 کشی و زان
 کشی و زان
 کشی و زان

دست بردوش غیر نهاد از ره کرم پندید	مارا چو دیدی نقشش پارا بهسانه ساخت
چون حضرت محمد در حتمه احد علیه حکم فرموده اند تا اوقات خود با جو بهیچ امور ضائع نکرده شود و نیز به خیال حضرت معترض زینهار دل متوجه تجر زبانه الانکشاف نمی شد مگر چون درین زمان بعضی عیان بطور مدعی سست گواه چیست تمسک باین خدشات بودند بطور صلح کل که آب و گکم را باین نمیر نموده اند قلم برداشتم و بر سبب شوم گوته نظران اصلا متوجه شده بدفع اصل خدشات سطرے چند بزنگاشتم درین مقام اشعارے چند در مرغیب صلح کل از خوان بیجا گذارش میرود	
مشکو	
دشست داجن غزالان ناخوش است	است طبعی بعالم دلکش است
شکله الفت چراغ سینه است	صیقل زنگ رخ تائیدیه است
است در جاس که رنگ استخاد	جلوه از گلشن معنی کشاد
نقش جمعیت تسلی مایه است	بال خورشید تلخی سایه است
پرده بیگانگی غفلت نوا است	از بیم وزیر مخالفت پر صدا است
صلح کل آئینه عرفان بود	بلکه نور عارض ایمان بود
از بهارش رونق بستان ما	زود بود خندان بهار جان ما
کین خمیس آب و نار بود و خاک	گر نه بگرفتے جلایان نور پاک
کے شدے شوخی نما حسن وجود	کے شدے حیرت قرار نور شهود
یافت از موج نسیم است نواج	نقش این ایجاب ددر رنگ حواج
طبع وحشی آهوان را در خور است	خار این صمرا داغ انکار است
چون وجود خویش بینی در جهان	عشق تو پیدا به گردد از بهان
صلح کل زین جلوه الفت پرور است	در عرض ما شوخی ناین جوهر است
تا نگردد در رفع وضع انقلاب	کے چرینی روی اورا بے نقاب

دشست داجن غزالان ناخوش است
 شکله الفت چراغ سینه است
 است در جاس که رنگ استخاد
 نقش جمعیت تسلی مایه است
 پرده بیگانگی غفلت نوا است
 صلح کل آئینه عرفان بود
 از بهارش رونق بستان ما
 کین خمیس آب و نار بود و خاک
 کے شدے شوخی نما حسن وجود
 یافت از موج نسیم است نواج
 طبع وحشی آهوان را در خور است
 چون وجود خویش بینی در جهان
 صلح کل زین جلوه الفت پرور است
 تا نگردد در رفع وضع انقلاب

دشست داجن غزالان ناخوش است
 شکله الفت چراغ سینه است
 است در جاس که رنگ استخاد
 نقش جمعیت تسلی مایه است
 پرده بیگانگی غفلت نوا است
 صلح کل آئینه عرفان بود
 از بهارش رونق بستان ما
 کین خمیس آب و نار بود و خاک
 کے شدے شوخی نما حسن وجود
 یافت از موج نسیم است نواج
 طبع وحشی آهوان را در خور است
 چون وجود خویش بینی در جهان
 صلح کل زین جلوه الفت پرور است
 تا نگردد در رفع وضع انقلاب

جان نگر و تامل و حدت خیال
کے بچشانت تواند کرد گل

تا نباشد در دوئی تنبیر حال
جلوه طاووس غوی صلیح کل

حکایت

اندرین کاشانه کثرت اساس
از تقدس طبع او آئینہ خیر

و حدت ایجاد ز ہستی پریشان
ست جام ساقی آن بزم بود

نزد او شد بوالفضل خام کار
از ہر معرفت رنگی نداشت

گفت کای فیض تو نورشاد دل
یک نگاہ لطف بر رویم بکن

کین دل از نیزنگ دنیا مایل است
در جواہر شگفت کاسے محو ہوس

کین نفس بستان اہل دل بود
کے زوشت اہوان اید بدام

چون شنید این نکتہ شورش خیر شد
از تمنا اضطراب انگیز شد

بود از رباب دل معنی شناس
وز صفا قدوسیان را آب ریز

از صنم سوے حرم محل شان
تا ہزاران جلوہ درستی نمود

و حشت ایجاد طلسم اعتبار
بلبل آسا شوق انگیزی نداشت

فوریان از پاکی طبعت نجس
دام چین و صید آہویم بکن

از دم ایجاد کشان غافل است
مرغ بال افشان کے اید در قفس

کے ازو طبع ہوا مایل بود
کے بود اہل ہوس از بند دام

از تمنا اضطراب انگیز شد

۱۵۔ جواہرست نزوحات اکادہ آمد و سہم غای بیعت نمود و حدت اہل گردچون استبدادش لایطہ فرمود گفت کہ در فلان
گلشن برد درختا شل بسوزد و ہر دہان با زبان ہوا ہوس چون شنید ہل داشت جان گلشن رفتہ درختا شل سوخت و باغیان
را بسوزد کہ باستان برآسے او افتاد و گفت کہ گلشن را سوختی و ما را زوی تکامل برجل تو ہویدا است امروز
بیادام تادست و پایت ہا کم و صیافتش کم را بنود و از غلط بحث و از حدت این داستان بیان کرد و حدت و چون حکم شل
او داری جیت تو تو کو کم روز ہوا ہوسی بگرخت و دماہ خویش گرفت ۱۲۔ قولہ وحدت بیا دے اچ وحدت رکاب و جی

قصیدہ کا
یعنی دین چنان تو مید
ایکایو کہ ہستی ادا دے
دشمنان جیت و ادا دے
ادان ہوا کہ ایک دے
سید در حرم سے محبت
دینا از صنم سوے حرم
کے کھد ۱۱۔ قولہ
دام چین اچ بچی دماہ
دماہ بچی بچی غفلتی
بیت ز دماہ و حصار و ب
نفسانی سباز سن گجوا
۱۲۔ قولہ غافل
دلفنس مت اید و غفلت
دہو د ہوس مایل کا
ددام نہ خواہی آمد ۱۱

گر بفرمودے بجان مے سو ختم
چون بکردے در گلستان ترک تاز
رونق باغ و بهار م بود
اندکے آرام کن در خانه ام
دید چون آن وحش خوشخیر او
وضع او کردش بدل عبرت خیال
جو بر سر بروے و جان بازی مکن
نزد آن صاحب دل آند وقت شام
گفتش آن قدسی نفس کاے دیو زاد
گر شوی تسلیم فطرت همچو او
ورنه چون آہو این محرابم
چون شنید آن وحش خو این راز او
معنی بیجا لگی شد آشکار
اکو دل عرفان که محور از شد

شعله در دامن گل آفر ختم
اندکے سستی بحالت گشت باز
نور چشم انتظار م بود
غیرت فردوس کن کاشانه ام
میکند دام و من خجسته او
گفت کامی جان تو شد نذر وبال
بجز راز ما و فسون سازی مکن
گفت آن افسانہ حیرت پیام
او مرید من بود فرخ نہاد
رنگ تحقیق از ریاض من بجو
وین ہولبرو کے گل رویان ہم
شد جنون خیران چو آہو کو بیکو
لفظت جان داشت انداز شکار
گوشش کو تا از حقیقت باز شد

قال وطن فقیر شیخ جمیل است این مقدار کہ مراد شما نسبت محبت و اتحاد است کم کسے را
خواہد بود صاحب کشف المحجوب در باب شیخ حسین بن منصور حلاج گفته است بحمد اللہ عزیز است وی بر
دل من ماطل نقش هیچ وجہ مقبول نیست او کا قال و نزدیک این فقیر شام غم غم زاید و ہم طریقہ شامایان سخنان
کہ نسبت بحضرت سید کاہنات ملی اسد علیہ وآلہ و صحابہ وسلم میگویی اینہا را تاب ندارد آنچه نسبت

شہ قریب موردی انگریزی باغبان بنوید کہ اگر کوکب سوختن باغبان بنوید کہ بجان و دل سوختہ و اندکے درجہ نیکو دہم و بدان کہ جان سوختن یعنی
از رہ شدن ہم آہم است لیکن ہر یک مقلد این معنی کو خفایت چہ رضای خود در پیش تن ظالم آدمی نماید و رعایت شعلہ و گل است
در شہنشاہ غفلت ۱۱۰۰ قریب جو حسن ہم نظام گوید کہ بکبر تو کہ وہ ام و در عاقبت تو واضح مراد فسون یعنی غایب پس حق تعالی پسندیم

۱۰۰
۱۱۰
۱۲۰
۱۳۰
۱۴۰
۱۵۰
۱۶۰
۱۷۰
۱۸۰
۱۹۰
۲۰۰
۲۱۰
۲۲۰
۲۳۰
۲۴۰
۲۵۰
۲۶۰
۲۷۰
۲۸۰
۲۹۰
۳۰۰
۳۱۰
۳۲۰
۳۳۰
۳۴۰
۳۵۰
۳۶۰
۳۷۰
۳۸۰
۳۹۰
۴۰۰
۴۱۰
۴۲۰
۴۳۰
۴۴۰
۴۵۰
۴۶۰
۴۷۰
۴۸۰
۴۹۰
۵۰۰
۵۱۰
۵۲۰
۵۳۰
۵۴۰
۵۵۰
۵۶۰
۵۷۰
۵۸۰
۵۹۰
۶۰۰
۶۱۰
۶۲۰
۶۳۰
۶۴۰
۶۵۰
۶۶۰
۶۷۰
۶۸۰
۶۹۰
۷۰۰
۷۱۰
۷۲۰
۷۳۰
۷۴۰
۷۵۰
۷۶۰
۷۷۰
۷۸۰
۷۹۰
۸۰۰
۸۱۰
۸۲۰
۸۳۰
۸۴۰
۸۵۰
۸۶۰
۸۷۰
۸۸۰
۸۹۰
۹۰۰
۹۱۰
۹۲۰
۹۳۰
۹۴۰
۹۵۰
۹۶۰
۹۷۰
۹۸۰
۹۹۰
۱۰۰۰

انصاف آرد ازین روش بازدارا قول محیب الدعوات به فضل خود دعائے حضرت معترض
علیه الرحمہ را بذر و اجابت مقرون داشت و غشاوت بشری از ایشان نازل شد در واقع
رسالت پناه صلے امد علیہ وسلم را دیده که میفرمایند هر که اخلاص بهاد و با ایشان نیز داشته
باشد و مشارک بحضرت مجدد علیہ الرحمۃ فرمود و کیفیت رجوع به تفصیل در مقدمه مذکور شده

نقصان ز قابل است و گرنه علی الدوام | فیض سعادتش همه کس را برابر است

قال یکبارے شنیده شد که نسبت به فقیران آیه می خوانند و آن یَا أَهْلَ الْبَيْتِ كَذِبًا عَلَيْكُمُ الْكِبَرُ
وَأَنْ يَكُنْ صَادِقًا عَلَيْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعْلَمُ اقول اولامردمان تنان از گجاناتا کجای می رسانند
گدای خود معترض بامید اشتغال طبع حضرت معترض این خبر بخدمت وی رسانیده باشد

پس لایق اعتماد نباشد ثانیاً هرگاه هواخواهان حضرت معترض بحالس با حضرت مجدد رحمته
امد علیہ کیفیت شکایت معروض داشته باشند حضرت مجدد رحمته امد علیہ بطور اقتباس این
آیت را تلاوت فرموده باشد پس غور فرمود نیست که بیایست از کیست هرگاه بیایست از حضرت
معترض است پس محل تجش نباشد

چوتی را نداختی بروی دشمن | حذر کن کاندر اما حبش نشستی

قال التماس انت که اگر این طریق که مردم دست او را نکار شما ساخته اند ترک دهی
و اسلام نماند دوستان همه در رقبه طاعت و انقیاد بلکه دشمنان نیز پراحمیت و اعتقاد

آیت اقول

اکنون که گفته نظر هست بامش | ای روزگار فرستی اے مرگ چلتی

ای برادر دین باب چه گفته شود که انکار بزرگان دین از قدیم الایام جاری است امری
محدث نیست یعنی بنی که علامه ابو الفرج ابن جوزی که از کبرایه محدثین و نقادان حدیث
است و در تصانیف یطولانی دارد و تراجم و طبقات محدثین از مدائح او مالا مال است
چه قدر منکر حضرت طوٹ الاظم رضی امد عنه بود چنانچه خود حضرت معترض در رساله

انکار علامه ابن جوزی بر حضرت طوٹ الاظم

تَحْصِيلُ التَّعَرُّفِ فِي مَعْرِفَةِ الْفَقْهِ وَالصُّوْفِ مِنْ طَرِيقِ كِتَابِ الْمُحَوِّزِ فِي زَمَنِ سَيِّدِنَا
وَمَوْلَانَا الْقُطْبِ الزَّوَّاقِيِّ وَالْعَوْتُ الصَّهْلَانِي الشَّيْخِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْقَادِرِ الْجِيلَانِيِّ وَكَانَ
بِسُلْطَانِهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ طَرِيقَةُ الْاجْتِنَابِ وَالِاسْتِكْثَارِ مَحْذُورَةً عَنْ كِتَابِ مُجْتَمَعِ حُسْنِ عَقِيدَتِهِ
بِأَنَّكَ ابْنَ حُوزِي بِإِدَاشِ انْكَارِيَا وَصَفَ رَفِيقَتِ بِأَيْهَ تَادَتِ بِخَسَالِ سَجُونِ شَدَّ كُنْكَارِشِ رَازِ
بَلِيسِ بَلِيسِ تَوَانِ نَجِيبِ نَقْشِ مِنْهُ جُلُودِ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ بِلِيسِ ابْنَ حُوزِي أَلْكَرْجِهَ نَظَاهِرِ
مُذَرِّي أَرَدَكَ إِذَا لَمْ نَقْصِدْ بَيَانِ غُلَطِ الْغَالِطِ الْإِنْتَرِيهِ الشَّرِيعَةِ وَالْغَيْرَةِ عَلَيْهِمَا مِنْ الدُّخْلِ
وَقَاعِلِينَا مِنَ الْقَاضِلِ وَالْفَاعِلِ وَامَّا نُوْدِي بِذَلِكَ أَهَانَةُ الْعِلْمِ وَأَسْزَالُ الْعُلَمَاءِ يَمِينِ
كُلِّ مِنْهُمْ غُلَطُ صَاحِبِهِ هَقْدُ الْبَيَانِ الْحَقِّ وَالْإِظْهَارِ عِجِبِ الْغَالِطِ وَلَا عَتَبَارَ يَقُولُ جَاهِلٌ يَقُولُ
كَيْفَ قَدْ عَلِمَ فَلَنْ الزَّوَاهِدَ الْمُتَبَرِّكَ بِهِ لَنْ الْإِقْبَادَ مَا يَكُونُ إِلَى فَاجَأَتِ بِهِ الشَّرِيعَةُ إِلَى الْإِسْتِخْصَارِ
لَكِنْ أَرَجُ جُوشَ كَلَامِشِ لِنُظَرِ الْمَدَاحَةَ شُودُ عِيَانِ نَوَادِيدِ كَرَمِ ابْنِ مُقَنَّصِ جَبَلَتِ وَيْ بُوْر
خُطَايَجِهِ دَرِ رِسَالَةِ تَحْصِيلِ التَّعَرُّفِ مَذْكَورِ اسْتِ وَالظَّاهِرُ مِنْ حَالِهِ أَنَّ هَذَا تَلِيسٌ مِنْهُ وَهِيَ قَائِمَةٌ
دَائِمٌ عَلَى الْإِنْكَارِ وَتَطَرُّؤُهُ كُتِبَ بِهِ كَلَامُهُمْ أَمَّا هُوَلَا سَتِيفَاءُ عَرْضِهِ بِأَتَمَامِ نَصَائِفِهِ
وَجَاءَ دَرَانِ رِسَالَةِ مَذْكَورِ اسْتِ وَرَأَيْسِهِمْ وَمَقْدِمِهِمْ وَاشْتَدَّ فِي الْإِنْكَارِ أَبُو الْفَرَحِ بْنِ
جُونِي سَجَلٌ مِنْ أَعْيَانِ الْعُلَمَاءِ وَالْمُحَدِّثِينَ وَقَمِ ذِيهِمْ وَافْتِخَرُوا هَذَا الْقَوْمَ وَانْكَرَ عَلَيْهِمْ اسْتِ
نَكَارٌ فِي شِدَّةٍ وَخَشُونَةٍ وَصَنَفَ فِي ذَلِكَ تَصْنِيفًا سَمَاءُ تَلِيسِ ابْلِيسِ وَذَكَرَ فِيهِ مَخْلُ
الشَّيْطَانِ فِي النَّاسِ فَلَمَّا لَمْ يَنْظُرْ اسْتِ عَمَّوًا خُصُوصًا فِي هَذَا الْقَوْمِ وَذَكَرَ هَذَا فَانْكَرَ عَلَيْهِمْ ذَلِكَ

چون بعضی از باب علم بدام ششاد و بشری گرفتار آمده مضامین عبارت ناهفیده بقالب
نادر است در آوردند پس تصور صوفی چیست

هر چه هست از قاست ناسازی اندام است | ورنه تشریف تو بر ای کس کوتاه نیست

سجاشیخی خیال طایفه صوفیه بنیرسد که مردمان حلقه طاعت و انقیاد بگوش نهند بلکه ایشان
مها اکمن انا بادانی دور از مردمان تقورس باشند و انکار سنگین را اصلاً بخيال نیارند ازین
جاست که توفیق ایزدی بجوش آمده تکفل حال ایشان می باشد بزرگدیکه شور و شغب ابن

جوزی حضری در عظمت و بجلال حضرت طوٹ الاعظم نرسایند و دامن پاکش به سبب ملوث
نگردانید بلکه خود ابن جوزی بکافات آن روی سخن دید و مملعون و طام گردید چنانچہ نسیم

توفیق ایزدی عبارتست که در دیده حضرت معترض بود در ادنی تحریک و اهتزاز زود و سینه و
چشم را صاف و پاک نموده عقیدت بر عقیدت افزود و آنکه از احفاد حضرت معترض حضرت

حافظ محمد حسن قدس سره داخل طریقه علیہ نقشبندیہ شده بجای از توجه خود فیض رسانیدند
و جهانیان را باب پاشی انوار و برکات سیراب گردانیدند منقول است که چون ایشان خدمت

عروۃ الوثقی حضرت خواجہ محمد معصوم رحمۃ اللہ علیہ برای حصول برکات طریقه مجددیہ حاضر شدند

حضرت خواجہ استفسار فرمودند که به او فرمودید یا انکار ایشان از غایت الفعال سر در پیش نهاد
و زبان معذرت گشاده عرض داشتند بل برای استعنا حضرت شیخ محمد احسان ابن حافظ محمد

محسن رحمۃ اللہ علیہ در عنقوان شباب اخوانی از طریقه مجددیہ داشتند اخرا لامر بدشمر شده بدست
حضرت مرزا جاجانان قدس سره بشرف توبه و ارادت فایز شده بدرجات علیار رسیدند

فَلَمَّا كُنْتُمْ هَٰذَا تَقَرُّوْنَ بِرَبِّكُمْ وَلَٰكِن لَّا تُخَوِّدُوْهُ

حرم گزندت و حدیث در دما آخر شد | شب باخشد کنون کوه کتم انسا نه ما

اللّٰهُ مَعَكُمْ اَیُّهَا کُنْتُمْ

ضعف غالب شده از ناله فرو مانده دلم | اگر از حال من اورا که خبر خواهد کرد

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

شکوہ

ہزاران شکر بر تو فیق باری
 بہ تحقیق مضامین نقش بستم
 مرا از شیخ نامی نیست پر غاش
 ندادم ہمدی در پیشہ او
 دلم شیدائی معشوق بیانش
 بہ تعنیفات خود قول بدیش
 مخی کو شدم بہ تغلیط کلاش
 ولے باشعجب کلین شیخ و شیخان
 کمر بستہ از کلین سخانی
 ندیدہ اصطلاحات نقوون
 دل او محو ایراد شکایت
 بہ اول سے او در رد ایراد
 عیان شد جو ہر آئینہ او
 بگرداز رد ایرادش رجوع
 کہ مارا شد نصیب از فکر ملے
 نہ بینم در نکات شان خلاصے
 کنون این سینام بسیار صافست
 بنور الحق چنان نہنود تحریر
 کہ در رد کلام شیخ احمد
 چو او خود از کلام خویش برگرد
 شیخ محمد اسلم

کہ کرد ختمش از رنگین نگاری
 کز وزنگ نقصہ شکستم
 شدم از لمحہ تحقیق در پاش
 بہ بینم آفتاب از شیشہ او
 دماغم محو افسون زبانش
 با استدلال میدارم و دیش
 نہ میجو شدم بر ذوالقصا ش
 ز اسرار نقوون چشم پوشان
 بر دیدم بعد دالغ ثانی
 نقوون را بنود از وی تعرف
 نقوون را نباشد زین حکایت
 ولے آخر چو او را دیدہ بکشد
 طپیدہ برق راز سینہ او
 نوشتہ نامہ از محضے خنوع
 بتحریرات او رنگین خیالے
 نفہم در کلام شان مگزانی
 مرا اصلا نہ باوے اختلافست
 بشودر آب آن تقریر د لگیر
 بکتوبے شدہ از من مقید
 ز عاجز شد بجا گرد او کرد

س
 نمودہ
 ملاحظہ
 ۱۳

رموز از خواجہ محصوم آموخت
 دلش گرفت نور جاودانی
 و دانش ست خیم عبد باقی
 دل از انگلی او میداشت پر نو
 زور و پیش محمد آفتاب سمش
 محمد زاهدش میکرد تسلیم
 دل از یعقوب چرخ فیض میداشت
 علاء الدین بختش آب میداد
 بهاء الدین بکانش نقش لمیست
 ز مشکوٰۃ دل سید امیرش
 ز باہا ساسیے بوس نور
 بنوران علی شمع عنبریزان
 خوش رازهای خواجہ محمود
 ضمیر او ز نور خواجہ عارف
 ز عبد الحاقی او آموخت اسرار
 بیروست جان زینجاد ارشد
 فروغ بوعلی هانش برافروخت
 ز مصباح ضمیر پر بنفشام
 چو نور جعفر صادق طہان شد
 ز اشراق قاسم بن محمد
 بہ تنویرات سلمان داشت اشراق
 ز خورشید دل صدیق اکبر
 محمد سرور اولاد آدم

در حدیث
 در حدیث

ہزاران گنج فیض قدس آموخت
 ز مشکوٰۃ محمد الف ثانی
 دل او بادہ نوش جام ساقی
 زبان مشعل نمائے شعلہ طور
 ز وحدت بود در دل آفتابش
 بکانش از عبید اللہ تہنیم
 ز سر ارتقا نفس تخم میکاشت
 کہ باغ یخراں شد ز نسبت بجای
 دلش از عم وحدت بود سیرت
 فروزان بود انوار ضمیرش
 دلش از فیض عرفان بود سرور
 دلش پروانہ آسا شعلہ ریزان
 بکانش صد ہزار آئینہ نمود
 عیان میداشت اسرار و محفل
 درخشند از دل برق انوار
 ز عشق سینه آتش زار میداشت
 دلش از بوی محسن سر پایہ انداخت
 ہزاران داشت اسرار شرفام
 ز طبعش مرغ ہستی پریشان شد
 درخشید از دلش انوار احمد
 بدل از آفتاب فیض الطلاق
 دل او بود دائم نور پرور
 منور شد ز فیض حقیم عالم

دلش تابید از نور الهی :	کز و تابانست از مہ تابا ہے :
ازین پیران دلم را آفتاب است	مردم مثل روی آفتاب است
خداوند دلم پر نور گردان	نظر محو چراغ طور گردان
گرہ بکش از کار بستہ من :	شفای دہ بجان خستہ من
ز ضعف و کاپلی بے دست و پایم	درین بے دست و پای دہ شفایم
بہ غفلت گمزدان محرم شب و روز	بجائیم شمع آگاہی بر افروز
ز خواب غفلت بیدار کئے دہ	ازین بدستیم ہشیاری دہ
سرے دہ کاندرو باشد ہوایت	دلے دہ کاندرو نبود سوایت
بدہ چشمے کہ گریان تو باشد	بدہ آن دل کہ بریان تو باشد
بنہ در سینہ ام از عشق داغے	ازین آتش بیفزوزم چراغے
بہ آہ عاجز خستہ اثر دہ	نہال آرزویش را اثر دہ

ت

احمد علی احسانہ و نوالہ کہ دیرین بن فرخی اتران کتاب تطاب
 فیض انتہا افضل الفضل اکمل الکمال عالم طبعی نخر پروردی جناب مولانا کو
 محمد کمال احمد ضامن سکندر پروردی نقشبند مجددی سلمہ الہی از اہتمام
 احقر الام محمد عبد الاحد عبداللہ الصدقہ صاحبان المعظم السنۃ ۱۳۰۵ مطبع مجتہد دہلی طبع

فہرست کتاب متطلب ہر یہ مجددیہ از تصانیف جناب مولوی حکیم وکیل احمد صاحب
سکندر پوری نقشبندی مجددی رفیع اللہ تعالیٰ مقامہ

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۱۰۱	۲ امر سوم دکر وجہ اعتراض شیخ عبدالحق دہلوی کیفیت رجوع نمودن از ان	۱۰۲	۳ مقدمہ در بیان بعض امور ضروریہ
۱۰۲	۴ آغاز داستان سوالات شیخ عبدالحق و واجبات آن فائل	۱۰۳	۵ امر اول در تعریف فضائل تحقیق
۱۰۳	۵ کیفیت بہات و تشاہات	۱۰۴	۶ ملاقات امام شافعی رحمہ اللہ بشیباں رابعی
۱۰۴	۶ ذکر لغویت متیقن و تخطیہ بزرگان	۱۰۵	۷ امر دوم در بیان اوضاع علم لغت و ذکر ترقیات در این علم
۱۰۵	۷ ذکر لغویت غوغای مردم بر تفسیر حضرت خواجہ باقی	۱۰۶	۸ امر سوم کیفیت رواج تصنیفات تصوف و درج
۱۰۶	۸ ذکر لغویت انتساب لغویان نزول حضرت غوث الاعظم	۱۰۷	۹ اشارات و رموزات خفیہ
۱۰۷	۹ ذکر لغویت کمال ابراہیمی و محمدی و لغویت ان	۱۰۸	۱۰ اشتباہ اگر علوم صوفیہ مقصود بود اندک تمہیدین باین باب
۱۰۸	۱۰ ذکر طینت	۱۰۹	۱۱ توجہ می کردیم جواب
۱۰۹	۱۱ متابعت پانچ مرتبہ است	۱۱۰	۱۲ اشتباہ صوفیہ بظاہر کتاب نیست چرا متوجہ نشدیم
۱۱۰	۱۲ ذکر لغویت انتساب افعال کمالیہ و دراز محمد	۱۱۱	۱۳ اشتباہ چرا تو ہم روزا گفتند
۱۱۱	۱۳ ذکر لغویت انتساب لغت بعضی یاران ایشان کہ مقام خود را فوق مقام انبیاء می یابیم و تصحیح نمودن حضرت مجدد	۱۱۲	۱۴ امر چهارم بروی اظہار کرامت ضرورت نیست
۱۱۲	۱۴ ذکر لغویت انتساب این امر کردہای تجلی محمدی	۱۱۳	۱۵ امر پنجم تحدیث نعمت اللہ علی تفاوت کلامی حسن با کلامی واجب
۱۱۳	۱۵ ذکر دورہ الف با محمد	۱۱۴	۱۶ اشتباہ در بیان شیخ
۱۱۴	۱۶ مکتوبہ شہاد و ہنرمندان	۱۱۵	۱۷ امر ششم فضل کلی معارضہ حریفی نمی توان شد
۱۱۵	۱۷ تحقیق مرید و مراد حسب اصطلاح صوفیہ	۱۱۶	۱۸ امر ہفتم از زبان پاکستان بچہ ای از انبیا و اولیاء
۱۱۶	۱۸ تحقیق اتصال سلسلہ ارادت بنی توسط باقی تعالیٰ	۱۱۷	۱۹ نگہ داشتہ اند کہ ایشان را از دست اعدا از تنہا بر سید
۱۱۷	۱۹ در طریقہ نقشبندیہ بہت و یک و طہ و دیانت	۱۱۸	۲۰ امر ہشتم دکر حالات حضرت مجدد الف ثانی بطریق مختص
۱۱۸	۲۰ در طریقہ قادریہ بہت و پنج و طہ	۱۱۹	۲۱ ذکر مجدد الف ثانی بودن حضرت مصلوح رحمہ اللہ

مضنون	صفحہ	مضنون	صفحہ
درمیانہ چینیہ لبست و نعت و صلہ	۱۶۲	توسط روحانیت سرور عالم علیہ السلام و سلم و سلم و سلم	۲۶۹
مضنی مرید بودن حضرت محمد رسول اللہ علیہ وسلم	۱۶۹	مراتب جودی و شہودی ثابت است	
ذکر معنی سبحانی	۱۷۳	تحقیق حدیث علامہ اتقی کا نبیاء بنی اسرائیل	۱۷۱
ذکر خاکسار بہائے حضرت مجدد رح	۱۷۶	اصل تشہید از کیفیت معراجیہ است	۲۸۴
حکایت تحقیق طینی	۱۷۸	تکرار خطا	۲۸۸
ذکر فقر و بایات بزرگان دین	۱۸۰	تفصیل محور بر سر عمو و قابل تسنیمیت	۲۹۱
ذکر لغویت انتساب این امر کہ حضرت مجدد فرمودہ کہ در		قدیمی ہند علی رقبہ کل ولی اللہ	۲۹۵
وصول تا بقامی رسیدہ ام کہ یکس و سہ نہایت	۱۸۵	مریدان حضرت مجدد رح ششم یافتہ شدند	۳۰۳
ذکر شرکت دولت	۱۹۹	حقیقت محور و سکر	۳۰۴
تحقیق معنی ہمہری شرکت	۲۰۰	شکر	۳۱۲
ذکر اعتراض شیخ بر لفظ سلسلہ بطوطا علی جوہر آن	۲۰۹	کیفیت مزج سکر	۳۱۷
مکتوبہ و لبست یکم از جلد ثانی	۲۱۲	صلح کل	۳۲۲
سیر مرادی و سیر مریدی	۲۱۲	انکار علامہ ابو الفرج ابن الجوزی بر حضرت غوث الثانی	
تحقیق کشف	۲۲۲	رحمہ اللہ و محبوب کس شدن ابن الجوزی	۳۲۶
تحقیق اجتہاد انابت	۲۲۵	بیاد اش و سی	
حقیقت محمدی	۲۲۹	خاتمہ کتاب بریشوی	۳۲۹
جذب و سلوک	۲۵۲	تمام مشہر	
صفات پروردہ ذات است	۲۵۹		

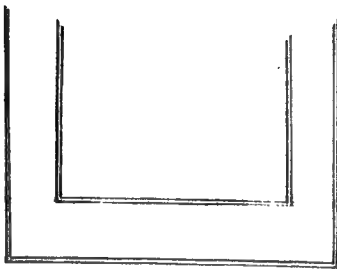
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل الكتاب حاضرا لطلب العلم من كل متبع من متبعيه مبدا في أول الأمر شنبه يوم
 مولانا اول احمد كن يورى صانه المعنى شتر المعنوس والمعنوس المعنى

A circular medallion featuring intricate Arabic calligraphy in white on a black background. The text is arranged in a circular pattern, with the words "Bismillah" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful) visible at the top. The calligraphy is surrounded by a decorative floral border.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلته
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مَطْبَعُ مَجْتَبَا وَاعِ مَطْبُوع



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل النصوص المكتومة فلو جئت قطع هذا المعلوم فالمتصرفون اوليائه وحالفهم اعدائه من
جاء عليهم المكابرة فادابهم او اذابهم فقد ابرزنا الممارزة التي حفظت الذي سبانه ان يعجزه اوسبقه اويغوثه او
يصادمه كلاً انه تارسم في الدنيا الاحسنه وله الكبرياء والسطوة القاهرة فانه ظهر الباطنة والصلوة على رسوله
محمدي صامب المقام المحمود والورد والمورد الذي هو شافع مفضل بمجلد مع مولاه وقت السبع فذلك تفرغ
ولانبي مرسل وكله الله الصفاء والنفاء واصحابه الذين هم نجوم سماه الامت ارا المايح فيقول العبد
اليسكن المنكس سجدة ليلتين **وليل احمد السكندر قوري** النفساني الجودي عفا عنه رب طهارة الازلي
السرياني انه في هذا الزمان توجه الناس الى تسبيح الرعدة وتسبيح الزند في روجالات اهل سبند البرزخي
كثيرة في القبل والغال فاعقله يعرفون الرجال بالحق والجمعت يعرفون الحق بالرجال فقص جوايس
العيوب وطرب طموش القلوب وكلهم فوالله انه من بيت العكروت واسقط من ورق التوت والعتق
بين النطق والسكرت كالتفقد والحمت لاكل سودا مفرقة ولاكل بيضا شجرة لا يخط بالتفكير شان الدنيا
فانه لا يزدل من دعا الخلف من سبانه الكار **شمس** يستعير الابصار جثيبا فالذنب للعين
والشمس في الصغر ففتحت الذيل الى رشح القين وتبين الصبح لدى جنين حتى يرفع الفساد وينفع
الاراد وسخ ان المؤمن لا يكون طعنا ولا سلم لا يكون طعنا ولا سلم بالتفكير وذلك امر مشيطة اكار بطسار
غير سيرة الرجل عليه ثم جبر ذلته الملك لا يتبقي ولا تذركل بمصدا نزع ويجري منعه انه ليس غدا ولي
الالباب من العجب ان من رزح الشوك لم يحصد له العشب الا اري انه لم يره وقد تعالى بالنفلة صلاح

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل النصوص المكتومة فلو جئت قطع هذا المعلوم فالمتصرفون اوليائه وحالفهم اعدائه من
جاء عليهم المكابرة فادابهم او اذابهم فقد ابرزنا الممارزة التي حفظت الذي سبانه ان يعجزه اوسبقه اويغوثه او
يصادمه كلاً انه تارسم في الدنيا الاحسنه وله الكبرياء والسطوة القاهرة فانه ظهر الباطنة والصلوة على رسوله
محمدي صامب المقام المحمود والورد والمورد الذي هو شافع مفضل بمجلد مع مولاه وقت السبع فذلك تفرغ
ولانبي مرسل وكله الله الصفاء والنفاء واصحابه الذين هم نجوم سماه الامت ارا المايح فيقول العبد
اليسكن المنكس سجدة ليلتين **وليل احمد السكندر قوري** النفساني الجودي عفا عنه رب طهارة الازلي
السرياني انه في هذا الزمان توجه الناس الى تسبيح الرعدة وتسبيح الزند في روجالات اهل سبند البرزخي
كثيرة في القبل والغال فاعقله يعرفون الرجال بالحق والجمعت يعرفون الحق بالرجال فقص جوايس
العيوب وطرب طموش القلوب وكلهم فوالله انه من بيت العكروت واسقط من ورق التوت والعتق
بين النطق والسكرت كالتفقد والحمت لاكل سودا مفرقة ولاكل بيضا شجرة لا يخط بالتفكير شان الدنيا
فانه لا يزدل من دعا الخلف من سبانه الكار **شمس** يستعير الابصار جثيبا فالذنب للعين
والشمس في الصغر ففتحت الذيل الى رشح القين وتبين الصبح لدى جنين حتى يرفع الفساد وينفع
الاراد وسخ ان المؤمن لا يكون طعنا ولا سلم لا يكون طعنا ولا سلم بالتفكير وذلك امر مشيطة اكار بطسار
غير سيرة الرجل عليه ثم جبر ذلته الملك لا يتبقي ولا تذركل بمصدا نزع ويجري منعه انه ليس غدا ولي
الالباب من العجب ان من رزح الشوك لم يحصد له العشب الا اري انه لم يره وقد تعالى بالنفلة صلاح

توفي بسبل جالس الفقير عدة أيام وشاهد حجاب كثيرة في اوقاتة وتبرأ الى ان سبي مشير مستان نور بهب العوازم
استبته ولقد البعد المدفون من الولاية منزلة لا يرام فوقها وهدى به بهد شمع بصاحب من بعده خلقا لا يحصى عددهم
فلما تروى ناحية من فواجي المسلمين من بلاد الهند وخراسان واوراد الهند ومن بلاد الترك والتبر الى اقصى شفر
بالشرق ثم ارض العراق والبحيرة وبلاد الحجاز وبلاد قسطنطينية وما والاها وقد نفي فيها طريقتيه وجرس على
السنة اليها ذكره اليه فيقولون وتبركون بل قد دخلت طريقتيه الى اقصى المغرب مثل قاس وغيره ودفن في هذا
مخيمته وضريحه على جبل مشاهير حيث انتشر في اولى ايامه حيث اشاع طريقتيه في مشارق ارضه ومنازلها
وعظمته الامته برغاب فيمنه وغرابها ذلك فضل العبد يوتيه من ايشاء واهله واولاده الغفيل لطيف فليلاد يهوى
قد استلكت من اصحابه النجاسة وارتفعت يسيرهم اعلام سنة السنية اندست معالم السبحة البقية وتوزعت
الالوان بعلومهم وعلموا وشرقت نور بها شرفا وغربا فينبغي ان يقاس بجالهم على حاله وبكجالتهم على كماله
فان الامواج تخبر عن الجواهر والافواج تشع عن الالام اشغال اقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم المر على دين خليله
براهمه احمد التفرى منهم الشيخ حميد البنگالي والشيخ عبدالحى والشيخ نور محمد الفتحي والشيخ زيل الغفوي والشيخ نور محمد البهاري
والشيخ حامد البهاري ومولانا فرخ حسين والسيدي باقر السانگ فوري والسيدي محمد الله المالك فوري والسيدي حسين المالك
فوري ومولانا الشيخ عبدالباقى البديوني والشيخ طاهر اللاهوري ومولانا امان الله اللاهوري والشيخ طاهر البديني
والشيخ خضر انخان ومولانا صادق الكاكلي ومولانا محمد باشم خادوم والخواجة محمد باشم البرهان فوري مرشد
مير زمان بيگ والشيخ فضل الله البرهان فوري ومولانا حميد الدين الاحمد ابادي ودامي حسين والشيخ داود السانگي مؤلفا
غازي نوال كبراتي ومير محمد نمان الاكبر ابادي والخواجة محمد صديق الكشمي الدبوبي والشيخ مريع الدين السهاني فوري والشيخ
احمد الله بدي والشيخ عبد الغادر الابناكي والشيخ محمد حري والشيخ سليم البوري والشيخ اكرم البوري ومولانا بدر الدين البهاري
والشيخ خضر البهلول فوري ومولانا محمد يوسف السمرقندي ومولانا عبد الغفور السمرقندي ومولانا محمد صالح الكلاوي والشيخ
كريم الدين بابا حسن ابي الهادي والشيخ محمد زكريا ومولانا محمد القديم البطافاني ومولانا محمد الجعيد القسوي قران القديم
والقاضي قران محمد البرهاني ومولانا فاسم علي والشيخ حسن البركي والشيخ يوسف البركي والشيخ عبد الرحيم البركي
ومولانا صغير احمد الرومي الحنفي والشيخ عبد العزيز النحوي المغربي المالك امم بسلي والشيخ علي الحق المالك المكي والشيخ
زين العابدين والشيخ علي الطبري الشافعي المكي والشيخ احمد الاستنبولي الحنفي والفقير عثمان البيني الشافعي
والسيدي مبارك شاه البخاري ومولانا حسن البخاري والفاضل نولك البخاري والشيخ المحدث عيسى البيني
والشيخ محمد المدي كان شرفة فواده وروح كبده واولاده والشيخ محمد صادق والشيخ محمد سعيد والشيخ محمد مصطفوي
محمد زور والشيخ محمد يحيى قدس الله اسرارهم صاحب مقامات عليا ونجوم سماء البدي فهم كانوا محط الركب ان الطوائف

له يدور في بعض من مقامات سادات فاضلاته من اهل تيمس بال بلاد الهند والافواج
تصنيفه اليه في الكليات والعلوم
الشيخ

أخبرني غيرهم أن تاري بهم اخبرني سهل بن عبد الله التستري رحمه الله عن التستري عن البصرة وسبوا إلى قباخ وكفروا
 مع المتمردين فلم يزل بالبعوث إلى أن مات بهاء رواد باسجد الخوازمي بالخراسان وافتوا بكفروا وشهدوا على الحسين
 المندودي رح ورايين كان يحكم في علم التوحيد على نوح الاستشهاد ونصارا كفرة في قبحته إلى أن مات وكان ابن
 أشد لكنا كان عليه على شيخ عراقي ابن ديسال كان يحيط عليهم أشد الخط وكان اذا سمع احدنا يذكرهم فيخطو ويغير لونهم
 ورموا شيخ البادين رح بالزندقة واخرجوه من سجادة إلى لسان قات بهاء وخرجوا إلى الحسن المشاذلي رح من العرب
 إلى مصر وشهدوا عليه بالزندقة ورموا شيخ خوارزمي بن عبد الله بن محمد بن الشيخ راج الدين رح أسكن بالكلية وكفروا
 وشتموا الشيخ محي الدين بن عربي وقاتلهم في الأندلس من الأندلسيين من المسلمين ولا اقبال من المسلمين ولا ائمة
 من الخطب وقاتلوا الساب من الغيب محمد صالح الاورفاي الذي علم الفرائض وناصب محمد طريف وعبد الله السوني فقتلوا
 بعض مكاتب الشيخ وفردوا بعض من طرف الانصاف ساكنين في مكاتب الانصاف فقتلوا بعضهم من مؤيديها وادخل من
 مواهبها وارسلوا إلى السيد محمد البرزنجي بداهم معسرة ودوة لتجيب على حسب خيالهم غير محمودة غير رسالة
 مشحونة بتبرديات مشتمة على اعتراضات سخيفة وموبة من تمويهات دقيقة وتقليطات خبيثة مع عدم ادراكه
 مسائل التصوفين وفقد فهمهم وقايق العارفين سلط فيها إلى التكفير والتفتيق الذي هو اورد الاقوال وهو
 بطريق التبريد يبارواح السالمين ويخرج بها السالطين الطافين فمارضوا جابرة لعلماء بهاء واطلم العلماء
 بكثرة فسأل من حضار المدينة ليطروا عليها حسب ما اقتضت قريحة من تطلعات فردا على وجهه لأن
 المسكرين كانوا انصاف المارقين غير الكالمين العارفين ولهم قيل **س** ونسب ان يكون شاعرا
 وليس له في الناس بيت يعرف به ثم أتى إلى مكة فالتقى من الاعلام ان يعطوا عليها حسب خياله
 من تعليقات فلما نظر إليها تنفردا بفرقة شديدة وشتموا عليه شتمية فريدة ونصحو بالضيعة مفيدة بتفريبات
 صديدة قال الله تعالى والذين يؤذون المؤمنين وللمؤمنات بغير الاكساب فقد احتملوا بهتانا واثامنا
 وقال الله تعالى وحض جناحك المؤمنين قال تعالى الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون الذين آمنوا
 وكانوا يقولون اللهم لم بشرى في الحيات الدنيا وفي الآخرة قال الامام الهمام الخافض في السنة والجمعة
 انظر البغوي عن انس بن مالك عن من النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن جبريل عن الله عز وجل قال
 يقول الله عز وجل من انان لي وثياخت باندني بالحاربة واني لا غضب لادولياي كما غضب الانيث
 والجود والتقرب إلى عبد المؤمن بمثل اداء ما اقتضت عليه وما يزال محمد بن المؤمنين يتقرب إلى بالواضل
 حتى اجتهه فاذا اجتهه كنت له سمعا وبصرا وسأله ادا مودا ان دعا في اجتهه وان سألني عليه الحديث قال
 الحافظ اسبوطي في القول بطل في حديث الولي هذا الحديث اخره بن ابني الدنيا في كتاب الاولياء

٤
 ٥
 ٦
 ٧
 ٨
 ٩
 ١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

واخرجه ابو نعیم فی بحلیۃ و اخرجه الطبرانی فی الاوسط مختصراً ثم ان اصل الحديث ثابتهما اخرج البخاری فی صحيحه
 عن ابی هريره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله عز وجل من عادى لي ولياً فقد اذنت بالحرب الحديث
 وقدره باخرجه البخاری داود بن النعمان في الحديث و منهم ما اخرجه الامام احمد في مسنده عن عائشة رضي الله
 عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال الله تعالى من اذى لي ولياً فقد اذنت للحرب الحديث
 و منها ما اخرجه الطبرانی في الاوسط عن عائشة رضي الله تعالى عنها عن ابني علي رضي الله عنه و سلم قال ان اصل
 قتلى يقول يا امان لي ولياً فقد استعمل محاربتی و ما تقرب الي عبدي من عبادي بمثل اداءه فرفضى و انه عبدي
 يتقرب الي بالنوفل حتى اجبت كنه عينه الذي يصير بها و اذنه التي يسبح بها و اذنه التي يطيش بها و جلده التي
 يشي بها و ان دعاه اني اجبتة و ان يسألني اعطيته و ما تردت عن شيء انما فاعله ترددي عن موته و ذلك ان
 يكره الموت و انما كره مساته و منها ما رواه ابو يعلى في مسنده عن ميمونة ام المؤمنين رضي الله عنها ان رسول الله
 صلى الله عليه وآله وسلم قال قال الله عز وجل من اذى لي ولياً فقد اذنت لمحاربتی و ما تقرب الي عبدي بمثل
 اداءه فرفضى و انه يتقرب الي بالنوفل حتى اجبتة فاذا اجبتة كنت جلده التي يمشي بها و اذنه التي يطيش بها و
 لسانه الذي ينطق به و قلبه الذي يقبل به ان سألني اعطيته و ان دعاني اجبتة و ما تردت عن شيء انما فاعله
 كتردي عن موته و ذلك ان يكره الموت و انما كره مساته و منها ما رواه الطبرانی في الكبير عن ابی امامة رضي
 عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله تعالى يقول من امان لي ولياً بارزني بالعداوة الحديث
 و منها ما اخرجه الطبرانی عن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى
 من عادى لي ولياً فقد اذنت بالحرب الحديث انتهى مخصراً و رواه الامامة البخاری و غيره من طرق كثيرة و تزيد على
 خمسة عشر رقاعاً من جماعة من الصحابة رضوان الله عليهم اجمعين عن النبي صلى الله عليه وسلم ان قال ان الله تعالى
 قال من عادى اواذلي و اواذي و اوان رايات لي ولياً و في رواية و لي المؤمنين فقد اذنت اسي علمته بالحرب
 و في رواية فقد اذنت محاربتی و في اخرى فقد اذنتي بالحاربة و قوله في طرف الخوذ و جزان كيون مستقر الانه حال
 قدمت على صاحبها للتكبير و المحاربة فيه من باب يخادعون الله و عاقبت النقص و حكمه اشارة الى مخاطبة ما يفهم
 اذ الحرب نيشان من العداوة الناسية عن المخالعة و نياتها الا اذنت لها الهلاك اسي من كره من اجبتة عاواني
 و عاواني و من عاونه في فقد تعرض للهلكة اياه است الهلاك و قطعه و اطلق الحرب و اريد لانه و اذ قد علمت
 هذا علمت ان فيه من الوعيد الشديد و الزجر الاكيد و المنع البالغ ما يكمل من له اولى مسكة من عقل فخلا عن
 دين علي ان يجنب المؤمن في شيء مما ينقص به احد من ائمة الاسلام و ان يبالغ في الجهد
 عن ايدائهم من الوجوه فانه يوزي الاسوات ما يوزي الاحياء قال ابن حجر المكي في الروا جرح من فسر ان الكبار

عنه بأكبره هو باصرهم بعضهم هو صريح بما الوعيد الذي لا يشك منه اذ محاربة الله تعالى للعبد لم يتركه الا في كل
 الراد ومعاودة الاوليا ومن عادوا الله لا يطلع ابدا بل لابد العباد باعد تعالى من ان يموت على الكفر عافا ساء
 من ذاك بمنزلة كرمه ثم رايته الزكشي في الخادم اشار الى ذلك حيث قال بعد الحديث قال هذا الوعيد وهو ينذر
 ذلك الربا على من كان لم يفعلوا فاذنوا بحسب من الله ورسوله وفي قتادى البدي من الخفية من اتخفت بالعلم طغت
 امرته وكانه جله ردة انتهى فنهذه احاديث واما فيها فتش لنهوى الابصار عن كلام الحكماء وخصوص العلماء قال ابو القاسم
 البدي في كتاب الله لا اله الا الله على اهلان الله لم تخل الارض من قائم يقوم له بالجمرة في دينه رضية ولا ينذر حشر اهلها طم
 فيمن به دلالة ويوضح بطرقه ومن عدوله مفتون بفعل الناس عن سبيل مفتهم في دينه وقال ابى الله تعالى ان
 يفتح قلب عبد بالحقيقة والحققة او لغهم كتابه وهو يوزى باوليا كصاحب البعثة عن اصابة السنة ما دام متعبا
 قارنه واهواه وان الله تعالى لا يقرهم ولا يلائنه من اذاهم ولما قب من لم ينصرهم فاياك واياهم فانهم حمى الله تعالى
 في ارضه وخزى الله تعالى واقع بين ما واهم وان الله تعالى ليغضب لعظيم ويرضى لرضا هم وان الله تعالى
 اذا اراد ليقوم خيرا فليكن من وجب اليهم اوليا له اذا اراد ليقوم شرا فليكن من شرا لهم في طريق البعثة وجب اليهم وقال
 ان الله تعالى ختم على قلبه اوليا له ان لا ينصرهم فمن اذاهم اذاهم بثلاث عقوبات او واحد منهن اما
 تفريق اليوم في الدنيا بجمعة الفجر والكفار وغير القلب من التصديق بواجب اهل خاصة الله او مولا اعداء
 الله وقال ان الله كرم بنى اسرائيل في كل زمان بيني يوحى اليه خص هذه الامة في كل اوان لولي يوفقه
 ولهم اصابة الحسن في الذين الحقيقة في الاحوال رشة او شدة من الله بوضع به طرفة العين ويرحم بعباده
 ويريد به اية للمطلع فاذا رايتم الارض قد غطت منهم فاعلموا ان الدنيا سيرة عظمت وان الآخرة قد اقبلت
 وهو علم من رشة او الساعه وقال تعالى في آخر الزمان طائفة من اوليا الله يدع بهم البلا ويصرف بهم السكارة
 فاذا غطت فتنه اهل الارض وكثر الفساد ونجى حبب الله البصار العامة من اوليا له وغوب قلوبهم عن محبتهم
 فعند ذلك تخلص بهم السخط قال الحافظ الامام ابن عسكاري كتابه تبين كذب المفقري فيما نسب للامام ابى ان
 الاشرعي ان محوم العلماء سموة وبتك سئل انقصهم معلومة وقال محوم العلماء سخط من غمهم بامراض من فاتها
 مات من اطلق لسانه في العلماء بلاؤه الله تعالى قبل اموتهم بموت القلب طيخدر الذين كمال الفول عن امره
 ان تصيب فتنه اوصيهم عزاء اليهم وقال الامام المصنف على جلالة ولامته ابو القاسم النجاشي رضى الله عنه
 اذا نكس القلب الاعراض عن الله تعالى صعبه الواقعة في اوليا الله تعالى لان محبتهم دليل على
 محبة الله عز وجل ٥ باقى كتاب ام بآية سنينة و ترى جسم عازا على و تحب و كيف و
 ان المحمود روح من اوليا الكاملين والعلماء العالمين صحت عنه كمالات باهرة للعقول و احوال

وكرهات لا يتركها الا المعاند الجبول فيؤمن بالاولياء على الحقيقة والجامع بين الحقيقة والظرفية منتقصة من حقت
 بحكمة الطرود المقت كيف هو قد دخل نفسه فيما لا طائفة له بين محاربة الله ورسوله ومن جانب الله تلك الهكايات
 نفوذ الله من ذلك فلم يكن انما اولياء والى محذور وكيفية حسبهم في شرع مغلوط فاشتمل الال الى جواب
 الايرادات الواهية الفاضل النزيل والنجرة الشاهج لميل الشيخ نور الدين محمد بيك الذي يعلق به بان
 فله ما اودعه من نور حاشيته في كلام كلمة الاسرى مسرى الارواح في الاجساد وحوى الجوى الدم من الاكباد فطلعت
 شمس التحقيق من افق الفاروق وتجرت نياجتها من خلال انارة وتعمري قطع عنه مية انما لم يصل اليك الكيت وفي الفاضل
 وكتب معاينة فلم يقل فيه لولا ليت فواتية ثم والله وقوا منه في ظلمات ليس فيها عين الحياة فجعل التحقيق لروى فضله
 سعيان وانا بعده في سماء الكيال سراجا وانا جافسيرة طوبى القبول ويعيون القول كما تعلق العسل التبان على
 رؤس الغضب ودفق الرخمان فتعجب عبد الله الافندي والشيخ الاحمد الشيشي والسيد السعيد المصطفى الذي في كلامهم
 على الطبري المسمى بالثاني وهو الزعم بن محمد المصلح الامام المالكي ومحمد بن القاضي الحنفى والشيخ محمد الحنفى محمد اليزيد
 ابن احمد المرشد في الشيخ الاحمد والشيخ المصطفى الشيخ المصطفى السيد محمد الافندي وكفاك تحريه بصورة نفت
 وقفت على السؤال الذي صورته الشيخ صالح الازركى ابداي ومحمد علف وعبد الله السوفى من تواع شيخ
 صالح المذكور وذكره واقتوالا زعموا انهم يخرجوا من مکتوبات الشيخ الاجل الهام الكمال في طريق النفقة بنية
 بل امام منبع العلوم والمعارف ومنشأ الاسرار والطلائف العارف بالله تعالى الشيخ احمد الفاروق في نفق الغيبة
 رحمه الله تعالى واعلى وجاته حيث كان مکتوب الشيخ بان فارسية عربوا الى الالفاظ العربية بقدر معرفتهم و
 مقتضاه اودعهم فعودا باند من اتباع النفس هو انا وارسلوا الى السيد البرزخى احمد جابري المدينة المنورة ثم
 بعد وصول ذلك السؤال اليه طلق رسالته بكتيفة شيخ الاحمد المذكور بسبب القوال المکتوبة في السؤال الملائمة خاطر المل
 اليه تصدى بانبات كفو بها وسأل من قاضي المدينة المنورة ومفتيها وعلماها ان يكتبوا على تلك السؤال
 على وفق مراده فاستمعوا عن ذلك وردوا عليه كلاما واجوبه مليق بالعلماء العالمين عليهم ثم بعد ذلك اتى الى مكة الفقيه
 فسأل الكاتبة على السؤال المذكور من قاضيا ومفتيها وعلماها ايضا فاصدوا فاضه على ذلك فاجابوه بقولهم
 هذا الامر الذي اتركبه عليهم فلما اوفناك في تكفير مسلم الاكل مالك لا واقعة بالكتابة من العلماء عن ذلك الا اعا
 من الناس ممن لا معرفة له بالظرفية بعضهم واقعة للملائمة هو اوه بعضهم لا علم له بالرسالة والحققة فحصل حاصل من
 القيل والقال بسبب هذا الضياع وبفعل ذلك تتبع هو من اسأل اليه السؤال اذ اعلمه قوله صلى الله تعالى
 عليه وآله وسلم لا طائفة للمخلوقين معصية الخالق فابا لك تخوف العباد ولا سيما ممن اراد تكفيرني وهو عالم بالعباد فياويل
 من يجزى وان ركب لبا لصا و فوجوب افره على الشيخ احمد الشيشي قدس سره ومكتوباته احتياج الى منقح

طريقه في كلامه

الشيخ محمد اليزيد

مقرر عند ادائه الطلبة وفي جميع الكتب في باب الردة وطلب الكتابة ايضا من جماعة علماء وفتاوى خيرية
 وشافعية فلم يبقوه على ذلك بل اجابوه بالحق الخالف لهواه وكتب عليه شخص من الفضلاء اخذ انطباع الفاظ التدريس
 المحفوظ مع مكان التاويل ودوافع جماعة من الاشباه بهم وادوا بعض جهال في الهندية ولفظي وبعض فقههم بل سمع له
 في اكاذه كالبغضاء ولديه ان كتب فهم بل فقههم ونظم كتابا في المواقف الجاهل المنسوب لبري عليه قضي لفظه مشرقا
 ان لم يذكره لانه عرض بالعلماء والاحباء الذين لا يصلح ان يكون تلميذا لهم فكل من اتهم بالتحقق قد عرفت منها بعض العلم
 والاحباء في تعريفه لبقوله ولولا هذه وقيل الاول جهل انساني حكما بحرفه ما كان له ان يعبر عنه بغيره باعتبار ان العلوم
 لا يكفون الا بمعرفة المسائل الحقيقية التي يحكي على مشيها من العلوم اعراضا عن الحكم بذلك لكن مثل الذين يجالسون
 ينبغي ان يسموا بغير حجب عن الخوض فيها لا لاهول لادانها اليه ينته بها من هذا الاعتذار الدال على جهلها من
 لها لها بالكتاب من الاعتذار فظلمته وده مع هذا القدر من الكتاب وانكره بقاء الزلة والاستصفا وكيفية
 ذلك خزيه وتغري في سائر الاعصار قال علماء ما انكار الكفر توبة وقد رغب بعض الافاضل على هذا السبب المستبح
 لهواه المحفوظ الكلام شيخ بالشرب ومزج بالرياس ولفظت كلامه وكلم من فيه فاضلا وسر كلام شيخ المذكور لفظا
 الفارسي وعرب بل واقع فاعايل حزن الطاول والمقال وقول عليه جماعة علماء والاحرى ترك التعريب الممتنع
 الى التاويل لان بعض الافاضل اذا وقعت فارسية كلنا واذا وقعت عربية كلنا اخر قاله علماء وانا في ما كان تجدوه
 من كتب الفتاوى كما ذكر علامته للذنب قاضي خان في فتاواه مشهودة في الشرح والمفردة للشيخ
 رجل اشترى شيئا على ان يحمله البائع الى منزل المشتري ان قال فلان بالعربية لا يجوز وان قاله بالفارسية
 جاز لان العربية تفرق بين الحمل والايلاء والفارسية لا تفرق ويكون اسل بمنزلة الايلاء انتهى والحاصل ان
 الفاظ المكتوبات الصادرة من شيخ باللغة الفارسية باصطلاح القوم ولا منهم حيث كانت سالته عما يوجب
 وصمة فاعلمها بشرها ولا محذور فيها ولو بوجه ضعيف لا يثبت الى التعريب الحق الخالف لهواه وكتب عليه شخص من
 كلام الحكم بلفظ هويا او فارسيته الخالي عن التعريب لو افقتة الشيخ الشريف كما اخبرني من تقدم ولا يملك
 التعريبها وان لم يتغير معناها وادلوها باللفظ مع التغير للواقع في محذور لو فرض ولا يقدح في شيخ تعريب ذلك
 المصنف مع يادته كما ذكر وليست شجرى اتي حاجته وحيث الى التعريب لنكفر بسلما ما بالاجرة ودفست
 بلا مراء فان نكف المسمى اعظم قال في البحر تافان الفتاوى الصغرى الكفر شى عظيم فلا جعل المؤمن كافرا
 مستى وصدت روايته انه لا يكفر ان شئ قال فيه قال في الخلاصة اذا كان في المسئلة وجوه توجب الكفر
 وجوه واحد يمنع التكفير فعلى مفتى ان يسأل الى الوجه الذي يمنع التكفير تحمين الظن المسلم انتهى ثم قال والذي
 يحجر ان الفاعلي بتكفيره لم يكن محل كلامه على محل حسين او كان في كفره اختلاف لموردية ضيفته وبها الذي

الذي بيننا شيخ البرزنجي

ليس كسب وهو واقع فيهما خلفا من من القدم حيث انفسوا عنه عبارات الدليل التي يقصر عنها نطاق لفظ الالفاظ
 في الابد قال الشيخ تاج الدين بن كمال في الطبقات الكبرى بالتحفة وذكر ان الشيخ عز الدين بن عبد السلام كان يقر من
 يد يد رسالة القشيري مخففة بمرثية الشيخ ابو العباس المرسى لما قدم من الاسكندرية الى القاهرة فقال الشيخ عز الدين تكلم
 على هذا الفصل فانه المرسى تكلم الشيخ عز الدين يرجع في الحلقة ويقول اسموا هذا الكلام الذي حديث محمد بن عبد الله وقال
 الشيخ تاج الدين بن عطاء الله في لطائف المنن اخبرني الشيخ معين الدين الاسمر قال حضرت بالمقصود في خندقها
 فرايت الشيخ عز الدين بن عبد السلام و الشيخ محمد الدين علي بن دهب القشيري و الشيخ محي الدين بن سراقه و الشيخ
 محمد الدين الاحمسي و الشيخ ابوالحسن الشاذلي و رسالة القشيري تقر عليهم وهم يتكلمون و الشيخ ابو الحسن صامت الى ان
 فرغ كلامهم فقالوا يا سيدي زيدا ان نسمع منك فقال انتم ذات الوقت وكبرياء وقد كنتم تقولوا لا بد ان نسمع
 منك فكنت الشيخ سادته ثم تكلم بالاسرار المعجزة والعلوم الجلية فقال الشيخ عز الدين وقد خرج من هذه القبة ففارقهم
 اسموا هذا الكلام الغريب القريب العهد من قد قلت وفي رواية سادته بالحق فطاب ان كثير كان الشيخ عز الدين بن محمد بن
 الاستاذ ابى الحسن الشاذلي فيسبح تقرير في علوم الحقائق و شيا من انصاف عن العلم الذي فخذ ذلك كميل لم
 وارون خباب الحق ودير قص على قديم بطابع المريد بن وهو يقول تاملوا هذا التقرير فانه قريب العهد من يد فبما
 هو العلم الباطن الحاصل لهم من الغيب الآتي من غير كتاب واما حصوله لابل الظاهر بالتحفة من الاستاذين
 فصار حقا بالعلوم العادية الكسبية التي توفد بالتقليد وليس هذا الآن من العلم المطري القريب العهد من يد فبما
 يخرج من متفقه علم الذي سبب تقيده من خلق دون الحق قال الشيخ حبيب السلام للقدسي في كتابه جل الرموز
 والمفاتيح الكنفية علم ان العلم علما علم الظاهر وهو الشريعة وعلم الباطن وهو الحقيقة قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم عليه وسلم العلم علما علم باللسان وعلم القلب فاما علم اللسان وهو حجة الله على العباد واما علم
 القلب وهو العلم الالهي الذي لا يخشى الله العباد والالاه اعلم القلب هو العلم الذي الذي لم يطره السطور
 ولم يحفظ بالمدس واما هو تقيده من انديف و اسطة ملك و لاسفاده رسول كما ان النظر عليه سلم علم يعلم
 اللدني العلم عليه موسى عليه السلام بالعلم الذي يقتل تلك النفس الزكية بغير نفس هذا على ظاهر الشرع محمد وان
 محض لكن كنه تحقيق فطيل علم آخر الذي لم يتقل من الكتب والاوراق واما جاء في من الملك الخلاق
 فوجب على موسى عليه السلام انكار ذلك واستقبالة قيا بالحمد و دعاء بالثبوت اذ هو من شرع
 ومقتضى بها فلو سكبت عن الانكار لما قام بغيره ولذلك تلابب الخضر عليه السلام منه بقوله لك لن
 تسطيع صبر اذ غاية الادب من الخضر عليه السلام لانه علم انه يرى منه الايقرة التي فقال
 اكابر تستطيع صبر اذ غاية الادب من الخضر عليه السلام لانه علم انه يرى منه الايقرة التي فقال

لما بين جنين ٣٣ طه اى الحق على الرسي آلا ان بالكنف ٣٣

علم موسى عليه السلام ان الشريعة جسد والحقيقة روحا وقال في موضع آخر اعلم ان العلم مقدسة فتعجبها
 العمل والعمل مقدسة فتعجبها الحال قال العلم والعمل كسبي والحال ومشي قال الله تعالى والذين جاهدوا فينا
 انتهديهم سبلنا فالجادة للعبد بالعلم والعمل والهادية مواهب الله تعالى في الاحوال وهذا معنى قوله صلى الله
 عليه وسلم من عمل بيا علم مثله الله علم بالممكن لعلم فالذي ورثه الله لعبده لم يكن من كسبه بل بفضل الله
 وبرحمته بذلك من الله تعالى على عبده فقال وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما وقال البهرقي
 في مسائل السائر في الدجبة الثالثة علم لدني اسناده وجوده وادراكه حياته ولفته حكمه يس بينه وبين الغيب
 حجاب قال شارح العالم بالله اكل الدين القاشاني اسي علم لا يكون الا من لدنه رحمة وموهبة لقوله تعالى
 في حق الخضر عليه السلام انما يؤمن من عندنا وعلمنا من لدنا علما ولا يثبت بالاسناد كسائر العلوم المنقولة
 بل اسناده وجوده وادراكه عيانا اسي لا يحصل بالادراك العقلي والعلم كسائر العلوم المنقولة بل اذراكه شهوده
 ولما كان العيان الذي هو الادراك البصري اجل الادراكات اطلق على كل ادراك يكون في غاية الجلاء
 فالخلق على الشهود المحققين ولفته حكمه اسي لا يمكن لقته بعبارة تفهم معناه ولا يمكن لقته وحده لمن ليس
 ذلك ولا يمكن تعريفه للغير فلا يعرف الا هو نفسه لمن علم عليه يس بينه وبين الغيب حجاب المراد بالغيب
 غيب الغيب الذي هو علم المحقق اسي ليس هو العلم المحقق بعينه وهو تعالى الذاتي وتفصيل في الكواكب
 الاية في جماع الاوليات لفظه سيد الدنيا والآخرة الشيخ ابي الفضل عبد القادر بن حنين بن علي الشاذلي
 رحمه الله تعالى فافضل العلماء طهارة الذين كشف لهم الغطاء فشايد الجمال الاسني وسكوحة العظمة المولى وحقه
 باسمائه المحسني وصفاته العلى وتخلوا من صفاته مجاس العدا وشاهدوا عجائب ملكوته وغرائب حكمته عظام آياته
 الكبرى وقربهم في حضرة قدسه وطلبهم على بساط الله وقلوبهم بصغات الجمال والجمال تحلى وجعلها مطلع افواه
 وخزان اسرارهم ومعاون المعارف والحكم وهم مصابيح الهدى ووقفهم لصالح الاعمال وعظمهم في الاحوال
 والاقوال وصفاتهم الاحوال وقلوبهم بذكره احياء ومن الارباب والاكابر طهروا جلا وشكروا لهم احسانهم لا يثمة
 واهتدى بهم القوم بحسن هدايته وعرفهم في الملكة وتولى وشوقهم الى النظر لى وجه الكريم فريد واسف الى الدنيا
 والاخرى واجابهم الدين ونفعهم المريدون وجلبهم عين القلوب العبياء واغاث بهم العباد واصلح
 السبل وكشف بهم البلاء ففهم الناطقون بالحق عن الحقيقة والمرشدون الى سلوك الطريقة لطقوا بالحكم
 من بحر تلاطمت امواجها وتارحاجها فاستقرت در التوحيد في بودجها ولاحت الانوار على ساحاتها
 وانبسطت في الافطار وتشتعت في الاصفار فانتخرج منها الالهي الكبار او عوا من العلوم اللدنية
 جواهر الاسرار وخرقت لهم المحب الطوية فان تقوا الى معاون الانوار واستقروا على بساط الاس

المراد بالغيب

وشتوا عن ستر الازليّة بالأغبار قلت معهم السالكات العبدية والعلوم الالهية والالافاس الروحانية فانفتح
 لهم العلم المصون واكشفت لهم السالكات شربت ارواحهم راح المحبة في حضرت القدس فسكنت فمضة شاهدة
 الجمال على بساط الانس وحارثت في بجار معارف الاسرار وتنزلات في رياض مطالع الانوار فقام الامصيا الطول
 والجسار المقبول ولا يخفى ان العلماء انما يشرفون على قدر شرف علومهم وشرف العلوم على قدر شرف متعلقها
 معلوم المعارف المتعلقة بالقدرة وهما وصفة اشرف العلوم وهي اشرف العلماء وهي علوم لا يتناولها البس
 وانما ينال بالوسب وبفضل العلوم وصاحبها افضل العلماء والكيل عليها ان العلوم والمعارف الالهية يحض
 بها الولي والصدق والعلوم ظاهرة بها الصالح والزندقي وان فضل العلم على قدر ارتفاع صاحبه فلو تغير
 ذلك ان المعارف بالذات تتغير وتغيروا وصفة قال بعضهم العالم به يقتدى واعارف به يهتدى
 وعن ابى هريرة قال غفلت من رسول الله صلى الله عليه وسلم دعاتين فاما احدهما فبثته فيكم واما الاخر فلو
 بثته لقطع هذا البلوم رواه البخاري قيل المراد من الوعاء الذي لم يثبته الا حديث ابى من فيها اسماء امرأته
 كقوله حمزة بن عبد المطلب راس اثنين وامارة الصبيان مشير الى اذنة يزيد بن معاوية قلت اطلاق الوعاء على
 علم بخبريات معدودة غير متحدة لا يتصور جعلتها ونظير العلوم الشرعية بل المراد به العلم اللدني فان قيل
 فما معنى قوله فلو بثته لقطع هذا البلوم قلت معناه انه لو بثته بالسان لقطع هذا البلوم لان تلك العلوم المعاني
 لا يمكن تعليمها باللسان اللقال بل انما تدرك بالانكسار ولسان الحال كيف والتعليم باللسان يتوقف على
 اموره منها كون العلوم ما يدرك بالعلم المحصولي ومنها كون اللفظ موضوعا بآثاره ومنها كون الوضع
 معلوما للسامع وليس شئ منها متحققا في المعارف الالهية فان ادركها تكون بالعلم المحصولي الذي
 لا يمكن جعلها بل سبيل ذلك وراى العلم المحصولي والمخصوصى والى هناك وضع الالفاظ وتهيأت بهيات
 للمصمين العلم بوضعها ومن اراد ان ينطق بتلك المعارف فلا بد له من ايراد مجازات واستعارات الالهية
 الى مراتبها العرفية فليطلب بعقولهم ويعلمون غير ما ادرككم فيسقطونه ويكفرونه كما ترى العوام يكرهون على اولياء
 الله تعالى من غير سبيل الى درك مرادهم وذلك لضعفهم الى قطع البلوم فان قيل اذا كان ذلك العلم
 بحيث لا يمكن اخذه ولا اعطائه بالبيان ونقص الى تلك المفردة قطع البلوم بالنطق باللسان
 فانية ضرورة في التكلم بها وبالالقوم يصنفون فيها مجلدات كالمفردات والقصص والقصصات ادى فائدة
 في تلك التصنيفات قلت ليس الغرض من تلك التصنيفات اعطاء تلك العلوم ولا يحصل بطلانها
 تلك الكتاب شئ من القرب والولاية بل الغرض منها تربية العارفين المحصلين تلك العلوم بالهتد
 والسلوك على بعض نفاصلها وتطبيق احوال المريدين ومواجيدهم على احوال الاكابر ومواجيدهم كطريق

العلم المنجى

احوالهم وطمأن به قلوبهم كثيرا ما يتكلمون بتلك المعارف في غلبة الحال فاما الفقيه السوي لاهو عنه مطابقة
 كبرهم وسماع كلامهم عدم الانكار بحمله على ظاهر شريعة بها يمكن بالادوات فان كلامهم مؤيدوا اشارات
 او قلوب على علم الغيوب كما جوشان المشابهات فان في كلامهم مجازات واستعارات مصروفة
 عن الظاهر وليس شئ منها يخالف الشرع بل هي لب الكتاب يستنبطه زرقنا الله سبحانه بعقله ومنه فعلمنا
 الباطن الذين ظهروا على الحقائق والعارف والحكيم تارة يصنفون كتابا وضعته في هذا الشأن لنفع
 بها اهل الظاهر والباطن لبعض مصنفات الفرائي ومصنفات القشيري والشيخ بهاب السهروردي والشيخ
 تاج الدين عطار الله الشاذلي وخواجه محمد باقر ساوغيهم من الائمة الاعظام تارة يصنفون كتابا لغيرها
 الال الباطن فقط وعلما الظاهر لغيره لما في ظاهر عباراتهم من الاشكالات والرموز المعقولة التي
 لا يفهمها الا علماء بالله وذلك مصنفات الشيخ محي الدين بن عربي وابن سبعين وابن الفارض وابن جلاء
 وابن دوسكين وعفيف التلمساني والماكي النجفي والاسود القطع والابن سحري وموضع من الاحياء
 للفرائي جلالت الملكات من دفعه ولسونية والمصنوع به من غير الهدى معراج الكين والمنفعة وموضع
 من قوت القلوب لابي طالب الكلي وكتاب الى نجيب السهروردي وعقوبات خواجه محمد باقر ومجلدات
 مكاتيب الامام الرباني فاصلة المجلد الثالث منها رسالة المبداء والسعاد والاشكالات الغيبية والمعارف
 اللدنية فنهذه علوم لا يعلمها علماء السوء والرفوف ولا يكتبها مكتب المنكر والمعرف ولا تدل عليها المحرور
 برزت من غيبات السيب الذي لا يشع به النور ولا ينتهي السيرة القاسية اشارات وتلوخ لاعتبارات
 وتصريح فمن كان صدقا لله فاجابته العبد الاواه فليدخل من باب جناتها ليعرف في خطاير حضراتها
 فيرى ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر فمن كان موطاني در طيات الادراس جادة
 على عوائد الطباع مقبذاته القول والسمع والليل يذاتي كشف الغطاء فليدرك العلم لاهل ولا يبر من سورة
 قلته فان الحقائق من وراء حجابها والعلوم اللدنية فوق فهمه فمن لم يعلم التصوف اقامه على تكفير المصروف
 بعبير جده فان التكفير اعظم الخط ومن كفر في ما حكاه اخبر عن ذلك الانسان بانه في الآخرة في العقوبة
 الدائمة ابدا لا يبرن وانتهى الدنيا مباح الدم والمال لا يمكن من نكاح مسلمة ولا تجوز عليه في حياته ولا بعد
 مماته احكام المسلمين قال العلامة السبكي في المعارض في نصرة ابن الفارض وافاد اليافعي في الاشارات
 وما ذاك الا لان الكلام قد يكون ظاهري في الشرع منكرا وصاحب بنسرة عن اعتقاده مودوا ومهدوا وانما مخصصة
 مراد به معنى خلاف الظاهر مولانا بادل حين باهر قال الفرائي رضي الله عنه وعنا به كلام القوم يشبه به في
 القرآن والستة من التشابه وقد سال بعض علماء الكلام بعض كبار الصوفية عن هذا الذي يقع عليهم

لا يخرج من هذا الباب

لا يخرج من هذا الباب

فشرحه له با این جواب و اما ان له صواب العواب فقال له با حکم علی ان اصطفتهم علی هذه الاغلاط التي ظاهرا
يستغنى فقال غير مرة علی طریقنا ان یغنی عن الیحد من مدخل فیه من لیس من المذنبین فیرفع لیس علی الناس لیس
من سلك لا یحسن التصرف واولین طلب بان یشره من علم التصرف یاتیه من حکم الجہنم الذی بالحق یقعد ولا یقبل
ولا یشتی ولا قام ولا شرب ولا اکل فیسأله عن شی من هذه العبارات المشکلة فیخوض موحی شریها وسموها بالکلی
وہما من قدما فیخرج ہذا فیما استندادہ رافعا احدا کما جعل قبضۃ العکاب اوزل علیہ لعل لولایۃ الملک بالکلیہ الامان یدیر
علیہ جبر الطاحون وافر من مخالفۃ النفس باہوا احد من الطاحون ویاخذہ بالجموع ویرک الجموع ویرک الذکر ویرک المومنین
لنذیر الطعم والنوم فیرک کبدہ ویرک طریقتہ ویرک سبیلہ ویرک خطہ ویرک ان سألہ عن شی من ذلك ادرام الخوض فی ہذا المسأ
اگر علیہ بالسان والعقب وقال انہ ما وجد الکلیہ ثم زاد علیہ وزرہ واخلط علیہ وزرہ وقال ولہذا السکال طریقتہ
یکون لک ملاذ الازم حصنا لکون لک معاذ قد یعلم اللہ الذین یتسللون منکم لو اذا الوضل معہ ذلک لکان علیہ السلام
فی حقہ دکان بہ البعد من حقہ وارب الی ملک بقہ ارجس قول ابی عبد اللہ القرشی احد النہ تحقیق من طلب
الغایات فی اللنادی فقد اخطأ الطریق ثم یأخذ من سورہ النطن ما اوجہ الی ہذا الکلام الایمان ان انصر من
تشبہ بال لیس انما کان تجازی ہذا الکلام من اہل المعصۃ وشہود المقام فیتذکر ان ما ہم عارفون بخجارتہ
فی ما ہم یبتغفون ولہذا وضعون کل قرن مع قرینہ کل لیث مع اہل عرینہ یبغیہ لیسہ استندادہ لیسہ لیسہ
بن الہام ویرک علی مضیعیہ اہل الغیام سألہ رجل عن شی من کلام القوم بین الملاف قال یتصحح اسما ولا یزنی
ثم ان ملک السائل التی حکم فیہا بالتکفیر فی نایۃ اللقۃ وانفوس بکثرۃ شعبہا ووقۃ مدارکها واختلاف احوالہا ووقۃ
رواحی الہا فیتحتاج فی معرفۃ الخطا والسر صنف وجوبہ والے الاطلاع علی حقائق التناویل وشر الطریق الایمان
ومعرفۃ الاغلاط المحتملۃ للتناویل وغیر المحتملۃ وذلک یستدعی معرفۃ جمیع طرق اہل اللسان من سائر قبائل العرب
فی تحقیقہا ومجازانہا واستعاراتہا ومعرفۃ دقائق الامور فی علم التوحید الی غیر ذلک ما ہو متعذر جدا
علی غالب العلماء فضلا عن غیرہم مع ان کفیرہم یحتاج الی امر من عزیزین احدہما درک المصطلح فہم
وہو صعب من جہتہ عدم الاطلاع علی مطلق علی العرفۃ الا ان کان ہونیا فابینہا ان الحکم بان ذلک کفر صعب
من جہتہ صعوبۃ فی التصرف فانه لا یحصل الا من یراض ویکلی فی طاعتہم مستخرج من الہو العصب
بالکلیتہ مع استلزامہ من العلوم شریعۃ والاطلاع علی اسرارہا ومنافع الامۃ المجتہدین فیہا ونداء ان
یوجد الا ان عندهم قال العلامة تاج الدین السبکی فی معیہ النعم وید التعم ان الواجب تسلیم احوال القوم لیس
وانا لا اؤخذ احدنا بالیجرۃ ظاہرہ وشی اکتنا واول کلامہم علیہ علی محل من لا یفعل من ذلک لا یستأ
من عرفناہ منہم بالخیر ولزمہ بطریقہ ثم بدت لفظہ من غلطۃ او سقطۃ فانہا عنہ لا تہدم ما مضی ووقد

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

الطائفة من الفقهاء التي تنكر على الصوفية مثلاً مثل انطافئة من الترك التي تنكر على الفقهاء ووقد
جربنا فلم نجد فيها ينكر على الصوفية الا وهيكلة الله تعالى وكون عاقبته وخيرته ولا وجهنا تركت
يبرز بالفقهاء الا وهيكلة الله تعالى وكون عاقبته شديدة فينبغي هذه الطائفة التوبة الى الله تعالى ومن
الذين خلق الله تعالى لاسيما من القطع الى الله تعالى ورفض الشك وادعوا ظهور هذا علاج هذه الطائفة
قال فبولار القوم لا يبايئون بالظواهر ولا يفيد معهم الا السباطن فخص الصفا وجملة الدقالي وخصتنا فلنعنا الله
بهم واكثر من بيع فلم يمنع شئنا السلم ان حسن الظن وعدم الوقعة هو الذي دلت عليه الاخبار
والاثر فنه لم يحدث لان يخطي الامام في العفو من ان يخطي في العقوبة ايكم والظن فان الظن الكذب المنة
والاحتمسوا لا تحسوا ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا وقال السيد عمر لا تظن بحجة خرجت
من انبيك سورة وانت تحب لها من الخير محلاً وقال بعض العلماء لو عاش الان عمره كله لم يعين لميس
لم يكره الله عن ذلك وقال الشيخ آقاي الدين السبكي في فتاواه لم انما يتعصب القول بالكفر لانه يحتاج
الى تحرير المشقة وهو صعب من جهة الاطلاع على ما في القلب ويكاد لا يتعصب عليه تحرير
اعتقادك فضلاً عن غيره واعتزفت الشخص بربها ان يحصل وقال الامام السبكي في نشر الحسن
بأنفسه وانما قلنا لا تجعل التكفير لان البادة الى دون ذلك غير محمودة وصاحبها ركب مبتن الحكم
فكيف بالمادة الى كفير المسلمين مع عدم الاطلاع على قلوب الخلق ودخال ارادة التخصيص وغيره
وعلم حرمة المؤمن الذي قتله بغير حق فطسم عند الله من زوال الدنيا لا يخفى عليك انه اذا صدر من
المؤمن كفر صريح متعمداً ارتد عن الاسلام والبقاء بالبدل لا بد له من فقه بل ليستتاب وجباة
استمبا على خلاف في ذلك فكيف بمن لم يعلم انه تعد الكفر ونقطة محل ارادة التخصيص والسهو
سبق اليه ان وغير ذلك فينبغي التثبت واليقين في التكفير وسنك واما المسلمين فليس ذلك لهم
وتنبه اذا قيل عن احد لفظ ظاهراً الكفر ان يتأمل ويعين النظر فيه فان حصل بايحاء اللفظ
عن ظاهره من ارادة التخصيص او المجاز وغير ذلك مما قد عرفت في القاعدة الاصولية
يسأل اللفظ عن مراده وان كان اجمال في الكلام هو الحقيقة والعموم وعدم الاضمار وغير ذلك
لان الضرورة ماسة الى الاحتياط في هذا الامر واللفظ لا يتعمد فان ذكرنا في غير الكفر ما يتجمل
اللفظ يتجمل في اللفظ الظاهر او لا غير ما يتجمل العلم بذكره ما يستتب فان تاب قبلت توبته وان
لم يتب واصر على ذلك فان كان مدلول ذلك الظاهر كقوله مجتأ عليه حكم بكفره وقتل مرتداً
ويترتب عليه احكام المرتدين وان كان في محل الغمات نظره في الراجح من الادلة فان لم يكن في الظاهر

و کرمین فین ایست او و مختار است بهنا اشکال ان قویان الاشکال الاول ان الجرح معتد
 علی التعلیل فالتعلیل لا طائل تحته جواب علی ما قال العلامة ابن عابدین صاحب رد المحتار و التصانیف الکبیر
 فی کل السیف الیه یدی علی اعداء خالف النفس بنی ان ما فی غیر من استتبرت عدالة و ظهرت ديانته فی عظیم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ان الحكم فيه انش من عداوة اوجباته او غباوة فقد قال الحافظ الباجي الصواب عنه انان من ثبت اما من
 وعد الله وكثر ما دونه ذكره وند جابر وكانت هناك قرينة والله على سبيل رحمة من تعصب مذنب في غيره فانما
 لا تفتت الى الجرح فيه فيفس فيه العدالة والافلو فتحننا هذا الباب واخذنا تقديم الجرح على الطلاق لما سلم لنا
 احد من الامة اذ من المام الا قد طعن فيه طاعنون وملك فيه بالكون وقد عقد الحافظ ابو عمر بن عبد البر في
 كتاب السلم باباني حكم قول العلماء بعضهم في بعض دروي بسند عن ابن عباس رضي الله عنهما ان قال سمعوا
 علم العلماء ولا تصدقوا بعضهم على بعض فوالله الذي نفسي بيده لهم بيت بغير اس القيقوس في زور بها وعن
 مالك بن دينار يؤخذ بقول العلماء والقرائن كل شيء الا قول بعضهم في بعض يقال الامام محقق الشيخ تاج الدين السبكي
 في طبقاته الكبار بعد نقله لكثير من كلام الامام ابن عبد البر الحمد ان لغتهم من قاعدتهم ان الجرح مقدم على
 التعديل على الطلاق بل الصواب ان من ثبت املته وعدالته وكثر ما دونه وذكره وند جابر وكانت هناك
 قرينة والله على سبيل رحمة من تعصب مذنب في غيره لم يفتت الى جرحه ثم قال بعد كلام طويل قد عرفنا ان
 الجرح لا يقبل منه الجرح وان فسروني حق من غلب طاعنته على معصيته وادعوه على ذاتيه وذكره على جاحيه
 اذ كانت هناك قرينة يشبه العقل بان مثلها حال على الوقية فمن تعصب مذنب او منافقة ذرية كما يكون
 بين النظر او غير ذلك فنج لا تفتت الى كلام ابن ابى زوب في مالك وابن معين في الشافعي والشافعي في
 احمد بن صالح لان هؤلاء ائمة مشهورون قال ولا طلاقا لتقديم الجرح لما سلم لنا احد من الامة اذ من المام
 الا قد طعن فيه طاعنون وملك فيه بالكون قال ابن عبد البر هذا باب عطف فيه كثير وان وضعت فيه قرينة
 جالبيته لا تدري عليها في ذلك ثم قال الدليل على انه لا يقبل في حق من اتخذه جمهور الناس الاماني الذين
 قول احد من الطاعنين لان السلف قد سبق من بعضهم في بعض كلام كثير في حال الغضب ومنه ما قيل
 على الحمد ومنه ما قيل على التأويل مما لا يلزم العقول فيه شيء منه وذكر من كلام الصحابة والتابعين في
 من النظر او بعضهم في بعض شيئا كثيرا لم يفتت اليه احد من العلماء ولا عولوا عليه لانهم يشبه بعضهم
 ويرضون والقول في الاضي غير القول في الغضب فمن ادا ان القبول قول العلماء بعضهم في بعض فليقبل
 قول من ذكرنا من الصحابة بعضهم في بعض وقول اذكرنا في التابعين وائمة المسلمين بعضهم في بعض فان
 فصل ذلك فقد فضل ضلالا بعدا اخر خسرنا ميتا وان لم يفعل ولم يفعل ان بداء الله واله رسته
 فليفتت عنه ما شرطناه فانه الحق الذي لا يصح فيه ان شار الله تعالى على انه ما ينبغي ان يفتقد عند الجرح
 حال العقائد واختلافها بالنسبة الى الجرح والجرح فرما خالف الجرح في العقيدة فيجوز لذلك
 والبيعة اشار الرازي بقوله ويشي ان يكون المذكور برا من العصبة في المذهب خوفا من ان يلهم

لكم وغيره اخص كون من سلك ذاب جالسا وركب

ذلك على وجه عدل وتركه فاسبق وقد وقع هذا الكثير من الامة جرحا بنا على مقتدم وهم المظنون للبحر
 مصيبت انتهى الاشكال الثاني ان الشيخ دلي الدين العراقي قد قال في فوائده انه قد بلغني عن الشيخ الامام
 علام الدين القنوي انه قال في مثل ذلك انما يؤول كلام المعصومين جوابه من وجهين الاول على اقل الحافظ
 السبكي في تنبيه الغبي تنبيه ابن عربي ان هذا منقوض بما مر من احدهما ان القنوي قد فعل خلاف ذلك
 في كتابه شرح التعريف فقل عن ابن عربي وغيره كلمات ظاهرة المناقاة للشرح ثم ناو لها وخرجها على حسن
 المحال فنهضت اهل البيت على بطلان انفس عنه من عدم التاويل اذ جرح عنه وثانيهما ان كلام القنوي
 لو ثبت انه قاله ولم يقل خلافه في شرح التعريف لما مضى يقول من هو على منه وهو شيخ الاسلام دلي الله
 الثاني محي الدين النوري فانه نص في كتابه بستان العارفين على خلاف قول القنوي فقال بعد ان
 حكي عن ابي النجيم التتائي في حكاية ظاهرة الانكار انصرفت قد يوهى من تشبه بالفقهاء ولا فائدة عنده
 ان ينكر على ابي النجيم ما يذهب جهالة وخباثة من يوهى ذلك وجبارة منه على ارسال الظنون في التقاليد
 الباطنية من فليحذر العاقل من التعرض لشي من ذلك بل اذا لم يفهم حكمهم الاستفادة وطلعتهم المستفادة
 ان يفهم ما من اوجهها كل شي راسية من هذا النوع مما يتوهم من لا يتحقق عنده انه مخالف ليس مخالفا
 بل محبب تاويل اقوال اوليا الله تعالى في كلامه النوراني بجزءه الى ههنا الثاني على ما قال العلامة
 عبد الغني النابلسي في رسالته نتيجة العلوم اعلموا يا اخواني اولاً ان كلام اهل هذه الطريقة الباطنية ليسوا
 بالحمية المرضية لاناويل في عندهم اصلاً ولا مخالفة له عن معاني مفرداته ومركباته بل كلامهم كله محمول على
 مقتضى معانيه في اللغة التي تكلموا بها ان كان كلامهم عربياً او عجمياً بل لا يجوز عندكم تاويل كلامهم الى
 غير معانيه اصلاً فلا يحتاج الامر الى ان يقال في كلامهم انه مؤول او محمول على المحال المحسنة اذ لا يؤول
 كلام غير المعصوم او غير ذلك ومن قال ان كلامهم منبث على اصطلاحهم واراد ان لهم مصطلحاً حاشا اصطلاح
 غيرهم من علماء الرسوم في الكلمات والالفاظ كما اصطلاح النحاة في الاسماء والفعل والحرف مثلاً
 يريدون به معاني غير المعاني اللغوية لهذه الالفاظ كما اصطلاح الباطنيين في السند والسند الباطنية مثلاً
 يريدون بذلك غير المعنى اللغوي فهو مطلق في معرفة كلامهم وانما كلامهم كله منبث عندهم على ادراكهم حقيقة
 بهم في معرفة الاشياء المحسوسة والاشياء المعقولة لا يشاكرهم في ذلك الادراك المخصوص بهم غيرهم من
 جميع علماء الاسلام او غير الاسلام من ائمة الاديان والذاهب كلها وهذا الادراك المخصوص بهم الذي يسمى بهم
 يسمى عندكم الفتح الالهي في الرحمة الالهية الوجودية الوجودانية الشارعية ليقوله تعالى يا فتى الله للناك
 من رحمة فلا ممسك لها وما يمسك فلا مرسل له من بعده ولا يصحكون الى هذا الادراك المخصوص بالانقوص

هذا كلام القنوي في كتابه شرح التعريف في بيان ان كلامه ليس من كلام المعصومين بل من كلامه الخاص به وهو شيخ الاسلام دلي الله

في القلوب المتجهة للتقوى في الظواهر وبذلك يظهر محسوس فان جميع اهل الاديان من المسلمين وغيرهم
 لهم تقوى على وجههم في اديانهم المختلفة للفراس منهم لكن تلك التقوى ليست هي تقوى القلوب المتجهة
 لتقوى الظواهر فلا يخرج ذلك الادراك المخصوص بال اهل هذه الطريقة اصلاً اما غير اهل الاسلام فانما في قلوبهم
 الشك والكفر فيخرج تقواهم الظاهرة على وجههم بالغة كالزهد والصبر والتوكل والصدقة ونحو ذلك واما اهل الاسلام
 فان الاديان في قلوبهم لكن لم يكن باستغفار وشعبه وشغلهم حب الدنيا فاستولت الغفلة عليهم والفرور وجميع
 اهل الاديان المذكورون كلهم مسلمون وغيرهم متفقون على انه لا واحد للمحسوسات والمحمولات لا يخلوون
 فيه اصلاً غير الادراك الذي عند اهل هذه الطريقة المذكورة فترى اهل الاديان كلهم يردون على بعضهم بعضاً
 ويقولون لبعضهم بعضاً باعتبار اشتراكهم في الادراك الواحد للمحسوسات والمحمولات بسبب اعتبارات مختلفة
 في جهة تلك المحسوسات والمحمولات واهل هذه الطريقة المذكورة ينظرون اليهم ويرون باهم فيه من الغفلة
 والوهم والغفلة من معرفة الاشياء المحسوسات والمحمولات ولا يرون فيهم الاستعداد لزال ذلك الوهم
 وتلك الغفلة عنهم الامعونة الله تعالى والفتح المذكور ولا شك ان معرفة المحسوسات والمحمولات جميعها هي الاله
 في معرفة الله تعالى المعرفة الصحيحة الواردة في الشريعة المحمدية فان الله تعالى انما يعرفه العارفون بمعرفة
 مخلوقاته وهي جميع المحسوسات والمحمولات فاذا لم تعرف مخلوقاته لا تعرف هو اصلاً ولها مصدر علمها الكلام صحيح
 بمسائل الجبر والعرض وتركيب الجسم من الجوهر الذي لا يتجزى وذكر الغفلة الهيولى والصورة ونحو ذلك وكل
 ما يعبد من المخلوق في معرفة الاشياء فانه مرد في الحديث ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم اقرض نبوته اسيراً
 اولاً بطله الكلمة وهي ثلاث سنين بعد بولوغه الياسين سنة من عمره ثم نزل عليه ميراث بل بالقرآن فثلاث سنين
 عشرة سنين بكة وعشرين سنة في المدينة فاعلم اسير في الشئ لم يكن يعلم بان الله تعالى في جسمه وحضرة اولى به في
 وصورة ونحو ذلك من مباحث علم الكلام ولو كان لمودعه صلى الله عليه وآله وسلم ذكر ذلك وبينا ان ارشاد الله
 فاذا قلت لي من لنا هذا الادراك المخصوص الذي ختم به اهل هذه الطريقة وكيف معرفتهم بمخلوقات الله
 تعالى للمحسوسات والمحمولات التي عرفوا بها جميعها من الله تعالى اقول لك قد كلفني بما لا اقدر عليه الا بالكلام
 لا باصصال ذلك عليك بحيث ترى انت ذلك كما اني اناه الامعونة الله تعالى لك فان اردت بياناً بالعبارة
 فانهم يعني هذه الاشياء وهي ان الحق متقدم على ان الله تعالى موجود وصورة قبل وجود العالم كلها المحسوسات
 منها والمحمولات ووجوده هو الحق القديم الذي لا بد من النشوء من مشابهة كل محسوس وكل محمول الزلا
 وابدانه ان الله تعالى موصوف بالصفات العلية وتسمى بالاسماء الحسنى فاقفقت صفاته وسامد في الازل
 ان نظرت في المخلوقات التي هي مفصلة في علم القديم والمخلوقات كلها المحسوسات والمحمولات مخفقات له

على غير مثال سابق ولما وجدوا لها في نفسها أصلاً بل هي محلات في علمه القديم مفصلة في العلم على حسب هذا
 الترتيب الظاهر وهو قابل متوجه بها عليها وهو كلامه العتيق الذي ليس بحرف ولا صوت فسمي لانه بهذا
 الاعتبار وجهاً من قوله سبحانه كل شيء بالآلة وجهاً من قوله سبحانه كما قالوا وقوله سبحانه ما تلووناهم وجهاً من قوله سبحانه
 ذاته وقوله سبحانه كل من عليها فان وبقي وجبديك ذو الجلال والاکرام وقوله صلى الله عليه وآله وسلم كان الله
 ولا شيء معه وهو الآن على ما عليه كان جميع العوالم المحسوسات والمقولات معلولات الله تعالى اولاً في علمه القديم
 متوجه بها بالظهور بالكلية القديم كما قال سبحانه انما امرنا شي اذا اردناه ان نقول له ان فيكون ففعله سبحانه
 هو القول الحق وانه هو الامر الحق والعوالم كلها المحسوسات والمقولات في نفسها باطنه من قوله تعالى للنبية
 صلى الله عليه وآله وسلم العارف به المذكر هذا الادراك المخصوص بهذه الطائفة لانه امامهم ومتبعوهم عليه صلوة
 السلام قل جاء الحق وطمس كل ما كان من قبل الباطل امي انكشف لي بطلان ارباط الذي
 كل محسوس وكل مقول ان الباطل المذكور كان زهواً من قبل ان ينكشف لي انه زاهي وقيل
 صلى الله عليه وآله وسلم فبادر وعنه في الحديث الصحيح اصدق كلمة قالها الله عز وجله لبيد الاكل شيء
 ما خلا الله باطل اذا انظر لك هذا الكلام وقفت بانه حق الحق عليك بل تقدر ان تتجده كما تقررك
 وتذكره على طبق ما ذكره فيك صلى الله عليه وآله وسلم وادركته هذه الطائفة المذكورة ببركة متابعتهم صلى الله
 عليه وسلم في تقوية القلوب المتقربة لتقوى الظواهر كما ذكرنا لظن انك تقدر على ادراك ذلك وهذا كيف
 تتجدهم فكيف تفكر ان تفهم كلام اهل هذه الادراك المخصوص بل كيف تتجدهم فكيف تفكر انك
 تعرض عليهم شيك في معاني كلامهم لم يبرده من كلامهم على مقتضى ادراك الوهمي وغفلت التي هي
 حجابك عن ربك ما لا الاعتدال منك واقتراؤه على خاصية عباد الله المكرمين كما خاطب صلى الله عليه
 وآله وسلم عائشة الصالحة بقوله كما اخرج بسبب في الجاهل الصغير ليعلمون ما علم الحكيم قلباً وليكن كثر من
 على تفكير في عدم ادراككم هذا الادراك المخصوص لجميع المحسوسات والمقولات وليس ذلك الادراك المخصوص له
 صلى الله عليه وآله وسلم وحده بل الخواص من كبار الصحابة ايضا كابي بكر الصديق وعلي ابن ابي طالب وغيرهما
 وذلك باق الى يوم القيامة في اهل القرب من الاولياء والصديقين وقال تعالى في حق من لم يدرك هذا
 الادراك المخصوص مع التكذيب تراهم ينظرون اليك وهم لا يسمعون وقال تعالى في حق من لم يدرك هذا
 وقال تعالى هم قلوب لا يعقلون بهادهم ايضاً لا يسمعون بهادهم ايضاً لا يسمعون بهادهم ايضاً لا يسمعون
 ادراك غيرهم من الناس لكن المؤمن الغافل ليس كالغافل الغافل والعاقل اني اشرت لك في كلامي هذا
 الى الادراك المخصوص باله هذه الطريقة المذكورة الذي انفردوا به في جميع المحسوسات والمقولات من غيرهم

الصفات الواردة في عقيدة الكعبة

ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم لم يخرج من الدنيا الا قد اكمل دراسته في الكمال الممكن في حق البشر وانه لم
يتبق من وجه الكمال الممكن حصوله الا وقد تصف بدين حياته صلى الله عليه وسلم والمقدمة المبررة
ان الانبياء وكلهم لا مثيل لاجسادهم ولا لغنى واهم احياء في قبورهم واهم لعبود الله تعالى في البرزخ
ولا تقطع اعمالهم مدة البرزخ وان صورهم البشرية لا يتخذه من نينا على الله عليه وآله وسلم بان على رسالته
وتصفت به الى يوم القيامة قال الله تعالى في حق الشهداء ولا تحسن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء
عنده بهم يرقون الآية وانما كان الشهداء احياء بنص القرآن فما بالكم بالانبياء الذين هم فوق الشهداء بمجرى
وهم اهل والمقدمة النخاسته ان هذه الامنة افضل بالامم من قوله تعالى كنتم خير امة اخرجت للناس وان
افضل هذه الامنة الصحابة رضوان الله تعالى عليهم انا كشف الحجاب من وجهه الاكراد انتم سكا بازال عطية
الواب واقوال بعض اهل الابواب وانه الموفق للصواب اليه المخرج والباب المقالة الاولى فيما نباه
على المقدمة الاولى قال فبني على المقدمة الاولى بطلان قوله بتفضيل الكعبة على النبي صلى الله عليه
آله وسلم لانها خلق من المخلوقات بل جزء من الارض وهي جزء من الدنيا اتي خلقت لاجلها صلى الله عليه
وسلم وقد قرأنا صلى الله عليه وسلم فضل المخلوقات وكرها وقد ولت الاحاديث لصحة الصفة الكثيرة
على بطلان هذا القول بل نقول مطلقا ان المؤمن افضل من الكعبة والاحاديث دللت بنصوصها على
اكرمية المؤمن وفضلته على الكعبة فضلا عن سائر المؤمنين في الدنيا والآخرة وان موضع قبره صلى الله
عليه وآله وسلم الذي ضم اعضائه البشرية افضل بقلع الارض حتم من الكعبة والبقرة انما شرف على الله
عليه وسلم كيف يكون الكعبة افضل منه اقول بناء على الاعتراض ليس على المقدمة الاولى ولا على كلام
المجدوح بل على انهم لا تعرض المعنى من فن التصوف ومذاق اهل الصلاح بل تنهض الهامى بغير جناح
وهو الاجترار ان نصرة الحق شرف ونصرة الباطل سرف عاظم ان الحمد ووجه الله الافضل الكعبة
على النبي صلى الله عليه وآله وسلم بل على احدى المؤمنين وهو محمد وبيان لفوق حقيقة الكعبة وحقيقة
الاحمدية على حقيقة محمدية حسب مذاق المتصوفين وقد ثبتها في موضع عديدة بتقارير مفيدة قد خفت
على البرزخى عدم باعني من التصوف فاطال الكلام فقد ان التوف قد سمحت اتم الفيات في
على ذبنا كد لم يمنع فاننا فادس في البيرة والمعادان حقيقة الكعبة الربانية فوق حقيقة الاحمدية على عظمها
المصولة والسلام واليقظة قد فصل هذا الامر في مکتوب تسع واثين من الجلبة الاول فكان له الرجوع الى الكعبة
فنتق في ردك انه انما نشأ ذلك التوهم من حمل لفظ الفرق على معنى الاصلين مع انه ليس كذلك في الحقيقة
بمعنى كثرة الثواب هو لا يتصور بان في غرضه للواقف ان الله لا يملكه وان كانوا فوق البشر يعني في بعض الامور

الحسن الاصلية بسنة كثره الثواب للبشر وحمل لفظ الحقيقة على ذات اشي ومفهوم ليس هذه التصديقات فان
 حقيقة اشي عندهم كسم الشيء وهو مبدء تعين ذلك الشيء وجوده وذلك الشيء كالمثل ذلك الاسم والاسم
 واسطة الفيوض بين الحقيقة والسمية وذلك الشيء كما ان الشان الذاتية واسطة بين ذلك الاسم والحسن بين
 الذات والسمو المعلى على ما جرت عليه عادة الالهية من توسيط الوسائط ورعاية التماسك بين الغيظ
 والمستفيض قال الشيخ محمد الدين بن عربي قدس سره في رسالته القدس ان الاكوان ظلال اسماء الالهية و
 الاسماء ظلال بشيرون الذاتية وعند الكبري ورحمة الله تعالى عليه باعتبار الظهور للقدس في مراتب الوجود
 الالهيين وهو مرتبة الذات اجبت وعند الصوفية يطلق عليه هذه الاسماء الالهية الذاتية والاصنية المطلقة
 واحدة في مصرف العالم الالهيوت وازل الازل وخفايا الخفايا ويطون الجلون وقياس الهويه والثاني
 مرتبة تعين الوجود في الحسنة والثالث مرتبة المحبة والرابع مرتبة العلم اهل دهي مرتبة الوحدة والشان
 التفصيلي دهي الوحدة والاعيان الذاتية دهي مرتبة الاسماء عند القوم وعالم الجبروت والحقيقة المحمدية عنده
 عبارة عن الاسم عليهم وعنده مرتبة الاسماء ومرتبة الوحدة والعلم اهل ايضا وهذه المراتب كلها قديمة لذية قدس
 بعضها على بعض بالذات لا بالزمان وللعالم مراتب الاول مرتبة الارواح وهو عالم الاله الملوك الثاني
 مرتبة عالم المثال والثالث مرتبة عالم الشهادة وهو عالم الخلق والانسوت ومحمد صلى الله عليه وآله وسلم كبر
 من عالم الارض والخلق في اسمه صلى الله عليه وآله وسلم باعتبار عالم لاهوت ومحمد باعتبار عالم خلقه وهم للقدس في
 الذي هو ملكي عالم اوه وهو مظهر ليقال له الحقيقة الاحمدية دهي المحبة بحقيقة الكعبة واسم تعالى الذي هو ملكي
 عالم خلقه يقال له الحقيقة المحمدية والامر بالحقيقة المحمدية التي فوقها حقيقة الكعبة التعيين الاسكاني في النورية حقيقة
 الكعبة التعيين الوجوبي قد افادني المكتوب التاسع والمائتين من المجلد الاول بان مرتبة ديشي ان يعلم ان حقيقة
 شخص عبارة عن تعين الوجوبي الذي كان التعيين الاسكاني في ظل ذلك التعيين الوجوبي وهو اسم من اسماء الله
 كالعلم والقدرة دون حقيقة شخص كما تكون التعيين الوجوبي كذلك تكون التعيين الاسكاني في الذي هو مظهر اشي
 لمحضه ولفظ الحقيقة لا تطلق على الله تعالى بل على اسم من اسماء الله تعالى الذي هو مبدء تعين ذلك الشيء
 وحقيقة الوجوبية فلا يرد عليه ان اسماء الله تعالى في حقيقة اذ اوفت مصطلحاته فاعرف ان لبنينا صلى الله عليه
 وآله وسلم في الطارة والوره كما ان الحقائق ومقامات الاستقصاء فله عليه الصلوة والسلام باعتبارها الالهية
 ولشانه ولله العالم الظلاني اسم مبارك هو محمد صلى الله عليه وآله وسلم ناش من حقيقة اسم اشي بناس
 مرتبة في العالم السفلي وهو اسمي بالحقيقة المحمدية وله عليه الصلوة والسلام باعتباره وجوده الروحاني المرئي
 بعالم الملوك المتداني اسم آخر وهو احمد ناش من اسم وشان ابي هو مبدء راس الحقيقة المحمدية بناس

مرتبة ذلك العالم العلوي المسمى بالحقيقة الاحمدية والعبرة بحقيقة الكعبة الربانية اى مرئى الكعبة ومثبتا له عليه
الصلوة والسلام ورأى هذين التبعين الذين هما كالأجزاء الطبيعية عروجات لثقت واسمها المسمى بالربانية
قوله عليه **الصلوة والسلام** مع قوله قد لا يستغنى فيه كلك مقربا ولا ينحى مرسل وبها يؤمى قوله تعالى ان كان
قارب توسين اودا في وهو مورد استر الاصطفاى المحبوبة الصرفة وهو مشا ط الفضل ودار التفوق فثبت
ان التفوق انما هو لبعض كمالاته ومراتبه عليه الصلوة والسلام على بعض وان حقيقة الكعبة الربانية لبعض
حقائقه العالمية وبجزء من حقيقة الجامعة الشاملة فظهر انه ليس باذكر تفصيل الكعبة على نبينا صلى الله عليه وسلم
كما فهم البرزخى بل ههنا ذكر سلكه كسيفه للتفوق لا لافراض سطوة وخلطة ونفى ان تكلم ان فضل الحقيقة
على الحقيقة لا يوجب فضل الصورة على الصورة بل جواز ان يحصل للصورة مع حقيقتها التى هى رتبها قرب
واتصال لم يفسد الصورة الاخرى وهذا ما نحن فيه الكبر من ان نختل لان كمال القرب المشابهة الفناء والبقا والنجاة
المفصوص بالبشر والان الكمال لم يفسد معلوم ثم علم ان لفظة الحقيقة المحمدية في عبارات المجدي والكرت
يطلق على معاني مختلفة فتمت قربت بالحقيقة الاحمدية والكعبة الربانية يراو بها ما ذكرناه سابقا وتبقى ذكرت
مطلقا قصد بها الحقيقة الجامعة للحقيقة المحمدية والاحمدية والكعبة الربانية وهى العبرة بحقيقة الحقائق وهى
الحقيقة التى لا وسط بينها وبين الذات المقدسة كما ذكره في آخر مکتوبه قبل وصالة بابايم قبطية ان الحقيقة
المحمدية فوق جميع الحقائق انتهى قال عودة الوثقة محمد محصور رحمه الله في الجدل الثانى من مكاتيبه بانواعه
ان حقيقة الكعبة ناشئة من مقام العبودية والمسجودية التى هى ذات الله تعالى باعتبار شان من شيوته
واعتبار من الاعتبارات للذات المروءة من النسب والاعتبارات حاصل ان النبى صلى الله عليه وآله وسلم
مركب من علم الامر ونطق ولذا كان احمد ومحمد الاول يطلق عليه صلى الله عليه وآله وسلم باعتبار الاول
والثانى باعتبار الثانى والحقيقة اشوية الاجالية هى باصطلاح القوم تعين الاول والحقيقة التفضيلية
هى تعين الثانى باصطلاحاتهم فكل تعين الاول اسماء الله تعالى وظلها عالم امره عليه الصلوة والسلام
وظل تعين الثانى عالم امره مع خلقه عليه الصلوة والسلام وتعينه خذ به روح في التعين الاول مراتب شريفة
وفيه شان الاحمدية والكعبة وشان فوق شان واعلم ان هذه المجدوح الصفات الزائدة على الذات
موجود وجود زائد وهو مرتب جمهوية التشكيلين في شرح العقائد لمولانا جلال الدواني ولكن هم يخالفون في
كون الصفات عين ذات او غير ذات اولاهم ولا غير ذات مرتب العزلة والعلانية الى الاول وجمهورية التشكيلين
الى الثانى والاشعرية الى الثالث انتهى ومقاهم اذ لا الصفة الطبيعية التى هى في مراتب علمى وتبين علمى
المجلى تعين اول صفته علم الذى من صفات الحقيقة الزائدة ولا تعين الاول لذاته تعالى كما عرفت للقوم

لان مصنفات عینهم من الذات فالحقیقة المحمدية ای شخص الامکان فی فرقها حقیقة الکعبة الاشک فیها وی الشان
الروحانی فی التیقن الاول ویرتبه الیهان فی المصولة فتصح قوله فی السبأ والسواد بالقرینة ان حقیقة الترانیه حقیقة الکعبة
الربانیة فوق حقیقة المحمدية علی منظر المصولة والسلام اتقی وکیس فی السدر والمعاد لفظ التفصیل ولا لفظ الفصل
بل لفظ الفرق قال العلامة الشافعی الذمشی فی تفسیر المسلم قوله ان حقیقة الکعبة افضل من حجره صلی الله علیه
وآله وسلم وبما معلوم من حیث هذا لفظ المذکر عند الالادراک الخاص فان حقیقة الکعبة بیت الله الجامع لم یج الا
والصناعات وشیء الیه اخباره صلی الله علیه وآله وسلم بان الحجر الاسود یمین الله فی الارض وسمیت الله الجامع
المذکور هو الذات الالهیه وهو حقیقة محمد صلی الله علیه وآله وسلم فی غیب الغیب والمذکور بحقیقة الخاق الساری
المصنوع للکعبة ولمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ولا شک ان معنی حقیقة شیء یا به شیء هو هو علی المعنی الذی عند ال
الادراک الخاص المذکور لا عند غیرهم من الالرسوم الظاهرة والفاق السیدی المصنوع هو الذی کل شیء یؤدک ال
فان الشیء لیس شیءا بنفسه بل بخلافه الساری المصولة فما دام الخاق الساری المصنوع فاما علی شیء حنا فله
باز الیه صوره الذلک الشیء هو ذلک الشیء فالحق تعالی هو حقیقة الکعبة عند الالادراک المخصوص وحقیقة الخاق
تعالی لا شک انها افضل من محمد صلی الله علیه وآله وسلم لانه صلی الله علیه وسلم مخلوق لانها افضل من حقیقة
محمد صلی الله علیه وآله وسلم وهو لیس افضل من حقیقة محمد صلی الله علیه وآله وسلم واما انت یا من فلا تعرف
الحق تعالی القیوم علی کل شیء الذی کل شیء بالک فان الواجهة الافاءة الحقیقة بل وعلو تنزهه وقدره عن
مشابهة کل با صوره عن الاستیارة انهی قال وقد علمت ان المسجود الیه من حیث القبلیة لخصه فضلها
على احاد المؤمن فضلا عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم ولما وردوا علی فی قوله لکن ان صورة الکعبة مسجود الیه
لصورة المحمدية کذلک حقیقة الکعبة مسجود الیه الحقیقة المحمدية ان یلزم فضلیة صورة الکعبة علی صورة محمد صلی الله
علیه وسلم یمین ما یزعم ان حقیقة الکعبة افضل من حقیقة محمد صلی الله علیه وسلم والحال ان من المقرب لمعلوم
من الدین انه المقصود من خلق العالمین ولولاه لما خلق الافلاک قال فی الجواب نبی ان تعلم ان صورة
الکعبة لیست عبارة عن الحجر المذکور ففرض عدمها کانت الکعبة کعبة ومسجودة للخلاق انهی فکان التزم
افضلیة صورة الکعبة علی صورة المحمدية فمن هر ب من الحجر والمدان لا یكون فضلها علی جسم محمد صلی الله علیه
وسلم وقال فی المکتوب للمنی ما الکعبة المسجود الیه المخلوق لیست هی مسجود الیه ولا مسقوت والجواب ان ذلک
لو زالت کانت الکعبة کعبة مکانها واما الکعبة لهما ظهور ولا صورة لهما وبنها من اعجب العجائب انهی ولا یخفی ان
هذا انکار الضروری من الدین ولزم ان ابراهیم ذاب من سبنا به البیت وان الطوائف لم یلزم به وانه لا
یکفر بالانته وبلغها بالافادات ولا یندب ان کسی الی غیر ذلک من المقاصد ثم ان هذا لیس بجواب الخاق

ان الله تعالى يريد تاديي فشكر الله على ذلك وزال خرمي الذي كنت اجد بهي والله فيما تحيل لي قد انفتحت
 عن الارض بقوا بعد انقصة الاذيال كما ينتم الانسان اذا اراد ان شيب من مكانه يجمع عليه شيا به كذا خيلت
 لي قد جمعت ستور القشب على وهي في صورة جارية لم اصوره آسن منها ولا تحيل احسن منها فارجلت ابيت تا
 في الحال اعطى بها بهاد منسجها من ذلك الجرح الذي عاينته منها فمارت اشني عليها في تلك الليالي وهي
 فتسبح وتنزل بقوا على مكاها وظاهر السور وما اسمها الى ان عادت الى عالمها كما كانت وقني بهر ذكرا
 الى بالطواف فريت نفسي على السجادة ما في مفصل الادم فخطرت من قوة الحال الى ان سرى عني و
 صاحبها وادعيتها شهادة التوحيد عند تعقيب الجرح فخرجت الشهادة عند فطلي بهادنا فظهر اليها بعيني في صورة
 سلك وافتح في العجز الاسود مثل الطاق من نظرت الى قحطول الجرح فارتيت نحو ذراع فسالته عنه بعد
 ذلك من راي من الجهادين حين اخرج البيت فعمل بالقصة واصلح شانه فقال لي رايته كما ذكرت في طول
 ذراع الانسان ورايت الشهادة قد صارت مثل الكرة واهتقرت في قعر العجز فطبق الجرح عليها والله ذلك
 الطاق وانا انظر اليه فقال لي هذه اماسه عندي ارفعها لك الى يوم القيمة فشكرت الكعبة على ذلك ومن
 ذلك وقع المصلح مبني ومينها فخطبتها بنك الراسل السبع فراوت لي فرحوا ابتهاجا حتى جاني بشري
 على سنان رجل صالح قال لي رايته البارحة في النوم الكعبة وهي تقول سبحان الله ما في هذا الحرم من
 يطوف في الافلاک ويسمك لي باسمك وما ادري اين انت من الناس ثم اقبلت لي في النوم وانت طاعت
 بها وحده قال الراوي فقال لي انظر اليه بل ترى طائفا آخر فقلت لا والله ولا اراه انا فشكرت الله
 على هذا البشري من مثل ذلك الرجل فقد ذكرت قل رسول الله عليه وآله وسلم في الرواية الصالحة انه يراه
 الرجل المسلم او ترى لدايته فقد ظهر الآن ان الكعبة ليست عبارة عن الحجر والمدر والمجدان ولا سقف فقط
 بل هي غير ذلك كما بينت فقبل القول بان الكعبة مخصصة في الجرح والمدر والمجدان ولا سقف فلو كانت الكعبة
 السقف لم يجد ان الذين والابرة الاحجار واليهته المخصوصة العارضة بالبناء بتكسب السقف والمجدان فيلزم
 محذورات اولها انه على هذا التقدير يلزم انه لو اهدمت الكعبة والعبادة منه بالله وارتفعت لا تجوز السجدة
 الى الفضار وليس لك وثانيتها لا تجوز البناء وتبدل صورته بل يحرم لانه بالتقدير تنبيه الكعبة مع انها
 قد بنيت الكعبة كرات ومرات كما ثبت بدلالة التاريخ وثالثتها على هذا التقدير لا تجوز حصوله في حجر البر
 وعلى شيا بهي الحال ولا تلالا لم ترفع بل على سطح الكعبة لانه لا يحاذي الكعبة على هذه التقادير ولا قبل
 ان يلزم ان ابيها يحرم واصلح لم يها هذا البيت وان الطواف لم يلزم به وانه لا يكفر بالمانعة وتطهير العافورات
 ولا يندب ان يخطى فاحسن فانه كيف يلزم من كون الكعبة الفضاء هذه المحذورات فعملية تبيان

لله في باب التفسير في دلالات الهرمزي

وجاء الزوم فانه كما كان اليست في خبر من ذلك الفضاء العبر الكعبة اجري عليه الاحكام المذكورة فانه لا ريب ان
 البيت واقع في ذلك الفضاء فيضمه ويحيط به ويجري عليه حكم الكعبة بهذا الاعتقاد لان كان في الحقيقة الكعبة سجود اليها
 كما ساقا والكعبة ليست هي البيت بانفس بل اطلاق البيت على الكعبة بالغلبة كالنجم على افرس والبيت احرار المسمى
 من الحجود الطين الكرب من الجدران واشتق واقع في الفضاء العبر الكعبة لهذا يجوز اطلاق احد ما على الآخر ويجري حكم
 الكعبة على البيت فلا يلزم منه الاتحاد في المعلوم وتظهر المصاحبة الموجودة في ايدنا فان العائنة في الفاذورة
 كتر من ان كلام الله تعالى حقيقة بالذات هو الكلام النفساني القديم والقبلة المحبة لئذ عرفنا ان البيت على نحو ما في الرض
 بسابقة الى السمار السابقة مما يجازي البيت فالتقبة لئذ وكما كانت اعم من الكعبة لكن بحسب العرف كانت بينهما
 السلات قال العيني في شرح الهداية وفي التكميل الكعبة قبله من في السجود والحوام والسيوف من بمكة ومكة
 قبله الحرم والحرم قبله العالم وبه قال ملك نيل هذا على التقريب فاما على التحقيق فالكعبة قبله العالم ولا تجوز
 ايته بنار الكعبة ولا يته الحجر الاسود لان القبلة العرصة الى عنان السمار لا النار لان النار لو وضع في مكان
 آخر فصل الى البرية تجزى والى العرصة تجزى وكذا لو صلى على ابي قيس تجزى وان لم يقابل البنية في نتيجة العلوم وقوله
 وانها اس الكعبة مع كونها من عالم الخلق فليست هي الحجود الطين والسقف والحجر بل هي ليست هي ذلك
 قط كما ان الانسان ليس هو مجسم الظاهر فقبل حقيقة الانسان باطن ذلك ايضا واداه باعتبار عالم الملكوت
 الاعلى وبخضرة الروحانية وقوله بل لا صورة لها هي الكعبة لئذ في عالم الملكوت لانها المرح الاعظم المخلوق الذي
 هو من امر الله تعالى لطوف بالارواح كلها الناشية عنها وقوله وحقيقةها هي الكعبة هو معنى اس المقصود
 الذي صار مبدء لسان الاسم العليم والذي صار مبدء لسان الاسم العليم هو الذات الالهية وانما اختصت
 الكعبة بالاشارة اليها بان حقيقتها هي الذات العلية مع ان حقيقة كل شيء كذلك كما ذكرنا لما در في اشارة
 من الاهتمام لسانها في استقبالها في الصلوات والطواف بها دون غير من جميع الاشياء وان قال تعالى
 ايما تودوا فثم وجه الله ان الله واسع عليم فلكل كعبة حيزه ثلاث اعتبارات الاول من حيث كونها هي الحجود الطين
 والسقف والحجر وان وجهه اصل نظائر الرسوم وكمها وجوب الاستقبال في الصلوات وجوب الطواف بها في الحج
 والعمرة وهذا احوال الاجسام التي في كونها اطروحاتنا شرعنا فانما يامر الله تعالى لا صورة له وهذا محل نظر العارفين
 في استظهار الانوار الالهية والاسماء الربانية وهذا احد الارواح الثالث حقيقتها الالهية التي نشأ عنها
 كالاتين المذكورين وهي الحقيقة الالهية والذات الربانية من مسمى الاسم العليم كل شيء وهو المراد منها في قوله
 المذكورة انتهى قال فان قلت قد صرح قدسنا بحقيقة في شرح الطحاوي والبرانية وغيره بان الكعبة
 هي العرصة واليهاء الى عنان السماء ودون البناء لانه قبل وهذا خلاف ما ذكرتم قلت هذا مع كون خلاف

لضرورته والوجوب فكيف يتصور أن يكون أحدهما مجزئاً وأخرهما مجزئاً الذي يجعل الكعبة يوحى البيت المحرم
 فإن جعل البيت يوحى منها فإن جعل لا يتخلل بين الشيء ونفسه وأما ما نسبنا فإن الأمر ببناء الكعبة
 لا يدل على أنها ليست الكعبة بلغضار فإن الكعبة يطلق في العرف على البيت الواقع في الغضار الضارفاً
 أنها هي العروة والغضار حقيقة وأما ما نسبنا فإن الكعبة اسمها سميت بها وإن سلم أنها سميت بالارتفاع
 وماخوذة منه فلا يلزم منه أن لا تكون هي العروة ولا يلزم منها أن لا يزال الارتفاع والعيادة منه بانه لا يكون الكعبة
 على الأرض ولا يصح مصلوته إلى العروة وهذا بل مع أن الارتفاع الفضائي الخارج من تحت الشرى إلى العرش
 فهو غلط من ارتفاع البيت وأما ما نسبنا فإن نسبة الرطمي وصد الشجرة وإن الجاهل وغيرهم بالقبلة ليس على
 ما فهمه البرزخي بل لأنها لما كانت الكعبة جهة العبادة محبة بالقبلة والكعبة قبله بهذه الجهة فظاهر الحق في كمال الضيق
 والعيان ووجهه على ثبوت أهل العدول وهو يوجب طول الباع وكثير الاطلاع قال ثم قال بل صورة الكعبة
 مع أنها من عالم الخلق هي في كون الحقائق الامرية والعجوبة بعجز الخلق عن تخصيصها إلى أن قال نعم إن لم تكن
 تلك لم تكن مستحقة لأن تكون سجود البهائم لأفضل الموجودات انتهى ولا شك أن السجود إليها البيت وما يستباح
 من البهائم اوجبه اوصوب المقصود وكل من عالم الخلق فما معنى كونها في كون الحقائق الامرية والعجوبة
 يجوز خلق عن تخصيصها فإن اشار إلى ما ذهب اليه من أنها مصورة لتعين الاول فذلك يستلزم الغائبة بصورة
 البنائية وهو بدوهم للشرح ودعاب إلى نذهب الباطنة والعيادة بانه يستلزم أيضاً كون الكعبة على الصورة
 المستلزمة لها سميتها وقد اختلفت بانه لا جامعيتها إلا الإنسان الكمال وهو الكلام ثم قلنا يكون غير مخلوقاً
 على الصورة فلا يكون شيئاً من الكائنات مجرلاً للإنسان الكمال مظهر لتعين الاول فلا يكون حقيقة الكعبة
 مسجودة للحقيقة المحمدية من حيث الامداد والاستمداد واما من حيث ابدونية وامرئته تعالى بذلك فلا يستلزم ذلك
 بجهلهم برفع الامر لا بالسجود إلى صورة البيت لا إلى حقيقة وقد صلى النبي صلى الله عليه وسلم ستين سنة
 شهراً نحو بيت المقدس وصلى في نافذة السفلى حيث توجهت به راحته وأعماله ليس لعبت المقدس إلا لما
 توجه اليه من اجزاء الارض افضلية على الصورة المحمدية قطعاً وبال اتفاق فالسجودية إليها واستلزامها
 لا تنافي جامعيتها المستلزمة لكون المستوجه إليها مستحقة للاختلاف على الصورة واللازم باطل فالمستلزم
 مثله أقول بهذا الكلام كله من قبيل بناء الفاسد على الفاسد فإن بناء على عدم فهم معنى حقيقة الكعبة
 وقد مر معنا المصطلح عند المحمد ووجه التفتيد كره المحجب أن الحمد يوجب تركه في حقيقة الكعبة المصطلح البرزخي
 يعبر عن الكعبة للمعرفة وإن ناس من ذاك فالأخر ارض يروى على وجه كلامه على اصطلاح الحمد ووجه
 كان كلامه في حقيقة الكعبة فكيف يلزم عدم الشريعة والدعاب إلى نذهب الباطنة ولا يروى على وجهه تعالى

المتكلم

بالإنسان وهذا ظاهر جدا لما ذكرنا قال ثم نقول بمعنى مجرد الالف الثاني وهل بقي من مدته هذه الامة الف ثان حتى
 يكون مجده ليس قد اجمع العلماء وذكره حافظ السيوطي في رسالة الكشف ان بعد الالف السابغ خمس مائة سنة
 وان القيمة تقوم في اربع مائة وثم وقد بينا ذلك في كتابنا الاشاعة في اشراط الساعة اتم بيان وقال بعض
 اتباعه في توجيه هذا القول ذكر الحسين بن معين الدين اليبسدي ان الصوفية يقولون كل زمان نوبة ظهور سلطنة
 اسم فاما انقضت نوبة البقية وقد وصل نوبة سلطنة الى اسم آخر وهو المثلث ليقوله كل يوم هو في شان وان يربا
 عند ربك كالف سنة مائة دون ولهذا بعث اكثر الاله عزهم على راس الف سنة من مضي من قبله انتهى بحرفه
 وكانه اخذه من قول شيخه ان بعد الف تغيير الملل فنقول هذا اثبات لما فهمنا فان انقضاء نوبة سلطنة الاسم
 البطال حكمه محض علم حكمه وشرع باقي الى يوم القيمة فيدل على عدم انقضاء حكم هذا الاسم الذي هو مظهره فاذ لم
 يبطل حكم لم يتج الى مجده خرقا فلما لا يجوز ان يكون بطل حكمه منعوا ذلك من ظهور اسم آخر هو احمد هذا انما حكم
 شتهر كما قال في بعض كتابه انه شريك محمد صلى الله عليه وسلم في دولته الخاصة يعني حكم النبوة دانه خلق من
 طيبة قلنا قد ذكرتم ان اكل اسم الف سنة الاله ولا ناقص فلا يجوز المثلث ركبة في الالف بين الاربين وايضا
 فان بعد مضي الالف من عبادة صلى الله عليه وآله وسلم الى زوال الدنيا لم يبق الا اربع مائة وثم فليكون
 تمام حصته اتم فوجب ان يفهم انه تمام الالف من البرزخ ويكون ان تكون القيمة لا تقوم على امة محمد صلى الله
 عليه وآله وسلم من ضرديات الدين انه صلى الله عليه وسلم نبى اتت امة وانها على امة تقوم وانه خاتم النبيين
 لا نبى بعده واذ قد حكمتم بقبضه فاعلمتم عن الميندي وانتم التجديد بعد الالف فقد انكم الاعتراف بما فهمناه
 اذ التجديد يتعلق بالالف بهذا المعنى هو البطال نبوة وشرع واحداث الاخرى والا كان كفاه ان السجى
 محمد المائة الحادى عشرة اذ تجديد المائة لا يستلزم ذلك فقد قال صلى الله عليه وآله وسلم ان امة تعلق
 بعثت في هذه الامة على راس كل مائة من يجدها امر وبنها فاشاء بقوله هذه الامة وبقوله يجدها الى ان
 هذا التجديد ليسى مودة الدين ومقوله خلاف التجديد الالهي فانه ابطال الدين ورفع له فاطر الفرق بين البعدين
 فان قولكم مجرد الالف الثاني في مع كونه كذا باذوالالف ثان وكونه مخالف للشرع اذ لم يرد به الشرع فيه ايها
 لبطال ان شرعه صلى الله عليه وآله وسلم وفي ضمن ذلك دعوى بعض الجبال عند المعارف بالمعاني على ان
 الاوف المذكورة ليست قمر قبل شمسية ولا يلزم تواضعها بل لا يتوافقان ولو سلم فالنبى صلى الله عليه وسلم
 لم يبعث في راس الالف السابغ بل بعث في اواخر الالف السادس كما هو صريح بنى الاحاديث وان اول
 البعثة ليس اول البعثة ولا وقت ارتحاله وعلى هذا فالنبى صلى الله عليه وسلم اخذ من الالف قدما يكون
 راس الالف اسس عند خروج المهدي فانه حتى يوصف التجديد وقد ذكرنا في رسالتنا اشارة البزنجي ان شواهد

لمی نیست موجوده فی هذا الرجل ولا یصلح ان یکون مجرداً اصلاً بل بالجملة فعند التوکل کان منجی ان تشتغل به وایس
لکن اخرج الامر الی ذکره اقول سہنا ابحاث البحث الاول ان علم الساعہ من الخبیات الہی لا یعرفہ الا ہدیہ
تعالی قال تعالی بانہا تقوم فی سنۃ کذا عشر مئۃ جدا فانہ لم یقل من الشارح قصر سہ بانہا تقوم فی سنۃ کذا
والمنطونات لا تغید یقین واما قال السیوطی فی رسالہ الکشف بکذبہ ما قالہ البرزخی فی الاشاعہ واما بنین بطلان
قول البرزخی ان شاد اللہ تعالی فاعلم انہ قال البرزخی فی الاشاعہ قال الامام الحافظ ابو عبد اللہ الدین بن الحسن
السیوطی فی رسالہ السماء بالکشف فی مجاہدۃ ہذہ الامۃ عن الالف الذی دل علیہ الامامان مدہ ہذہ الامۃ
تزدید علی الف سنۃ وبلغ الزیادۃ علیہا خمس مائۃ سنۃ وذلك لانہ وروى من طرق ان مرۃ الدنیا ای من
لذلک آدم علیہ السلام الی قیام الساعۃ سبعۃ الاف سنۃ وان النبی صلی اللہ علیہ وسلم بعث فی آخر الالف
الساکن قال وروى عن الدجال یخرج علی رأس مائۃ سنۃ وینزل عیسی علیہ السلام فیقبلہ فیکبک فی
الارض الی عین سنۃ وان الناس یکثرون بعد طلوع الشمس من مغربہا مائۃ وعشرین سنۃ وان من یفتن
اربعین سنۃ فہذہ مائۃ سنۃ لا بہنہا قال ولا یمکن ان یکون المدة القادس مائۃ سنۃ اصلاً ثم ساق
سبعۃ الاحادیث الدالۃ علی ما ذکرہ مستوفیاً لمرقة قول الذی فہم ممتار من الاحادیث الہی ذکرنا فی القسم
الثالث ان الہدی یکبک فی الارض الی عین سنۃ وان عیسی یکبک بعد الدجال الی عین سنۃ لکروا واما حکم
فی الاستدک عن ابن مسعود رضی اللہ تعالی عنہ ان عیسی ینزل فیقبل الدجال فیتعنون الی عین سنۃ الی عین
اخذ ولا یمض احد یقول الزل فتنۃ ولدانہ اذہوا فارغوا وقر المائۃ بن الزر حین لآل من سنبلۃ والھیات
والعقارب لا توفی احد اذ سبغ علی البواب الدور واما قد الرجل المد من القمح فیہذہ بلا حرت فنجی منہ سبع
مائۃ مہدیت فانہ ظاہر فی ان الاربعین بعد الدجال وان بعد عیسی یولی امر منہم القمطانی یولی احدی وعشرین
سنۃ ولنقص البقیۃ الی طلوع الشمس من المغرب عشرین سنۃ ایضاً ان لم یکن النفر فہذہ مائۃ وعشرین
سنۃ وروى عن الدجال یکبک الی عین سنۃ فان لم یکن سنین فلا قل من مقدار سنین لان ایامہ طوال
وان بعد طلوع الشمس من مغربہا یکبک الناس مائۃ وعشرین سنۃ فی رواية ان الشرا بعد الخبا عشرین
ومائۃ سنۃ وقر ایضاً ان المؤمنین یتعنون بعد طلوعہا الی عین سنۃ ثم شرع فہم الموت فہذہ ثلث
مائۃ وعشرین سنۃ وقر فی بعضہا الالف قریب من ثمانین فہذہ اربع مائۃ والی تمام ہذہ المائۃ یصلح اربع
مائۃ وثلثین وقر من السیوطی انہ لا یصلح خمس مائۃ بل اقد بعضہم من قولہ تعالی قبل ینظرون الا ان یمتہن
بقتۃ وقر تعالی ولا یمتہن الا بقتۃ وان ہا قد تقوم سنۃ سبع بعد اربع مائۃ فان عد وروى فہذہ العت
واربع مائۃ وسبع وقر من عند تعالی یجمل خروج الہدی علی رأس ہذہ المائۃ اجبالا قوایل قبل انما

اذ الدجال يخرج في خلافة وهو كما خرج على الناس المائة وخمسين سنة لا يخرج الا في آخر المائة الثانية ولا يخرج قطعا واذا
 ما خرج فلان سميت الله على راس هذه المائة من نبي الامة امر فيها كما ورد في حديث مشهور قال الحافظ السيوطي
 في منظومه ١٠٠ و١٠١ في ذلك ان مضي المائة ١٠٠ وهو على حجرة بين الفسحة ١٠٠ و١٠١ ما علم الى مقامه ونيف
 السنة في كانه ١٠٠ وان يكون في حديث قدوسي ١٠٠ من الهيت المصطفى وهو قوسى ١٠٠ ويرجع الى الثاني
 ما اخرج نعيم بن حماد عن محمد بن الحنفية رضى الله عنه قال يقوم المهدي سنة مائتين واخرج عن محمد بن ابي بصير
 قال يقوم المهدي سنة مائتين واخرج ايضا عن ابي قبيل رضى الله عنه قال اجتمع الناس على المهدي سنة
 اربع مائتين تميمه وبعده المبع بين الروايات ان كمال ظهوره وذلك ان يكون بعد فتح القسطنطينية وذلك
 يكون سنة مائتين ويجمع عليه الناس اجموع سنة مئتين وذلك بعد فتح الرومية والقاطع وهذا
 لا يتباين خروج الدجال على راس مائة لانه اما باعتبار اول خروجه بالشرقي او اودعائه بالخلافة لاولان الاربع
 والخمسين بل والعشر من اول المائة بعد راس المائة فافاصله هذا فيكون خروج المهدي سبع او تسع او
 بشاشرين او باميين قبل المائة لا يخرج عن كونه يخرج على راس المائة وكذلك تاخر اخر مدته عن راس المائة
 وهذه كلها منظومات وردت باخبار الاسناد بعضها صحيح وبعضها حسن وبعد ما ضاعف مع شواهد بعضها
 بعين شواهد فاني ما ثبت بالانخبار الصغيرة والصغيرة الكثيرة المشبهة التي ثبتت التواتر للمعنى وجود الآيات العظام
 التي منها بل اوتها خروج المهدي وانه ياتي في آخر الزمان من ولد فاطمة بكمل الارض هذا كما طشت ظنا و
 جرد وان يقال الروم في الحجة ويقع القسطنطينية ويخرج الدجال في زمنه وينزل عيسى ويصلى خلفه
 ما سوي ذلك كله امور منظومة او شوكية انتهت فيظهر من هذه العبارات ان ما قال السيوطي في الكشف ان
 قيام الساعة لا يتجاوز على الف وخمسمائة سنة لا يستقيم لانه كان وقاات السيوطي في السنة وقد حاسب
 السيوطي من زمانه والآن سنة من الهجرة النبوية على صاحبها الصلوة والتحية فقد شرع في سنة مائة
 مائة بعد الالف واما علم علامته من علامات الساعة وان كان يقوم المهدي عليه السلام في سنة مائتين فاني
 عليه السلام وقد شرع في اربع مائة سنة مع انه قيل ان اجتمع الناس على المهدي سنة اربع مائة
 ظاهرا ظهر مهدي عليه السلام ووقع الاجتماع وما قيل ان كمال ظهوره يكون بعد فتح القسطنطينية يكون سنة مائتين
 فيجمع عليه الناس اجموع سنة مئتين ويجمع عليه الناس اجموع سنة مئتين ويجمع عليه الناس اجموع سنة مئتين
 في هذا الزمان والسلطان عبد الحميد خان نصر الله على اعدائه صاحب الافواج القاهرة وسلطنة الزاهرة
 وعساكره البتة والبحرية سبع مائة الف بل يزيد منها وقوتها تقضي ان لا يعلب عليه اعدائه في مدة وان
 كان نزول قوته فظاهر العمل يقضي ان يبقى قوته في سنة اربع مائة بل خربة لانه لا يشاهد فيه من ضل

والاعمال

تقدير كل الاحوال تقوم الساعة بعبد الف وسبح مائة والحمد اعظم بحقيقة فيكون قيام الساعة لبعضى اكثر من ثلث الالف
 الثاني في طلائع حكم الكل وافيد حساب لغلبة بحساب جميل افرز بين الاشري باباه احوال الزمان وامور الساعة بغيرية
 الايد عن بالامور الخيلية الذهنية التي من شعار الشعراء الجحش الثاني لما كانت الشريعة الحميدة معلوم باقية
 الى يوم القيامة فاقضت الحكمة الكلية الحمد لتجدد امور الدين ومبهاة والمحب انه تصور مجد والالف البطال النبوة
 فلما كان مجد والالف مبطل النبوة فيكون مجد والمائة ايضا مبطل النبوة ويكون الحمد والالف امر اكشفها الهاميا
 يتعلق للباب هذه المعاملة وكل من كان عارفا لعالمه ودر كالأماره يقبل آثار اهل الله تعالى ويور موارد الفيوض
 والبركات في خدياتهم وكل من كان جاهلا للاحوالهم لا يدرك اسرارهم ولا يقبل اقوالهم ولا يستحصل فضائلهم وبركاتهم
 قال المجد وروح في المکتوب الرابع من الجدل الثاني بماتعريبه انه يكون على راس كل مائة من مجد وفتنان من مجد
 المائة والالف فتلها بين المائة والالف فرق فكذا بين المجدوين والمجد ومن يصل الفيوض والبركات منه والائمة
 وان كانوا لا قطاب والادوات انتهت هذا المشرقي لا يخالف العرف واشهر اما العرف فبانه فرق بين المائة
 والالف فيكون بين مجد والمائة والالف فرقا ويكمل مجد والالف اقوى واسم رتبة يصل فيوضه الى منتهى
 الالف بخلاف مجد والمائة فانه كيفه فيه قوة ليجدو امر الدين الى منتهى المائة اما الشرع فبان لكل فذلك يكون
 مجموعا وقد يكون افراديا فان كان المراد من كل المائة كل افرادها يجوز وجود الحمد وكل المائة وان كان المراد
 من الكل كالمجموع يراو به الالف لجواز ان يكون مجموع المائة والعشرة الفا وان القول بالالوف شمسية والقرية
 سخيطة لاجرة فيه ولما كانت الشريعة الميمية باعتبار حساب الشهور القمرية فالتمتبه هو الحساب القمري لا الشمسي
 روى الواقدي كان بين آدم ونوح عليها السلام عشرة قرون والقرن مائة سنة ودين نوح وابراهيم عليهما السلام
 عشرة قرن بين ابراهيم وموسى عشرة قرن قال عبد الوهاب الشعرا في لطائف المنن والاخلاق في بيان
 وجوب التحدث بنعمة الله على الاطلاق ان الدعاء الى طريق الهدى المائة على اقدام الرسل فلما كان
 كل رسول ياتي بعد فترة ناسخا لشرع من قبله او موقدا له فكذا لك طائفة الدعاء الى الله تعالى من الاوليا
 وعلى هذا القدم جماعة من اهل عصرنا بحمد الله تعالى اجلو الدين واقاموا معاملة وان لم يسمع لهم كاشع سليمان الغنصبي
 اوسيدي محمد البكري وداشيخ نجم الدين الخطي وداشيخ شمس الدين الخطيب الشرنجبني وداشيخ زين الميزري وداشيخ
 نور الدين الطنطني وداشيخ صرح الدين البخاوتي وداشيخ بدر الدين الشهادي وداشيخ شمس الدين البربروشي
 فحولوا من عظم الدارين عن الدين في عصرنا هذا فيهم الخبر والبركة والعلم فانه تعالى يفيضا ببركاتهم فلوان
 الائمة كلها اجتمعت عليهم اطاعوهم لهدوهم باذن الله تعالى الى الصراط المستقيم لكثرة ما اعطاهم الله تعالى من العلوم
 والاسرار والسياسات رضي الله تعالى عنهم ونفع في اهلهم الاسلام وسكن واطناح ما قلنا من الفترات بمسألة

بن كل داع وداع من الاوليا رانه لما مات الله المتد المجتهد ولما حدث بعدهم اموار ومبع وجبت على القلوب
 حتى صدر الناس كما ينبغي فقرة بالنسبة الى ما سلف فاتي الله تعالى بالمشايخ المذكورين في رسالته القدرية
 فاجابوا العالم المطرب والظهر واما اندس فيها كاستري والجند والي سليمان الداراني وشياهم رضي الله تعالى
 عنهم من كمل العارفين والعار العالمين الذين كانوا في حصر جملتها ما تواترت الفقرة مرة حتى الى الله تعالى
 بالطبقة الثانية كاشيخ عبد القادر الجيلاني واشيخ احمد بن الزاوي واشيخ ابى مريم الغزالي واشيخ ابى عبد الله
 القرشي وابى يعزى وابى النجار واخراهم رضي الله تعالى عنهم فلما تواترت الفقرة انعطفت حتى الى الله تعالى
 بالسادة الشاذلية والرافعية رضي الله تعالى عنهم جميعا واول الطبقة البوا من بن الصباغ والابو الحسن الانصاري
 والابو الفتح السهمي وكانت سلسلة القوم وانقطعت من مصر حتى جابر سیدی يوسف الحمي رحمه الله تعالى فتمسكت
 منه الطريق في مصر وقرانا الى عصرنا فاذ كانت الفقرة المحاصلة بعد مولاي في الديار المصرية انما هي بعد موت
 سیدی علي المرضي واشيخ محمد الشناوي واشيخ تاج الدين المذكور واشيخ ابى السموح الجدي واخراهم رحم الله
 آمين فاتي الله تعالى بعديهم بالجماعة الذين قد مناسم فاجابوا الدين والطريقة بعد موت مولاي فاحمدته الذي
 جعلنا منهم فاعلم ان الفقرة موجودة برتبة من الزمان بعد كل داع الى الله تعالى وتظهر من انظره العبد بعد هذا تشر
 وجود الاوليا واصحاب الدوائر الكبرى من القطب والاقطاب والاداء والابدال والاعين وادوس الامر
 اولو خلا الوجود من مولاي بحوز الوجود فقرة واحدة حتى ان الوقت الذي تقوم فيه القيامة لا يكون فيه
 احد يقول الله الله ثم لما كانت الاصنام تعبد بين فترات الرسل عليهم الصلوة والسلام وترفض
 فيها الشرع وتتركب فيها المحارم يستحلون الدمار ويكسبون بالهوى ويتولاهم شيطان وزير عون
 مع ذلك انهم ما عبدوا الاصنام الا ليقربوهم الى الله زلفى فذلك الحكمة في فترات الاوليا فانها
 مقابلة لفترات الرسل عليهم الصلوة والسلام بل ربما وقع في فترات الاوليا ما هو نقيض من عبادة الاصنام
 فان عبادة ما انفردوا الله وانما قالوا انهم عبدوا الله ليقربونا الى الله زلفى على غير ما هو في فترات الاوليا
 قد تحكم في فالبهم الفضلال والفساد واستوى على فالبهم مطابعتهم المحال حتى عكسوا الاحوال في الاضلال
 والاتوال وحكموا على السجود بالواجب وبالعكس الحق الوجود بالمعدوم والمحدث بالقديم وبعضهم لم يسي
 ان كل شيء في الموجود هو الله وان عين هذا الوجود والمحدث هي عين الله من الجواهر والنبات والاعقاب
 والحيات والجان والانس والملك والشيطان ويحلون الزمان في عين المخلوق ثم يسيرون في نفسهم ويرون
 ولحون دريس ومرويس حتى لا يلبس وهذا الكلام لا يرضاه اهل الجنون ولا من كان في حجة جنون
 وقد نقلت هذه الامور في زماننا من جملة الصعيق فيقيدون هذه الامور فبالبهم ومن اصحابهم

مادة ويكرهون ذلك في انظار خوف القتل بل الذي اقول ان ليس نفسه لونه ونسب اليه هذا
 برأسه ورجلي من الله تعالى وان كان هو الذي يلقي الى نفوسهم ذلك وقد مكبت سيدي علي الخو
 مات هو لا زقل هو لا زناقة وهم نجس الطوائف لانهم لا يرون حسابا ولا عقابا ولا جنة ولا نار ولا حال
 لاخرة ولا لهم دين يرجعون اليه ولا محققين يحسبون عليه وهم اخس من ان يذكر ولا انهم خالفوا المعقولات
 والمعاين واصلوا الديان التي جارت بها الرسل عن الله تعالى ولا تعلم احدا من طوائف الكفار
 نقاد هو لا فان طائفة من النصايي قالت المسيح ابن مريم وكفرهم القوم الآخرون وطائفة من اليهود
 اخبروا ابن الله وكفرهم القوم الآخرون فلم يجلبوا الدجوع من الله تعالى وقد اشيع الشيخ الكمال الرازي
 الدين العربي رضى الله تعالى عنه الكلام في الرد على اهل الحلول والاتحاد ومن كلامه رضى الله تعالى
 عن الاتحاد الا اهل الاتحاد وما قال بالحلول الا من دينة معلول وقد بسطنا لقوله رضى الله تعالى عنه
 المسمى باليوثيت والجواهر في بيان عقائد الكابروقلت ذلك من النسخة المقابلة على خطه
 في دس فيها الاعذار والحجدة ما سوا اهل الشيطان الماوسوس لهو لا الاعذار بدس العقائد الزائفة
 شيخ ليوقع فيها من اراد الله اضلاله من جهة التصوفة فان شيخ محي الدين كان من اكابر الاولياء
 ن فرما قال لهم ليس ان ماني كبتة ليس مدسوا عليه وانا ذلك كان اعتقاده وكيفكم في الدليل
 الرجل الخليل فخطه في عندهم حتى لا يتفقوا في اعتقاده ما يجدونه في كبتة من المدسوس ومن كلامه
 رتعاله عنه في الفتوحات المكية من اراد ان لا يضل فلا يمي من ظاهري مشرعية من يده طرفة
 عينه ما عليه الائمة المجتهدون ومقلدوهم ويرفض ما عاده انتهى فانظر يا اخي في هذا الكلام المحسوس بالنور فقل
 به الشيخ برأسه من سواد العقيدة الذي ثبت به هو لا بهجته وكان اخي الشيخ افضل الدين رحمة الله تعالى
 انت حاكما نصرته عن كل من قال لا يوجد الا الله ونحو ذلك من الالفاظ لانهم يات بذلك شريعة
 من بالحق ارباب الاذواق والكاشفات والمعارف والمطالبات وزود البصائر والكرات فخرق العادات
 انما من احدهم لم يكن يعتقد خط خلاف ما جرت به لال بل لو اعتقد احد منهم خطا ما جرت به لال
 مدتهم كثره ولا خرق عادة وانما الكلمات لال السترة والمجاورة والحال في ذلك حمد الله تعالى في رسالته
 يا اخي ونهاية اهل السبع الا يقصد به انهم الى طرفي الحق ولقد يرشدك والحمد لله رب العالمين انتهى
 هذا الكلام فانه ثبت المجددية لالاف ويدفع جميع المحدثات الواردة في هذا المقام والشعراني
 ث لافواخ مداحا سفار الكبار والمبقت على كلامه وتجميله وتغنيمه كلمة الاخبار فابان النجى
 بصيرة واضح الصدق للندب الخبير واستمال نبار كل تحوير وتغيير وبهم اساس كل مغيرة

والله على ذلك قد روي ما حكى الكفار وجود شرط المحذور عن اضافته الياس فهو من وساوس الخناس الذي
يوسوس في صدور الناس **س** ولولدت فتنة جروكليب **ب** نسب بذلك الجرو والكلابا **ج** وما رآيت فيها
الياس الى الآن وظن انهم على ديدان تحريرات البرزخي مشحونة بالسبب والبهتان **س** ومن الذي
يخون الناس سالما وللناس قال بالظنون وقيل **ج** اعوذ بالله من جهد المحمود وجهد المحسوس **س**
حسدوا الفتى اذ لم ينالوا سعيه فالقوم اعادوا له خصوم **ج** كيف وان المحذور **ج** عاجز زائد بل مشكوة نور تطلق سلبه
بالساجد فاصار به مصارح النوار وذات مشكوة العلوم والاسرار وكل عصر يوشع برؤس افضل لاجل الاول
ويشرف فيس العصر على العصر الطول فبالجديدي الذي **ج** يقطع عنان البتة عين وشتان بين المحذور والفتى
المشروع للعدو قال **و** اما ما ذكره في المكتوب التاسع ولما بين جوابا عن السؤال المذكور فلا جواب فيه ايضا لانه
قال ما يحصله في حق العلم ان حقيقة كل شيء عبارة عن التعيين الوجوبي لذلك شيء وهو اسم من الاسماء الالهية
كالعليم والقدير والمريد **و** المتكلم وذلك الاسم رب ذلك الشخص ومصدر الفيوض الوجودية له ولذا بعها الى ان قال
فاذا تم هذا فنقول ان محذور الله عليه وآله وسلم مركب من عالم الخلق والامر والاسم الالهي الذي هو رتبة
شان العليم والذي برز في عالم امره هو المعنى الذي صار به ذلك الشان حقيقة الكعبة ايضا ذلك المعنى فاذا
كانت حقائق الاشياء الاسماء الالهية حقيقة الكعبة فوق تلك الاسماء كانت متبوعة بحقائق الاشياء فلم
ان يكون سجود المحجزة **س** استحق الغرض منه وانما قلنا انه لا جواب فيه ليس فيه نفي فضلية الكعبة على الصورة
المحمية بل فيه اثبات بتبعيتها للمحقق وهو اثبات لا فضيلتها **ق** قول هذا اخر من قلاحة لان البرزخي ما فهم
عبارة المكتوب وقد فطر في التعريب بالمكذب فاطم احدني الله تعالى واباك للسلوك في الصراط السوي
والودود على المنهل الرومي **س** انه فاذا المحذور **ج** في رسالة الميرد والعاوان لومضي الف سنة وبضع سنين
من رحله سيدنا صلوات **ج** فان اخرج فيه الحقيقة المحمدية من مقامها وتجد حقيقة الكعبة يسمى حقيقة المحمدية وتصير
منظرة ذات الاصل سلطانه وتحقيقان بمسماهما وتخلو المقام السابق عن الحقيقة المحمدية الى ان ينزل على
عليه السلام ليعمل بالشيء المحمدية عليهم الصلوة واليسامات فتخرج الحقيقة المحمدية عن مقامها وتستقيم مقام
الحقيقة المحمدية كان خاليا فاعلم ان حقيقة الشخص عبارة عن التعيين الوجوبي الذي التعيين الامكاني فلو
ذلك التعيين وهو اسم من اسماء الله تعالى حل شانه كالعليم والقدير والمريد والمتكلم واثباتها وهو رتبة ومصدر
فيوضه الوجودية وتوابعه الوجودية ولذلك الاسم بالنسبة الى ذاته تعالى مراتب شتى وهو يطلق عليه في مرتبة
شان الصفة وفي مرتبة الشان وشتان بين الصفة والشان **س** على ما فصله المحذور **ج** في موضع آخر وان
محذور اعتبار لم يرد وجود اعتباري وفوقه هذا الاعتبار جار ايضا لكن القوة ان شانه عاجزة عن ضبط المحذور

قد اتفق اليك ليس الا الاستهلاك والاضمحلال وفوق كل ذي علم عظيم ههنا الارباب انهم
 لغيتها وللعاشق المسكين ما يتجرع ولفاضل شتي بين اقام اوليائنا باعتبار طرقة هذه المراتب فهو على
 تقاوة الاستعداد والقبليات والوصول الى الاسم قليلون من الاولياء فان اكثرهم وصلون الى
 ظل من ظلال ذلك الاسم بعد ان عرجوا من المراتب الامكانية باسرها بطريق السلوك واسير التفصيلي
 وقد تيسر الوصول الى ذلك الاسم في طريق المجذبة الصرفة ايضا لكنه غير معتبر ولا يعتد به والذين عرجوا من
 ذلك الاسم وقطعوا مراتبه المتفاوتة قلت واكثرت فهو لا اقل قليل منهم حقيقة ان شئ كما يطلق على اثنين
 الوجودي كالمطلق على اثنين الامكاني اذا اقيمت هذه المقدمات في روعك فاعلم ان محمدا صلى الله عليه وسلم
 في لون كافة الانام كمكب من عالم الخلق وعالم الامر ورب عالم خلقه شان العليم ورب عالم امره مبدء الحقيقة
 المحمدية عبارة عن شان العليم والحقيقة الاحمدية كناية عن مبدئه وهي حقيقة الكعبة فمبدئه صلى الله عليه وسلم
 قبل خلق آدم عليه السلام باعتبار الحقيقة الاحمدية قال النبي صلى الله عليه وسلم كنت نبيا وادم بين السماء
 والطين ونبوت بشارة العنصري ليس باعتبار الحقيقة المحمدية بل باعتبار حقيقتين فربها الشان ومبدئه ولذا تم
 اوكل باعتبار السابق لان في الاول دعوة مخصوص لعالم الامر وترسيمه مقصور بالروحانيات وفي الثاني
 شان الخلق والامر وترسيمه شمل بالاجساد والارواح غاية ما في الباب ان الشان العنصري غالب فيه
 على الشان الملكي لمناسبة الافادة والاستيفادة قال الله تعالى قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي فبعذر تحاكم
 صلى الله عليه وسلم غلب عليه جانب الروحانية ونقص المناسبة البشرية فبعد مر العتمة غلبت الارواح
 لوان جانب البشرية بلونه وانضج عالم الخلق بعالم الامر فخرج الحقيقة المحمدية واتيح بالحقيقة الاحمدية والمراد
 منها في هذا المقام اثنين الامكاني للخلق والامر له صلى الله عليه وآله وسلم لا اثنين الوجودي الذي لتعيين
 الامكاني في ظل له لان عروج التعيين الوجودي لا معنى له ولا يتحقق اتحاد التعيين الامكاني لتعيين الوجودي فظهر
 من هذا التحقيق ان حقيقة الكعبة ليعينها حقيقة الاحمدية والحقيقة المحمدية في ظل لها فتكون موجودة للحقيقة المحمدية فظهر
 ما افادني رسالة المبدء والمعاد انتهى محضافا قال البرزخية انه ليس فيه نفي فضيلة الكعبة على الصورة المحمدية
 كلمة نزيان لمحمول على عدم فهم المعنى المراد والله الهادي الى الطريق السداد قال لا يقال ان حال الجوارح
 ان مبدء عالم امره متبوع عالم خلقه فلا يفضل للكعبة لانا نقول صورة الكعبة هي التي تطوف بها الطائفتان
 بمقتضى الامر وهي ليست صورة روح النبي صلى الله عليه وآله وسلم ولمسجود نحو ابي الكعبة لارواح النبي
 صلى الله عليه وسلم فلو كان مبدء روحه مبدء رجبته والفضل لنفس الجواب اقول كلمة نزيان فانه لا بحث
 في تفصيل الكعبة بل البحث في حقيقة الكعبة وصورة الكعبة التي تطوف بها الطائفتان بمقتضى الامر ان لم يكن

روح النبي صلى الله عليه وسلم فلا بأس به بل صورة الكعبة ليست صورة روح النبي صلى الله عليه وسلم
 في الحقيقة والبرزخ المسجود اليها الكائنات الكعبة لروح النبي صلى الله عليه وسلم فلا يخرج فيها ما قال الله هذا
 القول واكون مبدراً ووجهه متبوعاً لمبدراً جسده كما لا دخل له في الجواب لا دخل له في الدليل بل لا معنى لما فانه
 ما قال احد ان مبدراً ووجهه متبوعاً لمبدراً جسده فهذا التفرع مضحك **الكلي قال** ثم قال سوال ان قيل الكعبة تطوف
 بالاولياء الله تعالى عن هذه الامة وتلتس بركاتهم فاذا كانت حقيقتها فوق الحقيقة المحمدية فما وجه جواز هذا الجواب بان
 الحقيقة المحمدية بنائية مقامات نزول محمد من ارج التنزيه والتقديس وحقيقة الكعبة بنائية عروج الكعبة فالدرجة الاولى
 لعروج الحقيقة المحمدية الى التنزيه والتقديس هي حقيقة الكعبة ونهاية عروجاتها لا يطالع عليها غير الحق سبحانه تعالى
 ولما كان لكل الاولياء رتبة نصيب تام من عروجها لم يعبدان تلتس الكعبة من بركات هؤلاء الاكابر فافصح الجواب
 عن العبارة الاخيرة في الرسالة وهي كما ان صورة الكعبة موجودة لصوره الاشياء كذلك حقيقة مسجودتها موجودة
 للاشياء لما علم من ان الحقيقة الكعبة متبوعة للحقائق انتهى العرض منه وهذا صريح من ان المراد بصورة الكعبة صورة
 البيت الحرام المبني بالطين والمجود بل على حقيقتها ليست الحقيقة الاحمدية بعينها لان صورة الاحمدية عبارة
 عن عالم الامر من محمد صلى الله عليه وسلم عنه والطواف بالبيت الحرام لروح النبي صلى الله عليه وسلم
 واكثار وحسين هو الطائف قبل الاولياء لانهم بركاتهم بل الاولياء هم من بركاتهم صلى الله عليه وسلم
 بل الانبياء وكلهم من رسل الله تلتس غفران التيمم فحصل من هذا الكلام الجواب عن السؤال اويس فيه
 نفى تفضيل صورة الكعبة على صورة محمد صلى الله عليه وسلم ولا نفى تفضيل حقيقتها على حقيقة بل مقضى كون
 حقيقتها متبوعة للحقائق تفضيلها صورة ومعنى ذلك ففي كلام التنهاة والتناقص حيث لا يستقر كلامه على
 معنى واحد في بيان المراد بالحقيقة والابصار فتارة يقول حقيقة الكعبة اسم الله وتارة يقول الحقيقة الاحمدية
 وتارة يقول فوق الحقائق وتارة يقول على عروجاتها او في عروجها الحقيقة المحمدية وتارة يقول ما يلزم منه
 ان صورة الكعبة هي هذه وتارة يقول شئ في كون الحقائق الامرية وبجواب بعض عن تشخيصها وكل هذا يدل
 على انه ليس على بصيرة في المعبر **اقول** كل لغو لطلال تحت فان البرزخ في ذلك العبارة التي افادها المجدد
 التي تدفع الايراد كما تروا وانهم سكارى وقالوا لا تقر بالصلاة فانه افاد في حل العبارة ان حقائق الاشياء
 عبارة عن الاسماء والادعية بل سلطانة هي سباسب في فوض وجوهر وتوابعه وحقيقة الكعبة فوقها فتكون
 حقيقة الكعبة متبوعة للحقائق الاشياء نعم ان سائر كل الاولياء فوق حقيقة الكعبة فلتس الكعبة من بركاتهم
 فقل منه الاشكال الذي قد ذكره تلتس فيه اشارة فضلاً عن الصراحة بان المراد من صورة الكعبة صورة البيت
 الحرام المبني بالطين والمجود وليس فيه دليل على ان حقيقتها ليست بحقيقة المحمدية فالدليل الذي ذكر من

فببطل البند بان فلا تمتعت باعاقه ودرود وادوي في التهافة بين مراد الحقيقة والصورة فوجب جفاف آية
 ان قال احد ان زيدا ان كان وهو ان كان ويجوز ان ان والاف ان يكون كتابا والاف ان يكون ضحا
 فالقول بالتهافة يكون مطمئنة البنية فان حقيقة الكعبة هي الحقيقة المحمدية وهي الحقيقة للاحمدية وهي ذات الله تعالى
 وهي فوق الخلق ووجوبها لا يتناهي فانها يعجز العقل عن شخصها والعقل ان اعل وجودها انما في عوالم
 الحقيقة المحمدية وان صورة الكعبة هي في هوائها وعليه راع زيادة القول على نقص في بعض قال ثم
 ان تصح بان حقيقة الكعبة هي لشغل وجودها وان كل الانبياء والاولياء يقع لهم العروج فوقها فمقتضى دليل
 على ان الحقيقة المحمدية افضل وعلى ان حقيقة الكعبة ليست هي الاحمدية لعينها ولا صورة الكعبة صورتها والاصح
 عودها فوق حقيقة ما كذا لا نبيا واولى هذا البصر مبني على فهمه فانه عروج حقيقة الكعبة والانبياء والاولياء
 لا يستلزم ان الحقيقة المحمدية افضل والاف حقيقة الكعبة ليست هي الحقيقة الاحمدية لعينها ولا صورة الكعبة
 صورته بل لا يحصل لقوله ولا صورة الكعبة لصورته واما قال والاصح عودها فوق حقيقة ما كذا لا نبيا واولى
 انه قد مر سابقا انه تفاضل شتى بين اقدم اهل البند باعتبار مراتب المراتب فلا باس ان سار كل الاولياء
 فوق حقيقة الكعبة فليست الكعبة من بركاتهم فخال فان فوق حقيقة الكعبة للابنية الصفات الحقيقة
 وفوقها الشيون الذاتية وفوقها الذات البحت فان وقع العروج على حقيقة الكعبة فليست بجد التماس الكعبة
 من بركاتهم قال ثم رايته في الجزء الاول من كتبها ولله الاوسط فذكر من ابدا انه اثبت التعين
 الجبي فوق التعين الوجودي في بعض كتابه ومنع للترقي عنه وفعل عنه اذا راوا باثنين الجبي التعين الاول الذي
 ليس فوقه الا الاثنين فانه لا قدم لاحد في الاثنين وعدم الحالات الترفي عنه ثم نقل عنه انه قال بعد
 ما عرج بالي حيث قيل سلطان ليس في الدار وانه ظهر لان هذا المقام مقام حقيقة الكعبة الربانية عرج الى
 ما وراءه حتى وصل الى مقام الصفات الحقيقة الزائدة على الذات وهو فوق مقام الصورة العلمية للصفات و
 وراء صور الصفات الكائنة في مرتبة التعين الوجودي والتعين الجبي ثم عرج الى اصول تلك الصفات
 التي هي الشيون الذاتية ثم منها الى الذات البحت والجو من النسب والاعتبارات انتهى فاثبت بعد
 مقام حقيقة الكعبة مقام الصفات الحقيقة ثم مقام اصولها ثم الذات البحت وجعل التعين الجبي للمادة التعين
 الاول دون مقام حقيقة الكعبة مع انه منع للترقي عنه كما مر واجاب ولله المذكور عن هذا التناقص بان الترفي
 المنوع الوصول القدي والثبت الوصول النظري انتهى ولا يخفى انه لا يحصل منه جواب لانه مصحح
 بان التعين الجبي ليس فوقه الاثنين فكيف يصح ان يكون فوقها تينان الصفات الحقيقة ثم تعيينها لصلها
 وكل عين فهو دون الاثنين وكيف يصح الوصول الشهودي ولا شهود الاثنين متجمل ولا متعين

حيث لا تعين فلا وصول لشهودنا بهذا ان اراد بقوله انظر الشهودي وان اراد انظر العقل فهو بمنزلة عن لك
وان تكن حقيقة الكعبة التي فوق تعين المحمدي هي الا تعين وفوق تعينات اصولها وفوقها الذات لمحت لم
يصح ان يكون فوق تعين المحمدي هو تعين الاول اقول كله لولا لاطال تحته فاحسن الكلام كلام صحيح
من سائر فصيح في وصيحي فاعلم ان المراد بالتعين المحمدي الحقيقة المحمدية والعروج فوقها لا يمكن الا ان يراد
بالحقيقة ظاهرها وهي عبارة عن اجمال حضرة العلم وح يشبهه الظل بالادل ولما نخلص عن نفل فالسري يكون محالاً
لان فوقه الوجوب كما هو مفصل في المكتوب الدالة والثانية المنشتر من من المجلد الثالث فقل تعين المحمدي يكون
فوق تعينات الصفات الحقيقية وتعين المحمدي ليس فوقه الا التعين لا يمكن العروج اليه الا بالوصول النظري
لا القدرتي والمراد بالنظري المشهودي وتعين للتقدمي للشهودي خارج عن الصفات وما قال بعده لولا لاطال
تحته فانها ان تكن حقيقة الكعبة التي فوق تعين المحمدي هي الا تعين وفوق تعينات اصولها وفوقها الذات لمحت لم
فلم يصح ان يكون فوق تعين الذي هو تعين الاول قال عروة الوثقى رح فان قيل المحب فرع الوجود او لا
بدون الوجود لا ينصو كيف يكون المحب اصلاً للوجود فلما قد سبق ان الحق جل سلطانه موجود بنفسه مصفاة الثمنا
تعاليت موجودة بذات الحق ولا دخل للوجود ولا للموجب ثم بل الوجود والوجوب من الاعتبارات المتشتركة
عن تلك الحضرة فاول اعتبار ظهر لايحياو العالم المحب ثم الوجود الذي هو معدومة اليجاد لان تلك المرتبة
المتعدية بدون هذين الاعتبارين غائبة فاتيّا من ايجاد العالم ان الله فغنى عن العالمين وآن شئت
لتفصيل الكلام في هذا المقام وتحقيق المرام على التمام وان تعرف حقيقة مقام الخلة ومحبت والوجود فليكن
بكلام الامام غوث الانام شيخنا وقبلنا جزاء الله سبحانه عنا خير الجزاء واعلم ان التعين العلمي لمجلى المذكور
سابقاً هو الذي يسمى الشيخ واتباعه قدس سرهم بالوحدة والتعين الاول والحقيقة المحمدية وليقولون هو اسم
الذاتيات وهو مشهود اكل وهو نجلي الذاتي وله مقام التوحيد الا على ومبدأ هو ممتدة الاعتبارات ومنهج
بالاشادات النظام في الوجود والباطنة في حوصة التعقالات والادمان والمقول فيه انه وجود مطلق
واجب فيكون اطلاق اسم الذات على الحق تعالى لا يصدق الا باعتبار هذا التعين ووراءه
ذاتة الذاتين والوجود المطلق فاقول ليت شعري كيف حكموا بكون صفة من صفات تعينات الذات المعروفة
من النسب والاضافات بل الاظهر ان يقال ان هذا التعين تعين صفة العلم وظهوره في مرتبة الذات
والصفة في الحقيقة غير الموصوف ولا ينبغي ان يقال انه تعين الذات بهذه الصفة لان الذات لا تعين
بالصفة وارباب العقول قالوا في علم شئ بالوجود العلم هو الوجه فبالنسبة الى ذات شئ يتحقق لم يسل
وتحقق بالقران ان هذا التعين حصته من احصص الوجود التي هي تعين في تحصيل الوجود لكنه اجمع احصص

وهو مسبوق بصفة الحيوة والحيوة مسبوق بمرتبة الوجود الاجمالي والتفصيلي والوجود مسبوق بالحدة والحدة مسبوقة بالمحب والمحبة عين اول واعتبار سبق فالتعين المحمدي ينزل عن التعيين الاول بسنة مراتب وعما فوقه سبع مراتب وما ينبغي ان يعلم ان ليس معنى التعيين عندنا ان الحق عز وجل تنزل فصلا حبا ووجودا بل معنى التعيين الصدور لانه يلحق بالتنزيه والانساب لسان الانبياء على جميعهم عموما وعلى خاصتهم خصوصا على الصلوة والتسليمات والحيات والبركات **قال** ثم قال ولده فيهم من بعض عباده ان حقيقة الكعبة فوق اعتبار الشيون والصفات وفيهم مما سبق من ان عرج من مقام حقيقة الكعبة الى الصفات الزائدة ثم الى اصولها ثم الى الذات خلاف ذلك فاجاب عن ذلك بقص بان المراد من الصفات واشيون التي تكون حقيقة الكعبة فوقها هي الصور العلمية للصفات في مرتبة التعيين العلمي التي هي دون حقيقة الكعبة فلا ينبغي ان يكون فوقها الصفات الحقيقية ثم قال لاح من هذا البيان السابق ان حقيقة الكعبة الراجعة فوق حقيقة المحبة لان الحقيقة المحمدية ثابتة من مراتب التعينات وحقيقة الكعبة فوق مراتب التعينات انتهى وهذا جواب تناقض آخر لانه اجاب عن التناقض الاول بان حقيقة الكعبة فوقها تعينات الصفات الحقيقية وفوقها تعينات اصولها وودونها الصور العلمية وهذا قال حقيقة الكعبة فوق مراتب التعينات ثم انه لا جواب فيه عن التناقض الاول من قوله ليس فوق التعيين المحمدي الا التعيين وقوله ان حقيقة الكعبة فوق التعيين المحمدي **اقول** هذا ينبغي على عدم فهم المعنى المراد لان الصفات التي حقيقة الكعبة فوقها الصور العلمية للصفات التي هي في مرتبة التعيين العلمي فان في مصطلح القدم مقام الصفات واشيون عبارة عن الصور العلمية التفصيلية كما انهم يقولون ان احوال هذه المرتبة هي مرتبة الذات وتجليتها تجلي الذات وايضا المراد من الصفات تفصيل مرتبة التعيين الوجودي وهو تعالى موجود بذاته لا بالوجود وكذا الصفات الثمانية موجودة بذاته لا بالوجود بل ليس للوجود في هذا المقام دخل بالان للوجود والوجود اعتبارات وذاته تعالى غني عن الاعتبار فيكون الصفات فوق حقيقة الكعبة فلا تناقض وحقيقة الكعبة هي التعيين المحمدي كما ان واقع الاشياء بخلافه اذا اقيمت جلباب بحسب فعل ما شئت **قال** ثم قال ولده فان قيل انه قال في بعض مكاناته ان حقيقة الكعبة عبارة عن ذات الوجود الذي سلب عنه الكيف ولم يجد غير الظلية والظهور اليه سبيلا المستحق للعبودية والمعبودية ولم يزل منه تفوق حقيقة الكعبة على الصفات الحقيقية مطلقا وهو خلاف ما سبق من ان نفوذها ليس الا على الصورة العلمية للصفات قلنا ادلا من المقرر عند القوم ان مرتبة المطلق الذات فوق مراتب التعينات فلماذا عجز عنها الذات الملبس عنها الكيف انتهى وانت تعلم ان هذا انما هو توجيه المطلق للذات الملبس عنها الكيف على حقيقة الكعبة لكونها فوق مراتب التعينات عنده واما التناقض من كونها دون الصفات الحقيقية واصولها وجن كونه فوق

جميع التعينات فهو باق على ان المناسب انما هو توجيه المطلق الكعبية على الذات لا بالعكس لان قول الكعبية عبارة عن
واجب الوجود ولم يقل الذات عبارة عن حقيقة الكعبية مع انه من انقض لقوله فيما مر ان حقائق الاشياء همما
الله تعالى لان الذات المطلق غير باعتبار اسم من الاسماء اقول لا تناقض بين كونها دون الصفات
الحقيقية ووصولها بين كونها فوق جميع التعينات لان الصفات الحقيقية موجودة بالذات بحيث كما مر فتكون
حقيقة الكعبية فوق جميع التعينات ودون الصفات الحقيقية فان حقيقة الكعبية برزخ من حقائق المخلوقات
وحقيقة الواجب تعالى حل سلطانها وهي مرتبة احادية الذات تعالى فان الكعبية مسجودة اليها لخلقها فلا بد ان
تكون حقيقتها ممتازة عن سائر حقائق المخلوقات لان المسجوداته تعالى فلا بد للكعبية ان تكون ناشئة عن المرتبة
المقدسة فحقيقة الكعبية وكانت ذات الله تعالى لانه اعتبار المسجود التي من الصفات الاضافية لمخلوقاتها فلا
جرم ان تمتثل عن الذات بحيث تفكر الصفات الحقيقية فوق حقيقة الكعبية والمطلق الذات على الحقيقة وعلى
العكس سببان لاغبار عليه فغير التناقض بان حقائق الاشياء المحمودة لا طائل تحته هذا ظهر من الشمس وايمان
من الاساس قال قال وثانياً يعلم انه سمي تلك الحقيقة ذاتاً بلا كيف مجازاً باعتبار غلبته يكون بين البيت
وصاحب البيت اذ هو المسجود بالحقيقة والبيت واسطة انتهى وفيه انه سمي الذات حقيقة الكعبية لا بالعكس وقدر انفا
ما فيه مع هذا ان مع هذا المجاز فانما هو توجيه المطلق ولا دفع للتناقض فيه على انه لا قرينة على هذا المجاز
اذوات الواجب السلوب عنه الكيف المنفوت بان عبارة الظلية والظهور لم يجز اية سبيل الا بالاستمارة بين
البيت فان الملازمة انما هو التمييز المتجلى في البيت لوجه لائق بجميع التفسير وما لا سبيل للظهور اليه والظهور
له في البيت واتي سابع من المؤمنين في فهم ذات الواجب السلوب عنها الكيف الذي لا سبيل للظهور اليه من
الطلاق لفظ حقيقة الكعبية او بالعكس اذ من العلوم بالضرورة ان الكعبية اذا اطلقت لا يفهم منها المؤمنون الا البيت
الحرام لارت البيت الحرام ثم كيف يناسب هذا القول قوله الماراة قيل له السلطان ليس في الدار فاذ كانت
حقيقة الكعبية نفس السلطان وذاية كيف يقال ليس السلطان في البيت نسال الله تعالى العافية اقول هذا
باطل وان الباطل كان زهوقاً اما اولاً فبان اطلاق الذات وعلى العكس سببان واما ثانياً فبان
الاحتراس المذكور في المکتوب بناءً على قوله ذات يجوز توجيه الجواب الثاني ان اطلاق حقيقة الكعبية عليه
محاذٍ بالملازمة فالحقيقة المطلق الحقيقية على الذات باعتبار المسجودية فلا تكون فوق الصفات الحقيقية
القرانية واما ثالثاً فبان بين وجه الملازمة ان المسجودية الحقيقية ذات الواحد والبيت واسطة وهو معتبر في
حقيقة الكعبية وهذا القدر من الملازمة كفي واما رابعاً فبان حقيقة الكعبية ليست نفس السلطان وذاية بل اعتباراً
المسجودية فيض الجواب بان السلطان ليس في الدار لان البيت واسطة كما مر في نتيجة العلوم قوله لم يزل

و دعوی اوصال بناوی فی سرری اجب السلطان فانه یرسوخ کئی باسلطان عن المحضر والاهیه اعطیه لاشان
 و مراده انه مالک فی طریق الله تعالی الالبه حصول المطلب له من جهة الله تعالی باشارات کان یجوز فی نفسه
 و یرد فی غیر قول بعض العارفين من نصیحه له **س** والله ما طلبوا الوقوف بیابه حتی و دعوا انما هم الفتح
 قوله فطاریه سمی الی باب القدس فوصلت الی سراق علی تعقیل الی السلطان لیس فی البیت مراده
 حکایه حاله فی کیفیت سلوکه فی طریق المعرفة الالهیه و السلطان کنی به عن الحق تعالی من حیث ظهوره بالجلال و
 الهمیه کما ذکرنا و قوله السلطان لیس فی البیت ای لیس یهونی شی من الاکوان اصلا و جمله الاکوان فی البیت
 منه فحیة الاکوان منته و هی ملکته فافه فیها امره و نهیه و قد ورد فی الکلیه انها بیت الله فجز فی حقه اطلاق البیت
 فاعتبار ظهوره فی الاکوان و سببی خالیة عنه قائمه به متعلقه به و هو لازم لها بقیومیه و هی لیسیت لادته لا استخفا
 به عنیه انشی **قال** قال و ثالثا یتم ان یکون الاول بالذات بلا کیف الذات المقیده باعتبار اليهودیه و مسیحو
 و یحذو ذلك المطلق الذات المعرأة عن النسب و الاعتبار انشی و قدیم ان الذات بلا کیف بمعنی الذات المطلق ضد
 الذات المقیده شی من القیود و هو من باب ارادة انشی من ضد بل من نقیضه و بقرض تمامه انما یصح المطلق
 و لا یرفع الشافض علی انه صرح فی المبدأ و المعاد بان حقیقه الکعبه فوق جمیع مراتب التعلیقات و لیس فی الکعبه
 الموطن شیون و اعتبارات فتاویل الذات الی سببی عبارة عنها بما یقید باسم القیود و الاعتبارات منقض
 للوجه المصحح للاطلاق و بعد ذلك کله فبذره العبارات کلها مخالفه لصرح الشرع القویم اذ لا معنی لجعل الکعبه صورة
 ذات الله و لا الاطلاق الکعبه علی ذات الله و فرق بین المسجودین فان الذات مسجود و الکعبه مسجود الیه و کل
 بذه ابطال **اقول** هذا منشی علی عدم فهم معنی الکلام فان الصفات الحقیقیه و الشیونات الی سببی کا صولها
 تعوق علی سائر الاعتبارات و الذات مع الصفات الحقیقه و شیونات کالمطلق و الذات مع الاعتبار مقید
 فیلخص فیها الاعتبار کما فی علم شی بوجبه فی العلم العقلی فالعلوم بها ذلک الوجه فانه قواد لاتناقض اصلا و اما
 الاستیفاء بما افاده فی رساله المبدء و المعاد انما یجوز بان شیون ان لو خطت کانه اصول الصفات فلا
 تمايز اصلا و یکون الذات مع الصفات الحقیقه و شیون واحدة فوق حقیقه الکعبه و تأمل انه مخالف للشرع
 نعم و القول بان جعل الکعبه صورة الذات و طلق الکعبه علی الذات افترضا بلا تدر و لفرق بین المسجودین
 خارج عن البحث لاطال تحت فاعلم الحق فی کل الموضوع و العیان و و در شی تعلیقات اهل العدد ان فاشط
 به کل ما یرد کمال و خصم کل ما یرد مجادل تجرئی ان البرزنجی لم یتعد بطالعه کتب التصوف و المحدث
 و الا انما نفقوه بانفقوه من انهم و الانکار فان کان یحاف فقد صادفت الاعصار والله العاصم من زلل
 الاقدام و غیر الاذکار **س** لیس فی هذا الکلام شی یرفضه التکذیب و البهتان و ولا ما عطف العقل

سلفه و کما ان کل من کتب فی کتب الله انما یحکم الله و لا یحکم الناس و لا یحکم البشر و لا یحکم شیء الا الله العزیز العلیم

مسألة النبي صلى الله عليه وسلم

والله اعلم بالصواب

انما يذكر اول الباب والمنتب اليه السلطان مثل من حيث ما هو عليه في نفسه مثل النسب الى الكائنات
او الوفا والاختلاف الصورة والابدية ولكن من حيث ما في النفس كل واحدة منها من قوة اعمال باعتبار شرف
ما انسب اليها سياسا وذكركم من عرف ان نفسه وصورة متبعية الي الحقيقة المحمدية الفردية الانشائي هو عنها
وليس له استقلال ومنها ليس مثل غير الذي لا يعرف الانفس وهو متعلق بنفسه في الظهور انما يذكر اول الباب
ويشير الي مقام الفردية العام في جميع الامة الخاص به صلى الله عليه وآله وسلم كما ذكرنا قوله صلى الله عليه وسلم
في الحديث الصحيح الذي رواه مسلم وغيره عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنهما عنه عليه الصلوة
والسلام اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صلي علي صلاة صلى الله عليه باعشر
ثم سلوا الله لي الوسيلة فانه ما منة لانه في الجنة لا ينبغي الا عبد من عباده وارجوان الكون فاما مؤمن سأل
لي الوسيلة قلت له الشفاعة فان تلك المنزلة التي في الجنة المسماة بالوسيلة هي رتبة الفردية التي اشار
اليها العارف السني رضي الله عنه قديس سره وهي حاصلة لارادة النبي المرسل محمد صلى الله عليه وسلم
في حياته وهو صلى الله عليه وسلم يعلم انها متعلق بعدوته صلى الله عليه وسلم الى افراد امته الذين هم رتب
ظهوراته الى يوم القيمة فقال صلى الله عليه وسلم وارجوان الكون انا هو اسي يربو صاحب رتبة النبوة والرسالة
وهو العبد النبي المرسل محمد صلى الله عليه وسلم ان يكون ذلك الصديق صلى الله عليه وسلم انما من رتب
العباد الذين يطلب عليهم صفته العبودية في الكمال العرفاني والتحقيق الرباني دون غيرهم فمن غلب عليهم
حيوانيتهم وضعف فيهم الان انتم من الغافلين الجاهلين بانفسهم وبكيفية خلق الله تعالى الاشياء من جميع الامة
ما عدا اهل هذه الطريقة والله اعلم بحقائق الاحوال وقوله ان ذلك الفرد ليس يتجاسى ما هو يتابع المرتبة انبي
المرسل الذي هو محمد صلى الله عليه وسلم من حيث رتبة نبوته ورسالته التي لا تسع في ذلك الوقت الذي يرحم الله
تعالى كما هو في الحديث السابق فان رتبة الفردية لا يكون معها شيء غير اصلها بل هي قائمة بمحض كرم الله تعالى
وليس في ذلك الفردية الحقيقة المحمدية في تلك الصورة الكونية المخلوقة منها ولا بد لك من المرتبة الالهية
حتى تعرف هذه الكلام وتكشف عن معناه الذي عند الله وذلك اذا تحول اذركم الاول للمحسوسات المحقولات
فلم تشهد ما غايرة للنور الاصل الابد والرتبة الامكانية والله على كل شيء قدير من جاهد فاما بما جاهد نفسه
لمعرفة انفسه فاعلم ان الله تعالى عن العالمين فهو غني عن كل رتبة ظهر بها من كل من يسبي شيئا لان كل شيء
بالك اسي فان مضحك الاوجه اسي الاذات كما ارادته ولما نالها ذبا ان السالك اذا فرغ من السير الى الله
وشرع في السير في الله باتباع النبي صلى الله عليه وسلم ووساطته فاذا جذب الله تعالى اليه كمال فضله وكرمه
اتبع الوسائط كلها بينة تعالى وبين هذا العبدوب السالك حتى يسمعه وبصره وعلبه وجميع القوى وهي وسائط

والآثار عظمى ومع ذللك رفع الله تعالى منه هذه القوى الظاهرة فإذا وصل العارف الى هذه المعرفة يأخذ العلم من الله تعالى بلا واسطة وهو العلم الذى كما كان الخضر ونصيب بعض العارف بالله قال تعالى وعلمناه من لدنا علما ويقال لهذه المرتبة فى اصطلاحاتهم قرب النوافل دول عليه ما خرج البخارى عن ابن سيرين قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الله تعالى ولا يزال عهدي المؤمن يتقرب الى بالنوافل حتى احبته فإذا احبته كنت سمع الله يسمع به وبصره الذى يبصر به ويده التى يطيش بها ورجله التى يمشى بها الحديث وتولى عليه السلام الى مع الله وقت لا يعنى فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل فمن وصل الى هذه المرتبة يحبه تعالى اليه ويفضله يأخذ العارف والاسرار بلا واسطة من الله تعالى ولا يلزم الكفر بقوله اخذت اعلم من الله تعالى بلا واسطة فمن ينكر هذه المرتبة فهو ينكر الحديث الصحيح وقال مولانا عبد الرحمن الجامى قدس سره فى خطبة شرح الفصوص ما بعد ما علم ان الحكم الفاضلة من الحق سبحانه على قلوب كل عباده وتخلص عبده على النوع منها ما يفيض عليهم بواسطة الملكة المقرة بالفاظ وعبارات مخفية من التغيير والتبديل مرادها ملاوتها وهو القرآن المنقول على بنينا صلى الله عليه وسلم بواسطة الروح الامين ومنها ما يفيض عليهم بواسطة او غير واسطة معانى صفة او معجزة او عبارات غير متلوكة ومن هذا القبيل الاما ديث القدسية فى امامنا فاخت عليه معانى صفة كانه كساه اكسيته عباراته الخاصة او عبارات مخصوصة غير مراد ضبطها وتلاوتها وانواع ليس مخصوصا بالانبياء بل ليعلم الاولياء وصالحى المؤمنين ومنها ما يفيض من بعض الكمال على بعض انتهى فقصوا من كلام الشيخ المجرب فلفظ بعبارة من الذات اهلية فمضى الكلام معها كذا فان نصيب من الله تعالى بالاصالة من الذات اهلية بالتجديد فمضى البنى علمهم لا يخرج لافهم هذا الكلام فانه امرع من الغيث وقطع من السيف **قال** وقال ان المطلوب من الدعوة هو محبوب يعنى النبى هو والباقون مطلوبون بقبيلته لظفله الاسود من افراد امته فانه ليس بمقتبل بل محض كرم الله تعالى فبذا اقرار بخروج من متابع النبى وواصله فيما بين الله تعالى وليس هو طفيل لا دم بخلاف غيره **اقول** هذا النقل اليف على ودان المستعرض اللطابق المنقول بل هو افسر فانه غير قول السجود بالزيادة والتقصان فيه وهو من الاصل كذا البقية فى فرد الامته باعتبار التشيع فان لم تخرج بشرية النبى صلى الله عليه وسلم لم يصل المطلوب وتبعية الانبياء لنبينا م باعتبار ان النبى المستبوع بينه محمد واصله الى تلك الدرجة العالية اولاد بالذات ووصول الانبياء رسوا اليها ثانيا بالعرض لان المطلوب من الدعوة والضيافة المحبوب وتطلب غيره طفيله وتبعية لكن كلهم جاسون على سفرة واحدة فى مجلس واحدة على تفاوت الدرجات ومستوفون السكك ذات ولتتمتع اهلها واهلهم يحملون الزلزال التى تبقى بعد اكلمهم على السفرة ولا يحملون مع الانبياء على السفرة الافرد من افراد امتهم ومخصوص عليهم

محلس الاكابر كما مر مع ذلك الامة انما هي النبي وادان وصل ذلك الفرد والفرع هو الولد الذي حصل له
 بريل النبي وقال الله تبارك وتعالى ولقد سمعت كلنا عبدا ذا المسلمين الاية انتبه وتقول الافرد من افراد متهم
 مستثنى من قوله واهمهم يحلون الزلة لان قوله والباقون مطلقون بمعنى تفضيله كما فهمه البعض من لسانهم
 عبارة شيخ وليست هذه العبارة في كتابه قال فان قلت جعله من الامة لقرار البقية قلت كلا لاجاز
 يريد الامة الدعوة وبهذا المعنى جميع الناس في امته حتى الكفار لكونه من الامة محتمل والاستثناء صريح فلا يكون
 من امته الاجابة بنقص دعواه وصرح من ذلك ما قاله في المكتوب السابع والثمانين من المجلد الثالث من ان
 تعالى لم يجعل في حق من اسباب التبرئة غير السمات ولم يجعل السلة العاطية في ترتيبه غير فضل من كمال كرمه
 اهتمامه على غيره على لم يجز في حق ان يكون لفعل الغير مخرجا في ترتيبه لوان الوجه فيه الى غيره تعالى الى مراه
 جل شانه وبحسبي كرم الذي لا يناسبه فيه الاكد وصرح لفظي في نفسه الواسطة بينه وبين الله تعالى وهو من
 دعوى خروجه من ابتداء النبي اقول هذا بيان صريح وبهتان فصح فان كان الكذب محي فالصدق المحي
 كل العادة قدر ترجي ازا حبتها في الاعادة من عاذاك من حمله فهو ملقبه من هذا بهتان ولنعم
 ما يضرب من سبل سيف العداوة عند فدية رأس النكاح المندرج من امته الدعوة فهل المعترض من امته الاجابة
 حاشا قلوب القاصدين في كل ما كلفها الا عليك فانه مذموم والمراود من الغيبة النبي صلى الله عليه
 وآله لان ما صرح بقوله فان من لم يتبع لشريعة النبي صلى الله عليه وآله وسلم لم يصل الى المطلوب كما صرح
 في المكتوب الاثنى عشر من المائة من المجلد الثالث بما تقرر ان وصول المطلوب بدون توسطه عليه الصلوة
 والاسلام محال فهو محي الانبياء والمرسلين ورسالة رحمة للعالمين قال قال في آخر المكتوب اني مررته وقرأه
 وسلسلة اراد في تصلة بالند من غير توسطه ويرى نائب مناب يد الله مررته وشاره الى دعوى كونه نبيا
 بعد الف سنة اقول هذا محي على عدم علم معنى المرير والمراد المصطلح عنه المتصوفين قال صاحب بحجة الاسلام
 في بيان الارادة والمرير والمراد الارادة فتكرار عليه العادة وتحتيتها نهوض القلب في طلب الحق وترك
 ما سواه فاذا ترك العبد العادة التي هي حظيرة الدنيا والاخرة فتجوز ارادته فالارادة مقدمة كل امر
 يعقبها القصد ثم الفعل فهو بداهة لكل سالك وسلك اول منزلة كل قاصد قال الله عز وجل لبنية ص ولا تظن
 الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهي فبني بنية من طروهم والبادهم وقال في آية اخرى
 واصب نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تدهمك عنهم تزيين الحياة الدنيا
 فامره بالصبر معهم ولا تدهمهم بتصيير النفس في صحبتهم ووصفهم بانهم يريدون وجهه عز وجل ثم قال ولا تدهمك
 عنهم تزيين الحياة الدنيا فانما بذلك ان حقيقة الارادة وجهه الله عز وجل حسب دون زينة الدنيا

ع

هذا الكلام
 من كلام
 شيخنا
 رحمه الله

فان
 لم يكن
 ذلك

المراد بالمراد في قوله تعالى لا اله الا الله وحده لا شريك له

فوزيته الاخرى فالمراد والمراد بالمراد هو من كان فيه هذه الجوده وتصف هذه الصفه فهو امر مقبل على الله
 عز وجل وطاعته مولى عن غيره واجابه ليس من ربه عز وجل شئ بل بآفة الكتاب واستدعيهم عما سوا
 ذلك ومبصر نور الله سبحانه فلا يرسل الاضغاث فيه وفي غيره من سائر الخلق بل يعي من غيره فلا يرسل فاعلم
 على الحقيقة غير ذلك وعز وجل يرى الله وسببا محمدا برامدا استاذنا قال النبي صلعم حبك الشئ يعنى يعنى
 اى يعنى عن غير محبوبك ويحبك عنه لا شئ فالك محبوبك فما حب حتى ارادوا ارادوا حتى تجرد المادى
 حتى تحذف في قلبه حجة تشبهه فاحترت كل ما هناك قال الله عز وجل ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها و
 جعلوا اهلها اهلها اذله ثورهم فليكن ذلك فاقه وكلامه ضرورة الصبح نفسه فلا يحبها ابا الى محبوبها ولذا تها في
 عباد الله وبالنسب المخلو مع الله ويصبر عن معاصي الله ويرضى بقضائه ونجاة امر الله وسبحي من نظر الله
 ويبدل محبوبه في حجاب الله وتوضي ابا لكل سبب يصل الى الله ويقنع بالخلق والاحتقار ولا يتجمل حمد عباد الله
 ويحب الى ربه عز وجل بكنة النوازل فخلص الله عز وجل حتى يصل الى الله سبحانه في فصل في زمرة احباب الله
 وهراد في جنة يسمى براد الله فيخلق الله سبحانه وليس باراد الله ورافعة والله فينبغي له
 بيت في جوار الله فيخلق عليه انواع الخلق وهي المعرفة بالله والانس به والكون والطاعة الى الله فينبغي
 بحكمة الله واسرار الله بعد الاذن الصريح بل الخبر من الله عز وجل وليقب بانقاب تمييز بين احباب الله
 فيدخل في خواص الله وسبحي باسماء الله عليها الا الله ويطلع على اسرار محضه فلا يوح بها عنه غير الله
 فينبغي من الله ومبصر بالله ويطلق ويطلق بقوة الله وسبحي في طاعة الله وسبحي الى الله ويطام مع طاعة الله
 وذكر الله في كلام الله وحرر الله فيكون من اسما الله وشبهه اذ اودار الله وسبح عبادوه وبلادوه وحياتهم
 واخطاه قال النبي صلى الله عليه وسلم حاكبا عن الله عز وجل لا يزال عبدى المؤمن يتقرب الى الله عز وجل
 حتى اجبه فاذا اجبه كنت سمعة وبصرة ولسان وبرة ورجل وخواه فمبى يسبح على بصره ويطلق في
 يعقل وفي يلبس فيها عبد محض عقله الاكبر وسكنت حركاته الشهوانية لتبغضه الحق عز وجل فصا
 عليه خزنة اسرار الله عز وجل فهذا مراد الله عز وجل وان اردت ان تعرفه باعبد الله المراد بالمبتدى المراد
 الشئ المراد الذي ينصب عين التعبد والحق في مقاساة الشاق والمراد الذي تمنى الامر من غير مشقة
 المراد متعب والمراد موقوف به من ربه فالأغلب في حق القاصدين المبتدى من في سنة الله مات ثم
 وجري من توفيق الله عز وجل للمهادت ثم يصا لهم اليد على الاثقال عنهم والتخفيف عنهم في كثير من الخ
 ترك المشروبات والاقصاء على القيام بالقرائن والسكن في جميع العبادات وحفظ القلوب ومحافظتها
 الحدود والمقام والانعطاف عما سوى الحق عز وجل بالقلوب فتكون قلوبهم مع خلق الله وبلوطنهم

المراد بالمراد في قوله تعالى لا اله الا الله وحده لا شريك له

مع الله عز وجل لا يستقيم الحكم الله وظهر لهم العلم الله استنهم عباد الله وسمواهم لم حفظوا الله الله فليعلمهم سلام الله
 ونجيانه وبركاته ورحمته ما دامت ارضه وسماؤه وقام العباد بطاعته وحفظوا حقه وحمده والمريد يتولاه سياسته العلم والمراود
 تتولاه رعايته الحق لان المرید يسير والمراد يطير فتمت طيقت السائر الطائر ونيل شغل ذلك بموتى ونيل شغل طيقت
 جلبها كان موتى مریداً ونيلاً طائر استنهم سیر موتى الى جبل طور سيناء وطائر نيلاً محمد الى العرش والعرش
 السلطان فالمرید طالب والمراد مطلوب وعبادة المرید مجاهدة وعبادة المراد موبهبة المرید موجود والمراد فان المرید يعمل
 للعرض والمراد لا يرسى لمسل بل يرسى التوفيق وللمن المرید بعيد في سلوك السبيل والمراد قائم على جميع كل سبيل
 المرید ينظر نور الله والمراد ينظر بالله عز وجل المرید قائم بالله الله والمراد قائم بفعل الله للمرید شغاف بهواه والمراد يتبرأ
 من ادادته ومنه المرید يتقرب والمراد يتقرب به للمرید نجوى والمراد يدال ونعيم وبغدي ويسمى المرید بحفظ والمراد يحفظ
 به المرید في الشرف والمراد قد وصل وبلغ الى الرب الذي هو المرقى ونال عنده كل طريف استنهم لما كان في المرید
 والمراد بانفا لا يشبهه ما ذاقه ان المراد به التقضي عدم الوسطة قال العلامة القرشي في نتيجة العلوم قال سبحانه لا تكن
 علم القرآن خلق الانسان علمه البيان وقال تعالى اقر باسم ربك الذي خلق الانسان من خلق اقر وربك
 الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم وبذا في مطلق الانسان وقال تعالى في حق النبي صلى الله عليه وسلم
 وعلمك ما لم تكن تعلم فاشكر تعالى بنيه دين غير من في التعليم فالتعليم كله من الله تعالى وحده والاشد كلمة من الله
 تعالى وحده من من يعرف ومن لا يعرف والعبء انكر ما الذي يرى التكليم منه تعالى وحده وكافر منة بل انما
 من ذلك قال ابو زيد البطامي قدس الله سره اخذتم علمكم مني عن بيت واخذت علمنا عن الحجي الذي لا يت
 انتبه قال ان طريقى سبحانه فان طريقى التنزيه منه وحلت على الذات الاقدس لم التفت باسم
 وصفتي لكن قول سبحانى منى ليس كقول من ابى يزيد البطامى فانه لا اساس لقوله بقولنا فان قوله خرج من
 دائرة النفس وقولنا وادراك الآفاق والافس وقوله تشبيه كسى لباس التنزيه وقولنا تنزيه لم يت فبال تشبيه
 وقوله صدر من سكر وقولنا صدر من عين الصحو فانظر الى هذا الضال المضل كيف تفوق على اكابر الامة
 بدعواه وكيف خرج عن اتباع محمد مصيرج قوله وفواه وكيف سجل على نفسه اتباع الشيطان بهواه اقول
 ان الخاطب خبط الجبال والتابل فهو اجبر من بقية في حقته قلت يمينك ان قتلت مسلماً
 وجبت عليك عقوبة المتعمد اعلم ان قول الشيخ رح ان طريقى سبحانى اى منسوب الى سبحان الله
 تنزيه الله تعالى واليار فيه بالنسبة لآياتكم فانه قد صرح بنسبة التقابل والقبائل بين لفظ سبحانى
 الذى صدر من ابى يزيد البطامى رح وبين لفظ سبحانى الذى في كتوبه نفع الاول يار نبيه دنى الله
 يار انكلم ودين قبيل خميس التلغيف ويظهر من ادنى تامل ان عبارة تدل على يار النسبة وحقاً فانه قال

معه فوجدت
 منة منة منة

سبحانى

برزخي

سلسلي سلسلة الرساينة وانا عبد الرحمن مولى ارحم الراحمين وطريق السجاني وذهبت من سبيل التفسير
 وداروت من الاسم والحقة الذات الاقدس تعالى هذا سجاني ليس سجاني الذي قال البوزيد البساطي
 لانه لاساس لهذا سجاني لانه خرج من واحة النفس هذا ما وراة النفس والافاق وسجاني ابى برزخي
 بس لباس التفسير وهذا سجاني تدرج محض باوصله غيا القشبة ذلك سجاني لقور من منبع السكر وهذا سجاني
 منبع من عين الحق قال في المکتوب الموصى بانه من المجلد الثالث وان كان محمد صلى الله عليه وآله وسلم
 ليس له شريك في دولته الخاصة ولكن ينبغي ان يعلم انه بعد خلقه وتكميله بقية من طينة بقية جلت خيمته
 لطيفي فجلوني ببقية ووراثته شريك ودولة الخاصة وهذا ايضا دعوى النبوة وان نبوته في مرتبة نبوته صلى الله
 عليه وسلم ودولتي قوة ودولة وراثته في انفسا الدين واصرحت في العادة وندقة اقول كلمة مني
 على سوادهم فلا يجلوا عن نخل فشلة كمثل النخلة لا طير ولا جمل اما توف انما وقع جلوني ببايتكم في مكتوبه
 وهي حققة بل في مكتوبه العباد وان لم يكن احد يشرك في هذه الدولة الخاصة المحمدية لكن هذا القدر يدرك
 ان من دولة الخاصة له صلى الله عليه وسلم لكونه خليفة وتكميله بقية لان من لوازم اهل الكرم ان يبقى
 البقية في سفرتهم بعد اكملهم وهو نصيب الذم ذلك البقية اعطيت لاحد اصحاب الدولة من امته صلى الله عليه
 وآله وسلم وجعلها خيرة طينة جعل شريك دولة الخاصة عليه وعلى آله وصحبه اصلوة والتسليم استنبط
 والمراد بالطينة اما الدولة الخاصة اعني مرتبة الفناء الاتم وهو مختص بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم عند الصفة
 ويكون لبعض امته ببقية ووراثته فيكون متخلفا باختلافه فلما يتم هذا المبركة يعطى له الوجود الموصى ويكون
 مع النبي صلى الله عليه وسلم في الجنة بموجب قوله تعالى ومن اطع الله والرسول فاولئك مع الذين
 انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين ومن اولئك رفيقا ذلك الفضل من الله
 الابدية وحديث الموضع من احب او الاخلاق المحبذة الاصلية بحقيقة النبي صلى الله عليه وسلم او المعنى الاصلية
 الجود حمد الله باعتبار جوده لان سيدنا عيسى الدعوى كان جوده من بقية طينة النبي عليه اصلوة والسلام
 او الشيخ من اولاده ولا يستلزم السادات اخرج البخاري في تاريخه وغيره اكرموا عنكم اخلة فانما خلقت من
 طينة آدم فلما ان خلقة الخلقة التي لا تساوي بنى آدم في الفضل والكرامة من طينة سيدنا آدم لا يرام
 انقص في سيدنا آدم فلذا في النبي م وكيف لا تشرف فرد بنى آدم بهذه الفضيلة وهو شرف
 من الخلقة قال الشيخ محي الدين بن عربي في الباب الناس من الفترات الملكية ان الله تعالى لما خلق
 آدم عليه السلام الذي هو اول جسم في تكمون وجعل اصاله لجميع الاجسام الانسية فضلت من خيمه
 طينة افضل طين منها الخلقة فهي رخت لا آدم عليه السلام وهي حمته لنا وقد سماها بشرع لنا عنه وشبهها

بالو من ولها سائر عجيبه دون سائر النبات وقصص من الطينة بعد خلق الخليقة قدر المسنة في الحفار فمد
 من تلك الفضلة ارضاً وسعة الفضاء اذ اجعل العرش واماوه والكرسي والسموات والارضون وما تحت الثرى
 والجنات كلها والنار في هذه الارض كان الجميع فيها كخلقها لتمامه في فلاة من الارض وفيها من العجائب
 والغرائب ما لا يقدر قدره ويهر العقول امره وفي كل نفس يخلق الله فيها عوالم السموات والارض والجنات
 وفي هذه الارض ظهرت عظمت الله وعظمته عند المشاهد لبا قدرته وكثير من الحالات العقلية التي قام الدليل الصحيح
 العقلي على احوالها موجود في هذه الارض وهي مسرحة عيون العارفين العلماء بالبدء فيها ليجدون خلق الله
 من جملة عوالمها عالماً على صورنا اذ ابصر بهم عارفت لشيء نفسه فيهم وقد اشار الى مثل ذلك بن عباس
 في قوله وفي هذه حديث الكعبة بيت واحد من البقية شبه بيتا وان في كل ارض من سبعين الف جزيرة خلق الله فيها
 ستة ان فيهم بن عباس مثلي وصدت هذه الرواية عن ابن الكشاف قال الطائفة الله تعني في غيبته العنوم وقوله
 هذه الدولة المحمدية التي احصاه صلى الله عليه وسلم وان لم يكن له واحد يشبه فيها الا الله بعد من يرثه في صورته
 بالصورة الانسانية في حسن قوامه وتكميله بالاطلاق الفاضلة الكريمة بقية من طينة وهي بقية اصل الله
 عليه وسلم فانه الزهر ارفا عليلت تلك البقية لواحد من ستة وذلك الواحد هو ولد فاطمة الحسن بن علي رضي الله
 عنها انتقلت اليه تلك البقية البقية وهي البقية الطينية المحمدية فكان الامام الحسن رضي الله عنه شبه الناس برسوله
 صلى الله عليه وسلم كما ورد في الاحاديث وجعلوا في تلك البقية خيرة طينة له طينة ذلك الواحد من ستة
 في جعلوا الملكة الموكلين بالارحام فطينة من على رضي الله عنه وهي نطفته وخيرة تها من فاطمة الزهراء رضي الله
 عنها وهي نطفتها فعملت الخيرة من البقية نطفة من اولاده واولاد اخيه الحسن رضي الله عنه الى يوم القيمة وخيرة
 تلك الخيرة في اولاد الصلب اولاد احمد بن الحسين في عقدة بيعة المشرك النقيضية وخيرة من صحاب اليهود
 في صدق الوفا وتكمين الحب والصفاء وتسيس المذكور من قوله تعالى من قبل ان يتسوس وقوله خلقه في غيبته
 وذلك في الميرين الآخذين عن المشرك وجعله امي ذلك الواحد شريك دولة الخاصة بصلى الله عليه وسلم
 وسبب ذلك ظهوره رتبة فرائضه من اجل الاسم الفردي في مظاهره فترت مقام الذي هو مقام الفردية فيظهر الفرد
 في كل زمان ما كان منه صلى الله عليه وسلم من حيث بان ولايته الخاصة لاسان حيث رتبة نبوته ورسالته فان
 تلك الرتبة انتهت بموت صلى الله عليه وسلم وذلك قوله عليه السلام العلماء ورثة الانبياء جميعهم اهل السماء يستغفر
 لهم يوم الحيتان في البحر اذ اتوا الى يوم القيمة وقوله عليه السلام العلماء رعايا الارض وخلقها الانبياء ورثتي
 ورثة الانبياء وقوله عليه السلام يعلم ميراثي ميراث الانبياء قبلي الاحاديث الثلاث اخرجها السجوطي في
 جامعة الصغير العلماء بها هم ورثة النبي صلى الله عليه وسلم ورثة البقية الانبياء عليهم السلام في مقام فردية

صلی الله علیه و آله وسلم ہی اعلم الباطن فالشراکة انما انصرت لو كانت فی زمان و جید و اما انما كانت بطریق تحدید
الدورات فی صورۃ افتخار الله تعالی ذلک المقام فخلقها من فکک النور لذک النور فلا ضرر ولا ضار انما ینکر الوجود الاول الای
ثم ان الشیخ احمد السمرقندی العارف الکامل قدس الله سره اعاد الکلام ینبغی عن نفسه بحصول ذلک المقام فقال
وان کان محمد صلی الله علیه و سلم لم یشرک فی الدولة الخاصة بلکن ینبغی ان یلم انه بعد خلقه و تکمیل
صلی الله علیه و آله و سلم بقیت من طایفه بقیة جملة فلیتی اسی وصلت ملک البقیة الی ذکرنا الی طبیة هی
نقطه من ابدیة او متقبل الاولاد او کان له نسب فی فرسش او بعد الولادة بمصافحه ذی السب او صدق الیهم
من الشایخ و فی ستمس مخلقة و غیر مخلقة کما ذکرناه فان المصافحه تلحق فی اهل الاستعداد فترس الخبیة
فی جمیع الطیفة فجمیع کلمه خبیة انتهی **قال** فی المکتوب الثالث و السبعین و اما من المجلد الاول
ان کما یصح ان یسأل او یعلم فی ذلک بکلمة لاضروریة فالملطوب اثبت ما و ار ذلک و لکن من ان کل ما
یهو مشهود و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مستحقا للنسب فان جمیع علوشانه کان بشر الا بشر فلیست
المحدث و الله یکان ما یعنی ان یدرک البشر من خالق البشر و لکن من الوجوب و المحدث من التیم
جلت عظمته و ان یختص به لا یحیطون به علی النقص فاطع انتبه فانظر الی جبارتلم یحجز للنسب صلی الله علیه و سلم
الان یقول بشر مشهود و الا یفنی من المکانات اقول ان ذلک القول فی الاصل یافنی قول سیدنا و مولانا
ابن الخیار الدین رضی الله عنه و الفاظه الفارسیة هر چه دیده شد و شنیده شد همه غرض است بکلمة لافنی باید کرد
استنبه و فی المکتوب فی بیان کلمة لا اله الا الله ان کل ما یحیی فی العلم و البصر فلیست بکلمة لاضروریة لان المطلوب
اثبت و ار البصر و العلم فلیست من مشهود محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ایضا لافنی و المطلوب اثبت
و ار ذلک متحقق یافنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم مع ذلک لثان العلوب بشر و بعلاقه المحدث و الامکان
قسم البشر من خالق البشر اسی شی یدرک و امکان من الوجوب باید کرد و المحدث لایحیط الله بکنه فانه لا یحیطون
به علی النقص فاطع فی حق جمیع الخلق بنیا کان او غیره انهی فاعنی ان کل ما یصح ان یرمی فی بصیرة احد
من البشر و یرمی او یعلم من الکاشفات و المشاهدات فی ذلک بکلمة لاضروریة فالملطوب اثبت و هو ذاته
تعالی و ار الورا الذي یخطر فی بال البشر و لا تعرف انه کنه ذاته تعالی الی الی الی و الله تعالی و کما لا یر غیر
تقاسمیه الی سیر الله لانه لایبایة له و لهذا فیل سبحانه ما عرفناک حق معرفتک و معنی الثانی ان کل ما یرمی فی
بصیرة السائل او یعلم من الحوادث الکونیة فی الوجود الاصلی و الخفی منه بکلمة لانه ضروری و ثبت بذات
الاصلی الی یقنی لما و ار ذلک الکلون و هو الله تعالی بالآ الله و کذا فی فی فضل الخطاب لمواجه محمد صلی
الله علیه و آله فی بیان ذکر لاله الا الله انه مرکب من نفسی و الاثبات فانه لای طرف لنفسی فی وجود

و فی

جميع المحطات الاصلية وفي طرف الاثبات ثبت وجود القديم جل وعلا انتهى بل هذا الامر مخصوص علمي بالايمان
 الالهية النبوية قال الله تعالى فاعلم انه لا اله الا الله احيى الاموات لا وجود بحج الله قال الله تعالى كل شي باكل الوجود
 احيى الازدانة قال الله تعالى ايما تواتر انتم وجه الله تعالى احيى ذاته نفسية قوله صلى الله عليه وآله وسلم
 اصدق كلمة قالها الله عز وجله لبديع الازل شي ما خلا الله باطل في الباطل خلافت الحق وقوله عليه السلام
 كان الله ولاشي معه وهو الان على ما عليه كان فالباطل معناه ولاشي مع الحق اذا استبان قلبها بالحق تعالى
 لا مع الحق تعالى فان اشي من المشية فلو لا المشية الالهية لما كان شي صلا اصل اشي المشية وقوشى بيان
 فصيل بمعنى مفعول لقيست بمعنى مقبول وجرح بمعنى مخرج فالاشياء كلها خفية في شهود الحمد في بديل
 كان الله ولاشي معه وهذا امر لا يعرف الا الهة من حجاب الادراك الخاص كما افاد العارف المشفى في نتيجة
 العلوم فما ثبت بالآيات والا حادوث فانكاره جسارة على جسارة فان هذا معنى من عين بصني قال
 في المكتوب التاسع والاربعين من المجلد الثالث لا يخفى انه لما حصلت لي نسبة بحضورية ذات الواجب
 جل سلطانه انهم ان يحشوا لي كنهه ذات جل سلطانه وان يعلم كنهه ذاته كما هو وهذا وان كان مختصا لما هو مقرر
 عند العلماء ولكنه علم حضورتي متعلق بذات الواجب تعالى فهو كالروية بالنسبة الى ذاته تعالى فالانكشاف
 موجود والدرك مفعول وانتهى فانظر الى جبراته اجاز لنفسه انكشاف حقيقة كنهه الذات وهذا هو انكشاف الحقيقة
 على لبي عليه افضل الصلوة واكمل التحيات المباركات الطيبات بل وادعى ذلك لولده ايضا **اقول** هذا
 اقتضاه بلا استعارة في الاستقامة وانت متوهم انظر ذلك للتأويل قل اين هذه العبارة في هذا فاما
 اياك الكدوب فانها في الشدة ودعاء الله تعالى بل يسلك المجدوح ان معرفة ذاته وصفاته بالآية والوجه
 فمنع افاد المجدوح من الله في المعارف الدنوية ما عرفت ان معرفة الله تعالى واجب باتفاق الصوفية والكثير
 المتكلمين شكر الله تعالى سعيهم كلهم متعلمون فيما بينهم في الطريق الوصول الى المعرفة فالصوفية قالون ان المعرفة
 بالراية وتصفية الباطن والمتكلمون من الاشاعرة والمتنقلة يقولون انها بالنظر والاستدلال بل النزاع
 بينهم نزاع فظني مبنى على تفسير لفظ المعرفة فالصوفية يقولون ان المعرفة هو علم بسيط وجداني ونظائري
 للصورة تصديقية اليمانية والمتكلمون قالون بانها صورة تصديقية اليمانية ولا شك ان طريق حصول المعرفة
 بالمعنى الاول هي الراية وتصفية الباطن والمعنى الثاني هو النظر والاستدلال قالوا يقولون ان الاول
 لا يجب على الكمال معرفة الله تعالى المراد من المعرفة بالمعنى الثاني لا الاول لان حصول المعرفة بالمعنى
 الاول يكون في حق اليقين ومنهاتية مراتب كمال الاله والفرق بين المعرفتين بغيره ان المعرفة
 عند الصوفية عبارة عن علم حضورتي بالحق تعالى يكون بعد الفناء والبها وبسبب ان به شفا غرض وبفتن

كنهه ذات الواجب
 لا سلافة في شدة الجود
 على اي الصوفية والمتكلمين
 11

وعند التمكن من عبارة عن علم حصولي سبحانه تعالى الذي هو نتيجة النظر والاستدلال ببيان ان العلم حصولي
 هو الصورة او الصورة المحاصلة في المدة فهو يحصل من الخارج والعلم حضور في ما يتعلق بذات العالم فيكون
 خلافه فالعارف بعد فنار الذات والصفات يتبع بفناء الله تعالى فاعلم حضور في ولا يكون هذا من
 قبيل العلول والاتحاد فوه ما قد منها فطور الولدية ودر اطور العقل وطريقها الكشف ليصبح ليس منها خل
 للنظر والاستدلال وما قال الحكماء والغزالي من ان معرفة ذات الله تعالى ممنوع فالمراد بها الصورة
 التصديقية اليمانية كما يشهد به الادلة حيث قالوا ان معرفة ذات الله تعالى اما بالبداهة او بالنظر
 وكل منهما باطل على ما هو المذكور في الكلامية وايضا متنعوا معرفة كنه الله تعالى لا المعرفة بوجه لان المعرفة
 بوجه حاصل لكل احد فانهم يعرفون الذات بالوصف الحقيقية ام لا رتبة و فرق بين معرفة الشيء بالوجه
 وبوجه وبما نحن فيه يكون الثاني لا الاول فان قلت هذا مسلم في الخلق والرزق لان وصف الخلق معلوم
 منها لا الذات بوصف الخلق لكن لا سلم في الحقيقة لان المراد منها ذات له بالخلق فيعرف الذات بهذا الوصف
 قلت ان المراد من الذات ما مغبوه او صدقة الكائن الاول فالمراد بالوجه والكائن الثاني فيتم استلزام
 علم كنه الذات لان كنه شيء عبارة عن لفظ والذات ليس بتجريد لانه بسيط حقيقي فبفرض نعلق العلم بكون
 العلم بالكنه وفي علم المخلوقات العلم بالوجه لا يستلزم العلم بالكنه لان الحقيقة بتجريدها كانت الحقيقة متجربة بالعلم
 بالوجه لا يستلزم العلم بالكنه والكانت بسيطة حقيقة لا تقتضي التجوي يكون علمه بالكنه كما في الوجه تعالى
 فمعرفة كنهه تكون في الاخرى تعالى بالشيء المذكور مطلقا علم بالكنه كان او بالوجه بل صفاته تعالى ايضا هكذا
 فانها غير معلومة بوجه مثلا على تعالى ليس كشل علم المخلوقات لانه ليس له في الانكشاف للمعلوم مدخل والله تعالى
 يعطي الانكشاف عقبيه جريا للعادة ولو سلم ان له تأثير في الانكشاف ولو في الجملة كما عند بعض المتكلمين
 فنقول ان التأثير في خلقه ليس هو بوجه الحقيقة بل لا دخل للمؤثرية فيه ليس بين علم الخالق والمخلوق
 مناسبة فلا اشتراك ولا اطلاق اسمي وكذا حال القدرة والزيادة بينهما فان قدرته وادواته تعالى
 مبدء صدور الانحال ومشار وجود المخلوقات بخلاف قدرة العبد وادواته فانها ليس لك فان لم يجان
 وتعالى يخلق الاشياء بطور جري العادة عقبيها وليس لعدده العبد في الابداء مدخل ما هكذا سائر الصفات
 وكل معلوم لا يناسب العالم لا يعلم فانه لا يدرك شيء بما يضاوه وبفائده فلا يدرك صفاته تعالى كما لا يدرك
 ذاته تعالى وتقدس منها انكسار قوس وهوانه لما كان الذات والصفات متمتعها العلمية فمعرفة فيها تكون
 محال فاما معنى وجوب المعرفة قلنا معرفة الذات هنا مثلا انه ليس كسهم ولا جهر ولا عرض ومعرفة الصفات
 انه ليس بجبال او عاجز او مستم او كرم غاية ما في الباب يعرف بهذا ذاته وصفاته قال بعض المتكلمين المعرفة

عبارته عن التمييز بين المحدث والقديم ومن بنا قال بالوضيعة رضى الله عنه سبحانه ما عبدناك حق عبادتك ولكن
عرفناك حق معرفتك فسبحان من لم يجعل الخلق لشيء سبيلا الا بالبحر من معرفة وأعرفته الخاصة بالبعد يكون
حسب استمداد الطالب قال العارف بهذا الدين النقشبندى قدس سره ان اهل الله بعد الضمير والمبتدأ
لا يخطرون في ذاته وما يعرفون في ذاته غير أنهم في ذاتهم وفي أنفسهم اطلاقا يعرفون هذه المعرفة نفس المعرفة
قال ذو النون المصري رح المعرفة في ذات الله حقيقة قال بعض العرفاء اعرفتم الله شيئا غير انفسه فاك
المجدوح والكان اكثر لثاخ صرحوا بكذا في معرفة الذات اما عندنا معرفة الصفات بعظم علمه عن المعرفة
استنبه قال قال في كنز الهداية التاسعة عشر غلطا بولديه لم يزل داعي الوصال ينادي في سرى
احب السلطان فانه يدعوك فطاطي عتبي الى باب القدس فوصلت الى سرادق عال فقيل لي السلطان
ليس في البيت فعملت ان ذلك مقام حقيقة الكعبة الربانية فاسرعت الى ما در ذلك ورحبت الى
مقامات الصفات الحقيقية الموجودة بوجدانية ونداء اراء الصور العلمية الصفات في مرتبة التعيين على دور
ذلك صور الصفات التي في مرتبة التعيين الوجودي اثنين احبى فخرجت عنه ايضا الى اصول تلك الصفات
وهي اشيعون الذاتية والاعتبارات انقصته في ذاته تعالى ثم الى الذات احب المجدوع عن النسب والاعتبار
وانتم ايها الاخوان لبني ولديه كنتماسي في كل مقام من تلك المقامات فانظر لى هذه الحوافر الدعاء
الباطلة والاكاذيب المفضة متعجب منه اقول عنه العبدال يظهر فضل الرجال لا يعرف ان كنز الهداية
ليس من مصنفات المجدوح على تقدير ان لم يلزم من هذا القول على قائله شيئا كثيرا يظهر للمالك في اسم
الى الله الشهادات والاشادات وهي ورار الطول في بعض الناس من فهمها وهو يذكر لم يديه ومجيبه واجب المانعة ركب
فخره المولى كثر من الاولاد ذكرا وفلاحه ورفيع كمال الفوت الصمدى شيخ عبد القادر جيلاني في رضى في بعض تصانده

تجربتي قال احب السلطان فانه يدعوك

ولم يزل ينادي ان قلت كن كن	وكل امرئ حكي وقدر في	فاجبت لهما الموضع جاب	على طوبى بنا رة سموت بحلولى
ولطفت لي الاكلان من كل باب	فصرت لهما الاطمان خستى	ولى علم في فردة لمجدت ثم	رفع البنا رة ولى لكل رة
فلا علم الا من بجار ورتها	ولا قل الا من صحيح روتى	على الدرة البضا ركان اجنا	على قارب بين جماع الانية
وعانيت من كل اللوح والوا	وشادت النوار الجلال نظرى	وشادت نافذ السموت كلها	كواجرش الكرى في رة فضى
وكل ملا الله ملكي حقيقة	وقطبا بناس تحت علمى روتى	خلاصت لي الا سركن كل رة	دانت لي الا نويس كل رة
وشادت معنى لود كشفه سر	عصر الجبال الرسبات لركت	وطلع شمس الافق ثم منبها	واقطع ارض الشنى حال خلى
انا غلب قطاب الوجود حقيقة	على سائر الاقطاب قولى روتى	قال في المكتوب الفخاس لسين من المجد	

تجربتي قال احب السلطان فانه يدعوك

١٠. كجانب فان محمد راس المجوبين وموسى راس المجبين لكن في دلائلي امر آخر ومما علمت على حدتها بذلك الامر بوطنة حيث ان جعلها من الولاية المحمديّة الناشئة بالاصالة عن المحبوبة الصرفة والمنصبة اليها ولاية موسى الثانية عن المحببة الصرفة والمنصبة لمحبها ايضا صارت وجودا آخر وحقيقة اخرى وانثرت ثمرة اخرى ونجت ثمرة اخرى فيقال لهذا الفضل المنفصل الغرور المتكورا سمى كون ولاية محمد من المحبوبة الصرفة ولاية موسى من المحببة الصرفة ان كان المراد ان محمد صلى الله عليه وسلم كان يجب الله موسى ما كان المدح بحجة العباد ما بقده فقد ضللت ضلالا جينا وملكك هلاك الابد بل محمد صلى الله عليه وسلم كما انه راس المجوبين فهو راس المجبين وموسى كما انه راس المجبين راس المجوبين الضلّ كما تكون محبة العبد رتبة بالم تقيد بها محبة الله عبده قال الله تعالى يحبهم ويحبونه وقال الله تعالى رضى الله عنهم ورضوا عنه ثم ان في كون ولاية حقيقة اخرى وثمره ثمرة اخرى اعترافا بانه ليس على شريعة اهل الرسولين لان شرع كل نبي لا يشر الا ولاية ذلك النبي وشرع محمد صلى الله عليه وسلم لما كان جامع الشرائع حيث امر صلى الله عليه وآله وسلم بالاقدار بآداب تلك الشرائع كلها ثم ولاية الله جميع ملك الانبياء فلا يخرج ولا يثني عن ولاية صلى الله عليه وسلم فاذا وجدت ولاية غير ولاية صلى الله عليه وسلم وانثرت ثمرة غير ثمرة كانت تلك الولاية ولاية ليس فعلة بانه من مكر الله اقول هذا كذب طريف وبيان سخيف لو تأملت في عبارة المكتوب فلم تكن تجتبر على هذا المكذب ولكن التصب الغاش وحسب الباطل الدائش غلطي على سر ريك غشي ضيف بصيرتك لا ترى انه ليس في قوله لفظ اجمع اسم التفصيل ليس ان كان لا يلزم منه ان ولاية جميع من دائرة ولاية محمد وموسى عليهما الصلوة والسلام في ان ولايتي مرابة ولاية محمد صلعم وولاية موسى عليه السلام بطيفليها ولايتي مركبة من نسبتي للمحبوب والمحبوبين مسينا ومولانا محمد صلعم وراس المجبين سيدنا موسى عليه السلام دالابو سيلة متابعة فاتم الرسل عليه الصلوة والسلام مع ولايتي امر آخر ومما علمت علاحد بهام بوطنة وان كان اصل هذه الولاية ولاية نبية صلعم وهو الولاية المحمديّة وانشاء بالاصالة نسبة محبوبة صرفة لكن نشأ ولاية موسى من ناس من المحببة الصرفة وهي متضمنة مع هذه الولاية ومنصبة لمحبها ايضا صارت وجودا آخر بل حقيقة اخرى وثمره اخرى يعني الولاية مناسبة بها وخرج بوجه بهما ونشأت منهما وهما مسلمها وهي فزها ولا محمد وفيه قال العاصم الششتي مع في نتيجة العلوم قوله ولايتي وان كانت مرابة للولاية المحمديّة اى بتبها الولاية المحمديّة ونقلتني في الحوار باس السير من نفسي الى حضرة ربى ومن حضرة ربى الى حضرة ربى ثانيا ومن حضرة ربى الى نفسي لمبارك تحقيق في العرفان وبمعنى التبيين في الظاهر والباطن على وجه الكمال والموسوية اى مرابة ايضا للولاية الموسوية باس الباطني في مشربها المخصوص على مقتضى طلب موسى عليه السلام في العرفان الالهى ومنطلقه يعني لا ترى

ملك على ولايتها اى تابعة لولايتها بطريق التخليل في المقام لان ولايته بنى اصل دولته التي فرغ
 لان حصولها بسبب المارث فالوجه انما استعدوا بالتابعة للوثرين في الاحمال والاحوال كان لهم سائر
 بهم وقرب معنوي فرفوهم عند موتهم والانباء عليهم السلام لا يورثون الا العلم لا غير سبي الولاية لكننا اس
 ولايتي جامعة لهما اى هي من اشرى من اشرى بالجمعي الماشرب للموسى فخلو لايتي مقام للروية المحمدية
 البصرية في التخلي بالصورة بعد فناء المصور على حد يعرفه اهل المعرفة من الادراك الخاص باهل هذه الطريقة كما
 قد مرناه ولها ايضا مقام المناجاة والكمال الموسوية السميعة بعد فناء الحرف والصوت على حد معرفة اهل الادراك
 الخاص المذكور لانه انك تفقد ان انهم شيئا من ذلك بملك فضلا عن تحقيق به وعن ذوقه ووجدانه الا
 بمعرفة الله تعالى لك ومنه على كل شيء تدبير فصارت اى ولايتي المذكورة وجودا آخر وان كان الوجود واحدا
 له تعدد صلا لكل خصوص للرتبة المحنوتة التي تظهر عنه تقضي مغايرته كما تمسكت تعدده حقيقة اخرى يعني باعتبار
 تلك الرتبة المذكورة وانتم ثمرة اخرى باعتبار ما يناسب المكان والزمان كما قال تعالى ان كل صليبنا بكم مشرعة
 ومنها جاد وان كان شرع والمهاج واحدا لكن اختلاف الأشخاص بحسب الاحوال والانسان يقتضي اختلاف
 الاحكام ونجت نتيجة اخرى كما ان ثمرة شجرة تكون حلوة او حامضة او شجرة نفسها الحاملة لتلك الثمرة يكون
 ثمرة وقد سماه الغيا في طبعها وافر جاد وهي منها متفرقة عنها والشجرة افضل الثمار على الثمرة ولا يصل الا بها و
 للثمرة الامن الشجرة قال تعالى ذلك الامثال نضر بها للناس وايضا لها الا العالمون وهم اصحاب الازد
 الخاص الذي قد مرناه وفيها اى في ولايتي المذكورة امر آخر ومعلوم ان ذلك الامر الاخر انما استفيد
 الاصل فان الفرع لا ياتي الا بالامر الاصل ومما كنتي بيضه التي اميني ودين الله تعالى وبني بين
 غيري على حدتها اس منفرقة الآن عن التابعة وذلك لظهور النور المحمدي لغني في صورتي المخلوقة
 منه ذلك الامر المذكور مستقل لانه امر جديد لم يظهر بعد في الاكوان بعد مكر التخلي وهو خصوص الشو
 الشري مربوطة اى دائرة مما تاتي كلها على حكم ذلك الامر الخاص بي الذي ظهر لظهور بي ذلك النور المحمدي
 الذي انما تحقق بي في نفسي على حسب ذلك الادراك الخاص الذي قد مرناه وهي اذا عرفت هذا فاعلم ان
 ولايتي الاوليا فخلو ولايات الانبياء عليهم الصلوة والسلام فلفظ المرئي في هذا المقام ينادي ما على هذا
 على اثبات هذا العلم والبرهان لا يكون غير مرئي به الا ترى انك لو اخذت جرة من مائة وما من بحرين في
 يكون فترك ذلك الماء يحصل كيفية بالامتزاج لكنه يكون فرع ما البحر ولا يكون حقيقة ما الكوز عليه
 واصل ان محمدا صلى الله عليه وسلم كان بحسب الله وموسى ما كان الله يحبه فيها على فهم المقصود من البحر
 انما في المكتوب لا يوسد واثمين من الجمل الثالث ان لاسم محمد واحد من اسماء النبي صلى الله عليه وسلم

ولاشي من فائتين الملائكة المحمديّة وان كانت ناشية من القام المحمديّة ولكن فيها المحمديّة الصفة بل متميزة من نشأ المحمديّة ولايته
 الاحمديّة ناشية عن المحمديّة الصفة ليس فيها ناشية المحمديّة وهذا المقام النجفي صلى الله عليه وسلم حكماً ان يقال ان
 لما كان موسى عليه السلام لا يكون محمد صلى الله عليه وسلم غير كلام الله فكذا لا يقال ان لما كان محمد رسول الله محمداً
 الله لا يكون موسى عليه السلام محمداً والله وذاق من جداً واما قيل ان شريعة المحمديّة غير شريعة رسول الله صلى
 عليها الصلوة والسلام خيال فاشية ومناق كاشدة فان المحمديّة ليس بصدي بيان الشريعة بل هو ذاك الاحوال
 والمواجيد والمقامات واين هذا من ذلك فاستدركتم كلمة يرجع الى فهمه الباطل قال في اوضح من ذلك
 ما قاله في المكتوب الثالث والتسعين بعد ما ذكر نحو من ذلك ان مركز دائرة المحمديّة الصفة يتصور بصورة
 دائرة مركزها المحمديّة الصفة ومحيطها المحمديّة المتميزة بهي نصيب فرد من افراد الامّة يعني بذلك قول
 ان فيه هذه العبارة والمحمديّة المتميزة بهي نصيب فرد من افراد امته تبعيته له صلعم وتبعيته لموسى ايضا انتبه
 فلا يخرج فيه وترك القرض لفظ تبعيته له صلى الله عليه وسلم فنقل المعنى مثل البر غوث وماه دمه قال
 يعلم ان لمحيطة هذه الدائرة تقدم كغير على الدائر من ومحارب الى من الله الاقرب ثم اورد سوال فقال ان
 قلت كل كمال تميزه بالخبر فهو ايضا تميزه لكل لان اكل عبارة من ذلك الخبر مع هذه الاجزاء فما وجد سبق
 بالخبر لكل الجواب الكمال الذي يظهر في الخبر بطريق الاصلية فهو في اكل فجميع الخبر ووساطة لا بطريق
 الاصلية ولا شك ان الاصلية سالته على التميزه للاصل في قرب ليس في الفرع على هذا اذا قدم مركز الدائرة
 في الكمالات خصوصية به فهو واضح ممكن ولا يفتق في الجواب ان كمال الخبر انما يسمي في اكل اذا
 كان ذلك الكمال ناشئاً من اية الاصلية ولا يلزم سره في اكل مثلاً اذا انقلاب جبر من الصفقة بل كماله
 منه ذهباً لا يمكن ان يقال ان كمالات هذا الخبر لا تتعلق اذ بنا تسمى في اكل لانه بعد الانقلاب خرج عن الجزئية
 استتبه هذا يعني قوله الدار ان ولايتي صارت حقيقة اخرى فانظر الى هذا كيف القلب على قلب بانقلاب الى
 حقيقة الذنب وخرج عن اتباع سيد العرب من يقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا ويند قد ذهب
 بهذه الدعوى حيث جعل لفظه صلا في الكمال والنبى تابعاً له فيه وان الكمال تسمى منه اليه ثم لفظ السرية
 ايضا فعمل في نفسه تقاربه في نفسه بالذنب النجفي صلى الله عليه وسلم بالصفة نقد اعمى التقدم على موسى
 وخم عليه الصلوة والسلام ثم ترقى داود عى التفوق على جميع الانبياء اقول هذا التفسير على علم
 فيه المعنى المراد من المكتوب الثالث والتسعين من المجلد الثالث فاعلم اولاً ان العبارة المتقولة ليست
 في المكتوب المذكور بل في بيان مركزية التميزه كبري اقرب الى التميزه كل اقرب لا مركزية الثالث اللامية المحمديّة صلى الله عليه وسلم
 فالدائرة الاولى دائرة المحمديّة دائرة الخلة والثالثة دائرة المحمديّة وهي اقرب الى ذاتة ولا محذور فيه

وثالثها ان يحصل الكتاب التمين الاول الوجودى رب خليل الرحمن على نبينا وعليه الصلوة والسلام
وسيد رقيقه معين غلته وكرز قينه رب حضرة حبيب الله وسيد رقيقه معين محبته عليه الصلوة والسلام
عليه اراءات واجاب عنها منها ان كان التمين الاول رب الخليل فكيف التوفيق بينه وبين قوله عليه
والسلام اول ما خلق الله نوري فاجاب بان المركز سبق اجزاء الدائرة والجز مقدم على الكل فيكون
سيد رقيق حبيب الله صلى الله عليه وسلم سبق منها الكمال الحاصل للجزي يسرى في كل لان اكل عبارة
من ذلك الجز وجزء آخرى فماد جصول سبق والقرب في الجز لا اكل فاجاب عن هذا الارب اجزاء
الاول تسليم التسرى والفرق بينهما بالاصالة والبقية فان الكمال في الجز بالاصالة وفي اكل بمعنى التماثل
بعد تسليم التسرى بان كمال الجز في وقت يسرى في اكل ان كان الكمال ناشيا من تلك الجز
وان كان الكمال في الجز ناشيا بعد الغالب بانه الجز فلا يلزم ان يسرى فيه لان الجز بعد الغالب فانه
لا يكون جزء لكل مثله الفضة التي تصير لطار يعمل الاكسيرة فلا يقال فيها ان كمالات ذهبيت ذاك الجز يسرى
في الفضة التي هي اكل لان ذلك الجز على هذا التقدير ليس جزء في الحقيقة انتهى فلا عراض
بان الجذور انقلب على العقب بالانقلاب الى حقيقة الذم وخرج عن اتباع سيد العرب وغيره
على ما ذكره كذا بيان فان الكلام في سيد معين خليل الرحمن وحبيب الله صلوات الله عليهم جميعا تعوق
سيد معين حبيب الله الذي هو المذكور على سيد معين خليل الرحمن عليه الصلوة والسلام الذي هو اكل فاما
هذه فانهم ولا تكن من الغالين ليس من العمل سرعة العنيد وادعاء التعوق على الانبياء عجبت جدا
لا يمس في الكتاب ما يشير الى ذلك اصلا قال في المكتوب التاسع عشر من المجلد الثالث كانت الانبياء
والرسولون يفرقون من البلاء وانما في عين البلاء في عافية فيقال له يا ايها المنور اى نبى فر من البلاء و اى بلاء
اروت ان اروت انهم فرد من البلاء الذي هو في جميع كونه كذا بعد سجا كفر الضم وان اردت البلاء في الدين
فخالق بالدين عين الكمال اقول ان في المكتوب المذكور كذا و اجتنوا عن البلاء ما استطعتم فان انفراد
لا يطاق من من المسلمين عليهم الصلوة والسلام نحن في عين البلاء مع العافية فلهذا سجانا الحمد انتهى قيل
يلتزم ان البلاء الذي لا يطاق الفر منه ستة اما يصبر في البلاء المطاق فالصابر فيه الضم شاب والصابر
في البلاء الذي لا يقدر ان يفرضه ثياب ومن كان في مقام الرضا البلاء عنه راحة فلهذا قال الله تعالى
وليتلى المؤمنين منه بلار حسنا مثل هذه الاعراضات لا يورد لمن له ادنى مداية وديانة قال ثم ترقى
الى تفحص القرآن فقد نقل الشيخ العارف بائنه المحدث الشيخ عبد الحق الدهلوى ان بعضهم كتب اليه انكم مع
جلالة مادعونه من المراتب لم لا يظهر منكم كرامة قال انكر انتم اهل مما يبتدئ من الخلق في العارف التي انجز

حق الفراء على اطلاق من حسن التمرين

الارادة الصلي بيان الحق والصلوات

فبما كان من بيانها دل كان معجزة الرسول صلعم الاكلام فانظر الى هذا الجبال المكونة المعروف كيف سوى كلامه
 بالقرآن بظهير وكيف اثبت ايش القرآن المجيد وكيف رقى نفسه الى مرتبة خاصة بالله وتون كون كلامه معجزة
 اقول ليس فيها التسوية ولا التقيص بل فيه لئالة وديم الوهم فانه كيف ينكر عظمت الكلام وكونه كبريته والقرآن من
 اعظم معجزاته صلعم عليه وسلم قال العارف العلامة النابلسي في نتيجة العلوم قوله انكرا لئالة اجل مما ابيته
 من الحقائق والمعارف فان البيان ليس الكشف عن ذلك واستحقاق به فان من لا كشف له ولا كشف في
 نفسه برب له بيان له عن شيء من الحقائق هذا الا بطريق الحكاية عن الغير فمن سبيل نقل العبارة واهتمت صلعم
 من المحجوبين وانما للمعارفين في ان ما باتون به من العلوم والاسرار ان ذلك كله باطله اذ انهم لم يسموا
 كلام غيرهم نظيره واتجه الكافرون على الانبياء بل ما من من الالهية واشرائع النبوة حتى نسبوا
 الى الجحول والكذب وغير ذلك وقالوا ساطع الاولين كتبت بها في تلي عليه بكثرة وصيلا الآية وقالوا لمعلم محجوب قالوا
 محجوبون وادعوا قائلوا ساطع كذاب وقالوا غير ذلك والله يعلم المفسد من المصلح وحاصلة ان الذي حلت به الانبياء
 عليهم سلام حق وصدق وهو من عند الله تعالى بطريق اوحى من كبر بل عليه السلام وغيره من الملائكة والذي جاز
 به الاولياء ايضا من العلوم التوحيدية والمعارف الالهية. الحقائق العرفانية كله حق وصدق ايضا وهو من
 عند الله تعالى بطريق الالهام والفيض على قلوبهم بطريق الالهام من ملائكة الالهام وتوضيعهم على العبارة عن الله
 وبقية الله تعالى على بيانه نظيره ابني الذي اوحى اليه بשרع وامر بالاباحة لئانه بتوضيعهم على العبارة عن الله
 ولا يقصد على بيانه نظيره البرزخي الذي اوحى اليه بשרع ولم يورم بالاباحة فلو بلغه خالف الامر فلا يقبل منه مكان
 الولي الذي لم يسطر العبارة لم تؤذن له في البيان فلو قيل ذلك لا يقبل منه وربما اودى على بيانه وطردوا
 بعد ونبض وربما قتل ومن اخطى العبارة قبل منه البيان وتحسن كلامه وانتفع به غيره فادركت في محل
 الكلام اثم وعوقب من طرف الله تعالى اوس طرف الخلق والله خير حافظا وهو ارحم الراحمين وقولنا لا كبرية كل
 من ذلك البيان فهو المعلوم عند الله فان الملكات التي تعتبرها العلوم لافائدة بها للولي وان اقتضت حسن اعتقاد
 العلوم بالولي فانتفع بها العلوم لالولي وذلك اذا احسن الله تعالى بالعلوم فظهر على يد الولي ينتفع بها العلوم
 هذا بيان العلوم الالهية والحقائق الربانية النافعة للعالين والخواص المؤمنين يرتقون بها في حاجاتهم
 وتبينون بعلمها على الطريق وانما يتضرر بها المتعدي على الاولياء بالانكار بعد عدم توفيقه وقلة اذعان
 العكس وفي نفسه وادواته ان يكون له ارتفاع مرتبة على انباء حبه قوله دل كرامته محرم صلعم عليه وسلم
 الا كلام معجزة بين القرآن العظيم الذي هو كلام الله تعالى الذي عجز الفصحاء البلغاء ان ياتوا بمثلها وهو من
 المعاني التوحيدية والمعارف الربانية والحقائق العرفانية ويزيد على كلام الاولياء الذي باتون به بالاحكام الشرعية

لهذه المعرفة ورأى طوطم النظر والفكر انتهى وأنت تعلم ان ما ليس عين الوجود ولا قائم به الوجود فهو المعدوم ليس
 الاول شي من المعدوم موجود فلا يتصور لكونه موجوداً بذاته لا بالوجود الا انه تعالى عين الوجود والقائم بذاته عين
 بذاته معنى كون الوجود عين الذات مع القول بانّه تعالى موجود بذاته دليل على انه ليس على بصيرة في معنى
 الوجود ولا في معنى كونه تعالى موجوداً بذاته وأما قول علماء الدولة نفع الله به ان اراد به ان مرتبة الامكان
 فوق مرتبة الوجوب فهو صحيح ولا شاذ فيه لان الوجود الذي هو عين الذات هو الوجود المطلق المعرّى عن كل قيد
 زائد على ذاته القائم بذاته المستعين بذاته لا لوجود الممكنات المستعني استعمالها باليات فانه مقيد بتعين زائد
 على ذاته منقصر الى ذلك التعيين الذي يقتضي المابية فلا يكون متعيناً لذاته فلا يكون واجباً لذاته وان اراد انّه
 تعالى ليس عين الوجود المطلق فهو مبني على ما فهمه من كلام الشيخ محمّد الدين نفع الله به ان المطلق معناه الكلّي
 الذي لا يوجد الا في نفس افروده وهو فهم فاسد لان مراد الشيخ نفع الله به بقوله في الباب الثاني من الفروع
 انّه تعالى موجود بذاته غير مقيد بغيره لثبانه عن العالمين والمبني على الفاسد فانه ثم قوله ان صفات الواجب
 تعالى موجودة بذاته لا بالوجود وان اراد انها موجودة بعين وجود الذات لا بوجودها بغيره بما قضى قوله انها موجودة
 في الخارج متميزة عن الذات وان اراد ان وجودها متوقف على ذات الحق تعالى لكونها قائمة به فلا يتأتى
 منه نفي وجودها في الامكان عن وجودها ثم الوجود اذا لم يكن عين الذات ولا قائم بها فمعنى المطلق الواجب
 عليه تعالى في قوله وصفات الواجب تعالى الخ مع القطع بان العلماء يريدون بهذا المطلق انّه تعالى واجب
 الوجود لذاته ثم كون الامكان والوجوب نسبة بين المابية والوجود من المسائل المقررة في المكتب العتليّة
 كشرح الاشارات وشرح التجويد فقوله ان هذه المعرفة ورأى طوطم النظر والفكر تكليس ودليل على انه غير ناصح
 في دين الله ثم ان ذاته تعالى اذ لم يكن عين الوجود ولا متصفاً بالوجود كان محدوماً محضاً لا تسامحاً لا ترفع
 النقصين عن شيء واحد في حالة واحدة وهذا عين نفع الواجب القديم الواحد الاحد يقول موجود بذاته مع كونه
 مناقضاً لنفسه دفع اللبف من رتبته ولا يرفع عنه التكفير لا يجزيه نفع طيب او حقير اقول هذا الكلام مبني على
 عدم فهم المبدأ على وجهين المتضمن اما اولاً فبانه قال للمجدوح في ذلك الكتاب ان الصفات اربعة
 ادلثانية للواجب تعالى التي على اختلاف الآراء من الصفات الحقيقية موجودة في الخارج وغير اهل الحق
 من الفرق المختلفة ليسوا باقائمين بوجود وصفاته تعالى على ان المتأخرين من الصوفيّة الذين ينكرون وجود
 الصفات وينسبون زيادة الصفات الى العلم ويقولون **٥** انزود من نفع جميع غير صفات في بايات
 توأمة من نفع همه عين في ان الصفات في اتصال متخاترة وفي الخارج عين ذاته تعالى والحق
 ان قول اهل الحق هو الحق مقتبس من مشكوة النبوة بمود الكشف والفراصة غاية ما في الباب ان الكلام

الذي يردّه المخالفون في وجود الصفات قوتى فأنهم يقولون ان كانت الصفات موجودة اما ممكنة لوجودها
الاول مستلزم الحدوث لان كل ممكن حادث عند جم على انه يسلمه جواز الفكك الصفات عن الذات
والثاني ينافي التوحيد جل الاشكال على ماظهر لي ان الواجب تعالى لا يوجد بذاته لا بوجود عينه او زائده عليه
صفاته تعالى اليهم موجود بذاته لا بوجوده لان ليس للوجود في ذلك الموطن مثل قال علام الدولة فوق عالم الوجود عالم الملك
الوجود فلا يتصور نسبة الاسكان والوجوب في ذلك الموطن لان الاسكان والوجوب نسبة بين المابية والوجود
فحيث لا وجود لاسكان ولا وجوب بذاته معرفة ومارطور النظر والفكر انجوسون عقليكم بفضل لا يعرفون هذا
المرام وليس لهم الا الانكار انتبه فما نكله المعترض مع فيه تحريفات اعلام انهارا وتميزة في الخارج من بابا
ليست في المكتوب واما ثانيا فبان الوجود قد يراو به المابية المتغيرة والذات الشخصية في الخارج وهو بهذا
المعنى عين المابية والذات وهو المارد يقولنا الله تعالى موجود بذاته لا بالوجود فالقصور من هذا القول تنزه
ذات الله تعالى في احتياجه الى شئ بان يقال انها محتاجة الى الوجود وان كان عينها وقد يرد وجود الشئ
كونه في الخارج وثبوت فيه وهو بهذا المعنى رائد عليه عرض علم وقد يرد اصفه الوجود الزائدة على الذات
كالحيات مثلا فما كانت بصفة الوجود يكون موجودا ويكون محتاجا في موجودية الى الصفة الوجود كما قامت
به صفة الحيوة يكون حيا والله تعالى موجود بذاته لا بهذا الوجود فلا يكون ذاته محتاجا الى الوجود فيكون ذاته
العلي كافي في تحققة غير محتاج الى الوجود ولا يكون للوجود منه مثل عينها كان او زائدا قال حرقه الوهمي
في مكتوب خمس وثمانين من الجلد الاول يخبرني ذهبا ان طالب المقيمين وصاحب الفطرة السليمة اذا رجع
الى وجدانه بفكره صائب وقال صادق ونصف من نفسه ادرك ان الذات الله المقدس لا يشي بان
يحتاج في وجوده الى غيره ويكون في نفسه خاليا عن الوجود محتاج في ثبوته الى الوجود وادرك ايضا
ان مابية حقيقة سبحانه لا يشي ان يكون هو الوجود لان الوجود مع كونه في نفسه من المصادر والاحداث
الاضروء لنا بالقول بكونه حقيقة الواجب الموجود في الخارج لوجوده في الوجود وان نصلح عليه بواسطة عدم
احتياجه الى الغير ومع ذلك لم يرد شرح به فالحق ان له سبحانه مابية حقيقة وراة الوجود ثابته بنفسها
ستفتية عن عروض الوجود لها مابية تب على الوجود ترتيب على تلك المابية بذاتها في موجودة بذاتها
المقدسة لا بالوجود عينها كان ان زائدا او قولنا موجود بنفسه موجود بعينه يقولنا هست لان الوجود امر زائد
ثابت قائم به تعالى او عينه فلا دخل للوجود في تلك الحضرة العلية المعارة عن جميع الاسب والاعتبارات
كما لا محال للعدم ثم فهو سبحانه تعالى له تقدير لا يصل اليه نسبة لكونه خالقا لكلها وكلها انقيضين منتر للان عن
تلك المرتبة المقدسة غير متصورين ثم حتى تصوراته انقيضين فلا تقاضة لشيئ في مرتبة الذات

المعروف من جميع الاعتبارات حتى يستحيل ارتفاعه انقيضه اذا الارتفاع والشئ من الاعتبارات والنسب
 المنفية من تلك الحضرة الالهية اى ما ناده بعض المحققين من ان الجسمى مرتبة وجوده سابق على البياض
 لا بعض الامور بل كل ارتفاع انقيضه اى ما ناده بعض المحققين لان الاستحالة ارتفاعها يجب فكس الامر مطلقا لا بحسب مرتبة من المراتب
 فان الامر الذى ليس بينها علاقة التقدم والتأخر والحمية ليس بعضها فى مرتبة التأخر وجوده لا عدمه انتهى فلما سألنا
 بمثال هذه الامور فى الممكنات فما نملك فى شأن خالق الممكنات تعالى ولله المثل الاعلى على هذا الاحتياج
 فى نفى استياج الذات المقدس الى الغير الى اطلاق لفظ عليه كونه مفهوما للنفوس من المعقولات الثانية
 والمعاني فى مقامه بالغير ولو كان كذلك لكان صاحب الشرح احرص بالتبصير عن ذاته المنزه بالوجود والاخبار
 كما اخبر به من سائر اسمائه وصفاته وكما لا بد وليس فليس فانه عز وجل بذاته يعنى مستغن عن عروض الوجود له
 فما يقع على الوجود فيفرع عليه سبحانه وكذا الحال فى سائر الصفات فكما تفرع عليها بذاته يعنى كانه فيه
 ومع ذلك له سبحانه صفات ازلية موجودة قائمة بذاته لورود الشرح بها ولا يجرى عادة سبحانه بان كلما
 ثبت فى عالم الحقيقة ان جعل له الفؤد جأ فى عالم الحماز ليستدل به عليه جل الوجود انموذجا لوجوده بنفسه بالوجود
 فان الوجود لو وجد كان موجودا بنفسه دون الوجود اتمها فسطرة الحقيقة فمن نوافذ جهوز التكليف فى زيادة الوجود
 على الذات النفى الهلى وعدم كون الوجود عينه وكذا لا نقول باحتياج الذات المقدس الى الوجود وسلكا الى باب
 مع كمال نفعه ونرجوان يكون مرادنا من زيادة الوجود هو هذا المعنى ان كان منهم رواية فى هذا الباب لكن
 الظاهر ان ليس من السلف فى هذا نقل انما هو قول المتأخرين من اصحابنا رحمهم الله سبحانه بخلات زيادة الصفات
 فان النصوص معاصرة لها فالحاصل ان المعنى عز وجل موجود بذاته وصفاته بسبقه بل الثمانية موجودة ذات الحق
 دون الوجود فالوجود كما هو متمثل عن مرتبة الذات المقدس كذلك تنزل عن صفاته الحقيقية فلا تخلل فى
 حضرة الذات المقدس والصفات العلية وجوده وتخلل وجوبه ولا امكان اذا الامكان والوجوب نسبة على ان
 والوجود فحيت لا وجود لا وجوب ولا امكان فمن هذا الحق انفع اشكال صعب يورث على الصفات الحقيقية بانها
 اما ممكنة لذاتها او واجبة فعلية الاول يلزم حدوثها لان كل ممكن حادث عندهم وايضا يلزم جواز انفكاكها عن الذات
 فيلزم جواز بطلان والنجى تعالى عن ذلك وعلى الكسالى يلزم تعدد الواجب لذات المتناهي للتحديد قال شيخنا والامانة
 الامام الربانى والحق لا لاف الشافى قداسة تعالى وصفاته سبحانه فوق سائر الالوهية المنصورة غاية ما فى الباب اذا
 تصور ذات تعالى وتخلت صفاته سبحانه بالوجود والاعتبارات اذ لا يسيل الى الكثرة عرض لذاته سبحانه فى الوجود لتصوره
 اطلاق الوجوب لما هو للنسب واللاقى لغناه تعالى وعرض صفاته سبحانه بالوجود والذمنى الامكان لما هو للمكان
 لا احتياجا الى الذات قداسة تعالى وصفاته سبحانه فى حد نفسه فوق مرتبة الوجوب والامكان بل فوق

مرتبة الوجود أيضاً باعتبار الوجود المتصور في الظل الوجوب يناسب الذات تعالى والامكان يناسب الصفات
تعالى وتقدسست فالصفات تعالت من حيث الوجود الخارجي لا وجوبه ولا ممكنة بل هي فوق الوجوب والامكان
وباعتبار الوجود الذي هي ممكنة ولا يلزم من هذا الامكان الحدوث لما انه ليس لذاتها كما للممكنات بل الوجود وانها
الظلية ويناسب هذه المعرفة ما قاله ارباب المعقول من ان الكلية والخبرية تعرضان للماهية باعتبار خصوصية الوجود
الذي هي فلا يصف بها الماهية حال الوجود الخارجي فريد الوجود في الخارج مثل قبل ليعمل ليس بجبري كما انه
ليس بكل بل عرض له خبرية بعد الوجود الذي في الظل بل نقول جميع نسب والاضافات والاحكام الاعتيادية
التي تحمل على افعال الوجودية والاولية والازلية غير الصفات الثمانية الموجودة انما يصدق عليه سبحانه باعتبار تصور
والتأمل في الافالذات من حيث هو غير متصف بصفة ولا مسمى باسم ولا حكمه بحكم فصار صاحب بشرع تعالى انما
الظن على ذواته معاً واحكاماً باعتبار التناسب والتمثيل لتكون خبرية الى انهم المخلوقات ويكون الحكم
على قدر علمهم كما يقال لزيد الوجود في الخارج بدون ملاحظة وجوده الذي في الخبرية على سبيل تشبيه
والتمثيل ويكون حكمهم بالخبرية النسب تشبه من حكمهم بانه كل فكله الحكم الوجوب والوجود على الذات التي على
اولى وانسب من الحكم بالامكان والامتناع والافلا فيل الى جناب قدس تعالى وجوب ولا وجود كما لا يفتقر
بجناب تنزهه تعالى للمكان وتمتناع فافهم هذه المعرفة الشريفة القدسية فانها اساس الدين وحلاصة
علم الذات والصفات تعالت وتقدسست والكلام بها اخذ من العلماء ولا واحد من الكبراء استأثر الله سبحانه
به العباد بهذه المعرفة والسلام على من اتبع الهدى ومما افاده شيعي وامامي قدسنا الله سبحانه بمره باسمي
ان الصفات الحقيقية موجودة في مرتبة الذات ولم يحصل من اشائها معين وتنزل في تلك الحضرة العلية
ومع كون الصفات تفصيل للكلمات المندرجة في حضرة الذات لم يحصل منها مرتبة اخرى تحكمها متازة
من احكام سائر الاجمالات وتفصيلات لان مرتبة احدتها متازة عن مرتبة الانزى فمرتبة التفصيل دون
مرتبة الاجمال وذا المعنى مفقود في تلك الحضرة القدسية والتفصيل ثابت في مرتبة الاجمال وثبوت هذه المرتبة
درار العلم والخارج لتقسيم الوجود الذي في الخارج انما هو في مرتبة الامكان فلا مجال في تلك الحضرة للخارج
ولا لعل له لما لم يكن للوجود محل ثمة فالوجود الخارجي والعلمي فخره وهذه المعرفة كشفية بل جميع ما يجي وما ذكرنا
في تحقيق الوجود وغيره واشبات الصفات مع كون الذات المقدس كافياً فيما يجب على الصفات العلية
ووقية كشفية وما يورد في اشباتها من قبيل التبيات على البهيات التي لا سماع للبحث فيها ولا يعلم
لما جبي المطلق تلك الصفات في تلك المرتبة للقدس شبيه بالعلم المحض الذي كماله سبحانه بانه على كماله
المرتبة في الذات وتلك الصفات مع زيادتها كانتها نفس العلم المحض والعلم نفس العالم من حيثها

بعض غفيرة من الصورية العلية الى عينيتهما مع ذات الواجب تعالى ونقضي غير تباين الكلام الموافق لمذاق علوم الانبياء
على اجمعهم معونا على الفصلين خصوصا المصداق والبركات والاحتياط والمطابق لادراك السنته والمباغاة شكر الله تعالى
سبحهم ان يلبس عينيتهما مع القول بنفي غيرتها ويقال لا هو ولا غيره ولقد افاننا عليها شعبة بعلم المنهجي
بعد عينيتهما ولما لم ينزع منه صورة وحضور نفسها كان من قبيل العلم الحضورى ولا يتوهم من ان الارتفاع
بنفسيين لان اتحاد الزمان والمكان شرط في حصول التناقض وليس في تلك الحضرة زمان ولا مكان فلا يتصور
التناقض واما نصرت في لفظ الغير واد بالغير الغير المصطلح فانظر لكشف بنفى هذا التخصيص وينبغي الغيرية باجتناب
فان ارباب الكشف يجردون بالذوق والفراسة لصحة المقابلة من مشكوة لنبوة ان الصفات كما انها ليست
مع الذات لزيادتها ليست غير لما وان كانت زائدة بينها نسبة الاثني عشر ففى تلك الحضرة تنقض قاعدة
ارباب العقول ان الاثنان متغايران ان افادعت هذا فاعلم ان لهذه المرتبة المقدسة التى هى مرتبة الذات
مع الصفات الحقيقة تعالت وقدست ظهورا فى المرتبة الثانية بلا غير وتبطل وذلك المرتبة مرتبة الوجود الذى
هو خير محض وكما ان صرف ليس شئى غير الوجود قابلية منظرية جميع الكمالات بطريق انطليته ولهذا ان
تعلق علم تلك المرتبة المقدسة وانزع كما لانه كان اول شئ ينزع منها حضرة الوجود والكمالات
الاقترانية له ولهذا ذهب جماعة من الصورية العلية وغيرهم الى عينية الوجود للذات المقدسة وتصوره مع كونه
تعيينا بالاعتين وثبوت هذا التعيين الوجودى واد العلم والخراج لان الوجود الخارجى العلمى من اقسام المطلق
الوجود ومرتبة المقسم فوق مرتبة الاقسام حضرة الوجود من حيث هو سابق على كل الوجودين ولانه صورة لثبوت وجود
خارجى ولا ذنب على امر حضرة الوجود جاع بطريق انطليته لجميع الكمالات الذاتية واصفاته اجمالا وتفصيلا
فالاجمال تعين اول التفصيل كانه ثبوت ثمان نفي مرتبة اجمال الوجود لا تعينه كمال ولا صفة من صفته وفى مرتبة
تفصيل الوجود وامتياز الكمالات وظهرت الصفات فاول شئ ثبت فى تفصيل الوجود الحيوة التى هى اجمع الصفات
وهذه الصفة كانه لثبوت الصفة الحيوة التى لثبوت فى مرتبة حضرة الذات المنزهة ويصدق فى حقها لا هو ولا غيره
وهذا لثبوتها كان ثبوتها فى مرتبة هى دون مرتبة الذات تعالى يصدق فى حقها لا هو ولا يصدق لا غير بل كان
سائر الذات الحق خروجه من ذلك حال سائر الصفات تعالت وله صفة الحيوة وله صفة العلم ثم الصفات الاخرى من
الارادة والقدره وغيره العلم مع كونه جزئى من تعين الوجودى وحصة من حصصه جامع لجميع الصفات والصفات
الاخرى مستقلا لها كانهما اجزاء لصفة العلم لان لهذه الصفة نوع اتحاد مع موصوفها ليس بغير هذا الاتحاد
ان العلم قد تجتمع مع العالم والعلوم والقدره لا تتحد مع العاقل والمقدور وكذا الارادة لا تتحد مع غيرهما لا تتحد
مع الموصوف وصفة العلم جامعيتها اجمال لا يظفر فيه الصفات متميزة وتفصيل يظهر فيه الكمالات متميزة كما

للوجود لا جبال حكم مركز الدائرة وتفصيله حكم محيطها فمن جهتنا اندفع ما قدر نور وان تميز الحياة عن سائر الصفات انما هو
 في تفصيل العلم الذي ليسونه بالواحدية واما في مرتبة الاجمال فلا تميز هناك نصفه من الصفات الاخرى فكيف يمكن حكم
 بتقدم الحياة على العلم الجبل على ما وقع في عبارات شيخنا واما ما قدس سره لعجب من هذا المعترض كيف يورد مصطلح
 طائفة غير مسلم عند فهم حجة عليه اشكال هذا من عدم الاطلاع على حقيقة مذهب الخصم وخطأ حجة جليله اعتبرنا
 وقد عرفت ان التميز حاصل بنصفه الحياة في تفصيل الوجود بعد انما جاء في حضرة اجمال سابق على العلم الجبل وتفصيل
 فاقول ان هناك تفصيلا تفصيل للكمالات المتقدمة في اجمال الوجود والحياة هناك مقدم على العلم بنوعيه وتفصيل
 في حضرة العلم بالذات في اجمال الحياة هنا مؤخر عن العلم فالعلم المحاط بسبق بالحياة والتجرب سابق عليه وانت غير
 بان صفة الحياة بسبقة العلم ليس في الحقيقة صفة الحياة بل صورة عليه تلك الصفة نصفه الحياة سابقة على العلم
 البتة وصورتها عليه بسبقة العلم مع قطع النظر عن جميع ما ذكرنا مقدم شأن الحياة على شأن العلم مما لا يحتاج الى
 دليل وتبينه عند ذي فطرة سليمة انتهى واما ما لاشا فبان كلام علماء الدولة مع لا ينبغي ان مرتبة الاسكان فوق مرتبة
 الوجود وهو ليس بصدد هذا البيان وكلامه ظاهر جدا على ما ذكرتم في الكلام من تقاض نفسه على طرحة خلاف ما يرد عليه
 والقول بصحة من قبل المذهبين وعلى هذا ما اراد ان تعالى ليس عين الوجود المطلق سقط لا ريب فيها واما الجانبان
 توجيه التناقض في وجود الصفات متبني على فهمه على ما ذكرنا ليس في الكتاب تميزه عن الذات بل هذه عبارة
 من زياوات المعترض على هذا ما اراد ان وجوده متوقف على ذات الحق تعالى لكونها قائمة لا ليس له تعالى
 اذ الحق عز وجل موجود بذاته وصفاته السبعة بل الثمانية موجودة ذات الحق دون الوجود على ما مر وللمعجود في هذا
 شأن تحقيق الحق بغيره بالاذنان فانه افاد في المكاشفات الغيبية بما تقر به انه ذاته تعالى كاف من اعتبارات
 الصفات بل يستغن عن نفس الصفات فماترتب على الصفات الذات الجبر من الصفات كاف به مثلاً ان
 فرض نفى صفة الحياة والعلم والقعدة والارادة عنه فعلى الذات الجبر تترتب الآثار كما تترتب عليها لا يعني ان
 الصفات ليست بموجودة او انها موجودة في العلم لانه الخارج لانه مخالف لمسلك اهل السنة والجماعة بل يعني
 ان الصفات مع الاستغفار الذاتي موجودة في الخارج بوجوه زائدة على الذات غير سلطنة كما هو مذهب اهل
 الحق وتضع هذه المسئلة بنال واضح وهو ان الماريسل بالمخرج من الالهي الى الاسفل يصدر من حد ذات العلم
 فعل العلم والحياة والقعدة والارادة فان كان له علم يسيل الى الاسفل فيصدر عنه فعل الارادة وهو تخصيص
 احد القسامين ومن هذه الحركة الارادية صدر عنه فعل الحياة والقعدة ولما بصير المارجزر بالحيوان فمع المسيل
 الطبيعي يصف بصفات زائدة فيصدر وجود صفات طبيعية ولما مثل الاله على ذاته تعالى غرضنا مع الاستغفار
 الذاتي وغناه عن الصفات في المرتبة الالهوتية يصف بصفات زائدة وجودية يصدر منها افعال ما يكفي الاله

بوصفه كمال الابدال في الوجود عن الصفات انها عين ذاته لانه هذات صرف بلا صفات فكل الابدال
 في ذاته تعالى جل شأنه ان صفاته عين ذاته لانه مجرد عن الصفات في هذه المرتبة ولو اعتبرت الصفته وان كان
 الاعتبار على انها عين ذاته مستتب قال العارف المشقي عبد الغني النابلسي في فتحة العلوم قوله ان الله تعالى موجود
 بذاته لا على شيء من الوجود عينه ولا على شيء من ذاته وراه ان الله تعالى لا يدرك عند مخلوقاته اصلا من حيث ذاته على
 واما الموجود فانه يدرك بالفعل والحس والحس فكما ان قطعنا بان الله موجود فلو قال ان الوجود عينه لزم ان يكون
 تعالى مدركا لوجوه حيث الوجود وقد قال سبحانه لا تدركه الابصار ولان الوجود الذي يدركه العقل والحس المناسط هو الوجود
 الحق على الاشياء لانه هو الوجود الحق على ما هو عليه فليس الوجود انما هو الوجود ايضا لانه على ما
 بمعنى ان له ما به غير الوجود فيكون تعالى مركبا من عام وهو الوجود وخاص وهو الماهية الزائدة على الوجود فيشابه
 سبحانه الاشياء فان كل شيء مركب من عام وهو الوجود وخاص وهو الماهية المخصوصة ويكون تعالى منقطعاً الى
 الوجود وكان الاشياء ممتدة الى الوجود وهذا كماله تعالى لانه تعالى لا يشابه شيئا ولا يشابه شيء
 ليس كشئ شيء وهو السميع البصير والابدال انه تعالى هو الوجود بالمعنى المدرك للعقل والحس فانه ظاهرة الحق وهو
 معنى قوله رضي الله عنه انه موجود بذاته اى لانه موجود باعتبار ما يشهده العقل والحس انه موجود اما موجود لوجود
 هو عينه او موجود بوجوده زائداً عليه وكلاهما متنع عليه تعالى لانه تعالى ليس مما يدرك بالفعل والحس انما يطلق
 عليه تعالى بانه موجود باعتبار تنزهه عن ظهوره للعقل والحس فان وجوده تعالى مطلق باطلاق الحقيقة حتى انه تعالى عن
 قية الاطلاق فان الاطلاق قيد وانه تعالى منزه عن كل قيد فهو الغيب المطلق واليه الاشارة بقوله سبحانه الذين
 يؤمنون بالغيب قال بعض الفسرين الغيب الذي يؤمنون به هو الله تعالى وقد استوفينا الكلام على هذا المقام
 في كتابنا الوجود الحق والخطاب الصدق بما لا مزيد عليه انتهى واما خامسنا فانه يتضمن اثنى عشر ان هذه المقترنة
 وراية لظهور النظر والفكر وبين مسالك الجودج ولسلك المتكلمين يؤن وليس مرجع كونه تعالى موجوداً بنفسه كونه الوجود
 نفس ذاته كما هو مذمب الصوفية الحلية واحده لان معنى كونه سبحانه موجوداً بنفسه ان حقيقة سبحانه في نفسه وراية
 الوجود كافي في ترتب آثار الوجود عليه والوجود بمنزلة عن تلك المرتبة العليا على ما سمى حقيقة انشاء الله تعالى
 في مبين مذمب شيخنا دامنا رضي الله تعالى عنه معنى كون الوجود نفس ذاته ان حقيقة سبحانه هو الوجود
 ليس الا على ما يستفاد من تحقيقاتهم فاطلاق الوجود على ذلك المرتبة المقدسة حقيقة غنيم ولو اريد
 بعينية الوجود ان ما يترتب على الوجود يترتب عليه وكان المطلق الوجود عليه سبحانه بطريق المجاز والمجاز
 والتنظير والمجاز يتفق فيصح لفظ الوجود وعنه ويكون الذات تعالى في نفسه غير الوجود والصوفية القائلون

لبيد في الوجود لا يجوز ان يكون في كماله لا يخفى على المتبحر في كلامهم الواقف على العلوم التي يكون ان حقيقة الحق سبحانه وجود
بحث ليس الا وسلب الشيء عن نفسه محال ولولا اطلاق الوجود عليه تعالى عندهم بطريق الحقيقة لما كان الوجود
بين العالمين ابعية الوجود في كونه سبحانه وجودا مطلقا او فردا معناه محصلا وكيف يسوغ اطلاق الوجود على
ملك المرتبة العليا بطريق المجاز عندهم على ما افاد العروة الوثقى ح فادعنا لتبليس لغو قال ورائت في بعض
مكتاتيبه انه سئل عن هذا المعنى اعني عدم ظهور الخوارق منه فاجاب بان ظهور الخوارق من عدم الكمال ان
عبد القادر قدس الله سره كان الى مرتبة الروح فقط وانه نقص في الارشاد او كلها كان النزول ثم كان
الارشاد اكل اقول ان هذا الكذب الصدق مخفي والكذب يهلك فان رايته في بعض مكتاتيبه نقل في اية
مكتوب رايته قال ومصرى لو وقع له شيء من الكرامات لطاروا به في اقطار الارض ان هي الا وعلوي با
اقول قد عرفت ان سماع ما يترتب على ما هي في الزبر والاسفار سطوة وعلى آسنه العلماء والزنادقة
وان كانت هذه باطله فلو علمت كرامات سائر الاولياء وكذب جماعة غيرهم من العلماء فاصدق المقال
ما لظقت به محال قال نقل عنه في هذه الفرع في رسالته انه قال كنت يوما جالسا في الاصحاب وكنت نظرا
الى سورة اعمالى وغلب على ذلك النظر بحيث راي نفسي في غير مناسب لقرب الله وفي هذه الاشياء حكيم من
تواضع لله رفته الله نودى في سري غفرت لك ولمن توسل بك بواسطته او غيره واسطته الى ادم آتية
وكبر هذا الله انه لم يبق فيه ريب منه فانظر كيف امن مكر الله حيث اتقن بشي موجود اذ قد يكون المناد
هو ليس اقول قد استنبهت في البرخي باسم مولانا فرخ وهذا البعيد جدا منه فلكن شيئا عرفت قريتي
ولكن ربي عظيم الشرف فاعلم ان مثل هذه المكاشفات بل اعطى منها منقولته من اكابر الاولياء في الاخبار
الاخبار قال الشيخ عبد القادر الجيلاني قدس سره قد وعد على الله عز وجل بعقله انه دخل الجنة اصحابي وابل يبري
وقام لي طوي من محبتي وقال ايقظ الله سبحانه وتعالى اعطاني سجلا فيه اسماء اصحابي ومن ابني الى يوم القيامة
وقال عز وجل قد غفرت لهم بك وانتشرت من ملك خازن النار عندك من اصحابي اجاب لا بغرة التديري
على حاية من فاعني مثل السمار على الارض ان لم يكن حيدا فاما حية موقرة الله لا فرب من عنده حتى يدخل
الجنة اصحابي فاجده والاشكاره اسخريه على مثل هذه المكاشفات لا يناسب من اهل الحق والثبات والانصاف
حسن الاوصاف قال في المكتوب الرابعة والستين من المجلد الثالث وما يقال من الانبياء لا يحتاجون
الى الاستعداد وان الكلمات حاصلة لهم بل هو صريح الكابرة انتهى فجزان لا يحصل للانبياء الكلمات
بافضل اقول ليس هذا بل الاستعداد فعلا والافتقار فاجعل الناس من قل صوابه وكثر عجايبه قال المجدد ح
في المكتوب المذكور بما تعبر به ان النبي يحصل له بعض الكلمات بتوسط فرد من امته وتوسل به يصل الى بعض

منه في بعض
الاصحاب

في بعض
الاصحاب
البرخي
في بعض
الاصحاب
البرخي
في بعض
الاصحاب
البرخي

بعض المقامات لكن لا يلزم منه نقص النبي ولا منيته عليه لأنه حصل ذلك الكمال بتأنيده فيه فيكون ذلك الكمال
من النبي في الحقيقة وهو كالعلوم الذي يصرف من خزان مخدومه له ويرتبط لباساً لازدياد حسنه والاسداد
من الخلق ليس نقصاً للمخدوم بل هو كمال ووجب لازدياد الجلال فان الساطين يدخلون الملك والمحصن
بهماد وحكامهم ويكون هذا من غلظتهم وشرافهم وما يقال ان الانبياء عليهم الصلوة والسلام لا يحتاجون
الى الامداد وجب مراتب الكمال حاصل بهم بفضل فهو مكابر صرحه لانهم من عباده الله تعالى ويرجون اخروصه
وبركاته ويستمدون الترتي قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم من استوى يوماء فهو مقبول وقال صلى الله
عليه وسلم سلوا الى الوسيه وفي حديث الصحاح كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يتفتح بصيا ليك
الهاراجين فيه واعانة حسن لم يجوز ادا والانبيا ونظرو الى عطية مارج الانبياء مع عدم توجهه الى عبوديتهم
واحتياجهم الى رب الارباب واستباده اعانة الخدام والعلماء والافلم لقل به استحقاق المقام وتوضيح المرام
على ما افاد العلامة ابن حجر المكي البستي في الفتاوى الحمدي الكتابة السنة والآن على ان طلب الزيادة
له صلى الله عليه وآله وسلم أمر مطلوب محمود وقال تعالى وقل رب زدني علماً وروى سلم انه صلى الله عليه وسلم
كان يقول في دعائه وحمل الحيوة يا ذوق في كل خير يطلب كون الفاتحة او غيره زيادة في شرفه طلب زيادة
علمه وترقيته في راج كماله اعليه وان كان كماله من صله وصل غاية التي لم يحصل اليها كمال مخلوق فلم
ان كلاً من الآية الشريفة واحديث الصحيح والى على ان مقامه صلى الله عليه وسلم وكما القيل الزيادة في
العلم والشباب وسائر المراتب والدرجات وعلى ان غايات كماله لا حد لها ولا انتباه بل هو دائم الترتي في تلك
المقامات احليته والدرجات استتبعها لا يطلع عليه ولا يكتمه الا الله تعالى وعلى ان كماله صلى الله عليه وسلم
مع جلالة احتياجه الى مزيد ترقى واستمداد من فضيل الله وجوده كرمه الذاتي الذي لا غاية له ولا انتباه
وعلى ان طلب الزيادة لا يشترط ان تم نقصاً اذ لا شك ان علمه صلى الله عليه وسلم وكل العلوم ومع ذلك فقد
امر الله بطلب الزيادة فلو لم يكن نحن بامر من بطلب زيادة ذلك له صلى الله عليه وسلم وقد ورد ايضا امرنا
بذلك فيما يندب من الدعا عند روية الكونية عظيمة اذ فيه ورد من شرفه وعظمته وحجبه وعمرة تشيخا الى آخره
وهو صلى الله عليه وسلم كسائر الانبياء الذين حوجوا اليه وبهم كل الانبياء والفرقة قليلة منهم على الخلاف
في ذلك داخل فمن شرفه وعظمته وحجبه وعمرة فاذا علم ودخل بهم في ذلك العموم من دلالة العام كونه عليه
على الخلاف فيه علم انما مودون بطلب الدعاء له صلى الله عليه وسلم ويغفر من الانبياء المذكورين بزيادة
الترقية والتكريم وان الدعاء بزيادة ذلك له صلى الله عليه وسلم أمر مندوب مستحسن ويؤيده ما رواه الطبراني
عن علي رضي الله عنه لكن نظر في سنده ابن كثير انه كان يعلم ان كس كيفية الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم

وفيها ما يصرح بطلب الزيادة له صلى الله عليه وسلم في مضاعفات الخير وخيريل البطائر وهذا الذي ذكرته وقل
 لم أكن سيقني بالاستدلال في هذه المسئلة بشي من ذلك الروا على شيخ الاسلام صاحب البقيتي في قوله لا ينبغي ان يقيم
 على ذلك الا بديل فيقال له وادى دليل اهل من الكتاب وبسته وقد بلن بما ذكرته دلالتها على طلب الدعار
 له صلى الله عليه وسلم بالزيادة في شرفه اذا شرف العلوك كما قال اهل اللابغة والرواية منها علو المرتبة ولكما تروا علوا
 بالزيادة في العلم والخير وسائر الدرجات والمرتب وكل من العلم والخير قد لمنا بطلب الزيادة له صلى الله عليه وسلم
 فيه بالطريق الذي قدناه فلنكن مامودين بطلب زيادة الشرف له وعلى شيخ الاسلام الحافظ ابن حجر في
 قوله بئال دعار مختصر من اهل العصر ولو استخف فانه النودى لم يقل ذلك بل سبق النودى الى نحو ذلك الامام
 المجتهد ابو عبد الله الجليسي من اكابر اصحابنا وقد اسهم وصاحبه الامام البيهقي وقوله ولا اصل له في سنة فيقال له
 بل له اصل في الكتاب وسنة معاً كما تقر على ان الظاهر اننا قال بذا قبل الصلاة على ما يأتي عند علم
 ان هذين الامامين لم ينافيا في جواز ذلك وانما نزعها في بل ورد دليل يدل على طلب فضل اولاد فينبغي فضلاً
 وقد علمت انه ورد دليل على طلبه من ثم لما كان النودى رحمه الله وشكره حياً تخلياً من السنة بالتمتع في راحة
 من جارية بعد كما صح بعض الحفاظ على طلب الزيادة له صلى الله عليه وسلم في شرفه في خطبتي كتابه اليه الذين
 عليها مصول المذهب وبها الروضة والنهاج فقال في خطبة كل منها صلى الله عليه وسلم وزاده فضلاً وشرفاً
 لديه وهذه العبارة متداولة في ايدي العلماء منذ نحو ثلثمائة سنة لا علم لي من تعلم على الرضا والنهاج في خطبها
 بوجه من الوجوه وتقل هذين خلفاً عنها بديل قول الثاني بئال دعار مختصر من اهل العصر ولو استخف فانه النودى
 لم يقل ذلك بل سبق النودى الى نحو ذلك الامام المجتهد ابو عبد الله الجليسي من اكابر اصحابنا وقد اسهم وصاحبه
 الامام البيهقي وقد ذكرت عبارتهما في انتار البسط من بذا وما صرح به الاول ان اجزال اجرة صلى الله عليه وسلم
 وشويرة وادبار فضله الاوسين والآخرين بالمقام المحمود والفضيلة على كافة المقربين وان كان تعالى قد اوجب
 نزه الامور له صلى الله عليه وسلم فان كل شي منها ذو درجات ومراتب فحق يجوز اذا صلى عليه واحد من امته
 فاستجب دعائه ان يزاو اجري صلى الله عليه وآله وسلم بذلك الدعار في كل شي مما سميناه رتبة ودرجة انتهى
 المقصود ومنه وبذا تصرح من ان طلب الزيادة في شرفه صلى الله عليه وسلم داخل في الصلوة عليه
 بوجه من بابها فلنكن مامودين بما فضنته كما صح به هذا الامام فذا هيكل به واما صح به الثاني في معنى السلام
 ايها النبي ورحمة الله وبركاته سلمك الله من المذام والنقائص فاذا قلت اللهم سلم على محمد انما تريد اللهم التسليم
 له في دعوته ورحمة السلام من كل نقص وزود دعوتك على صمد الالام علو ادمته كما ذكره ارتقا عايشية
 المقصود ومنه فتأمل قوله من المذام والنقائص قوله من كل نقص وان ذلك هو مفهوم السلام الذي امرنا

تجده صريحاً في أمرنا بطلب زيادة الشريعة على فرضه على أنه يدل على أن ما هو عليه من الكمال هو المطلوب زيادة
 أنه يدل على عدم الكمال المطلق ونحن نعلم أن الكمال المطلق ليس إلا الله وحده وبهذا صحت المدعى عليه وسلم
 وإن كان كمال المخلوقات إلا أن كماله ليس مطلقاً فقبل الزيادة ودرجات تلك الزيادة قد يسمى كل منها عدم كمال
 بالنسبة لما فوقه من كمال آخر على منتهى ذلك فقبل الحفظ السخاوي عن شيخنا ابن حجر أجاز الحديث من أبي
 رضي الله عنه وفي آخره قلت جعل لك صلاتي كلها أي دعائي كلها في رواية قال إذا كفي بمك فلو فربك
 أصلاً عظيم المن يدع حجب قرآني بقول جعل ثواب ذلك سيدنا رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان قصد هذا
 الرد على شيخنا شيخ الإسلام السراج البلقيني في قوله لا ينبغي ذلك إلا بدليل وقد هو الذي أخذ عنه ولده علم الدين
 ما عنه وقد علمت رد ما ذكر السخاوي عن شيخنا ابن حجر أيضاً ما حصله من أن يقول مثل ثواب ذلك زيادة
 في شرف مع العلم بكمال في الشرف لعله خطأ أن معنى طلب الزيادة أن يتقبل الله قرارته فيغيب عليها وإذا شيب
 أحد من الأمة على طاعة كان لعله أجر للمعلم الأول وهو الشارح صلى الله عليه وسلم فليست جميع ذلك فهذا
 معنى الزيادة في شرفه وإن كان شرفه مستقراً حاصله حينئذ جعل مثل ثواب ذلك لقبه يحصل مثل ثواب
 النبي صلى الله عليه وسلم وما حصله من طلب الزيادة له صلى الله عليه وسلم يكون بنحو طلب كثير أتباعه
 سيما العلماء أي برفع درجاته ودرجاته العلية كما مر عن الجليلي وقد روي شيخ الإسلام أبو عبد الله القاياني
 ما مر عن السلم وأبي فقال في الردفة أن القاري أضاف جعل ما حصل من الاجتراليت كان دعاء يحصل
 ذلك الاجتراليت فيغني عنه الأذكار المختارة أن يدعو بأجل فيقول اللهم جعل ثوابها وأصلها لفلان وأعلم
 أن القدرة الإلهية مهما تتعلق بشيء يكون الاحتمال وقد قرئ في علم الكلام أن قدرته سبحانه وتعالى لا تتناهي
 فخير الله لا ينفد الكمال الترتيبي في درجات الكمال هو لا كمال انتهى ووافقه صاحب شيخ الإسلام في
 السخاوي فافهم حسن هذا الدعا ووافقه أيضاً صاحبها المأمون حفيظ الكمال بن البهام بل زاد عليها بالنسبة
 في رتبة شأن هذا الدعاء حيث جعل كل ما حصل من الكيفيات الواردة في الصلوة عليه صلى الله عليه وسلم
 موجوداً في كيفية واحدة ومن جعلها الدعاء بزيادة الشرف وهي اللهم صل إله أفضل صلواتك على سيدنا
 محمد عبدك ورسولك محمد والدوسم عليه تسليماً ورواه في كتابنا وكيفية ما ذكره الله عز وجل من
 عندك بمرأته تسمى بطلب زيادة الشرف له صلى الله عليه وسلم من جملة الأسباب التي تفضل
 بزيادة الكيفية ولا تستلزمها على معنى ما في الكيفيات الواردة عنه صلى الله عليه وسلم والدوسم ودفعهم جميعهم
 شيئاً من الإسلام فائدة المحققين المحييين في ذكره بالانحصار في فائدة سل عن وعظ قال الجوزي أجماعاً
 القاري القرآن والمحدثين أن يهدى مثل ثواب ذلك في صحائف سيدنا رسول الله صلى الله عليه وسلم

حوسه استی المتقدّمون والمثخرون فاجاب بان ما دعه هذا الواحظ لتعليل المعرفة يستحق كبد به على الاجماع
 والمقرر البالغ وعنده ان ذلك لا يجوز الحق فلهذا بل بحمد الله تعالى كيف سألته دعوى اجماع المسلمين في هذا المقيد
 والتاخرين على عدم الجواز بل هذا الاحتياط في دين الله فان جواز كمارتس مثل ذلك في الاعصار
 والاصار فان قلت الدعار بالزيادة في شرفه صلى الله عليه وسلم متبع لانه يقتضيه انه متصف بجدته بطلب
 الزيادة وهو محال في حقه قلت اعلم ان نبينا صلى الله عليه وسلم هو اشرف المخلوقات واكملهم فهو في كمال
 وزيادة ابد آتية من كمال الاله كمال الاله تعالى فلا محال في نزاهة كماله وتوقية بالاسباب
 نفسه بكونه كمال المخلوقات ونحن نطلب له الزيادة في الكمال الاله تلك الدرجه التي لا يسلم كنهها الا الله
 تعالى وقائمة طلبنا ذلك مع انه محال له لا محالة بوجه الله تعالى في انوارها انما هو الله صلى الله عليه وسلم
 وكمال منزلته وعلم قدره ودرجته ووقية وسمها محاذاته صلى الله عليه وآله وسلم على حسانه الاله
 وسمها حصول الثواب لنا وزيادته على ما ذكرناه في الحديث ايضا كان صلى الله عليه وآله وسلم
 اجد الناس الحديث فانظر ذلك وتامله فانه تخصيص بطلب الترتي في فضل الله اجد على
 الناس كلهم وثابت وجوده في رمضان على وجوده في سائر اوقاته وثابت وجوده عند لقاء جبرئيل صلى الله عليه وسلم
 رمضان مطلقا فقيه تزايد وفضل باعتبار نفسه على سبيل الترتي فاعتبر ما نحن فيه بهذا نظير ما نحن فيه
 من طلب الزيادة اللهم زدنا البيت شرفا في حق بيت الله تعالى المحرام فان الدعار بزيادة الشرف
 ما هو به ولم يقل احد ان ذلك يمنع ان ينه فيقال ذلك وما قبله تجد هذا المنكر قد اكتب في انكاره ما نحن
 عليه وخطب خطبته وكتبه ونيه سلم له ان انكاره المباح بل حسن الترتي عن ذلك الى جعله
 كفر خطار عظيم لقد كبير جريرة فعلية عقوبة ذلك في الدنيا والاخرة انتهى قال العلامة المشقى رح في فقه العلوم
 ما يقال من ان الانبياء عليهم السلام لا يحتاجون الى الاستدواء ان الكلمات حاصلة بهم الفصل صريح
 المكابرة اقول ان الكلمات الانبياء عليهم السلام لا تنافي كما يشي اليه قوله عليه السلام انه ليغان
 على قلبي والى لا استغفر الله في اليوم واليلة اكثر من مائة مرة وهو صلى الله عليه وسلم دائم الترتي
 فكل جيل الى مقام هو على وجه المقام الذي كان فيه اهل في استغفر الله منه ولم جبروا قال ان
 البصير في هبة المدة ٥ يتباهي بكب العصور وسموه بك عليا بعدا عليا يعني انه صلى الله
 عليه وسلم كمال الى هبة تباهي به على العصر الذي مضى بوجه الله عليه وسلم في بصيرة مستقبل
 كمال لم يكن عليه في العصر الماضي وكذلك نفخر به مرتبة عليا بعد مرتبة عليا فهو صلى الله عليه وسلم
 وكذلك سائر الانبياء عليهم السلام في الدنيا وفي البرزخ وفي الاخرة واما الترتي في الكلمات

مستخرج

وہ کہ الائمہ انتسابی نے الدنیاء البرزخ والآخرۃ معلوم ان الایمانی لایدخل فی الوجود کلمہ وفتحہ وفتحہ
 انصدق قول عارف اسمہ ہندی قدس سرہ واما بقال من ان الانبیاء علیہم السلام لا یحتاجون الی الاستیوار
 یعنی استیوار الکمال من ذمی الجلال وان الکلمات حاصلہ ہم بالفعل فان ذلک مکابرۃ معترکہ بلاشبہ وذلک
 ذلک نقصان مقامات الانبیاء علیہم السلام لاقتضائہ انحصار کمالہم و انقطاع احوالہم من الحق تعالیٰ و انتفاء
 قولہ تعالیٰ فی العموم کأنہ ہولاء و ہولاء من عطار ربک و کان عطار ربک مخلوق ای منوعا من احدیہ و ہا
 با ذلک الاجمل محض عند النصف للصدق قال فان قلت تدیکون ذلک فی مسکرت قد صرح بانہ
 ہذا یحکم بالمعانی فی الصور الاکانی زید و امثالہ فانہم قالوا فی مسکران مسکر نقص وان الکمال فی الصور
 ہوانہ مقام الانبیاء فلا یجوز حمل قولہ علی انہ قالہا فی مسکر اقول الجواب مثل سوال انشی و کہہ مسترار
 علیہ فیصل ابن خریجہ فانما احتج ہذا السلف الی ذکرہ فی الاما حاث اتی بسببہا علی الکثیر من علماء الروم
 لان الخالمین بذلک عندہ ہم جماعت و صحابہ الذین یعرف بہم الانتفاع بدنی سلوکہم فی طریق اللہ تعالیٰ
 ہا نہ ہم صحابہ الادراک الخاص الذی قد نبیانہ لان الخالمین بذلک عندہ غیر ہم من علماء الرسوم الذین یکنون
 فی ادراکہم الخاص بہم من جمود الافہام و التباس الادام مما یشارکون فیہ جمیع العوام من اہل الاسلام
 و غیر اہل اسلام و کثیر یخطون فیما الذین کان لہم منہ حجتہ عن الذم و الانتفاع بانکان ذلک الی علم الوجود
 اعتبارا و الارض من شہنہم عندہ معلوم بالتصریح بینہم ان الائمہ رفع مقام ذلک فی الکلام الالہی و لا یخفی علیہ
 الفرح الالہی قال و لما وردوا علیہ بلغ روحان اشعلب جہرب الی غیرہ جہرب مہرب تعالیٰ نے الکتاب
 ہا و بعد و اشترین بعد المائۃ من العبد الثالث ان مسکر الخالص للعلوم وان مرادنا بالصبر الصبر المتدرج باسکر
 لان صبر الخواص لا ینفک عند غایۃ ما فی الباب ان مسکر اب کثیرہ و کما ان مسکر غلب علیہ فقال لہ اذا
 نزلت ان مثل ہذہ الکلمات صدقت منک من مسکر علم جمہا و لم یفتہا فی کتابہ فقرر فیہ الحاصل و تعالیٰ
 الی و تعالیٰ و فیہا قد کان الاول اذہم عن مسکرہم مستغفر و اذہم عن مقالہم الی قالو فی مسکر
 و ہوا عن و فایزہم و کل من ثبت من ملک الکلمات شہا فانما ہی الی قالو فی الصبر عن اذن الہی
 اقول ہذا ہی علی حد الامتیاز بین الصبر و مسکر و الصبر المتدرج بہ روح ان المقترض بہ مدعی عن المتصرف
 علیہ انہ فی سہارہ آیت نے لما رطول للقال یل و طول الکلام بذلک اما تعرف انہ نائب انہ قال
 من مثل ہذہ الکلمات صدقت عن سکر انفرادہ محض فیم تجر و انتشار الاسرار و الباطات و لا تتحد و لہا المرتبہ
 فی غیرہ کیون من بقایا مسکر و لا اصحاب العوارف حمل الکلام لہم ہدیہ ہدیہ علی قبتکل و لی امتد
 علی مسکر و لہا لم یصیر منہ کلام فی مسکر فیس فیہا کلام قابل لوجود ما اقترن فیہا لہم من مبی طوی

فهي على انبيوت وبنين ان شار الله تعالى قطعه الصدق الموحى بالامان والاذعان فخرج واراد الرب
 من الخلق الجبال للبهولان ودم بيت الكثرة النشي من العظيان فافهم كل منكم خاسر القم الموحى في كل جاب قاصير
 الصبر بخرمته اموال كلياته لا عليك فانه ذموم و القالة الشالته فمباياه على المقدسة الشالته
قال ديني على المقدسة الشالته بطلان دعواه ان الولاية المحرمة والابراهيمية لم تحصل له صلى الله عليه وسلم
 الا بعد الف سنة بواسطة فانه قال في المکتوب الثامن والثمانين من المجلد الثالث وجود العالم ونظم الله
 كلاهما مربوط بالخطبة في ابرك الاشياء وكتبها طائفة المرجو والمعدوم هي بالاصاله مخصوصة بابراهيم
 صلى الله عليه وسلم ولايتها والولاية ابراهيمية ولهذا كان يذكره انبيى صلعم بالاوبة بخلاف سائر الانبياء كان
 يذكرهم بالافقه وذاكره في هذه كما صليت على ابراهيم صلعم ان الوصول الى حضرة الذات تعالى تفقد
 بدون توسط اثنين الدليل الوجودى و بدون التوسل بجميع الكمالات الابراهيمية فخر منس لان اول نائب
 مرتبة الحضرة المقدسة هي لانها مرات غيب الغيب وليس الا حيد عن توسط فلذا امر قائم الانبياء رتباً
 ليصل بمعية الى ولايته نفس ومنها يخرج الى حضرة الذات الاقدس انتهى وقال في المکتوب الرابع عشر
 حاصل ان التعين الاول هو تعيين الوجودى فشار الولاية الابراهيمية ونوق ذلك مرتبة الذات الاقدس
 الاليس في شئ من التعينات لكن ستر اودع في مركز دائرة التعين الاول هو منشار الولاية المحرمة وجمال
 محيط الدائرة يشبه الصباقة جمال المركز يشبه الملائكة هي فوق الصباقة فان وصل الى الملائكة انما يتصور
 بعنى مراتب الصباقة والم تيسر الوصول الى جميع المقامات الابراهيمية لا يمكن حصول الى الذروة العليا
 التى هي الولاية المحرمة ولا تيسر من ههنا الم النبى صلى الله عليه وسلم بتبانية لمة ابراهيم يصل الى ولايته
 التى عبر عنها بالملائكة توسل الوصول الى الولاية الابراهيمية ولما لم يكن النبى صلى الله عليه وسلم من سبته
 بالولاية الابراهيمية لا يمكن ان يعطى نقطة مركز دائرة الولاية الخليلية وسيره مقصور على اس مركز تلك الدائرة
 فبالضرورة وصوله الى محيط الدائرة واكتساب كمالات ذلك المحيط تعسرت عليه لانه خلاف مقتضى طبيعته فلا
 من متوسط من اذوا دامتة يكون له تمعيني في عين المركز وله من طريق اخر من سبته محيط الدائرة لكن سب
 ذلك العرفو كمالات تلك المرتبة الخليلية وتحقق بحقيقته ثم توسطه يحصل للنبي صلى الله عليه وسلم تلك الكمالات
 وتحقق بها يتحقق بعد ذلك الكمالات مرتبة لفه صلى الله عليه وسلم يقتضيه قوله من سن سنة منته فله
 اجراً واجز من عمل بها وسمى كلامه انه لم يوجد في الفرص الصباقة ولان التاجين ولا من بعدهم
 وانما وجد بعد الف سنة قال فصار بالافقه ديني نفس نائب محيط الدائرة وحصل الكمالات الابراهيمية
 وذكر في سفر ذلك ان نقطة مركز دائرة ولايته الخلية التى امتازت من سائر قطبا بالمحبة وان كانت طيبة

الولاية المحرمة والابراهيمية
 لا يمكن حصول اليها الا بواسطة
 اثنين
 الاول هو تعيين الوجودى
 والثاني هو تعيين المقامات
 الابراهيمية
 فخر منس لان اول نائب
 مرتبة الحضرة المقدسة
 هي لانها مرات غيب الغيب
 وليس الا حيد عن توسط
 فلذا امر قائم الانبياء
 رتباً ليصل بمعية الى
 ولايته نفس ومنها يخرج
 الى حضرة الذات الاقدس
 انتهى وقال في المکتوب
 الرابع عشر حاصل ان
 التعين الاول هو تعيين
 الوجودى فشار الولاية
 الابراهيمية ونوق ذلك
 مرتبة الذات الاقدس
 الاليس في شئ من
 التعينات لكن ستر اودع
 في مركز دائرة التعين
 الاول هو منشار الولاية
 المحرمة وجمال محيط
 الدائرة يشبه الصباقة
 جمال المركز يشبه
 الملائكة هي فوق
 الصباقة فان وصل
 الى الملائكة انما
 يتصور بعنى مراتب
 الصباقة والم تيسر
 الوصول الى جميع
 المقامات الابراهيمية
 لا يمكن حصول الى
 الذروة العليا التى
 هي الولاية المحرمة
 ولا تيسر من ههنا
 الم النبى صلى الله
 عليه وسلم بتبانية
 لمة ابراهيم يصل
 الى ولايته التى
 عبر عنها بالملائكة
 توسل الوصول الى
 الولاية الابراهيمية
 ولما لم يكن النبى
 صلى الله عليه وسلم
 من سبته بالولاية
 الابراهيمية لا
 يمكن ان يعطى
 نقطة مركز
 دائرة الولاية
 الخليلية وسيره
 مقصور على اس
 مركز تلك
 الدائرة فبالضرورة
 وصوله الى محيط
 الدائرة واكتساب
 كمالات ذلك
 المحيط تعسرت
 عليه لانه خلاف
 مقتضى طبيعته
 فلا من متوسط
 من اذوا دامتة
 يكون له تمعيني
 في عين المركز
 وله من طريق
 اخر من سبته
 محيط الدائرة
 لكن سب ذلك
 العرفو كمالات
 تلك المرتبة
 الخليلية وتحقق
 بحقيقته ثم
 توسطه يحصل
 للنبي صلى الله
 عليه وسلم تلك
 الكمالات وتحقق
 بها يتحقق
 بعد ذلك
 الكمالات
 مرتبة لفه
 صلى الله عليه
 وسلم يقتضيه
 قوله من سن
 سنة منته فله
 اجراً واجز من
 عمل بها وسمى
 كلامه انه لم
 يوجد في الفرص
 الصباقة ولان
 التاجين ولا من
 بعدهم وانما
 وجد بعد الف
 سنة قال فصار
 بالافقه ديني
 نفس نائب
 محيط الدائرة
 وحصل الكمالات
 الابراهيمية
 وذكر في سفر
 ذلك ان نقطة
 مركز دائرة
 ولايته الخلية
 التى امتازت
 من سائر قطبا
 بالمحبة وان
 كانت طيبة

لكنها تقتضي اعتباري المحببة والمحبوبة تصورت بصورة دائرة محيطها اعتبار المحببة ومركزها اعتبار المحبوبة
 ولبعد الف سنة تسع فقط مركزها الدائرة الثانية وتصورت بصورة دائرة مركزها المحبوبة الصرفة ومحيطها
 المحبوبة المتسعة بالمحبة ومركزها الدائرة فمشار الولاية الاحدية انتهى قال وانما حصلت له هذه المرتبة الثانية
 من الولاية الموسوية فحصل هذا الفرد للولاية العظمى الجامعة للكلمات المركز والمحيط فحصل للبنى صلى الله عليه
 وسلم توسط هذا الفرد للكلمات محيط الدائرة وتيسرت له ولاية الخلة ثم حصلت له ولاية المحبوبة وهو ولاية صلى الله
 عليه وسلم قبل دعاه صلى الله عليه وسلم ليقوله اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم
 بعد الف سنة انتهى حاصله هذا كما ترى فليس خلاف الشرح من وجوده احد بانخافه للاحداث الماء
 ان الخلة حصلت له في حياته بل ان الخلة الابراهيمية حصلت له ليلة مولده وان التي حصلت له
 ليلة المعراج ولبعد خلة اخرى فوق تلك الخلة واليهما الاشارة في حديث الشفاعة العظيم ان ابراهيم
 عليه الصلوة والسلام يقول انما كنت خليلا من دار ودار ثانيا بينها انه صلى الله عليه وسلم وكان
 حصل الكمال في حياته لان كماله متوقف بزعم على حصول الكمال الابراهمي وهو متوقف على توسط
 رجل من امته ولم يأت هذا الفرد الا بعد الف سنة واذا كان لم تحصل له الولاية فكيف حصلت له النبوة
 وهي متأخرة عن حصول الولاية والله تعالى يقول اليوم اكملت لكم دينكم ولا يملك الدين
 الا كمال فيه صلى الله عليه وسلم ثانيا لثبها الطعن على جميع الصحابة رضي الله تعالى عنهم حيث لم يوجب
 فيهم من يصلح لذلك التوسط ان يكون الامم بعده ولا جميع الصحابة من حيث الجميع راجعها سياقي قريبا
 من التفصيل بعده ان اجد في الف سنة لا يتبع لجمعه الشرايف في زعم هذا الرجل لا عين ولا اثر
 فمن الذي يصف تلك الكلمات المحاصلة له والحدود لا يتحقق بالكلمات على انه قد اثبت
 هذه المناسبة التي تال وانتم هو بها تفصيل الكلمات الابراهيمية اسع عن مناسبة بمحيط الدائرة
 للبنى صلى الله عليه وسلم ايضا اقول كلمة بنى على عدم فهم كلام المجدوح فان للعرض عرب بعض
 عبارات المكتوب وقد ترك منها ما ينزل الالام فانه افادني المكتوب الثمانية والمائتين ان الخلة
 والمحبة عموم خصوص الخلة عام والمحبة فرد كمال لها لان افرط الانس والافقه محبة وهي تقتضي تعلق
 وعدم القرار والسكون والخلة باسرها انس والقه والمحبة بذلك الاقتصار امتازت من سائر افراد الخلة
 فان فيها خزان في الخلة فرج وفرج وانس وانس ولذا اعطى الله تعالى تخليده اجر العمل في الدنيا
 والاخرة وقال في حقه وآتيناه اجره في الدنيا وانه في الاخرة لمن الصالحين ولما كان احسن
 في المحبة كان رسول الله صلى الله عليه وسلم متواصل الخزان وقال عليه الصلوة والسلام انوني

تنجى مثل ما ذكرنا لانه كان فردا كما في حصول المحبة حقيقة المحبة صادرا محمودا بغير محبة له ودون المحبة
 الله سى الاطال شوق الابرا الى لقائى واما عليهم اشهد شوقا شته فلما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 محبوبا كان خليلا لان الخاص لا يوجد بدون تحقق احوالهم فالاعتراف الاول بنبي على عدم معنى
 المحبة والمخلصة واما الاعتراف الثاني فنجواب ان المجهود افاد في المكتوب الرابع والتسعين بما فيه ان كانت
 الملائكة فوق الصباحة فالوصول الى الملائكة بعد طه مرات بالصباحة ولا تميز الوصول الى حقيقة هذه الولاية
 التي هي الذروة العليا والولاية المحمدية عليه الصلوة والسلام حتى يصل الى جميع مقامات الولاية الابرار
 اى جميع المقامات التي يتوقف عليها حصول الولاية المحمدية ومرادها بالملائكة الولاية المحمدية بالصباحة والولاية
 الابرار بجهة عليه الصلوة والسلام بحقيقة هذه الولاية كنهها مع كنه جميع فروعها والولاية المحمدية صلى الله عليه وسلم
 الله وسلم اصل جميع الولايات ومرتجها ومركزها فوفاها لكل الولايات لجميع الانبياء والرسل عليهم الصلوة والسلام
 مندرجة فيها ونشرت منها ولا يتجزأ ولا يتجزأ ولا يتجزأ ولا يتجزأ ولا يتجزأ ولا يتجزأ ولا يتجزأ ولا يتجزأ ولا يتجزأ
 وكانت حاصلة لبنينا عليه الصلوة والسلام بعضها تفصيلا وبعضها اجبالا وكانت جميع مقامات الولاية
 الابرار بجهة حاصلة له صلى الله تعالى عليه وسلم تفصيلا لبعض شيئا منها وهو كان حاصلا له صلى الله
 تعالى عليه وآله وسلم مجالا فثبت ذلك لبعض الى الولاية المحمدية كنسبة الورقة الى الشجرة واشعرة الى الانسان
 والقطرة الى الجبل اقل قليلا فاذا لم يكن تلك الورقة والاشعرة في الشجرة والانسان والجسم
 مع اجزاء منها لم يكونوا ناقصين لان في نقل ولا في نقل فان حصلت تلك الورقة والاشعرة والقطرة
 لها بواحدة شئ لا يتصور ان كلها وكانت ناقصة وكذا لا يقال غير المؤمن لمن لا يرفع الحجر والمدر عن الطريق
 مع ان في الحديث الصحيح الايمان بضع وسبعون شعبة اعلا ما قول لا اله الا الله واذا ما اطاعة الاذم عن الطريق
 والحاصل ان لكل شئ اجزا متقومة له واجزا غير متقومة له كاشعور الانسان والورقة للشجرة وتامة دائرة الخلقة
 بحصول الاجزاء الغير المتقوم بالحصول الاجزاء المتقوم وفي بعض الكتابات من المجلد الثالث صرح بان الحقيقة
 المحمدية حقيقة الخلق وغير اجزاء له صلى الله تعالى عليه وآله وسلم تامة والعاقل تكفيه الاشارة ولهم المنة
 الرسل بتابعة ابراهيم صلى الله تعالى عليه وآله وسلم يصل الى الله تعالى عليه بوسيلة هذه المستابعة
 حقيقة ولا يتبعها فضلا واستداده صلى الله تعالى عليه وآله وسلم عند الله تعالى ومنها الى حقيقة ولاية النبي
 عبرت بالملائكة صلى الله تعالى عليه وآله وسلم الى حقيقة كنهها مع كنه جميع فروعها وشيئا منها كما مر وكان
 لبنينا صلى الله تعالى عليه وآله وسلم مناسبة ذاتية بمرکز داره وولاية المخلدة الذي هو اقرب الى حضرة اجمال
 الذات ويحيطها الذي هو تفصيل كمال الذات تعالى اقل المراد بالمرکز الاصل والمرجع والاعتماد والمقر والخير والطيبة

[illegible]

البلای من هذه الامته حتى كتب کلمات تلك المرتبة التي هي ذلك الشان المحمل غیر المقوم وغیر الموقوف علیه
الذي نسبة الى الولاية المحمدية كنسبة القطرة الى البحر والفر بنسبة الآلة كالسيف للجهاة فالانتم المحملين
وسند القطع الى السيف مجازا وتيقن بها والنبی المتبوع بحکم من سن سنة حسنة فله اجر با واجر من عمل بها
بتوسط وصوله وحذرة تبعية فبيده صلى الله تعالى علیه وآله وسلم اليها تحقيق تلك الكلمات وهي تفصيل الخلة
بمقدار فضله وشرفه صلى الله تعالى علیه وآله وسلم عند الله تعالى ايضا وتيمم مراتب الولاية الخليلية ومع
ذلك الشان المحمل الغير المقوم الذي كانت جميع مقامات الولاية حاصلة له صلى الله تعالى علیه وآله وسلم
سواء والاعمال الصالحة للنبی صلى الله تعالى علیه وآله وسلم تسمان قسم الباشرة بها وقسم غیر الباشرة
بها وهو الاعمال الصالحة مباشرة امته بها بموجب من سن سنة حسنة فله اجر با واجر من عمل بها للنبی
صلى الله تعالى علیه وآله وسلم كسائر کلمات محيط تلك الدائرة بمقدار فضله واستعداده عند الله تعالى
بمحصل ذلك الشان المحمل وان كانت حاصلة له صلى الله تعالى علیه وآله وسلم منفصلة غیر ذلك الشان
بوت الولاية الخليلية ايضا صلى الله تعالى علیه وآله وسلم بالحق ذلك الشان المحمل الغير المقوم الذي
يدل عليه لفظ امت نسبة الى الولاية المحمدية كنسبة القطرة الى البحر وعمار اللبهم صل على محمد وعلى آل محمد
كما صليت على ابراهيم قرن بالا جابة بمقدار فضله واستعداده لجلالت سنة بدعاء الامته بمحصل ذلك
هش ان المحمل الغير المقوم الاجنبي من الكلمات لانها كانت حاصلة له صلى الله تعالى علیه وآله وسلم فضلا والكلمات
حاصلة له صلى الله تعالى علیه وآله وسلم في السيرة في الله لان ايضا يؤتمن بها لان السيرة في الله غير
متناه وكلماته فيوضه تعالى لا تحصى ولا تعد وبدعاء امته له صلى الله تعالى علیه وآله وسلم افاض الله
عليه التحيات الغير المتناهية والنبی صلى الله تعالى علیه وآله وسلم بجزئام ولاية الخلة سيرة وسلوك
ونشارة الذي اودع في المركز الذي حرم باللاته وفوض النبی صلى الله تعالى علیه وآله وسلم
حراسه امته ومخاطبتها اليه لا يشادهم له صراط المستقيم في زمانه واستغرق في مشادة مجال
غريب الغيب واستغن بالحبوب والله تعالى اعلم حاصلا ان النبی صلى الله تعالى علیه وآله وسلم
هو جبار وزواله فخر وجه في حين حيوته صلى الله تعالى علیه وآله وسلم من عالم الشهادة الى عالم المثال
ومنه الى عالم الملكوت والارواح ومنه الى مرتبة الواحدية ومنها الى الوحدة وهي السمة الحقيقية المحمدية
وعالم الثبوتات وهي مركزه وحقيقته صلى الله تعالى علیه وآله وسلم واجمال ذاته تعالى وذه المرتبة
خاصة النبينا صلى الله تعالى علیه وآله وسلم لبعض افراد امته صلى الله تعالى علیه وآله وسلم نصيب منها
الطيفه صلى الله تعالى علیه وآله وسلم وهذه العروج من عالم الكثرة الى الوحدة التي اقرب الی

لأنه تعالى ذكره من الوحدة الى الكثرة وتفصيل الى عالم الشهادة لهداية امته صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
 وكان هذا السبيل النبوي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم دامنا في حين حيوته صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
 جميع الكالات المكنية للبشر في الدنيا حاصله له صلى الله تعالى عليه وآله وسلم بعضها بواسطه جبريل وغيره
 من الملائكة قال الله تعالى علمه رشده القوس فمعه قال النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ان روح القدس
 نفث في روعي وبعضها بلا واسطه مع انه صلى الله تعالى عليه وآله وسلم فضل من جبرائيل عليه السلام
 وبعد انتقاله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم الى عالم القدس والرفيق الاعلى له عروج فقط ومقره في
 مركز دائرة الخلق الذي هو الوحدة وكانت حركته صلى الله تعالى عليه وآله وسلم في حين حيوته الى عالم
 الشهادة قسرية لا طبعية والى عالم القدس طبعية فيفوض حراسته امته صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
 الى فرد من امته وله هذه المرتبة بطبيعته صلى الله تعالى عليه وآله وسلم كما صرح الشيخ رحمه الله تعالى
 في المكتوب الواحد والعشرين والمائة من الجلد الثالث لا يظن احد ان السالك لا يحتاج الى النبي
 صلى الله تعالى عليه وآله وسلم لانه كفروا بالحاد والدة حقيقة من الدقائق والمعرفة من المعارف التي لا يهولها
 القوم لا تحصل لهم الا بتوسطه وتاثيره وحيلولة صلى الله تعالى عليه وآله وسلم سوا كانت مبتدأ او موطأ
 او منتهى محال ست سمعي كه راه صفا و توان رفت جز بر پي مصطفيا و معني البيت يا سمعي
 هذا المستحيل ان يصل احد الى الطريق المستقيم بلا تبعية النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وحاصل ذلك
 الفر من الكالات فهو له صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وهو بمنزلة الآلة والخدام وفي الواهب في بيان
 خصائصه صلى الله تعالى عليه وآله وسلم قال في شرح اربع من غير محمد احد من امته صلى الله تعالى
 عليه وآله وسلم الا النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم اسل فيه قال في تحقيق النصفه فجميع حسنات
 المسلمين وادعائهم الصالحه في صحائف نبينا صلى الله تعالى عليه وآله وسلم زيادة على ما من الاجر
 مع مضاعفة لا يحصى الاالات تعالى لان كل مهتد وعال الي يوم القيمة يحصل له اجره الى ان قال
 و بهذا يجاب عن اشكال و عار القاري له صلى الله تعالى عليه وآله وسلم بزيادة اشرف مع العلم بكمال
 عليه الصلوة والسلام في سائر انواع الشرف انتهى واهم الشيخ المجدد رحمه الله تعالى عليه ذلك القوم من
 امته صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وانا لانا ذلك الفرد المكنون ان يكون ذلك الفرد الخضر والالياس
 عليها السلام او غيرهما وفي الواهب في بيان خصائص امته صلى الله تعالى عليه وآله وسلم على الله وسلم
 نعم هو اعني عليه السلام واحد من هذه الامه لما ذكر من وجوب اتباعه نبينا صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
 وسلم بالحكم بشرية باق الى ان قال ولكنك من يقول من علمنا بنجوة يهتد وصحبه في الاصله لانه

نبی وانه باقی الی الیوم فانه تابع الاحکام هذه الامة وكذلك لباس علی اصححه الوعد الله القلبي انه حتى ايضا
ولیس فی الرسل من مبعوث رسول الانبیاء صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وکنه بهذا شر فانه هذه الامة
الجمیة زاد الله شر فانه انتبه وواقع فی الشفاء والفتاوی من ان تقیص النبی صلی الله تعالی علیه و
آله وسلم کفر غیر بالنسبة الی ما هو غیر کلمات الله تعالی وصفاته وعلیم النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
من جبریل علیه السلام الذی یمل علیه قوله تعالی علیه شید العقوس وومره مع ان جبریل علیه السلام
مفضول والنبی علیه الصلوة والسلام افضل منه وکذا اس الشیطان جمیع اولاد النبی آدم وقت قوله هم
الا عیسی علیه السلام وکذا قوله صلی الله علیه وسلم انا اول من یرفع راسه بعد النخعة فاذا انا بوسه
اخذ بقائمة من قوائم العرش فطاردی اقام قبلی ام جبریل بصحفة الطور وراه الجاری وفسه المردور
السافرة السیوطی رحمة الله تعالی علیه فی بیان الصفة وبنده الخشیة لانیار الاموسه فانه حصل فیہ
تردد فان لم یحصل له فیکون قد حوسب بصفة یوم الطور وبنده فضیلة عظیمة فی حقہ ولكن لا یوجب
افضلیتہ علی بنیاء علی الصلوة والسلام لان اشی المزیجی لا یوجب الکلیا یتبر غیر ما من الامثلة التي
یدل التفصیل لمفضول علی الفاضل لیست کما من قبل انقص المذموم وترتبه الدرجات التي للنبی
علیه الصلوة والسلام یوافیو ما فی البرخ لایدل علی تقیصه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مع ان
اکل درجہ من الدرجات التي حصل له صلی الله تعالی علیه وآله وسلم الیوم اعلی مما قبل الی غیر البتہ
فلیکن یقال لمن لقول کل الدرجات التي حصلت له صلی الله علیه وسلم الیوم اعلی مما قبله ویتبع
بجمیع صفات الکمال انه تقیصه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وکذا علم وکلیس فی کلام شیخ المجدد
رحمہ الله تعالی ما یدل علی تقیصه وفی آخر مکتوب الرابع ولستعین من المجلد الثالث فی جواب من تهم
من ذ الکلام فی بیان الملاحه والمخلة ان ذلک الفرد لکل النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم صرح بان ذلک
الفرد خدام تابع للنبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم کما حصل له من خزائنہ صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
فان جابر العبد والخدام جبرئیل الی المذموم یقبلها منه لا یلزم به نقصه وذكر لدفع بذالوهم کلاما کثیرا یدفع من
اراد الوقوف علیه فلیر حل الی مکتوبه ولدفع بذالوهم تمثیل بهذه المسئلة المعقولة والمکشوفة بالمسئله زمان
تتصور بستانا عظیما حوله سور وبنیة دائره اقله وتصل ارتفاع فی غایة الارتفاع فی وسطه بذال استکان
وهو بمنزلة المکرر وقد دخل فیہ النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وکذا علم وکلیس فی کلاما فیہ تفصیلا الاستیاطیلا
ثم ارتقى علی ذلک القصر النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وکذا استغرق فی مناجاة جمال ذلک تعالی
فیہ لا یتوجبه ولا یلحق الی البستان والسور الذی هو افضل من مکانه العالی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

روى احمد والدارقطني والطبراني عن ابي سعيدة يا رسول الله اذ خيرتنا من اسلمك جابداً اسلمك قال نعم ثم يكونون
من احبكم يؤمنون بي ولم يرعني وسمناه حسن وصححه العوامك استبته في المشكوة عن عمرو بن شبيب عن ابيه عن جده
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من خلق عجب اليك ما قالوا الملكة قال والله لا يؤمنون
وهم عند ربهم قالوا فان النبيون والوحى ينزل عليهم قالوا قل قال ما لكم لا تؤمنون وانا بين الظاهر
قال فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان عجب الخلق الى ايماننا انهم يكونون من بعدكم يحدون صحفها كتاب
يؤمنون بها فيها عن بريدة قال صح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قد علموا لا انتقال بها يقتني الى
الجنة ما دخلت الجنة الاسمعت شوشك المامي الحديث وفي شرح العقائد العضد في لجمال الدواني فان الفضل
موضوعه للزيادة في معنى المصدر لوجه ما هم من ان يكون بجميع الوجوه او بجميع صفات الفضائل من حيث
المجموع والذي وقع الخلاف فيه ههنا هو الرجحان بهذا الوجه اذ من حيث الثواب والرجحان من الوجه
الاخر فلا ينافي ذلك رجحان الغير في احواد الفضائل الاخر ولا في مجموع الفضائل من حيث المجموع وتمام
تفصيله في الحواشي المجردة لنا على الشرح المجردة للتجريد استبته واعلم ان حاصل كلام المجدد راجع في بيان الخلقة
ومراد منه ان مرتبة الخلقة كل وله حصص لكل نبي عليه الصلوة والسلام حصته منها على قدر استعداد وشرفه
لانه اذا بدأ تفصيل كمالات ذات الله تعالى وكل نبي صلى الله عليه وآله وسلم حاله تفصيل كمالات
ذاته تعالى بقدر استعداد وشرفه فخص ابراهيم عليه السلام بالخلقة لشهرته بها ولينبينا صلى الله عليه وآله وسلم
والله وسلم خلقته على قدر استعداد وشرفه وهي اشرف واسطة درجة من الخلقة التي يفرده صلى الله عليه وآله وسلم
عليه وآله وسلم من الانبياء والمراد بالصلوة في قوله اللهم صل على محمد كما صليت على ابراهيم والخلقة والخرقة
معناه اللهم اعط الخلقة والخرقة محمداً عليه الصلوة والسلام بقدر استعداد وشرفه عندك كما اعطيتها ابراهيم
عليه السلام بقدر استعداد وشرفه عندك ولينبينا صلى الله عليه وآله وسلم حصلت حصته الخلقة في حين جوارحه
وهي اشرف واسطة من الخلقة التي لابراهيم عليه السلام باعماله فله صلى الله عليه وآله وسلم وكلها
تتفرق في درجة الخلقة ولينبينا عليه الصلوة والسلام لولا ما في البرزخ ايضا لانها غير متناهية باعماله
بنفسه لا بغيره وهي الاعمال الصالحة لاسمه صلى الله عليه وآله وسلم بمراتب حديث من سن سنة
حسنة فله اجرها وجر من عمل بها والاعمال الصالحة لاسمه كلها سنة سنة منها النبي صلى الله عليه وآله وسلم
والآلة كذات الالهة يحصل تلك الاعمال الصالحة للنبي صلى الله عليه وآله وسلم كاسمين للقاطع
فاسمنا وكسب كمالات حصته الخلقة الى فرد من اسرة صلى الله عليه وآله وسلم اسنادا ومجازي كاسناد
الطه الى اسكين من طه النبي عليه الصلوة والسلام فوق مرتبة الخلقة وهي الولاية المحمدية والمرتبة المحمودية

وسى اشرف على من الخلة ووعاد ذلك الفرد والامة ليقول اللهم صل على محمد كما صليت على ابراهيم
 لانتم من مرتبة الخلة للنبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم بقدر استعداده وشره عند الله تعالى قرن بالاستجابة
 وتم وعاد به صلى الله تعالى عليه وآله وسلم لازوايا وشره والرحمة والقرب في مرتبة المحبوبة ودرجة عند الله
 تعالى ليقول اللهم صل على محمد الخبايا الى يوم القيمة وانه المعاني التي ذكرتها يدل عليها كلام المجد ورحمة الله
 على بعضها بالانه لفظية وعبارته وعلى بعضها بالاشارة واقتضائه ولا يخفى فهم هذه المعاني من كلامه على
 سليم الطنج انصف الذي اتخذه من علم اصول الفقه والمعاني والبيان واما الاخر فاض الثالث
 فهو ايضا الخو البتة لانه ليس في عبارة المجد روح طعن وكيف يطعن ومهاول العلماء من بعدهم من رد على
 الشبهة ورفع الطعن من الصعابة ان ترى ان السلطان محمود فتح بلاد الهند قبل ان يكون طعنا على العصاة و
 اما الاخر فاض الرابع فيظهر انه مبنى على جملة قال في المکتوب الثامن والتسعين من المجلد الثالث
 ان الولاية المحمدية وان كانت ناشئة من مقام المحبوبة الا انه ليس هناك محبوبة صرفة بل فيه شاة من
 المحبة ايضا وهذا المزج وان لم يكن له بالاصالة لكنه يمنع من المحبوبة الصرفة وان الولاية الاحمدية ناشئة
 من صرف المحبوبة وليس فيها شاة المحبة اصلا وبه الولاية سبق من الاول وانه مبرحلة انتهى فيقال
 لهم لا يجوز ان يكون للنبي باعتبار احمدية في مركز الدائرة التي محيطها الولاية الابراهيمية وباعتبار محمدية تكون
 له مناسبة بمحيط الدائرة فيكتسب بذلك المناسبة الكالات الابراهيمية وتحقق تحقيقاتها ثم تحقق تحقيقات
 الكالات نفسها ولا يحتاج الى توسط هذا الفرد والنجى بعد هذه سنة ولا يمكن ان يقول انه متضمنه خلاف
 لطبيعة لان ذلك انما يتاتي في الاحمدية واما المحمدية فتقتضيه الامتزاج والمناسبة باعتبار كمال انفا
 والتد علم اقول - اما اولها فانه ليس هذه العبارة في المکتوب الثامن والتسعين بل في اربعة والتسعين
 واما ثانيا فان المركز والمحيط منوط على الملاحظة والصباحة على ما هو مشرح في المکتوب الرابع والتسعين
 وما معنى الاحتمال الذي ذكره لعله لعل تحتة قال ثم انه قد نفى ببعية في حصول تلك الكالات للنبي
 واكرو سائلة الحقيقة وحكما وانما حصلت له محض فضل الله وان خيرة العدايت ان يكون احد وسطه بينه
 وبين الله تعالى حتى يتم قوله بحكم من سن سنة حسنة فما احاب بفي آخره المکتوب في تبينه من ان حصول
 بعض الكالات للنبي صلى الله عليه وسلم بتوسط فرد من افراد امته لا يلزم منه نقص النبي ولا يلزم فردية
 لذلك الفرد لان ما حصل لذلك الفرد انما هو ببعية النبي فهو بمنزلة النجوم الذي يترتب الكسا الفاخرة
 له وبعيد عن فردية فرد من وجوه له وانما قد اكر ان يكون حصل له هذه المرتبة ببعية وساطته
 كما مر وثانها انما من هذه السنة الحسنة حتى يكون هذا الرجل تابعا له فيها وانما سنها هذا الرجل في عمره

الولاية المحمدية ناشئة من مقام المحبوبة

والنبي تاليع له فيها ابراهيم النبي صلى الله عليه وسلم وما ذكره من كونه بنسرة الخزان يقال ندان كان ذلك من
خزانة الله فقد ثبت التقدم عليه حيث تكسب بوصول الخلقة اليه وان كان من خزانة النبي صلى الله عليه وسلم حقيقة
نسبت ان تكون تلك الخلقة في زمرة حيث حكمت بقدر حصول اللواتين له وانما حصلنا بتوسطه فحين
المقر كلاه وزا الى النبي المستقر وثالثها ان الله عليه وسلم من وجود هذا الرجل لم يبق من جسده الا عين ولا اثر
في جسمه الفاسد كعدمه والجهل كيف تاخر التصادم بهذا الكمال الى الف سنة وخامسها بلا توسطه بكونه في
ذلك او غيره من الصحابة او غيرهم لم يسهو له بالخير في نفس القرآن كنتم خير امة اخرجت للناس وفي نفس الحديث
ان الله اخيار اصحابي على جميع العالمين غير الانبياء والمسلمين الحديث اقول كل مني على عدم فهم كلام المجدد
رحمه الله اما اولافنا لما افاد في المکتوب الرابع وتسعين من المجلد الثالث ان كل كمال ليس له امة فهو
حاصل بنبي تلك الامة بحكم من سن سنة استشهدوا بالظواهر ان كلمة من عامته ليشمل النبي وغيره اما ثانيا
فبان المجدد رحمه الله اكرم التبعية والوساطة وان هذا الاختار واما ثانيا فبان من الله عليه وسلم من نبوة
واما ثالثا فبان ان كان كل الاشياء من خزانة الله حقيقة لكان يقال في هذه المقام باعتبار الظاهر انه
من خزانة النبي بحكم ذلك الحديث واما الرابع فالقول باستفاد المجدد مني على فهم المسترض واما خامسا فبان
الاباس بتاخر الكمال الى الف سنة لما ترى قال النبي صلى الله عليه وسلم عطيت مفاتيح كنوز الارض و
قال وضعت مفاتيح كنوز الارض في يدي وكنى الصالحين زويت لي الارض مشرقها ومغربها وسيبلغ ملك
امتي ما زوي لي منها وفي رواية اخرى ان الله زوى لي الارض مشرقها ومغربها عطيت مفاتيح كنوز الارض
وجاء في غير احاديث اصحاب جابر بن جبريل بمفاتيح كنوز الارض على فرس البقي وظاهر ان الهنود دخل في بلاد
الاسلام بسعي مسكون من سلطان محمود الغزنوي ولما كان بلاد الصين وخطا خارجة من احاطة الاسلام
وتمت في عهد المنبهي وعيسى عليه السلام وفي جلع احصيه خير امي عصا بنان عصا بنو الهنود عصا
مكون مع عيسى بن مريم قال الشيخ محمد بن عبد الله بن علي في باب خمسمائة واثني وخمسين من الفتوحات
ومن ذلك ايضا جليل في الحاق محمد بن جليل اللهم صل على محمد كما صليت على ابراهيم في العالمين
فمن هذه الحالة من الابار ومن المعقنين اين هذه الحالة من قولنا سيد الناس يوم القيمة وانه يستحق
باب الشفاعة دول الجماعة للجماعة ومن الجماعة لجماعة بذلك المقام لجليل كان لا دم لجماعة لجماعة
المجود بمحض الشهود واليات شرعي بل تقوم بخلة يكون رسالة محمد تعظم كل امة وديان في كل جوامع مناسبت
الاولاد ولا ينال الخلقة الا من سدة من الانام الخلقة محمد صاحب الوسيلة في جنه وما لها الا بدعارة امته اين
امته منه في الغفيلة مع ذواب دعائهم كانت الحمد الوسيلة المدهولة ارفع من الداعي لما اورده من اهلوه

على محمد كما صلوة على ابراهيم الخافظ الوصي نحن المومنون العالمون بسيادته وخدمته عبادة والى المقام
 المحمود من مقام اسجد وسجد للمقرئين والابرار لبنا رقاكم من التراب والاحجار والمجد والطيف والسيد من شخص
 بالمقام الحميدة واما سادسا فانه قد ظهر مما قلنا ان قال الكمالات كلها ما حصلت في عهد الخلفاء الراشدين
 بل منها ما حصل بعده وبعضها متوقع الى عهد عيسى عليه السلام ولا باس به قال الشيخ الاكبر صاحب الفتوحات
 في فضل المروعة قولوا اللهم صل على محمد وعلى آل محمد والمومنون الذين صليت على ابراهيم واهل بيته
 كلما دعونا به الرسول الله اجاب الله دعاءنا فيه لتعني عنه يدان ذلك فصله الله عنه علينا بذلك عشرة انعام ثم عن
 نبينا م بالكا فاة عنانية منه به وقتش ليقالنا حيث لم تكمل الكا فاة في ذلك الملك عليه فقال النبي م عند ذلك
 لما حصلت الاجابة من الله فيما دعونا فيه لنبينه م لو كنت متخذ خليليا لاتخذت ابا بكر خليليا وفي رواية البخاري
 لو كنت متخذ خليليا لغيري لاتخذت ابا بكر خليليا ولكن صاحبكم يعني نفسه خليل الله ولو صحت له هذه الخلة من قبل وعار
 استلها بذلك نكاح غير مفيد صلواتنا عليه م دعاءنا له بذلك فان قيل قد حصلت الخلة بدعاء الصحابة اولافا فاما
 دعاءنا ونحن مامورون في هذا الوقت بالصلوة عليه مع حصول الخلة فبكذا حكم الاول فربما نال الخلة قبل وعار
 اصحابه وتكون نسبة دعائهم بهالة كدعائنا اليوم قلنا اما اولافان حكم الخلة ما ظهر بهنا واما يظهر ذلك في الآخرة
 والحكم للمعنى لا يكون الا بوصول المعنى فمتى قام المعنى محل وجب حكمه لذلك محل ففي الآخرة تنال الخلة بغير
 حكمها هناك واما الذي يظهر بهنا منها لوامع هذا هو الصحيح فلما نالافان لكل نفس حظا من محمد وهو الصورة التي في باطنه
 اعني في باطن كل ان من صلته الله عليه وسلم فهو في كل نفس بصورة ليعتق فيه كل شخص فيه عوله بالصلوة
 عليه المذكورة فتعال تلك الصورة المحمدي التي عنده تلك المحال المدعو بها بدعائه والصلوة عليه فما حصلت له
 الخلة من هذا الوجه الا بعد وعار كل نفس وبكذا يجده اهل الله في شفعهم فاعلم ذلك قال ثم انه قال في هذا المكتوب
 ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم اختفى في خلوة غيب الغيب وروى هذا الخبر المتوسط من امته بحراسته الامته
 وحافظتها فيقال لهذا الضال اى حراسته حراسته بها واما تجد بدعوت وتليت شعري من لم يحرس بحبته
 حيث يدعها تستف في مجلس سلطان جبالك كيف يحرس الامته اقول ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال
 علماء امي كانبيا بنى اسرائيل ووجه التثنية فيه ان العلماء العالمين يرشدون به صلهم الى طريق التلقيم
 وسيدهم الى سبيل محرقه الله تعالى العظيم كالانبيا فصيح حراسته لهم الامته وروى هذا الخبر مشهور عند الصوفية
 ان قطب الوقت وهو الخوشت يحرس الله ذلك الاوقا والابرار والنجباء والفقهاء والنبي مكان واما استفادوا
 في شرا بده جمال ذاته تعالى في مقام قاب قوسين او ادنى فخصوصا بعد انتقاله صلى الله عليه وآله وسلم عليه وآله وسلم
 الى العالمين الا انهم لا يملوا وما توجه الى العالم السفلي بموجب ما راعى لمصروفه ويزيد شرفه وقربه عند الله تعالى يومافوا

حقائق النجى

فان فوجی است استه الى فرد من استه فلاح فيه وكم من نبی اودى من قومه فنهو سنة الله من تجلته
 تيد يلا ٥ اقبل عندك تدينا ولا مال ٥ تيسيد الطلق ان لم يسيد الحمال ٥ قال العلامة الشافعي في فقه العلم
 قوله ان ابني سله الله عليه وسلم قد خفي في خلوة غيب الغيب وهو جوعه صلى الله عليه وآله وسلم الى حقيقة الاصلية
 التي هي النور الخلق اسي للقدس نور الحق تعالى فهو صلى الله تعالى عليه وآله وسلم روح الارواح لان الارواح
 غيب الاجسام فهو صلى الله عليه وسلم غيب الارواح فهو في غيب الغيب لان نوره صلى الله عليه وسلم اول مخلوق
 خلقه الله تعالى ولا يلزم من كونه صلى الله عليه وسلم في غيب الغيب ان لا يكون حي في قبره فان حياته وقبره كل
 ذلك تينان في حقيقة الاصلية التي خلق منها كل شئ وقوله ورد في الفردوس واسى الذي هو بين الحقيقة
 المحمدية التي هي في غيب الارواح وبين البشرية الظاهرة بالجسم في عالم الاجسام وفي الفردوس هو الوارث المحمدي
 الذي يكون في كل عصر على قدم نوح صلى الله عليه وآله وسلم قال الشيخ الاكبر رضي الله عنه الاولاد على عدد
 الانبياء فلا بد ان يكون في كل عصاة الف على اربعة وعشرون الفا لا يزيدون ولا ينقصون لكل نبی ولي
 فافرو منهم هو الوارث المحمدي قوله بحواس الامة اسي هو ظاهر لذلك بالجل والقال ومحاظتها اسي الخلق
 عليها والمجاهة عنها قد يكون ظاهرا وقد يكون خفيا قال الشيخ الاكبر رضي الله عنه يشبه الى ذلك من جملة بيانه
 المبعثات ٥ والله در جال بهم دول ٥ وهم يقيمون ما في الدهر من دول ٥ لهم عنت اوجه اللالك سلمة
 هو بهم ارب في علة اعل ٥ قال ومن ايجاب قوله في الكتب المعادي عشر من الجلال الاول بعد ان ذكر
 مقامه وقال مر عليه الخلفاء قال واليطريقان اصديار ودية انقص حتى انه يري كل من في العالم ته الكافر
 والملاحه الزندق فضل من نفسه ويرى نفسه اسور منهم فيقال له كيف يري الكافر فضل من المؤمن فان المؤمن له
 راس الاحمال واساسها هو الايمان والكافر اعماله كسر اب القية وان شك في ايمان نفسه فقد كفر وان كان بغير
 المواقف بل الكافر يزدق الايمان ويوسيلة فبذا هو الايطون بالله ويا من من حوته الله بالنظر الى نفسه وبها
 ان لم يكره الكافر فلا شك انها كسبان ملكا بجزان يعلم الكافر والملاحه الزندق فلكه لك بجزان حتى اسلامه بل هو
 اولي لان الاصل بقائه وبقائه كافر الكافر غاية التجرة لطل السوات لا الاصلية وقبست المولاية التي تكون الكفر
 والامحاد وازدغه خراسها اقول يا كم واطن فان لظن الكذب الحديث ولا تحسبوا ولا تحسبوا ولا تحسبوا ولا
 تباهفوا ولا تبايروا وكونوا عبا وادنا وانا فاعلم ان المكتوب المذكور ارسله محمد ربح الى شيخه مولانا باقى به
 رحمه الله فكتب فيه حاله كما هو شان المردين الاطلاع على دار داتهم وحالاتهم فحرفه باعده الطائفة
 انفسه بنديته المحمدية امر سلم والاقرض عليه مني على عدم الاطلاع على اصطلاحاتهم فمن المتعربات
 عندهم ان تحاقق للمكناات مركبة عن اعدام اضافية وظلال صفات حقيقة يعني ان الاعدام لما يتفابل

٩٢

منه الكافري مطبوع احصاف

الاسماء والصفات حصل لها مرتبة اثبتت في علم ابي نصار وامر ايا النور الاسماء والصفات وسبأوى تعيينات العلم
 بوجود الوجود على فتره كسبها من الوجود والعدم صاروا مصدر اثار الخيرة والشر فبالعدم الذاتي كسبون الشر وبالوجود
 الظلي كسبون الخير ومن الظاهر ان في عالم كس لما ينظر المر على حدة صفاته مثل من النور الشمس يلاحظ النور الشمس
 والمرأة تختفي بخلاف غير هذه الحالة فعند فقدان عاودة الشمس تترامى المرأة كما هي هي فالصوفي اذا نظر الاشياء
 الشرعية وحسبته يقع نظره على وجودها بغير تيرامى منها واذا نظر لنفسه يقع نظره على العدم الذاتي الذي هو
 غشا والشر ويحجب بالخالية من الخير والكمال المستعدين كسبها من الوجود فلا يبلان برام اخيسته من الكافور سائر الاشياء
 الخفية فالصوفي الكمال لا ينسب الخير والشر الى نفسه ويحيلة متعارفة معنى الفناء لكلام وحاصل المشهور وان نظر
 الى الوجود والافانور دون العدم فيدعي برعوسه انما نحن كما ادعى حسين ابن منصور رحمه الله تعالى على رؤس الاشياء
 فهو في حاله اسكنظر الى جانب الوجود واما في العدم وقع مشد عن بعض اكابر الاولياء الامن عصبه الله تعالى
 ببركة جيبه صلى الله عليه وسلم قل الحمد ربح في مكتب الماتين واثنين وعشرين ان في الكافور نورانية
 بواسطة عالم الانتزاع عالم الامر والخلق وزال هذا الانتزاع في العارف الكمال انتهى ونسب اهل ان صدره
 الاحرار كنوز الاسرار فالقول بالاشي من الكافور مني على هذا الاصطلاح وليس المراد ان اشية العارف
 من الكافور بفكر الكافور ايمان العارف العباد منه الله تعالى فهذا الاصطلاح فتح باب الحق الظاهر على وجعل
 معاذة ككافور فلم يبق لاحد من ارباب الانصاف مجال للهمز وساغ للعلن والطنش فلو كان التكفير حجة وان
 كان القرينة في عين ابراهيم عليه السلام على ان يلقى الله تعالى في يوم القيمة فليس له ان ينسبها فليكن
 الانصاف والتجنب عن الاعتراف بطل الاقوام اشد من علل الاجسام وطعن اللسان اشد من طعن
 هذا دوار للهمز موجب فاسمع مقالة تاصح لك قد نصح المقالة الرابعة فيما نباه على المقالة
 الرابعة قال ونسب على المقدرة الرابعة بطلان دعواه فتنا جسد صلى الله عليه وسلم بعد الف سنة
 وللقطاع عبادة ابدانهم تغدو الافادة والاستفادة منهم ومن اهمهم فقد قال في المکتوب السادس
 والستين من الجملات الثالث ان الحمد صلى الله عليه وسلم طوق عبودية يعنى خلقه لميم وهما اشارتان الى تعيينه
 احدهما تعيينه بعبودية بعبودية في الدنيا في تعيينه الروحي وبو ملكية ولما قد تعيينه بجسدي بالموت قوسى
 تعيينه الروحي لكن كان تعيينه بجسدي بعبودية فلما قضى الف سنة زالت تلك العبودية ولم يبق تعيينه بجسدي
 انزفا لقطع طرق عبودية جسده وطرق عليه الزوال والفناء فقام الف الالوية مقامه نصار محمد احدثا قد قلت
 الولاية المحمدية الى الولاية اللاحقة انتهى الفرض من في الكلام وجوه من الكفر والاضلالة احدثا في تصحيحه بفتا
 جسده اشر ليعنى صلى الله عليه وسلم وقد دلت الاحاديث بقاءه وحياء الانبياء ثانيا فيها تصحيحه بفتا

المقالة الرابعة في فتن سائر الناس

عبادته لجهته وإن الأنبياء أحياء في قبورهم يصلون وإن عبادهم لا تنقطع في البرنخ ثلثها قوله قام
 الف الألوهية مقامه أن كان المراد أن العبد صار لها والقلب العبودية الوهية فهذا هو الكفر الصريح وأن
 كان المراد أن العبد في قلبه الآلة فالعبد مجموع الروح والجسد لا يجرد روحه حتى يلزم لفنا بفناء العبودية
 وإن كان المراد أنه يترك من الألوهية العبودية فهذا محبب عجيب فإن هذا الرجل لا يقول بوحدة الوجود حتى يقول
 بشهود وجوه الله في جميع الكائنات أقول في البرنخ ما بهد أن فاعلم أن مبنى الاعتراضات على حمل الفناء
 بمعناه المتعارف المشهور وهو في مصطلح المتصوفين عدم الأحاسيس بعالم الملك والمملوك بالاستغراق
 في غلظة الباري ومشايد الحق واليد الشارح بقوله الفقهاء والوجه في الدارين يعني الفناء في لاهوت
 والظاهر أن أرباب العلوم يفتقون حسب اصطلاحهم فتنسب الكفر بفناء الفاسد على الفاسد إذا استبدل الإنسان
 براه عيت عليه المراد أما الراحة الاعتراض الأول فبأنه ما قال المجدوح بفناء الجسد فإن هذا الاعتراض
 بالاستغراق في غلظة الباري على المعنى المصطلح عند المتصوفين يكون المعنى عدم إحساسه بعالم الملك والمملوك
 واستغراقه في غلظة الباري ومشايد الحق والأهوت وهذه متعقبة لا تنقصها الاحداث لأجلها أمارة
 أنه قال في آخر المكتوب المذكور بما تقر به أن الفناء والبقاء للذين الولاية بهما موطنة فبأنه وبقائه بهود
 فإن كان الفناء والزوال فهو باعتبار النظر وإن كان البقاء والثبات فهو أيضا بهما الاعتبار فالصعاب البشرية
 مستترة وتخلط عن الجسد ونقصه بالروح وفي ذلك البقاء العبد لا يكون مجبوا إلا أنه يتقرب به قربا تاما ويعد
 عن الأحكام البشرية فهذا العروج يوصله إلى الذروة العليا حتى لا يكون الخيرة فيه يحيط النور الذي
 يقع على الآلة بواسطة بشرية وقل التوجه الذي كان مبدؤا عليها لأنه مصروف بالمحجوب ومن هنا
 يستولي الكفر والسبقة بعد الالف ويصير نور الاسلام أسنة أو كما أراحته الاعتراض الثاني
 فبأنه آخر من جملة المحط لان المجدوح ما قاله وأما أراحته الاعتراض الثالث فبأنه لا ضرورة إلى
 تعيين المراد من تعاقب الفاعل والمراد فإن المجدوح قال وانقلب الولاية المحمدية إلى الولاية الأخرى
 فليس المراد أن العبد في قلبه الآلة ولأنه مركب من الألوهية والعبودية يحتاج إلى القول بوحدة الوجود
 بل بهنا بيان صيرورة الحقيقة المحمدية حقيقة أحمدية على ما سيأتي تفصيله قال العلامة الشافعي في تجلوه
 قول مقام الف الألوهية مقامه مراده بالف الألوهية الالف التي هي أصل جميع الحروف فأنها لا تسمى حرفا بدم
 آخر أنها لا أنها مستقيمة فإذا أخرت فهي جميع الحروف وجميع الحروف أنحرافات حقيقة الالف وهذه الأنحرافات
 كلها في آن واحد ووقت واحد ولهذا سميت الفاتح الحروف كلها منها وسميت حروفا لأنها في حيات
 مختلفة وهو قوله تعالى أينما تونوا ثم وجه الله قوله كل شيء ألك الأوجه ولا تظن أنك تفهم شيئا من هذا

فمننا من وجدناه وفوقه فإياك ان تكون من قال تعالى لهم يجعلون زركم لكم كذبون قال وقال
 فى المكتوب التاسع والماثين ان نبوته صلى الله تعالى عليه وآله وسلم لا تتلقى نبأته انصرت
 باعتبار الحقيقة المحمدية بل باعتبار الحقيقةين الاحمدية والمحمدية لكن غلبت نشأة العنصرية المحمدية على الملكية
 الاحمدية لتحصيل النسبة بينه وبين الامنة والافادة والاستفادة ولهذا الامر يقول بان البشر مشكلم
 فأكمل البشرية بمبائهم وتجاوزت حاله عن النشأة انصرت غلب جانب الروحانية ونقص جانب البشرية ونقص
 نورانية الدعوة وعلقت الظلمة ولما مضى من حلة الف سنة غلب جانب الروحانية وعدت البشرية ذوات
 بصيغ عالم الله فى الضرورة يجمع عالم خلقه الى عالم الامر واتحدت المحمدية بالاحمدية انتهى فكان يقول لما نرى
 المحمدية البشرية كيف فى نعمة الباطل عدت البشرية التى هى شرطى دعوة الامة وتفتت النسبة بين
 الرسول والامة وتعدت جنبها بالافادة والاستفادة فاحتج الامر الى فرد يكون فى الصورة البشرية
 حتى يدعو الناس الى الله ويمكنه الارشاد والتوجيه ويتلقى الافادة والاستفادة فكان هو ذلك
 الفرد ولا يمكن ان يكون ذلك المسمى لانه لم يولد ولم يبعث لانه اذا كان روحانية غالبة على البشرية
 وقبها معنى قوله المار فى الفصل الاول بان المراد حقيقة الكعبة الاحمدية التى هى قبة الامكانى الامر
 وبالحقيقة المحمدية القبة الامكانى انخلقى قبة مضى الف سنة غلب الروحانية التى للاحمدية على البشرية
 التى كانت للمحمدية فبمضى عالم خلقه بصيغ عالم امره فمارح من خلقه الى المحمدية يعرج حتى يمتحن بالاحمدية
 ويحمدان وقال فى موضع آخر ان المحمدية تبقى شافرة حتى ياتى ميسر يعرج اليها فبمضى لها فكانه يقول ان
 تغلب بشرية فوجود النسبة بينه وبين الامة وتلقى الافادة والاستفادة والاقبال ذلك فلا
 يبعث للارشاد بقلية روحانية فوجب ان يكون ذلك الفرد هو زعمه فيقال له يا جال ان كان الموت
 هو السبب فى قيام البشرية فقد وجد السبب فوجب ان يوجد السبب عقيدة بالفصل وان كان
 البطل كفى زعمك الباطل ان الانبياء نبلى جسامهم والنفوس ابانة وجوزت طرق الضلال والسبب الى
 حبه صلى الله تعالى عليه وآله وسلم فالبطل لا يتأخر الى الف سنة ولا الى مائة سنة ولا الى ايام
 المدينة اشرفه كما هو شاهد فكيف تأخر الى الف سنة وعلم الفصل النبوية الالهية من بين
 ثم ان جميع ذلك خلاف الاعايش الكثيرة البشرية الدالة على انه صلى الله تعالى عليه وآله وسلم هو
 باقية وان رسالته متممة وان لمداه لائمة متوالت وان لائمة متوالت وان لائمة متوالت وان لائمة متوالت
 ذلك كفا قول ان كلام المهدى روح صاف عن غلبة مراضات الواهية والوردية عليه فلتذكر بنا اصطلاح
 ليضع الامر وينفخ الشبهة فى صلبه ان النبى صلى الله تعالى عليه وآله وسلم مركب من عالم الخلق وهو قابل الخلق

والنجمي والاليتام من عالم الوجود والاقبل الخرق والتجزي والاليتام وطب عالم خلقه صلى الله عليه وسلم
 اعلم وطب عالم امره صلى الله عليه وآله وسلم شان اعلم ومشا به حقيقة المحمدية عبارة هنا عن الحقيقة الاسكانية
 المحمدية والحقيقة الاحمدية كناية عن تلك الاسكانية النورية والنبوية صلى الله عليه وسلم باعتبار عالمه ومزني
 عالم ملكوت السموات والارض وباقبله علم خلقه يرشد العالم المنصري للناسبة عالم خلقه البشرية بالعالم المنصري
 وبعد انشأه صلى الله عليه وسلم عن العالم المنصري الى العالم الروحاني تنقص هذه النسبة بسبب اتقاص
 آثار النشأة المنصرية كالأكلا والشرب والنعوم والمرض وغير ذلك من الصفات الجسمانية المنصرية وبقي فيه
 من الصفات البشرية المتوجهة الى العالم السفلي الارشاد وامتد وبعد مضي الزمان المديد زال ذلك التوجه والانفاص
 الى العالم المنصري ايضا وهو المراد منه بفناء جسمه صلى الله عليه وآله وسلم لا الهيكلي المخصوص الجسدي
 ويستغرق في سيرة جلال ذاته تعالى والمرد بالفناء ما اراد القاضى هياض روح في الشفاء في القسم
 الثالث فيما يجب للنبي صلى الله عليه وسلم والتجمل بوجوه خلقه ظاهرهم واجسادهم وبهتتم تصفاته باوصاف
 البشر طار عليه ما يطرى على البشر من الاحراض والاسقام والموت والفناء ولغوت الانسانية وارادهم
 وبها عليهم متصفه باطن من اوصاف البشر متعلقه بالبدن الاسفل انتهى والآداب لا يتوجهون الى نعمة الجنة
 من الاكل والشرب ودرهمهم في الجنة رضاه الله تعالى ولقائه تعالى كيف يلتفتون الى النعمة الدنيوية
 الخسيسة وقلب روحانية صلى الله عليه وسلم على جسمانية وقرب الجسمانية الى الروحانية وهذا من عروج
 الحقيقة المحمدية والحقا باحقيقة الاحمدية وظل مكانه صلى الله تعالى عليه وآله وسلم مع ربه جده الشريفة
 باق على حاله لا يبل منه شيء والاراد بمرجع سيدنا عيسى عليه السلام بعد نزوله الى الاطام المحمدية افانته قاعدا
 الارشاد وامتد وترجع شريعته صلى الله عليه وآله وسلم تبعه لوصف الله عليه وآله وسلم كما كان النبي من قبل
 عروج حقيقة بيده الخالق ويرشدهم وبعاد تخلفهم الى العالم القدس والرفق الاعلى بمقتضى نورانية
 هادية وارشاده وظهرت الظلمة ولها نال بعض اصحابها فرغت من دفنهم الا وقد وجدت قلبى منفاداً كما
 وعدني الحديث في رواية الترمذي عن نسياننا ايدينا عن القرب والافى دفنهم حتى انكرا فسلونا
 ويكل على هذا المراد من زوال الجسد قوله في المكتوب التماسح والنايين من الجسد الاول من مضمرة
 النفس قلب جانب روحانية من على البشرية يعني صفات جسده على نيج لون تمام جانب بشرية
 بلون نفس الروح واصلح عالم خلقه بصنع عالم الامر انتهى والمراد بقوله وواحد من طوحي العبودية انقطع
 الحقيقة الاحمدية منظم اسم الله لجميع صفات الكمال ومرتبته القرب من الله تعالى افضل من التوجه
 الى العالم السفلي ولا يصح قول المعترض فيمنزلهما مكانه يقول انه ح قلب بشرية فتوجه للنسبة بينه وبين الله

بعد طم مقامات الامار ثم يرجع الى محله ليقف به ولا يلزم من هذا ان يكون مرتبة هذا الادب في مرتبة الامار
فكسك السلطان بهذا الجواب وطوى شجر عن الكتاب وفي هذه الاشياء عرض رجل من المخصا على السلطان
الرايم كبره الشيخ ماسجى كرم مع اكتمل الله وخلفته بل عمل قوتها ممولاتين الناس فغضب عليه السلطان
وجبه في كوابل رضم الكائنات الفارسية والواد والاف وكسر اللام القمانيه والاف والار السكته في قلعة
حصينة شهيرة في الهند واليه شرت في قولي متغز لا **س** قد برع الاقران في الهند سابع ووجدون المشرك
بالمنع و فلاحب ان صاده متقص و الم في الاسلاف في الجود وكان السلطان شاه جهان بن السلطان
جهانكير مخلصا لجناب الشيخ و قبل ان يجيزه الشيخ عند السلطان ارسل شاه جهان رسولين فضخان وانحاجه
عبد الرحمان الفتحي مع بعض كتب الفقه الى الشيخ وقال جونا لمار سجدت تحتية للسلطان فانتم ان توجب السلطان
عند العلاقات فانما ضمن ان لا يصل اليكم ضرر من السلطان فلم يقبل الشيخ وقال هذه خصة واخرية ان لا يجبر
غير الله سبحانه وقد اوجب عمارة على كاهه الذي مضى باجوبة منها انه قال الشيخ في كاهه وجدت نفسي طوية
منقشة بالعماس ذلك للقيام و ما قال وصلت وبين الوجدان والوصول بون مبشرة فقبضت على نفسه في
في حالة السكر سلطانا وهو اشتم رائحة من السلطنة ومنها انه قال وجدت نفسي طوية بالعماس في كل المقام
لانك المقام كما ان اشتم مقامها الفلك الرابع وضوئها تقع على الارض وبهذا الفصل الى مقام اس
ومنها انه قال الشيخ المجرد قدس سره في بعض مکتوباته ومن اعلا طاصوفية ان السالك في مقامات
العروج ربما يجد نفسه فوق من هو افضل منه بالاجماع بل ربما يقع هذا الاشتباه بالنسبة الى الانبياء
الذين هم افضل الخلائق قطعا عليهم الصلوات والتسليمات فشارك غلط البعض ان كلا من الانبياء
والاولياء عروجهم اول الى الاسماء التي هي مباوئ معينة وجودهم وتحقق بهذا العروج اسم الولاية
لهم و عروجهم ثانيا في تلك الاسماء ومنها الى ما شاء الله سبحانه ومع هذا العروج ما وى كل منهم ذلك الاسم
الذي هو مباوئ معين الوجودي لكن ثم من يطلبهم في مقامات العروج يجدهم في تلك الاسماء على
الاكثر لان الاكثية الطبيعية لهم في مراتب العروج من تلك الاسماء والعروج والهبوط من تلك الاسماء
لغير من المواضع فلا سالك الخ الى القطرة اذا وقع سيرة فوق تلك الاسماء فخرج بعض فوق اسم
من هو افضل منه ويحدث له قويم فضيلة نفسه منه العيا و بائنه سبحانه من ان يزيل ذلك التوهم ليعين
مسابق ويحدث الاشتباه في فضيلة الانبياء عليهم الصلوات والتسليمات واولوية اولياء الذين هم
افضل الناس بالاجماع وبهذا المقام من خال الاقدم ولا يعلم ذلك السالك ان هؤلاء الاكابر عرجوا
الى محارج الانهائية لهاد وصلوا الى فوق العروق وايضا لا يعلم ان تلك الاسماء اكنة طبيعية لهم ولم

ايضا ثم مكان طبعي هو ادول من تلك الاسماء وانزل منها لان افضليته كل شخص باعتبار اقدسية
 اسمه الذي هو مبدأ تعينه ومن هذا القبيل ما قاله الشيخ ان العارف في مقامات الخروج كالاجابة البرزخية
 الكبرى حاملة ويتفرق بلاه مطهبا وكان مرشدنا الخواجه عبد الباقي يقول لادوة البصرية من تلك الجملة
 وهو الاربعاء وقت عروجه اذا يمدون فوق الاسم الذي هو مبدأ تعين البرزخية الكبرى ثم يمدون الى البرزخ
 الكبرى ليست بجائزته والاربعاء بالبرزخية الكبرى من خطرة الرسالة الخاتمة طرقة على الله المصلوات والتبليغات
 وحقيقة المعاملة لم تزل قبل وبثاء غلط البعض ان سبب ذلك يقع في اسم هو مبدأ تعينه وذلك
 الاسم جامع لجميع الاسماء على سبيل الاجمال وجامع حقيقة لجامعية ذلك الاسم فلا بد ان يقع في سيرة اسماء
 هي تعينات للمشايخ الاخرى على سبيل الاجمال ويتر على كل منها الى ان يصل الى منتهى اسمه وحقيقة توهيم
 فورية نفسه عليهم لا يعلم ان ماضي من مقامات هولاء ومر عليها التوفيق من مقاماتهم لا حقيقة توهيم
 في هذا المقام جامعا لاجزاء الآخرين اجزاء نفسه لاجرم توهيم اولوية نفسه وفي هذا المقام يقول الشيخ لطباطي لودي
 ارفع من لواء محمد ولا يعلم من غلبة لك لان لواء ليس بالرفع من نفس لواء محمد بل من التوجه الذي صار
 مشهورا في نفس حقيقة اسمه ومن هذا القبيل ما قال هو في سعة قلبه ان وضع العرش وادفعه في زاوية قلب العارف
 ثم كمن شئ منه محسوسا وجهنا ايضا اشتباهه التوجه بالحقيقة والافعال العرش الذي وصفه الله تعالى باظهار
 اعتبار لاسم القلب العارف في جنبه وانظروا الذي في العرش ليس عشرين في القلب وان كان
 من العارف لا ترى ان الروية الاخرية تحقق بظهور العرش ونحن نوضح هذا المثل بمثال الانسان الجامع
 للعناصر والافلاك اذا نظر الى جامعته نفسه لا يحفظ العناصر والافلاك اجزائها واذا غلبت هذه الملاحظة عليه
 فليس يجمع ان يقول انا اعظم من الارض والسموات وفي هذا الوقت نفهم العقلاء ان عظمتهم بالنسبة الى اجزاء
 نفسه والارض والسموات ليست من اجزائه في الحقيقة بل جعلت التوجهات اجزائه عظمتهم بالانموذجيات
 التي هي اجزاء لا بحقيقة الكثرة الازدية والشمادية ولا اشتباهه التوجه اشئ بحقيقة اشئ قال صاحب الفتوحات
 الملكية الجمع المحمدي اجمع من جميع الالهية لان الجمع المحمدي مثل على الخالق الكونية والالوية فيكون اجمع
 في الخلق والخالق على كل من ظلال مرتبة الالوية وعلى التوجه من التوجهات لاسم حقيقة المرتبة
 المقدسة بل في المرتبة المقدسة التي من لوانها الملاحظة والكبرياء والالتزام
 الارباب وفي هذا المقام ان يقع في اسم هو مبدأ تعين بعض الاكابر الذين بهم فضل منه
 بايقين وصلوا بتوسطه الى بعض درجات الفنون ورواها بتوسطه وهذا ايضا من خصال اولاد السالكين المعينين
 بالمرجاة من ان يحسب نفسه افضل بهذا التوجه متصل بالتمسك بالادوية دأى عجب دأى افضليته ان

ملك عظيم اثنان من مملكة ناحية لها ريس وتوسطه يصل الى بعض المقامات ويفتحها غاية ما في الباب
ان ههنا فضلاً جزئياً وهو خارج عن البحث لان كل فريز وحائك تكون له عزية من بعض الوجوه المخصوصة
على عالم ذي قنون وحكيم الى ظنون وهذه الافضلية خارجة عن الاعتبار انما الاعتبار للفضل الكلي الذي
هو ثابت للعالم وحكيم ومنهها ما افاده الشيخ المجيد قدس سره ايضا في دفع هذه الشكوك واشبهته وقال
قل يا باحقول الارخان مركب من الاجزاء الارضية والاجزاء النارية ويعرج بقدر القاسم قالوا ان كان الخان
قوياً يتحقق عروجه الى الكرة النارية وفي هذا العرج تفصل الاجزاء الارضية الى مقامات الاجزاء المائية
والاجزاء الهوائية التي لها تفوق بالطبع ويعرج منها الى الفوق وفي هذا المصورة لا يحكم بان مرتبة الاجزاء
الافقية فوق مرتبة الاجزاء المائية والاجزاء البرزخية لان تفوق تلك باعتبار القاسم لا باعتبار الذات والاجزاء الارضية بعد
وصولها الى الكرة النارية تهبط لتصل الى مركزها الطبيعي فيكون مقامها دول من مقام الماء والهواء فيكون
فيه عروج السالك الى المقامات باعتبار القسمة والقاسم منها افرط حرارة المحبة وقوة جذب الشفق وباعتبار
الذات مقامات تحت المقامات ثم الجواب الذي قلنا مناسب بحال المنتهى اما اذا حدث هذا التوهم للسالك
فالاكتفاء ويجوز في مقامات الاكابر فوجهه ان لكل مقام في الاستاء والوسط طلاء ومثالا لا يمكن
والمستوسط حين يصل الى الظلال فيخلان انهما شاركا الاكابر في المقامات وليس كذلك بل ثم اشتبا
خل اشئ بنفس اشئ اللهم انما حقائق الاشياء كما هي وجبنا عن الاشتغال بالملاهي بجملة
سيد الاولين والآخرين عليه وعلى آله وصحبه من الصلوات والتسليمات انما واكلها ومنها ما افاده
الشيخ المجيد قدس سره ايضا وقال ليس هذا القول فارودة كسرت في الاسلام بل الكلمات المشابهة
واقعة من القديم ولقد جازني كلام الله فلفظة اليد والساق يستوي وهذه الالفاظ املت لما نفع من النما
عن الطريق جليلة بحسنة وجاز في الحديث ان الله خلق آدم على صورته ورأيت ربني على صورة امر
شاب في سلك المدينية وقال الشيخ البويني لوائي ارفع من دوار محمد كما تفرص فيل وقال الشيخ محي الدين
ابن العربي خاتم النبوة لبنة الصفوة وخاتم الولاية لبنة الذب وقال ايضا خاتم النبوة ياخذ العارف والعلو
من خاتم الولاية وقال النجاشي بهاء الدين نقشبند سرت في مقامات الشيخ الحلاج والشيخ ابى يزيد البطاني شيخ
جنيد البغدادي ووصلت الى حيث وصلوا حتى وصلت الى مقام لم يكن مقام ارفع منه والهمت انه
المقام المحمدي عليه الصلوة والسلام فما اجترت وما فعلت اضل البويني وقال النجاشي بهاء الدين ايضا
قال البويني كنت اسير في صحف الانبياء فوصلت الى المقام المحمدي عليه الصلوة والسلام وادرت ان اسير
في صفته عليه الصلوة والسلام فسمو اياه على بهتي ووصلت بالعبادة الالهية في سائر المقامات الى هذا المقام

فما جبريت ووضعت راسي على عقبة العليّة عليه الصلوة والسلام فخطفت عليّ وادخلني هذا المقام انتهى ما نقله
 الخواجه بهار الدين عن البسطامي فظاهر ان من وصل الى المقام المحمدي عليه الصلوة والسلام فابدا ان يحصل
 فوق مقامات سائر الانبياء والخلفاء فالتاويل الذي يصرف بهنا يصرف ثم قال الشيخ فريد الدين العطار
 لما ان الانبياء دخلوا بهم المكن خاصته في عالم الشهادة ودايتها المسافرون والزوار ويزورون ويستفيدون
 منها كذلك لهم مقامات في عالم الغيب ياتونها سلك الطريقة لتحصيل الفتوحات وطلب النعم ويتضرعون في
 جنابهم ويستلونها فتح الباب وكثيرا لم يروا فتح الباب فيا تون العقبة العليّة النبوية عليه الصلوة والسلام و
 ياخذون منها الفيض انتهى قال على انه قد ذكر في مقامات الخلفاء الثلاثة انها قد تقع عليها عبور بقية
 الخلفاء ولم يقل في مقامه انه تر عليه احد اقول لا يحصل له فانه في المقام متواحدان وقد خان تبرك الصبا
 فانه قال السجود في لقاءات الانبياء العصور والمقام والمرد والنبات فبهذا يظهر ان الخلافة فيها فطرية فان
 في العصور العصور والمقام والمرد والمرد والنبات والنبات او عدم النبات ففوق لاثنا عشر قال
 وذكر ان الشيخ المنتخب كان معالي مقام مصديق ولم يقل في مقامه انه معه اقول صل المراد منه انه
 سور ادب كلافان الاطفال اذ ليس وروى يكون اكابرهم فيهم يخطوهم ويظفرونهم فيقولون الاطفال اني اريد
 الى مقام فلان وكان ابي ام جبري مسمى ولا ينفو جهون باي كنت مع الاب او الحمد فكذا هذا قال انه لا يرك
 فوق مقام مصديق الامام النبوة فمعنى كلامه انه دخل مقام النبوة ولذا لم يقع عليه عبور الخلفاء اقول هذا
 خطأ فاحش فانه ليس في عبادة المجدوح ما يكون مثله انه دخل مقام النبوة كانه افاد وفوق مقام مصديق
 لا يكون مفهوم الامام النبوة فستان بين المفهوم والدخول والتحليل بحيث جبا فان دخوله في مقام
 لا يقتضي عدم عبور الخلفاء وان سلم هذا طيف وقع عبور المجدوح والخلفاء في مقام ذكر قال ثم انه اسقط عليا
 عن الذكر لكونه نزل عن مرتبهم بكثير اقول هذه من العجائب لان ذكر العروج يقتضي ان يبين ما وقع العروج
 عليه لان يبين سائر مقامات العروج فمن ان يقع العروج عليه لم يزل يقع العروج على مقام الخلفاء الثلاثة وذكره التحليل الذي ذكره من
 سور الطعن ان بعض الحكماء قال في فصل الثالث من الجدل الاول ان نهاية كمال ولاية اولياء الله الحصة العنقوشة و
 نهايتها الكمال لا يلائل ولاية الانبياء في اولياء الله الامامة ونهاية كمال كمال النبوة في غير النبي الخلافة وقد ظهر لي سر
 هذا المعنى في الحقيقة خلافة اثنين يستقامت وكانت في غاية القوة والعدل لان جانب كمال النبوة
 التي كانت فيها كان غالبا وخلافة ذي النورين كان برزخا بين الولاية والنبوة فلهذا وقع النزاع في سر
 في خلافة وخلافة علي رضي الله تعالى عنه كان جانب الولاية غالبا فيه فلهذا دخل لفضل المقام لكن لما كان
 صاحب مرتبة واحدة وهي الامامة الحقيقية لم يكن مقبولا في باب الخلافة ولما كان خلافة عثمان برزخا

بحمد القائم في الملك بشرفه وجلاله والراحم في الملكوت برحمته جماله عمن عينك الكاملة وخلقك
على الاطلاق في ملكك ان لا يفيض المعارف على القلوب من حضرات الملكوت والغيوب
فلا تسمى الا بدو منطوقا الا بسطة لنسب الوسيط صل اللهم على مرأة الذات ومظهر انوار الصفات الجمال
المطلق واخر الحق السر الاجلا والسرور الا حلا الباطن الانقا والقلب اللطيف والجمال الظاهر والخصر
الظاهر الرحمة الشاملة والمنة الكاملة مبتدئ الامر والختام واسطة عقد النظام متفاح الملك والملكوت
وستور خزان الرحمة فاتح خزائن المعارف بفيض الاسرار والطلائف انوار الانوار وسر الاسرار
سفر التنزيلات ومجلى العجبايات بمعنى الروحي والذكر السبجي روح الارواح والطيفه الارشادية خلية
خطية الوصول تجليات الانفعال تزي الجمال والجمال من اهل الكمال اللهم صل وسلم عليه صلوة بها
سنة التحقيق في كل مؤن وطريق فارسي في دورات الزمان سره بان سره في الاكوان ويعرفنا بها
اسرار عارف الحقيقة الحميدة والور لطلائف الحقيقة الاحمدية وحقيقة الكعبة الربانية والحقيقة القرآنية اللهم حقنا
سجنتك علومه وبيانته في حضرة عيانة وانزل علينا من بركات تنزيلاته بالقور من خطية في جميع حضرة
الاجل قلوبنا مصورة بمعارفه العلية واروا منورة انواره الخشبية وعقولنا آنية لما موراته ونفوسنا
مجننة عن منهيته وادبنا منقاد لذلك الهدى ما حيننا ابا اللهم جعل حياتنا على سنة وموتنا
على ملته وجعلنا بحبيب عظمي البرزخ عن السؤال واشفع لنا عندك يوم القيمة من التكامل عظيم المهورال
الاجل جعلنا جارا في دار ثوابك ونجيتنا من عذابك اللهم اجعلنا عند من اهل العناية في البلية والنهاية
وتصل على آله واصحابه كذلك الحمد لله على ذلك

الطبع

بسم الله الرحمن الرحيم
سنة العزة والحكيم الذي خلق الانسان في احسن تقويم والصلوة على رسوله ونبويه الكريم الذي انزل عيسى من المشائ
ران العظيم وعلى آله واصحابه الذين هم هداة صراط المستقيم ونجوم سماء الدين القويم ما ابعد الفوائد العجيبة والطلائف العظيمة
فات اللطيفة والمعاني العظيمة اعني الكتاب المستطاب والمنهج المطبوع المطبوع في اول الابواب الموسوم الكلام المنجى
وات البرزخي من نتائج انكا والابكار عمدة المعارف زبدة الفضل المهر الزاخر والمجيب جامع كمالات المعنوي والصوري
ويكيل احمد سكر فوري قطع كمال الصحة وحسن الكتابة في شهر رمضان المبارك ثلث وثلث مائة وثماني عشر
هجرة النبوة عليه الف الف تحية بتهام ربي رب الصديق محمد عبد الواحد في المطبع المحبتي في الواقع في دلي -
والحمد لله اول وآخر وأولنا وآخرنا

بسم الله الرحمن الرحيم

فہرس الکلام المینحی ہر دایر اادات البرزنجی

صفحہ	مضمون	صفحہ
۲	خطبہ کتاب	۴۳
۳	المقدمہ	۴۴
۳	ترجمہ المجدور رحمہ اللہ	۴۶
۴	ایذا اسفہمہ الکاملین	"
۶	سبب تحریر البرزنجی	۴۹
۱۰	تغییب السید محمد الافندی علی البرزنجی -	۶۶
۱۱	تغییب الشیخ محمد باک علی البرزنجی -	"
"	تغییب الشیخ عبداللہ الافندی علی البرزنجی	۸۲
۱۳	تحریر الشیخ عبدالغنی النابسی الرشقی -	۸۳
۱۴	تبرین التصوف و تحقیقہ	۹۲
۱۸	تکفیر المتصوفین امر عظیم الخضر -	۹۵
۲۶	خمس مقدمات للبرزنجی -	۹۶
۲۶	المقالۃ الاولی فی حقیقۃ الکعبۃ	۱۰۰
۳۸	معنی مجدد الالہ الثانی -	۱۰۰
۵۲	المقالۃ الثانیۃ فی بطلان دعوی سقوط واسطۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم -	تکام شد
۵۵	تحقیق المید و المراء -	
۵۶	سبجانی -	
۵۸	تحقیق الطینۃ -	
۶۰	نفی کلمۃ لا	
۶۱	تحقیق عدم ادراک کہ ذات تعالیٰ	
۶۲	تحقیق قولہ احب السلطان فانہ یدر عوگ -	

در کونون ترجمه افروز چون مرفیضه	رسائل توحید مصنفه حضرت	بوعلی شاه قلندر رح زبان اردو	صحیح خوشنما
حضرت شیخ عبدالقدوس صاحب	نظام الدین اولیای حضرت	شجره معرفت ترجمه اردو لب لبا	ایضاً ترجمه تحت اللفظ لاہور
انگلوپی ترجمہ حالات ملفوظات	شیخ خرف الدین عجمی سیری فارسی	شعوی مولانا دم کشوری	تقریر العین فی مناقب غوث
شاعر علی حسرت رودوی مرتبہ	رشحات از حسین اعجاز کاشفی	شرح شعوی مولانا دم بحر علیوم	انطین اردو۔ ۱
مطبوعہ مجتہائی سن شملہ حوالہ پو	روزنامہ فیضیہ نظم	شعار اعلیٰ ترجمہ قول عیال	کلمات طہات بخاری مجتہائی
دفتر شمع شعوی مولانا دم بخاری	رسالہ دفتناک	صد پند لغتان کشوری	کشتکول شریف معشی مراد کارو
جسکو مولانا حضرت ابوالحسن و سکو	رباعیات سرمد فارسی	صرلہ مستقیم الیف مولوی عمر	اشغال فارسی مجتہائی از شاہ
شیخ حمید احمد محدث حقانوی قدس	سلک السلوک در علم سکون مصنفہ	اسمیل صاحب در بیان افکار	کلیم امیر جهان آبادی۔
سراغفرینے شمسہ پیری سن	حضرت مولانا ضیاء الدین نجفی	واشغال وغیرہ	ایضاً مع ترجمہ اردو مجتہائی
بابہ ام آبی تصنیف کیا ہے جسکو	رح زیر طبع مطبع مجتہائی	طی الفرائح علی منازل البرزخ	کنز الاسرار ترجمہ اردو شعوی
لب بچہ زبان سن شعوی کے	سبع سنابل۔ یک کتاب مسائل	علم الکتاب از حضرت خواجہ سید	بوعلی شاه قلندر رحمہ اللہ
ساتھ پوری مناسبت ہے	تصوف بین عجیب وغریب ہے	علم تصوف اور خالق کا ایک	کلید الحق مع رسالہ بوعلی شاه قلندر
دقائق الاخبار فی ذکر ائمتہ و ائمتہ	نظامی۔	دریغ ہے۔	کیسیائی سعادت نام غلام علی رح
مع ترجمہ فارسی مجتہائی زیر طبع	سیر الاولیاء فارسی مرتبہ حضرت	حقانی روح منظمہ اردو زجاجی	زبان فارسی کشوری
روضۃ الایمان عربی۔ لاہوری	امیر خروم عبداللہ خالی۔	امداد صاحب مجتہائی	کلید الحق در بیان وحدت وجود
رفیق الادب ترجمہ اردو	سیر الاقطاب فارسی کشوری	فوائد السکین ملفوظات حضرت	مع دلائل برہنہ فلک فارسی
مونس الارواح۔	ایضاً اردو کشوری	خواجہ قطب الدین بختیار کاکی	کلمات عزیز فی ادب و معجزات
ایضاً القلوب فارسی ملفوظات حضرت	سفینۃ الاولیاء فارسی احوال	مرتبہ حضرت بابا فرید شکر گنج رح	غیری۔ مولانا شاہ عبدالغفر رحمہ
شیخ المشائخ بابا فرید شکر گنج رحمہ	اولیائے کرام مصنفہ شہزادہ	فارسی۔	رحمۃ اللہ علیہ
مولد حضرت نظام الدین اولیاء	دوام شکوہ رحمہ اللہ	فوائد افوا ملفوظات حضرت	گلشن اسرار فارسی زونوز تصوف
روضۃ اقطاب حالات حضرت	سراج الساکین ترجمہ اردو	نظام الدین اولیاء مرتبہ حضرت	گلزار باہر بی بی فتنہ ابراہیم راہم
خواجہ قطب الدین بختیار کاکی	شہلعلی العابدین میچ مجتہائی	حسن پوری رح فارسی۔	گلستہ کرامت نگر کرامت حضرت
و بعض دیگر بزرگان زبان فارسی	سلطان الاولیاء فی مناقب	فوائد سعیدہ فارسی کشوری	غوث الاعظم رح اردو
روضۃ الاقطاب اردو	غوث الاعراب اردو۔	فتح الغیب حضرت غوث الاعظم	لب لباب فارسی بی بی جلد
رسالہ سترہ ضروریہ تصوف	سجود الابرار فارسی منظم	مع شرح فارسی شیخ عبدالحق	لطائف قدوسی شکر صلاحت حضرت
کسمہ بیان سن۔	لؤلؤ جامی فارسی مجتہائی	محدث دہلوی رح مجتہائی	شیخ عبدالقدوس صاحب گلشن مجتہائی
رسائل حق فارسی از زوار شکوہ	شرف المناقب سوانح عمری حضرت	فتح الغیب ترجمہ اردو باہار	غوث کتب و کتب قدوسی

